



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران  
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com  
www.ghaemiyeh.org  
www.ghaemiyeh.net  
www.ghaemiyeh.ir

# نسخ السورح

زندگانی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام

تألیف

نور شیری و اشتمد محترم عباس سلیمان پور

جلد ۴

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

# ناسخ التوارىخ در احوالات امام رضا عليه السلام

نويسنده:

محمد تقى لسان الملك سپهر

ناشر چاپي:

مطبوعات ديني

ناشر دييجيتالي:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

## فهرست

- فهرست ..... ۵
- ناسخ التواریخ در احوالات امام رضا علیه السلام جلد ۴ ..... ۷
- مشخصات کتاب ..... ۷
- بیان پاره اخبار نادره که از حضرت امام رضا علیه السلام در فنون متفرقه رسیده است ..... ۷
- اشاره ..... ۷
- ذکر تعیین اول در حضرت بیچون ، و صفت سر نخستین از برای وجه اطلاق ..... ۷۰
- ذکر صادر اول و آفرینش نخست: بعقیده حکمای متالیهین و فلسفیان خورده بین که بنیان براهین وقوانین بدیشان مرصوص ومشید است ..... ۷۲
- ذکر اولین مخلوقات و نخستین ممکنات: موافق حدیث و اخبار که از برگزیده اخبار محمد مختار صلی الله علیه و آله وارد است ..... ۷۳
- بیان وقایع سال یکصد و نود و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ..... ۹۰
- اشاره ..... ۹۰
- بیان عصیان و طغیان مردم مارد با حکم بن هشام اموی و تلافی او نسبت بآنجماعت ..... ۹۴
- بیان جنگ و قتال مردم فرنک با اهل اندلس و شکست مردمان فرنگستان ..... ۹۵
- بیان عصیان و طغیان حزم بن وهب و چاره او بدست حکم امیر اندلس ..... ۹۶
- بیان عزل کردن هارون الرشید علی بن عیسی بن ماهان را از خراسان و امیری هرثمه ..... ۹۷
- بیان احضار هارون الرشید هرثمه بن اعین را و مامور کردن او را بامارت خراسان و عزل علی بن عیسی ..... ۱۰۱
- بیان حوادث و سوانح سال یکصد و نود و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ..... ۱۰۶
- بیان وقایع سال یکصد و نود و دوم هجری و حرکت هرثمه بن اعین بامارت خراسان ..... ۱۱۰
- اشاره ..... ۱۱۰
- بیان حرکت هارون الرشید از رقه بجانب خراسان و رنجوری او ..... ۱۲۲
- بیان حوادث و سوانح سال یکصد و نود و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم ..... ۱۲۵
- بیان وقایع سال یکصد و نود و سوم هجری و موت فضل بن یحیی برمکی ..... ۱۲۷
- اشاره ..... ۱۲۷
- بیان آنچه از حضرت امام رضا علیه السلام در معنی قول پیغمبر صلی الله علیه و آله «أنا ابن الذبیحین» رسیده است ..... ۱۳۰
- بیان مرک ابو جعفر هارون الرشید ابن ابی محمد مهدی بن ابی جعفر منصور ..... ۱۵۱

۱۵۸	بیان پاره حالات و کلمات و افعال و اقوال هارون الرشید در زمان مردن
۱۶۵	بیان مدت قهر و خلافت و مدفن ابی جعفر هارون الرشید بن مملدی
۱۷۱	بیان پاره اعمال و حالات و شمایل هارون الرشید و قدرت سلطنت و بضاعت او
۱۹۷	بیان اسامی ازواج نامدار ابو جعفر هارون الرشید
۲۲۷	بیان اسامی فرزندان ذکور هارون الرشید ابن مهدی عباسی
۲۸۳	بیان اسامی دختران ابوجعفر هارون الرشید بن محمد مهدی خلیفه عباسی
۲۸۶	بیان امامی کسانی که در زمان خلافت ابی جعفر هارون الرشید در بلدان و امصار امارت یافته اند
۲۸۸	بیان پاره اخلاق و سیره و اوصاف ابی جعفر هارون الرشید
۳۰۵	بیان پاره اخبار و احادیثی که از حضرت امام رضا صلوات الله علیه در باب حدوث عالم وارد است
۳۱۵	بیان پاره حکایات و مجالس و محاورات هارون الرشید با بعضی از ناسکین و سالکین عصر
۳۴۰	بیان پاره خطب و کلمات فصیحه ابی جعفر هارون الرشید
۳۵۱	بیان پاره مکالمات و مجالسات هارون الرشید با عبد الملک بن صالح هاشمی
۳۵۶	بیان پاره حکایات که بر هوش و درایت و حلم و فراست هارون الرشید دلالت دارد
۳۶۱	مکتوب هارون الرشید بسفیان ثوری و جواب آن از سفیان
۳۶۹	بیان پاره حکایات و مکالمات هارون الرشید با بعضی ادبای عصر
۳۸۲	بیان پاره مجالسات و محاورات و حکایات هارون الرشید با اصمعی
۴۱۱	فهرست
۴۱۸	درباره مرکز

## ناسخ التواریخ در احوالات امام رضا علیه السلام جلد 4

### مشخصات کتاب

تالیف مورخ شهیر دانشمند محترم عباسقلینخان سپهر

بتصحیح و حواشی دانشمند محترم محمد باقر بهبودی

از انتشارات:

موسسه مطبوعات دینی قم

خیراندیش دیجیتال: انجمن مددکاری امام زمان (عج) اصفهان

ویراستار کتاب: خانم شهناز محققیان

ص: 1

**بیان پاره اخبار نادره که از حضرت امام رضا علیه السلام در فنون متفرقه رسیده است**

**اشاره**

در عیون اخبار از محمد بن عیسی از عباس مولى امام رضا علیه السلام مرویست که گفت از حضرت رضا شنیدم می فرمود هر کس چون اذان صبح را بشنود بگوید: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ بِمَا قَبَالَ نَهَارِكَ وَإِدْبَارَ لَيْلِكَ وَحُضُورَ صَوَاتِكَ وَأَصْوَاتِ دُعَائِكَ أَنْ تَتُوبَ عَلَيَّ إِنَّكَ أَنْتَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» و مانند همین کلمات را بگوید چون اذان مغرب را بشنود «ثُمَّ مَاتَ مِنْ يَوْمِهِ أَوْ مِنْ لَيْلَتِهِ مَاتَ تَائِبًا وَدَخَلَ الْجَنَّةَ»، و از آن پس بمیرد در آن روز با آن شب در حال توبه مقبوله مرده است و درون بهشت می شود.

و هم در آن کتاب از دعبل بن علی خزاعی مرویست که گفت حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا از پدر بزرگوارش از پدران عالی تبارش از علی صلوات الله علیهم روایت فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «أَرْبَعَةٌ أَنَا لَهُمْ شَفِيعٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ الْمُكْرِمُ لِدْرِيْتِي مِنْ بَعْدِي وَالْقَاضِي لَهُمْ حَوَائِجَهُمْ وَالسَّاعِي لَهُمْ فِي أُمُورِهِمْ عِنْدَ اضْطِرَارِهِمْ إِلَيْهِ وَالْمُحِبُّ لَهُمْ بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ»، چهار طایفه هستند که من در روز قیامت ایشان را شفاعت کنم آنکس که با ذریه من بعد از من اکرام بورزد و کسی که حاجات ایشان را بر آورده گرداند و کسی که چون ایشان را حالت اضطراری پیش آید در اصلاح امور ایشان کوشش نماید و دیگر کسی که ایشان را دوست بدارد و دوستی ایشان در دل و زبان آشکارا گرداند.



دیگر در آن کتاب از فتح بن یزید جرجانی مأثور است که بحضرت امام رضا صلوات الله علیه نوشت و سؤال نمود از کسی که در شهر رمضان با زنی خواه حلال یا حرام ده دفعه مقاربت و مواقعت نماید در يك روز، فرمود « عليه عَشْرَةَ كَفَّارَاتٍ لِكُلِّ مَرَّةٍ كَفَّارَةٌ، فَإِنْ أَكَلِ وَ شَرِبَ فَكَفَّارَةٌ يَوْمَ وَاحِدٍ »، باید ده كفاره بدهد برای هر مرتبه جماعی يك كفاره، لکن اگر در روز رمضان چیزی بخورد یا بیاشامد باید كفاره يك روز ادا کند.

دیگر از عباس بن هلال مرویست که از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم فرمود هر کس يك روز از ماه شعبان را روزه بدارد محض طلب ثواب خدای تعالی داخل بهشت میشود و هر کس در هر روزی از ماه شعبان هفتاد دفعه استغفار کند خداوند تعالی او را در روز قیامت در زمره رسول خدا صلی الله علیه واله و سلم محشور گرداند و کرامت الهی بر وی واجب گردد، و هر کس در ماه شعبان صدقه بدهد اگر چند يك نیمه خرما باشد خداوند تعالی جسدش را بر آتش دوزخ حرام گرداند و هر کس سه روز از ماه شعبان را روزه بدارد و آن روزه را بروزه ماه رمضان اتصال دهد كَتَبَ اللَّهُ جَلَّ وَ عَزَّ لَهُ صَوْمَ شَهْرَيْنِ مُتَتَابِعَيْنِ خداوند تعالی ثواب روزه دومه پیاپی را برای او ثبت فرماید.

و هم در عیون اخبار از زکریا بن آدم مرویست که گفت از حضرت امام رضا سلام الله علیه شنیدم میفرمود « الصَّلَاةُ لَهَا أَرْبَعَةُ آلَافِ بَابٍ » برای نماز چهار هزار در می باشد

راقم حروف گوید ممکنست مراد این باشد که برای کسی که نماز میگذارد چهار هزار در رحمت گشوده می شود و چنان گمان می برم که در خبری دیده باشم که مقصود این است که برای نماز چهار هزار مسئله است و ممکنست که حدود شأن و شرف و دقایق و حقایق نماز را چهار هزار مرتبه و راه است یا اینکه برای نماز گذار چهار هزار در می باشد که بر حسب آداب نماز سپاری و حضور قلب و توجه بحضرت حق و رعایت تکالیف آن بمراتب عالی و درجات سامیه سماویه و مقامات

متعالیه لاهوتیه نایل می شود یا اینکه چندان برای نماز و نماز گذار در جاتست که بر چهار هزار در جه انقسام می تواند گرفت و العلم عند الله تعالی والراسخین فی العلم .

دیگر از ابو هاشم جعفری مرویست که از حضرت امام رضا علیه السلام از نماز کردن بر کسی که او را بر دار کشیده باشند پرسش کردم فرمود آیا ندانستی که جدم صلوات الله علیه نماز گذاشت بر عم خودش یعنی حضرت امام جعفر بر عمش جناب زید بن علی الشهید علیهم السلام گاهی که مصلوب بود نماز گذاشت ؟ عرض کردم میدانم این را لکن بطور واضح نفهمیده ام ، فرمود « نبینه لك » برای تو روشن میکنم « إِنْ كَانَ وَجْهُ الْمَصْلُوبِ إِلَى الْقِبْلَةِ فَقُمْ عَلَى مَنْكِبِهِ الْأَيْمَنِ وَإِنْ كَانَ قَفَاهُ إِلَى الْقِبْلَةِ فَقُمْ عَلَى مَنْكِبِهِ الْأَيْسَرِ فَإِنَّ مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ قِبْلَةٌ وَإِنْ كَانَ مَنْكِبُهُ الْأَيْسَرِ إِلَى الْقِبْلَةِ فَقُمْ عَلَى مَنْكِبِهِ الْأَيْمَنِ وَإِنْ كَانَ مَنْكِبُهُ الْأَيْمَنِ إِلَى الْقِبْلَةِ فَقُمْ عَلَى مَنْكِبِهِ الْأَيْسَرِ وَكَيْفَ كَانَ مُنْحَرِفًا فَلَا تَزَالِنَ مَنَّاكِبُهُ وَلَيْكُنْ وَجْهَكَ إِلَى مَا بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَا تَسْتَقْبِلْهُ وَلَا تَسْتَدْبِرْهُ أَبَدًا أَلَيْسَ » .

اگر روی آن کسی که او را بردار کشیده باشند بجانب قبله باشد در برابر شانه راست او بایست و اگر پشت بر قبله باشد بسوی شانه چپ او باقامت نماز بایست چه ما بین مشرق و مغرب قبله است یعنی قبله ما بین این دو طرف است نه اینکه طرف شرقی او بر غربی یا غربی بر شرقی بیشتر باشد چنانکه به همین جهت علمای جغرافی چهار جهت اصلی قرار داده و بعد از آن برای پاره ملاحظات و شناختن پاره اماکن چهار جهت فرعی نیز مذکور نموده اند و شمال غربی و شمال شرقی و جنوب غربی و جنوب شرقی یاد نموده اند و اگر شانه چپ او محاذی قبله است برابر شانه راست او بایست و اگر شانه راست او برابر قبله است مقابل شانه چپ او بایست و هر نوعی که او منحرف باشد تو بیايد از محاذات شانهای وی منحرف و بدیگرسوی نباشی و روی تو در میان مشرق و مغرب باشد و نه روی بدو و نه پشت بدو نمائی هرگز البته. ابو هاشم می گوید بعد از آن حضرت امام رضا علیه السلام با من فرمود قد فهمت إنشاء الله بخواست خدا بفهمیدی .

ابن بابویه بعد از نگارش این حدیث شریف می فرماید: این حدیثی است غریب و این را در اصول و مصنفات نیافتیم و جز باین یک طریق اسناد نشناختم.

راقم حروف گوید: ممکنست چنانکه در ذیل ترجمه حدیث اشارت کردیم بجهات اصلیه و فرعیه نیز اشارت شده باشد و اینکه امام علیه السلام و با ابوهاشم میفرماید قد فهمت إنشاء الله، علامت آنست که آسان نمی توان فهمید، والله تعالی أعلم.

دیگر در آن کتاب از حارث بن دلهاث غلام امام رضا سلام الله علیه مرویست که گفت از حضرت ابی الحسن علیه السلام شنیدم فرمود: « لا یكون المؤمن مؤمناً حتى یكون فیہ ثلاثُ خصالٍ ، سُنَّةٌ مِنْ رَبِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ نَبِیِّهِ وَ سُنَّةٌ مِنْ وَلِیِّهِ » ، شخص مؤمن کامل را مؤمن نتوان خواند مگر وقتی که سه خصال در وی باشد، طریقت و روشی از خدای و طریقت و روشی از رسول خدای و طریقت و روشی از ولی خدای پس سنت از پروردگارش پنهان داشتن سر اوست، خداوند عز و جل می فرماید « عَالِمُ الْغَیْبِ فَلَا یُظْهِرُ عَلَیْهِ غَیْبَهُ أَحَدًا إِلَّا مَنْ أَرْتَضَى مِنْ رَسُولٍ » خداوند دانای بغیب و پوشیده است و هیچکس را بر پوشیده خود مطلع نگرداند مگر رسولی که برگزیده او باشد یعنی هر پیغمبر و رسولی هم محرم آن سر و غیب نیست بلکه اختصاص بر رسول برگزیده مختار او دارد، پس غیب سر است و خداوند علام الغیب همیشه آن را پنهان می دارد مگر از رسول برگزیده خودش که او را شایسته و محرم آن می شمارد پس مؤمن کامل بایستی در کتمان و حفظ سر خود بسنت خدا رفتار نماید و از نامحرمان پپوشاند « وَ أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ نَبِیِّهِ فَمُدَارَاةُ النَّاسِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَمَرَ نَبِیِّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ بِمُدَارَاةِ النَّاسِ فَقَالَ خُذِ الْعَفْوَ وَ أْمُرْ بِالْعُرْفِ وَ أَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ »

و آن روش و سنت و خصال پیغمبری که باید در شخص مؤمن باشد این است که با مردمان عموماً بمدارات و مماشات و نرمی و ملایمت رفتار کند چه خداوند عز و جل پیغمبر خودش صلی الله علیه و آله را فرمان کرده است با مردمان مدارا فرماید و فرموده است با مردمان بعفو و گذشت بگذران و بنیکی و احسان امر کن و از جهال و نادانان روی بر تاب و متعرض ایشان مباش همانا تمام حکمتهای معاشیه

و معادیه در این سه روش موجود است « وَ أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ وَلِيهِ فَالصَّبْرُ فِي الْبَأْسَاءِ وَالصَّبْرَاءِ فَإِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ وَالصَّابِرِينَ فِي الْبَأْسَاءِ وَالصَّبْرَاءِ »، و آن روش و طریقتی را که بایستی از ولی الله تعالی در شخص مؤمن باشد شکیبایی در سختی و شدت و محنت است چه حضرت پروردگار میفرماید شکیبائی و صبوری کنندگان در سختی و شدت ، پس مؤمن نباید برای تقویت دین و حمایت پیغمبر و اوصیاء او و رضای رب العالمین بر هر گونه نازله و حادثه و سختی و محنتی که در هنگام جهاد یا ملاقات افعال عباد و حوادث و مصائب روزگار بروی فرود آید تحمل کرده و از جان و دل بر جان و دل خود خریدار و از چشم و گوش بر چشم و گوش خود هموار و از جنان و لسان بر لسان و جنان خود سبکبار نماید

دیگر در عیون اخبار از سلیمان بن جعفر الجعفری از حضرت امام رضا از آباء عظامش از ولی مطلق علی صلوات الله علیهم مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود « تَعَلَّمُوا مِنَ الْعُرَابِ خِصَالًا ثَلَاثًا اَسَّ بِتَارَهُ بِالسَّفَادِ وَبُكُورَهُ فِي طَلَبِ الرِّزْقِ وَ حَدْرَهُ »، سه چیز و خصلت را از کلاغ بیاموزید یکی مجامعت و مقاربتش را در پنهانی دیگر بامدادان به گاه در طلب روزی شتافتن او را و دیگر همواره حذرناکی و خوف و احتیاط نمودن او را .

و نیز در آن کتاب و کتاب خصال از احمد بن حمزه اشعری مرویست گفت از یاسر خادم شنیدم که می گفت از حضرت ابی الحسن رضا علیه السلام شنیدم می فرمود « إِنَّ أَوْحَشَ مَا يَكُونُ هَذَا الْخَلْقَ فِي ثَلَاثِ مَوَاطِنَ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَخْرُجُ مِنْ بَطْنِ أُمِّهِ فَيُرَى الدُّنْيَا وَ يَوْمَ يَمُوتُ فَيُعَايِنُ الْآخِرَةَ وَ أَهْلَهَا وَ يَوْمَ يَبْعَثُ فَيُرَى أَحْكَامًا لَمْ يَرَهَا فِي دَارِ الدُّنْيَا وَ قَدْ سَلَّمَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَيَّ يَحْيَى فِي هَذِهِ الْمَوَاطِنِ الثَّلَاثَةِ وَ آمِنُ رَوْعَتَهُ فَقَالَ « وَ سَلَامٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَ يَوْمَ يَمُوتُ وَ يَوْمَ يَبْعَثُ حَيًّا » وَ قَدْ سَلَّمَ عِيسَى بْنُ مَرْيَمَ عَلَيَّ نَفْسِهِ فِي هَذِهِ الْمَوَاطِنِ الثَّلَاثَةِ فَقَالَ « وَ السَّلَامُ عَلَيَّ يَوْمَ وُلِدْتُ وَ يَوْمَ أَمُوتُ وَ يَوْمَ أَبْعَثُ حَيًّا »، این مخلوق در سه مقام و موطن از تمامت اوقات وحشت ناک تر هستند یکی روزی که آدمی زائیده می شود و از تنگنا زهدان مادرش

بگشاده جای زندان دنیا اندر میآید و جهان وسیع و کیهان پهناور را با آن احوال و اوضاع که هیچ خبر نداشت و تا اندر شکم مادرش بود استعداد و قابلیت دیدار چنان معاینات نبودش می بیند، و روزی که میمیرد و ازین سپنجی سرای پر آفت ورنج و زندان پر محنت و شکنج بیرون می شود، و سرای پر فضای بی ابتدا و انتهای آخرت و اهل آخرت را که تا زمانی که در دار دنیا بود مستعد و مستطیع دیدار چنان احوال و اشخاص و آن کیفیات و روحانیات نبود بعد از آنکه از شکم قبر بیرون شد مینگرد و چون کسی شکم گور را با تنگنای زهدان نسبت دهد می تواند فضای آخرت را هم بسرای دنیا بر سبیل تمثیل قیاس کند .

اما بر حسب حقیقت و درایت هرگز نمی شاید چنانکه نطفه را که در رحم جای می گیرد نسبت به اندامی که در گور می سپارند بدین قیاس دیگر می توان نمود بالعمله امام رضا علیه السلام می فرماید خداوند تعالی یحیی پیغمبر را بورود درود حضرت و دود و سلام و سلامت از دهشت و وحشت این سه موطن ایمن گردانید و فرمود سلام و سلامت و ایمنی و امنیت باد بریحیی روزی که متولد و روزی که متوفی و روزی که برانگیخته و زنده گشت و عیسی بن مریم علیه السلام بر حسب شمول تفضلات و الطاف الهی که در حق خود یقین داشت بر خود سلام راند در این سه موطن و گفت سلام بر من باد روزی که متولد شدم و روزی که بمیرم و روزی که انگیخته و زنده کردم .

و دیگر در همان دو کتاب از حسین بن علی دیلمی غلام امام رضا سلام الله علیه مرویست که گفت از حضرت امام رضا صلوات الله علیه مرویست که می فرمود « مَنْ حَجَّ بِثَلَاثَةِ مَنِ الْمُؤْمِنِينَ فَقَدْ اشْتَرَى نَفْسَهُ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بِالثَّمَنِ وَلَمْ يَسْئَلْهُ مِنْ أَيْنَ اكْتَسَبَ مَالَهُ مِنْ حَلَالٍ أَوْ حَرَامٍ » یعنی هر کس سه کس از مؤمنان را از مال خود بحج خانه خدای نایل گرداند خویشتن را از خداوند تعالی بمالی خریده است و خدای از وی پرسش نفرماید که این مال را از ممر حلال یا حرام تحصیل کرده است ، ابن بابویه گوید مراد اینست که اگر در مال او شبهتی باشد خداوندش مسئول نمی گرداند و بواسطه این ثوابی که نموده و سه تن را بزیارت کعبه معظمه

تشریف داده است از وی هیچ نپرسند که این مال تو چگونه است بلکه خصماء او را در آن سرای عوض دهد و از وی راضی گرداند.

و دیگر در آن دو کتاب، از حارث بن دلهاث از پدرش دلهاث مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود « إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ أَمَرَ بِثَلَاثَةِ مَقْرُونٍ بِهَا ثَلَاثَةُ أُخْرَى أَمَرَ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَاةِ فَمَنْ صَلَّى وَ لَمْ يَزِكْ لَمْ يَقْبَلْ مِنْهُ صَلَاتُهُ وَ أَمَرَ بِالشُّكْرِ لَهُ وَ لِلْوَالِدِينَ فَمَنْ لَمْ يَشْكُرْ وَالِدِيهِ لَمْ يَشْكُرِ اللَّهَ وَ أَمَرَ بِاتِّقَاءِ اللَّهِ وَصَلَّتِ الرَّحِمُ فَمَنْ لَمْ يَصِلْ رَحِمَهُ لَمْ يَتَّقِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ » یزدان عز وجل بسه چیز فرمان کرده است که سه چیز دیگر مقرون بآن باشد یعنی لازم و ملزوم هم مقرر فرموده است یکی بنماز کردن و زکوة پرداختن امر فرموده است پس هر کس نماز بگذارد و زکوة نسپارد نمازش پذیرفته نمی شود و امر فرموده است که ذات کبریای او را وزحمت و رنج و مهر و عطوفت پدر و مادر را شکر گذارند پس هر کس خداوند تعالی را بر آنها نعم و آلاء که از حد حصر و احصاء بیرون است سپاس گذارد و پدر و مادرش را سپاس نگذارد خدای رانیز سپاس نگذاشته است و نیز فرمان کرده است بتقوی و پرهیزکاری از خداوند باری و صله رحم نمودن ، پس هر کس صله رحم نگذارد از خداوند تعالی پرهیزکاری نکرده است .

راقم حروف گوید : چون کسی در این حدیث مبارک بنگرد مراتب عنایت و حکمت الهی را دریابد که هر چه در حق خود امر کرده درباره بنده اش نیز واجب ساخته و این برای نظام عالم و دوام بنی آدم و قوام امم است نخست اینست که فرمان داده است در حضرتش نماز و نیاز برند و در فصول سابقه مذکور شد که سوای جهات طیبه که در رکوع و سجود و استنشاق و اصلاح پاره عروق مغز و پاکیزگی سر و روی و چشم و اعضای مرئی و مضمضه و غیرها حاصل میشود متضمن اخلاق و صفای قلب و خضوع و خشوع و قنوت و ترحم و نورانیتی است که تمام فواید آن بخود ایشان بازگشت می نماید معذک این عبادت و عبودیت که بر حسب ظاهر برای ذات مقدس خود تکلیف فرموده و حال اینکه در نظر هوشیار ظاهرا و باطنا فواید و منافع

آن بخودمان عاید می شود بدادن زکوة مقرون گردانیده است که آن نیز رعایتی دیگر و تفضلی و ترحمی دیگر در حق خود ما می باشد فهو أرحم الراحمین و الحمد و الشکر له أبد الابدين .

و اگر در ادای نماز حضرت بنده نواز بی نیاز را نیازی بودی نمی فرمود اگر زکوة را ندهد نمازش مقبول نمی شود چه نفرموده است زکوة را بباستی بساکنین سماوات حمل کنید و این مال را بخازنین حضرت ذی الجلال و میکائیل تحویل دهید . و میفرماید بندگان را بشکر ذات مقدسش امر فرمود و این سپاس را بسپاس پدر و مادر اساس داده است و لازم و ملزوم همدیگر گردانیده است که اگر شکر والدین را نگذارند شکر پروردگار عالمین و خلاق خافقین را نگذاشته اند و اگر خدای را حاجتی باین شکر بودی نمی فرمود اگر آن يك را ادا نکنند خدای را نیز شاکر نیستند و این معلوم است که از آن پس که معرفت و شناختن خدای نیز که علت غائی خلقت است برای منافع و اصلاح حال بندگان است و آن ذات واجب الوجود را نیازی بمعرفت و توحید نیازمندان و بینویان ظاهری و باطنی نیست شکر او نیز فوایدش بخود ما عاید میشود .

زیرا که معنی شکر گذاری را بهمان گفتن الحمد لله یا خداوندا شکر می گذاریم ترا بر نعمتهای تو ، بتنهائی مقرر نفرموده است . بلکه يك شکر باطنی است که عبارت از سپاسگذاری بر این است که خداوند تعالی بدون هیچ حاجتی این مخلوق را از هیچ و از نیستی موجود ساخت و رتبت هستی بخشید و بهر گونه آلاء ظاهریه و باطنیه و مقامات عالیة روحانیه و مراتبی که بهیچ وهم و پنداری متصور نمی تواند گردید متنعم و کامکار فرمود و شکر ظاهری است که مکمل و متمم شکر باطن است که عبارت از آنست که بهر نعمتی که متنعم گردند امثال و اقربان خود را نیز با نصیب و مستفیض فرمایند حتی حواس باطنیه نیز باید گذشته از یاد حق و سپاس حق و توجه بحق و گوش سپردن بحق و تصور مراتب عظمت و کبریا و وحدانیت و اوصاف کمالیه حق ، مخلوق را نیز فراموش نکنند و بیاد ایشان و اندیشه اصلاح

حال ایشان و تصور اخلاق و تهذیب خوی ایشان ودعای بقا و اصلاح احوال ایشان و مستمند بودن بتقوی و تزکیه نفوس و تصفیه قلوب و اجتناب از آنچه اسباب تنزلات رتبه ایشان و اکتساب آنچه موجبات ترقیات نفس ناطقه و سعادات دنیویه و اخروییه ایشان و ادراک انوار معارف و توحید و حق شناسی ایشان است باشند.

و در حواس ظاهریه نیز از رعایت حال و نظر داشتن در امور ایشان و استماع مقالات ایشان و مساعدت با ایشان قلما و قدما و لسانا و بیانا و تحصیل آسایش! ایشان من حیث الوجود علی حسب القدرة والطاقة مراقب و مواظب باشند و بعد از آن در سایر نعمتهای الهی که بایشان عطا شده است از مال و بضاعت و قدرت و قوت و مأكولات و مشروبات و ملبوسات و مرکوبات و مشمومات و منکوحات و هر چه از کریم متعال یافته اند بهر کس حاجتمند باشد رعایت نمایند و بد ایشان را به خود و خوب ایشان را خوب خود و ضرر ایشان را ضرر خود و سود ایشان را سود خود و جهل ایشان را جهل خود و علم ایشان را علم خود بلکه در هر چه اسباب شقاوت با سعادت است خود را شریک دانند و چاره آن را حتی الامکان بنمایند تا مسئول پیشگاه احدیت نگردند و برسیرت و اسوت پیمبران و اوصیای ایشان بروند اینوقت خدای را شاکر خواهند بود و شکر بندگانش را نیز گذاشته اند که بر همه مقدم والدین است که حقوق ایشان بعد از حقوق انبیاء و اوصیاء از سایر طبقات بیشتر است و چون این مطلب، مشروح گشت معلوم شد که شکر خدای نیز برای فواید و منافع خود شکر گذاران است خواه در دنیا یا آخرت و شکر منعم حقیقی را چنانکه می شاید هیچ مخلوقی بطور کمال نمی تواند ادا نماید این است که عرفای روزگار می گویند :

ما نتوانیم حق حمد تو گفتن \*\*\* با همه کرویان عالم بالا

زیرا که در هر نفسی دو نعمت موجود و بر هر نعمتی شکری واجب و با این حال تسلسل

از دست و زبان که بر آید \*\*\* کز عهده شکرش بدر آید

إعملوا آل داود شکرا و قلیل من عبادی الشکور

بنده همان به که ز تقصیر خویش \*\*\* روی بدرگاه خدا آورد



متنعم شدن بھر نعمتی خواه ظاهریا باطن یا بر حسب موجود شدن و مرزوق گردیدن و بنعمتهای بی پایان هر دو جهانی فایز گردیدن شکرها دارد و موفق شدن بآن شکر نیز سپاس دارد و سپاس بر سپاس نیز سپاس دیگر خواهد و علی هذا القیاس این اساس را شماری و معیاری و مقیاسی نیست هر چه برتر شود شماره ادای آن فزونتر آید .

و اگر میفرماید آل داود کار بشکر سپارند بر حسب استعدادات خودشان است و اگر می فرماید قلبی از بندگان من شاکرند نظر به معیار عقول و افهام و حقیقت شناسی خودشان است و گرنه سخن همان است که گفته و در همان است که سفته شد هیچ آفریده بر ادای حق حمد او قادر نیست زیرا که بر حقایق اشیاء و نعمات خالق اشیاء و شناسائی ذات کبریا تا کسی بحقیقت عارف نباشد چگونه تواند بحقیقت شاکر باشد وَ هُوَ مُنَزَّهٌ مِنْ أَنْ تُدْرِكُهُ الْقُلُوبُ وَالْأَوْهَامُ وَ تَعْرِفُهُ النَّفُوسُ وَالْأَفْهَامُ بِكُنْهِ ذَاتِهِ وَ حَقَائِقُ صِفَاتِهِ وَ مَعَالَى كَيْفِيَاتِهِ.

پس ما مخلوقی که نه خود را و نه هیچ چیز را و نه کیفیت خود و دیگر اشیاء را بشناسیم چگونه از عهده شکر خالق و هزاران هزارها حقوق و نعماء و آلاء او بر می آئیم

و همچنین خداوند تعالی تقوی و پرهیزگاری از حضرت باری را بصله رحم مقرر و مقرون نمود و در اینجا معنی دقیقی منظور است زیرا که غالب طبقات خلق نسبت با قارب خودشان مهرشان کمتر است و بسیاری هستند که دوستان بیگانه را بر خویشاوندان نزدیک ترجیح می دهند و بیگانگان راغبتر و مهربانتر و نوازنده تر و بخشنده تر و مأنوس تر و محرم تر و ایشان را در نیک و بد خود اندر آورنده تر و اصلاح امور خود را از ایشان خواهند تر و احسان و اکرام خود را بآنان روا دارنده تر هستند

و این بسبب آنست که چون اقارب و اقوام غالباً در یک خانواده نشو و نمو

گیرند و پاره حسود و برخی بخیل و جماعتی عالم و فاضل و صنایع و برخی بی هنر و جاهل و بعضی خوب روی و خوشخوی و گروهی زشت روی و زشت خوی و بعضی محبوب القلوب و برخی مبغوض القلوب و جمعی طرف میل و رغبت ابوین و بعضی بر خلاف آن و بعضی بحلیه تقوی و قدس محلی و گروهی بفسق و فجور مبتلا- و بعضی زیرک و کار آمد و زرنگ و مردم دار و مردم فریب و پاره بر خلاف آن و جماعتی با بضاعت و تمول و جمعی بر خلاف آن و پاره دارای مساند شرعی و عرفیه و امارت و ریاست و تقرب و تفوق و برخی بر خلاف آن و گروهی مزور و محیل و کارگذار و منافق و شقی و چالاک و شجاع و بی مبالا-ت و پاره بر ضد آن و جماعتی باجود و جودت و سود و سودت و مطبوعیت و جمعی بر خلاف آن بار می آیند و ازین روی که همواره باهم و همقدم هستند و بعضی بواسطه فزونی سن و سال یا شأن پدر و مادر یا طایفگی اگر چه شخصاً بر حسب علم و مقامات عالی دیگر مزیت ندارند می خواهند بر دیگری بر تر باشند یا دیگری بواسطه مزید جلالت و تقدم سیادت جد و پدر می خواهد بر دیگری فزونی جوید و چون آن يك در سال مهین تر یا بحسب علم یا غزارت طبیعت یا درشتی خوی قبول این حال را ندارد و گوید ماوتو باصطلاح عوام ازسروته يك کرباس هستیم و از يك زمین سر بر آورده ایم

یا اینکه پدر و مادر غالباً فرزند اصغر را خواه با جهت و مزیت او یا بدون جهت بر دیگر فرزندان عزیز تر می گرداند و مهرش بدو بیشتر است و فرزندان دیگرش که برادر و خواهر وی و بزرگتر از وی هستند این حال را برنتابند و این کین را در دل جای دهند تا چون موقع یابند تلافی نمایند و همچنین مطالب دیگر که موجب بغض و حسد اقارب و اقوام است نسبت بیکدیگر لکن چون با بیگانگان از آغاز امر معاشرت و مؤانست و مکابرت نداشته اند و با یکدیگر حسد و بغض و همسری و همچشمی نورزیده اند و اسباب شقاق و نفاق و خصومت و کین در میان نبوده است اگر بشنوند بیگانه بمقام عالی یا بضاعتی کامل نایل شده است هیچ بر ایشان ناهموار و دشوار ننماید و بروی حسد نورزند و بکین او کمین نسازند و با او

بمعاشرت و مجالست و صداقت و موافقت بلکه معاضدت و معاونت و مماشات بگذرانند و خود این کردار ایشان نیز با بیگانگان مزید رنجش و انزجار خویشاوندان می شود و همی گویند آنچه با بیگانه روا دارند با ما ندارند ، بیگانه نواز و آشنا گداز هستند

و چون این حال بر این منوال بگذرد و از رعایت رحم انصراف گیرند لابد در هر طبقه از طبقات ناس بر همین حال خواهد رفت و هر گروهی بهمان اسباب مذکور از مراعات ارحام محروم خواهند ماند ، بیگانگان فلان طبقه خویشاوندان طبقه دیگرند ، آن طایفه که بیگانه پرورش و از رعایت اقوام و ارحام خود بیکسوی رفت و طبقه دیگر نیز نسبت بآن طبقه بر اینگونه معاملت ورزید و این امر را تسلسل افتاد مدتی بر نیاید که بواسطه گسیختن رشته ارحام و خویشاوندان خصومت و دشمنی در تمام مردمان روی دهد و اسباب انقراض اهل عالم پدید گردد ورشته دوام و قوام و نظام بنی آدم و استحکام امم پاره شود و کارها یکباره بیچاره آید وقوت دین و آئین از میان برود و آداب معرفت و توحید و صلاح و خیر و فلاح محو و مطموس شود و چنان مردمان را حالت توحش و سبوعیت و تنمر پدید آید که دو تن با دو تن انیس و جلیس و موافق نمانند و از دین و علم و فضل و عدل و پیغمبران و امامت و امارت یاد نکنند و دین و دنیا و آخرت و عقبای ایشان فاسد و بازار عبادت و اطاعت و ترقی نفوس کاسد و افراد خلق بر یکدیگر معاند و حاسد شوند تا بدانجا که نه محسود بماند نه حسود

لاجرم خداوند تعالی صله رحم را بتقوی و اتقاء الله که بر ترین صفات و اعمال و اخلاق بشر و مایه هزاران منافع و درجات و تقربات و افاضات و مکارم است و می فرماید «إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ» مقرون فرموده و گفت گرامی ترین شما در حضرت خدا پرهیز کار ترین شما می باشد و آنوقت که بتقوی امر فرمود و تقوی را این در جه شان و رتبت و شرف و جلالت و نافع و مهمم بخشید و گردانید آنوقت فرمود هر کس صله رحم را مرعی ندارد تقوی ندارد و رسول او صلی الله علیه و آله در مراعات این امر آنچه

خبر داد و تأکید فرمود و اگر جز این بود و این خود برای رعایت احوال ما مخلوق و بقاء و دوام و ترقی نفوس ما نبودی چه بودی از اینکه این مخلوق از خدای پرهیز نکنند یا بکنند چه سود وزیانی بآستان حضرت کبریا دارد، اگر بترسند باهم نیکی ورزند و بعدل و مساوات و خیر خواهی و حفظ الغیب و مؤاخات و وفاق و اتحاد و مودت رفتار خواهند کرد یا بصوم و صلاة و حج و زکات و امثال آن از اصول و فروع و واجب و سنت کار خواهند کرد که آن نیز فواید دنیوی و اخرویة اش بخودشان واصل است و اگر بترسند برضد خواهند رفت که مضار هر دو سرایش بخودشان عاید است و جودی که غنی بالذات است و تمام ما سوای او را بدرگاه او چشم نیاز و دست حاجت باز است چه نیازش بخوف یا امید یا موافقت یا مخالفت یا عبادت یا اطاعت مخلوق فقیر و مفتقر بالذات است، علة العلل را با معلول علیل کلیل ذلیل فانی زائل ضعیف نحیف چه حاجت و مناسبت است؟ پس معلوم می گردد که تمام فرائض و مستحبات برای فواید و منافع و مصالح دنیویة و اخرویة این مخلوق است و هر يك فایده اش بیشتر و کاملتر است تأکید در ادای آن واجب و سنت و امر بارتکاب و نهی از اجتناب و بیم و امید در اطاعت و مخالفت آن بیشتر و تمام آن برای رعایت این مخلوق و عنایت خالق عطفوف مهربان بی نیاز بنده نواز می باشد

دیگر در عیون اخبار از احمد بن محمد بن ابی نصر بزنی مرویست که حضرت ابی الحسن علییه السلام فرمود « مِنْ عَلَامَاتِ الْفَقِيهِ الْحِلْمُ وَالْعِلْمُ وَالصَّوْمُ ، إِنَّ الصَّوْمَ بَابٌ مِنْ أَبْوَابِ الْحِكْمَةِ ، إِنَّ الصَّوْمَ يَكْسِبُ الْمَحَبَّةَ ، وَإِنَّهُ دَلِيلٌ عَلَى كُلِّ خَيْرٍ » از جمله علامات شخص فقیه یکی حلم و بردباری ، یکی علم و دانشمندی و دیگر خاموشی از فضول سخنرانی است ، همانا خاموشی بایی است از ابواب حکمت یعنی شخص حکیم تا نسنجد و نفهمد و مقتضی وقت نداند سخن نمی کند و بهای سخن را نمی شکند و کار جنان را بلسان نمی افکند ، و سکوت کسب محبت مینماید چه ممکن است در سخن کردن بدون حاجت سخنی بر زبان بیاید که خاطر حاضر را برنجاند اما در سکوت رنجش نیاید و بدون سبب نیز کسی با دیگری بی محبت

نشود، بلکه ساکت و صامت را بیشتر دوست میدارند مگر اینکه سکوت بیرون از موقع باشد و آن نیز موجب ضرر و فساد است و سکوت راه نماینده بر هر گونه خیر است، و از جمله حکمت‌های این کلام حکمت نظام این است که چون ساکت باشند فکر و اندیشه جمع شود و برای اصلاح مفاسد بتفکر و تعقل روند و بخدای و یاد خدای و حقایق دینیه و دقایق مسائل اندر شوند، و البته بهر گونه خیر و فایده‌تی کامکار گردند.

دیگر در عیون اخبار از حمدان دیوانی مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود « صديق كل امرء عقله و عدوه جهله » دوست باصدق و حقیقت هر کسی عقل اوست و دشمن همه چیز او جهل اوست.

و از نکات این کلام مبارك یکی این است که عقل آدمی مردم را دوست او می نماید و جهل او مردمان را بروی دشمن می سازد پس در واقع و نفس الامر دوست شخص عقل اوست و دشمنش جهل اوست و ازین برافزون عقل آدمی او را بسعادت دنیویه و اخرویه و تعمیر هر دو سرای و ترقی نفس دلالت کند و جهل او بشقاوت دنیا و آخرت و تخریب هر دو جهان و تنزل نفس می کشاند.

دیگر در عیون اخبار از ابوالقاسم عبدالله بن محمد طائی مرویست که در بصره گفت پدرم با ما حدیث کرد و گفت حضرت علی بن موسی الرضا از پدرش از پدرانش از علی بن ابیطالب علیه السلام با ما حدیث کرد که آنحضرت را مردی دعوت کرد که خانه او را بپرتو قدم مبارکش مشرف گرداند، امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بدان شرط که برای من ضامن سه امر بشوی، عرض کرد یا امیر المؤمنین آن سه خصلت چیست؟ فرمود « لَا تَدْخُلُ شَيْئاً مِنْ خَارِجٍ وَلَا تَدْخِرُ عَنَّا شَيْئاً فِي الْبَيْتِ وَلَا تُجْحِفُ بِالْعِيَالِ » سوای آنچه در خانه داری چیزی دیگر برای ما از بیرون نیاوری و آنچه در خانه داری از ما بذخیره نگردانی یعنی از مأكول و مشروب هر چه داری بر طبق اخلاص حاضر کنی و عیال خود را در پذیرایی ما به اجحاف و مشقت نیفکنی، عرض کرد این جمله با اختیار تو است، پس حضرت امیر المؤمنین

صلوات الله عليه دعوت اورا اجابت فرمود .

و هم در آن کتاب از داود بن سلیمان باسناد مسطور از امیر المؤمنین علیه السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم فرمود « أَزْبَعَةُ أَنَا شَفِيعُهُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ وَ لَوْ أَتَوْنِي بِذُنُوبِ أَهْلِ الْأَرْضِ : مَعِينِ أَهْلِ بَيْتِي وَ الْقَاضِي لَهُمْ حَوَائِجَهُمْ عِنْدَ مَا اضْطُرُّوا إِلَيْهِ وَ الْمُحِبُّ لَهُمْ بِقَلْبِهِ وَ لِسَانِهِ وَ الدَّافِعُ عَنْهُمْ بِيَدِهِ »، چهار طایفه را من در روز قیامت شفاعت کنم اگر چند تمام گناهان مردم روی زمین را حامل باشند یکی آنکس که با اهل بیت من یاری کند دیگر آنکس که حاجات ایشان را بر آورده گرداند گاهی که بحالت اضطرار روی بدو آورند ، دیگر آنکس که از دل و زبان دوستدار ایشان باشد دیگر کسی که چون بلیت و حادثه ای برای ایشان چهره گشاید بدست خود از ایشان بر تابد و ازین پیش حدیثی باین تقریب مسطور شد

و هم در آن کتاب از حسن بن علی بن فضال مرویست که حضرت امام رضا سلام الله علیه فرمود « اِحْتَبَسَ الْقَمَرِ عَنْ بَنِي إِسْرَائِيلَ فَأَوْحَى اللَّهُ جَلَّ جَلَالُهُ إِلَى مُوسَى أَنْ أَخْرِجْ عِظَامَ يُوسُفَ عَلَيْهِ السَّلَامِ مِنْ مِصْرٍ »، و چون این حدیث ازین پیش مسطور شده است بنگارش بقیه آن پرداخت

و نیز در آن کتاب از علی بن حسن بن فضال از پدرش مرویست که از حضرت امام رضا علیه السلام از معنی « بِسْمِ اللَّهِ » پرسش کردم فرمود « مَعْنَى قَوْلِ الْقَائِلِ بِسْمِ اللَّهِ أَيْ أَسْمُ عَلَى نَفْسِي بِسْمَةِ مِنْ سَيَمَاتِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ »، معنی قول گوینده الله اینست که علامت و نشان بگذار (1) بردل من و مرآت قلب من سمتی از سمات خدای را که عبارت از عبودیت و بندگی است ، عرض کردم سمت بچه معنی است ؟ فرمود علامت و نشان است

و دیگر در آن کتاب از سلیمان بن جعفر از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که فرمود پدرم از پدرش از جدم از پدران بزرگوارش از علی بن ابیطالب علیهم السلام با

ص: 16

---

1- اسم علی نفسی ، اسم فعل متکلم است یعنی علامت و نشان میگذارم ، مؤلف محترم آن را فعل امر دانسته و اینگونه ترجمه فرموده است

من حدیث راند که فرمود در بال هر هدهدی که خداوند عز و جل آنرا بیافریده است مکتوب است بزبان سریانی « آل مُحَمَّد خَیْرُ الْبَرِیَّةِ »،  
آل محمد صلی الله علیه و آله از تمامت آفریدگان آفریدگار نیکوتر هستند

و نیز در آن کتاب از ابوعلی احمد بن علی بن مهدی رقی مرویست که گفت حدیث نمود ما را پدرم و گفت حدیث فرمود ما را علی بن موسی الرضا علیه السلام و فرمود حدیث کرد بامن پدرم موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین از پدرش حسین بن علی از پدرش علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم که رسول خدای صلی الله علیه و آله با من فرمود « یا علی طوبی لِمَنْ أَحْبَبَكَ وَ صَدَقَ بِكَ وَ وِیلَ لِمَنْ أَبْغَضَكَ وَ كَذَبَ بِكَ ، محبوبك مَعْرُوفُونَ فِي السَّمَاءِ السَّابِعَةِ وَ الْأَرْضِ السَّابِعَةِ السُّفْلَى وَ مَا بَيْنَ ذَلِكَ هُمْ أَهْلُ الدِّينِ وَ الْوَرَعِ وَ السَّمْتِ الْحَسَنِ وَ التَّوَاضُعِ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ خَاشِعَةً أَبْصَارُهُمْ وَ جَلَّتْ قُلُوبُهُمْ لِذِكْرِ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ قَدْ عَرَفُوا حَقَّ وَ لَایَتِكَ وَ أَلْسِنَتُهُمْ نَاطِقَةٌ بِفَضْلِكَ وَ أَعْيُنُهُمْ سَاكِبَةٌ تَحْنَنًا عَلَیكَ وَ عَلَی الْأَئِمَّةِ وَ لِدِكِ یَدِينُونَ اللَّهُ بِمَا أَمَرَهُمْ بِهِ فِي كِتَابِهِ وَ جَاءَ هُمْ بِالْبِرْهَانِ مِنْ سَنَةِ نَبِيِّهِ عَالِمُونَ بِمَا يَأْمُرُهُمْ بِهِ أَوْلَئِكَ أُولُوا الْأَمْرِ مِنْهُمْ مُتَوَاصِلُونَ غَيْرَ مُتَقَاطِعِينَ مُتَحَابُونَ غَيْرَ مُتَبَاغِضِينَ إِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَنْصَلِّيَ عَلَيْهِمْ وَ نُؤْمِنُ عَلَی دُعَائِهِمْ وَ تَسْتَغْفِرُ لِلْمُذْنِبِ مِنْهُمْ وَ تَشْهَدُ حَضْرَتَهُ وَ تَسْتَوْحِشُ لِفَقْدِهِ إِلَى يَوْمِ الْقِيَمَةِ

ای علی خوشا و خنکا در آنکس را که ترا دوست بدارد و ترا تصدیق نماید و ویل و وای بر آنکس که ترا دشمن دارد و تکذیب نماید ترا، دوستان تو در آسمان هفتم و طبقه هفتم زمین و میان آسمان و زمین معروف و مشهور و شناخته شده می باشند ایشان اهل دین و ورع و پارسائی و نیک طریقتی و تواضع و فروتنی در پیشگاه خداوند عز و جل هستند چشمهای ایشان بواسطه خشوعی که دارند همواره فرو افتاده متوجه بوجه حق باشند و دلهای ایشان بسبب یاد عظمت قهاریت و کبریای مالک ارض و سما ترسناک است و این چنین مردم حق ولایت ترا شناخته و زبانهای ایشان بذكر فضل تو گویا است و دیده های ایشان از شدت محبت و کثرت عطف و مهری

که با تو و فرزندان تو نامه هدی دارند همیشه اشک ریز است بهر چه خدای تعالی بایشان امر فرموده در کتاب خود و آنچه سنت پیغمبر ببران و راهنمایی رسیده است متدین و مطیع هستند و بهر چه ایشان را بآن امر کرده اند عمل می کنند و فرمان صاحبان امر را اطاعت می نمایند یکسره با هم با اتصال روند و انقطاع و انفصال نجویند و باهم بدوستی و محبت باشند و دشمنی و مباحضت نیاورند فرشتگان یزدانی برایشان صلوات، و دعا فرستند و از بهر ایشان خواستار رحمت گردند و چون ایشان در حضرت یزدان دعا نمایند فرشتگان آمین گویند و اگر از ایشان کسی گناهی کرده باشد از حضرت احدیت آمرزش او را مسئلت کنند و در حضرت ایشان حاضر شوند و چون تنی از ایشان مفقود و متوفی گردد تا قیامت بر فقدهایش وحشت گیرند

راقم حروف گوید: از اینجا معلوم شد که هر کس لاف محبت امیر المؤمنین و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین ا می زند باید دارای چگونه اخلاق و اوصاف و علامات باشد.

و دیگر در عیون اخبار از عبدالسلام بن صالح هروی مرویست که حضرت علی بن موسی الرضا از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدر والاتبارش محمد بن علی از پدر امامت شعارش علی بن الحسین از پدر ولایت آثارش حسین ابن علی از پدر وصایت دثارش علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم روایت فرماید که رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم فرمود « مَا خَلَقَ اللَّهُ خَلْقًا أَفْضَلَ مِنِّي وَلَا أَكْرَمَ عَلَيْهِ مِنِّي » خداوند تعالی هیچ آفریده را نیافریده است که از من افضل و اکرم باشد

علی علیه السلام می فرماید عرض کردم یا رسول الله پس تو افضل و فزونتر هستی یا جبرئیل؟ فرمود « ای علی! إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فَضَّلَ أَنْبِيَاءَهُ الْمُرْسَلِينَ عَلَى مَلَائِكَتِهِ الْمُقَرَّبِينَ وَفَضَّلَنِي عَلَى جَمِيعِ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ وَالْفَضْلُ بَعْدِي لَكَ يَا عَلِيُّ وَ لِلْأَيُّمَةِ مِنْ بَعْدِكَ وَإِنَّ الْمَلَائِكَةَ لَخِدَامَنَا وَخُدَامَ مُحِبِّينَا » بدرستی که خداوند تعالی پیغمبران مرسل خود را بر فرشتگان مقرر، خود فضیلت بخشیده است و مرا



بر تمامت پیغمبران و مرسلین فضیلت داده است و بعد از من فضیلت و فزونی مخصوص تو و ائمه بعد از تو می باشد و گروه فرشتگان خدمتگذاران ما و خدام دوستان ما هستند .

« یا علی : الذین یحملون العرشَ وَ مَنْ حَوْلَهُ یسبحون بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ یستغفرون للذین آمنُوا بولایتنا یا علی لولا نحنُ ما خلقَ اللهُ آدمَ وَ لا حوا وَ لا الجنةَ وَ لا النارَ وَ لا السماءَ وَ لا الارضَ فکیفَ لا نکونَ افضلُ مِنَ الملائکةِ وَ قد سبقناهم اِلی معرفةِ رَبَّنَا وَ تسبیحه وَ تهلیلِهِ وَ تقدیسه»، ای علی حمله عرش و آنکه در پیرامون عرش الهی اند تسبیح می نمایند بحمد و سپاس پروردگار خودشان و استغفار می کنند برای آن کسانی که بولایت ما ایقان و تصدیق دارند ای علی اگر ما نبودیم خداوند تعالی آدم و حوا را و بهشت و دوزخ را و آسمان و زمین را نمی آفرید پس چگونه ما از ملائکه افضل نیستیم و حال اینکه بمعرفت پروردگار خودمان و تسبیح او و تقدیس او و تهلیل او بر آنها سبقت داریم « لِأَنَّ أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ أَرْوَاحَنَا فَأَنْطَقَهَا بِتوحیدِهِ وَ تَمجیدِهِ ثُمَّ خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ فَلَمَّا شَهِدُوا أَرْوَاحَنَا نُوراً وَاحِداً اسْتَعْظَمَتْ أَمْرَنَا فَسَبَّحْنَا لَتَعْلَمُ الْمَلَائِكَةُ أَنَا خَلَقَ مَخْلُوقُونَ وَ أَنَّهُ مُنَزَّهٌ عَنِ صِفَاتِنَا فَسَبَّحَتْ الْمَلَائِكَةُ بِتَسْبِيحِنَا وَ نَزَهَتْ عَنِ صِفَاتِنَا فَلَمَّا شَهِدُوا عَظْمَ شَأْنِنَا هَلَلْنَا لَتَعْلَمُ الْمَلَائِكَةُ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ وَ أَنَا عبيدٌ وَ لَسْنَا بِالْهَةِ يَجِبُ أَنْ نَعْبُدَ مَعَهُ أَوْ دُونَهُ فَقَالُوا لَا إِلَهَ إِلَّا اللهُ».

زیرا که نخست چیزی که آفریننده بی آغاز و انباز بیافرید ارواح شریفه ما بود پس از آن ارواح ما را بتوحید خودش و تمجید خودش گویا گردانید و از آن پس فرشتگان را بیافرید و چون فرشتگان نگران ارواح مکرمه ما شدند که يك نور منوره هستند امر ما را بسی بزرگ شمردند یعنی چنان دانستند که جز ما هیچ چیزی نیست و چون ما این حال استعظام و تحیر را در فرشتگان مشاهده نمودیم بکلمه سبحان الله سخن کردیم و خدای را به بزرگی و کبریائی یاد نمودیم تا فرشتگان

بدانند که ما خود مخلوق و آفریده شده آفریدگاری می باشیم و خداوند خالق بی انباز از صفات ما یعنی صفات مخلوقیت منزه و مقدس می باشد لاجرم ملائکه خدا را بتسبیح یاد کردند و از صفاتی که ما را بود منزه شمردند یعنی از صفاتی که در خور ممکن است نه واجب و شایسته مخلوق است نه خالق، و چون ملائکه مشاهدت عظمت شأن ما را نمودند ما بتهلل و کلمه لا إله إلا الله زبان بر گشودیم تا فرشتگان بدانند خدایی جز خداوند یکتا و ذات بی شریک کبریا نیست و ما بندگان خدای هستیم و خدایان نیستیم تا چنان بدانند که واجب است ما را با خدای تعالی یا غیر از خدای پرستش نمایند پس بجمله گفتند لا إله إلا الله و بتوحید خدای ایزد یکتا و نفی شریک و انباز یزدان بی نیاز سخن آوردند.

و چون جماعت فرشتگان بزرگی مقام و محل ما را نظاره کردند ما بتکبیر خداوند اکبر بکلمه «الله اکبر» زبان بر گشودیم «لَتَعْلَمَنَّ الْمَلَائِكَةُ أَنَّ اللَّهَ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يَنْالَ عَظِيمَ الْمُجَلِّ إِلَّا بِهِ فَلَمَّا شَاهَدُوا مَا جَعَلَهُ اللَّهُ لَنَا مِنَ الْعِزَّةِ وَالْقُوَّةِ فَقُلْنَا لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ»، تا فرشتگان یزدانی بدانند خداوند سبحانی بزرگتر از آن است که هیچ آفریده بعظمت محل و بزرگی جای جز به مشیت و اراده او نایل تواند شد و چون فرشتگان دیدند آن درجه عزت و قوتی را که ایزد متعال برای ما مقرر فرموده است گفتیم نیست قدرت و قوت و توانائی مگر بمشیت خداوند علی عظیم.

و چون ملائکه نگران آن نعمتهای خدایی در حق ما شدند و آن وجوب اطاعت ما را بدیدند گفتیم «الحمد لله»، سپاس مخصوص خداوند تعالی است تا بدانند که خداوند تعالی ذکره بواسطه نعمتهایی که بما کرامت فرموده سزاوار آن است که او را سپاس بی قیاس گذاریم لاجرم فرشتگان گفتند «الحمد لله» ستایش و سپاس خاص خداوند است «فَبِنَا اهْتَدَوْا إِلَى مَعْرِفَةِ تَوْحِيدِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ تَسْبِيحِهِ وَ تَهْلِيلِهِ وَ تَحْمِيدِهِ وَ تَمْجِيدِهِ» پس تمامت فرشتگان یزدانی از برکت وجود و میمنت نمود ما بشناسایی توحید و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید خداوند عز و جل

« ثُمَّ إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى خَلَقَ آدَمَ فَأَوْدَعَنَا صِدْقَهُ وَ أَمَرَ الْمَلَائِكَةَ بِالسُّجُودِ لَهُ تَعْظِيمًا لِنَا وَ إِكْرَامًا وَ كَانَ سُجُودُهُمْ لِلَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ عِبُودِيَّةً وَ لَا دَمَ إِكْرَامًا وَ طَاعَةً لِكُونِنَا فِي صِدْقِهِ فَكَيْفَ لَا نَكُونُ أَفْضَلُ مِنَ الْمَلَائِكَةِ وَ قَدْ سَجَدُوا لَا دَمَ أَجْمَعُونَ »، پس از آن یزدان تعالی آدم را بیافرید و ما را در صلب او ودیعه فرمود و برای رعایت تعظیم و اکرام ما فرشتگان را فرمان کرد تا بآدم سجده برند و سجود ملائکه در حضرت خدای عز و جل از راه عبودیت و برای آدم از روی اکرام و طاعت بود بعلت اینکه ما در صلب او جای داشتیم پس با این حال و این مقامات و شئونات عالیه چگونه ما از فرشتگان افضل نیستیم و با اینکه تمامت اصناف و انواع ملائکه از مقرب و غیر مقرب بر آدم سجده کردند .

وَ إِنَّهُ لَمَّا عُرِجَ بِي إِلَى السَّمَاءِ أَذَّنَ جِبْرِئِيلُ مِثْنَى مِثْنَى وَ أَقَامَ مِثْنَى مِثْنَى ثُمَّ قَالَ لِي تَقَدَّمَ يَا مُحَمَّدُ فَقُلْتُ لَهُ يَا جِبْرِئِيلُ أَتَقَدَّمُ عَلَيْكَ؟ قَالَ نَعَمْ لِأَنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَ تَعَالَى فَضَّلَ أَنْبِيَاءَهُ عَلَى مَلَائِكَتِهِ أَجْمَعِينَ وَ فَضَّلَكَ يَا مُحَمَّدُ خَاصَّةً « و چون مرا باسماں عروج دادند جبرئیل دو بار دو بار اذان و دو بار دو بار اقامت نماز بگفت و از آن پس با من گفت ای محمد پیش بایست یعنی فرشتگان را بامامت نماز بگذار گفتم ای جبرئیل بر تو مقدم باشم گفت آری زیرا که خداوند تعالی پیغمبران خود را بر تمامت ملائکه خود فضیلت و فزونی داده و ترا مخصوصا فضیلت بخشیده است « فَتَقَدَّمْتُ فَضْلِيَّتِ بِهِمْ وَ لَا فَخْرَ » پس من پیش بایستادم و فرشتگان را بامامت نماز بگذاشتم و فخری نیست .

« فَلَمَّا انْتَهَيْتَ إِلَى حُجْبِ الثُّورِ قَالَ لِي جِبْرِئِيلُ تَقَدَّمَ يَا مُحَمَّدُ وَ تَخَلَّفَ عَنِّي فَقُلْتُ لَهُ يَا جِبْرِئِيلُ فِي مِثْلِ هَذَا الْمَوْضِعِ تَفَارَقْنِي فَقَالَ يَا مُحَمَّدُ إِنَّ انْتِهَاءَ حَدِي الَّذِي وَضَعَنِي اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فِيهِ إِلَى هَذَا الْمَكَانِ فَإِنْ تَجَاوَزْتَهُ احْتَرَقَتْ أَجْنَحْتِي بَتَعْدَى حُدُودِ رَبِّي جَلَّ جَلَالُهُ »، و چون برفتم تا بحجابهای نور رسیدم جبرئیل گفت ای محمد پیشی جوی و خودش از من تخلف گرفت و با من همراهی ننمود گفتم ای جبرئیل

در چنین موضع از من جدائی میجوئی؟ گفت یا محمد بدرستی که پایان و انتهای حد و منزلگاه من که خداوند عز و جل برای من مقرر فرموده و مرا در آنجا گذاشته همین مکان است :

اگر زین مکان ذره ای بر پریم \*\*\* فروغ تجلی بسوزد پریم

« فرج بی فی النور زجة حَتَّى أَنْتَهیتِ إِلَى مَا شَاءَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ عُلُوِّ مَكَانَهُ فَنُودیتِ فَقُلْتُ لَبیکَ وَ سَعَدیکَ تَبَارَکْتَ وَ تَعَالیتِ فَنُودیتِ یا مُحَمَّدٍ أَنْتَ عَبْدی وَ أَدَا رَبُّکَ فَاعْبَدنی وَ عَلی فتوکتل فانک نوری فی عبادی وَ رسولی إِلَى خَلْقی وَ حجتی عَلَی بریتی ، لَکَ وَ لِمَنْ تَبِعَکَ خَلَقْتُ جَنَّتِی وَ لِمَنْ خَالَکَ خَلَقْتُ نَارِی وَ لأوصیائک أَوْجَبْتُ کرامتی وَ لشیعتهم أَوْجَبْتُ ثوابی »، پس مرا در لمعات نور در انداختند انداختنی تا رسیدم بآنجا که خداوند عز و جل می خواست و برفعت مکان برشدم چندانکه خواسته بود پس مرا ندائی کردند یا محمد عرض کردم لَبیکَ وَ سَعَدیکَ تَبَارَکْتَ وَ تَعَالیتِ پس ندائی بر آمد یا محمد توئی بنده من و منم پروردگار تو پس مرا عبادت کن و بر من توکل بجوی ، همانا تو نور و درخش من هستی در میان بندگان من و فرستاده من هستی بسوی آفریدگان من و حجت من هستی بر مخلوق من، مخصوص تو و متابعان تو بهشت خود را بیافریدم و خاص از بهر مخالفان تو آتش دوزخ را خلق کردم و برای اوصیای تو کرامت خود را واجب ساختم و مخصوص شیعیان و پیروان ایشان ثواب و مزد خود را وجوب دادم .

پس عرض کردم پروردگارا اوصیای من کدام کس هستند؟ پس ندائی رسید ای محمد اوصیای تو آنان هستند که اسامی ایشان بر ساق عرش مکتوب است پس من در آن حال که در پیشگاه پروردگار متعال بودم بساق عرش نظر کردم پس دوازده نور را بدیدم که در هر نوری سطری بخط سبز نوشته اند و بر آن اسم وصیی از اوصیاء من نوشته بود اول ایشان علی بن ابیطالب و آخر ایشان مهدی امت من بود پس عرض کردم ای پروردگار من ایشان اوصیاء من هستند بعد از من پس مرا ندا کردند ای محمد « هؤُلاءِ أوصیائی وَ أَحِبائِی وَ أَصْفیائی وَ حَجَجِی بَعْدِکَ عَلَی بریتی وَ هُمْ

أوصياؤك وَ خُلَفَاؤُكَ وَ خَيْرِ خَلْقِي بَعْدَكَ»، این جماعت اوصیاء من و دوستان من و برگزیدگان من و حجت‌های من هستند بعد از تو بر آفریدگان من و ایشان اوصیاء تو و خلفای تو و بهترین آفریدگان من هستند بعد از تو .

« وَ عِزَّتِي وَ جَلَالِي لَا تُظْهِرَنَّ بِهِمْ دِينِي وَ لَا عَلَيْنَ بِهِمْ كَلِمَتِي وَ طَهَّرْنَا الْأَرْضَ بِآخِرِهِمْ مِنْ أَعْدَائِي وَ لَا مَكْنَهَ مَشَارِقِ الْأَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا وَ لَا سَخْرَنَ لَهُ الرِّيحَ وَ لَا نُذِلَّنَ لَهُ السَّحَابَ الصَّعَابَ وَ لَارْقِينَهُ فِي الْأَمَّةِ بَابٍ وَ لَا نَصْرَنَهُ بِجِنْدِي وَ لَا مَدَنَهُ بِمَلَانِكْتِي حَتَّى يَعلَنَ دَعْوَتِي وَ يَجْمَعَ الْخَلْقَ عَلَيَّ تَوْحِيدِي ثُمَّ لَا دِيمَنَ مَلِكُهُ وَ لَا دَاوَلَينَ بَيْنَ أَوْلِيَائِي إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ»، و سوگند بعزت و جلال خودم که بواسطه وجود ایشان دین خود را ظاهر و کلمه خود را یعنی شرایع اسلام را بلند میگردانم و بواسطه امام و وصی آخرین ایشان یعنی حضرت صاحب الامر علیه السلام پاک میگردانم زمین را از لوث و وجود دشمنان خود و هر آینه او را در مشارق و مغارب زمین مالک میسازم و بادهای مسخرمی گردانم برای او و ابرهای سخت و سحاب صعاب را برای او رام و فرمانبردار می نمایم و او را در اسباب موجودات و سماوات بلند می فرمایم و او را بلشکر خود نصرت میدهم و بفرشتگان خود مدد می کنم تا اینکه دعوت مرا آشکار کند و تمامت آفریدگان را بتوحید من يك عقیدت و يك سخن گرداند پس از آن ملك او را دائم می گردانم و گردش روزگار را بدست اولیای خود می گذارم تا گاهی که قیامت قیام کند .

راقم حروف گوید در این خبر معجز اثر پاره دقایق و لطایف هست که ببايد اشارت نمود ، اولاً بايد دانست که اينکه امير المؤمنين عليه السلام از رسول خدای صلی الله عليه و آله سؤال می کند تو افضل هستی یا جبرئیل ؟ نه از آنست که بر آنحضرت که خود معلم جبرئیل و سبب ایجاد او و وصی پیغمبر و نایب او و ولی خداوند اکبر است این مطلب مجهول باشد البته هر معلمی از هر متعلمی افضل و اشرف است خاصه معلمی که وجود متعلم از برکت اوست بلکه این سؤال را از آن می کند که دیگران از لسان مبارك رسول خدا که همه مسلم میدانند جوابی

بیرون تراود تا فضیلت ائمه هدی و مقامات ایشان و شمار ایشان را باز دانند و معاندان در مقام انکار بر نیایند و اگر بیایند چنانکه پاره پیامدند حجت برایشان تمام باشد این است که پیغمبر برای انجام این مقصد بترتیب سخن میراند و میفرماید خداوند پیغمبران مرسل را بر ملائکه مقرب فضیلت داده است و ازین کلام مبارك می رسد که جز انبیائی که رتبت رسالت دارند بر ملائکه صاحب تقرب افضل نیستند.

پس انبیاء غیر مرسل بر ملائکه غیر مقرب افضل خواهند بود و خلاصه و خاصه انبیاء عظام علیهم السلام مرسلین ایشان و خلاصه و خاصه ملائکه مقربین ایشان و خلاصه و سرور و سید تمام انبیاء که بشرف رسالت مزیت دارند حضرت خاتم الانبیاء سید المرسلین صلوات الله علیهم می باشد و هم امیر المؤمنین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم صاحب این رتبت و افضلیت که رسول خدای دارد هستند چه خود رسول خدای در همین خبر تنصیص و تصریح فرموده است که آن مقام فضل که مراسم بعد از من ترا و ائمه هدی را می باشد و مقصود از بعد از من نه وفات آنحضرت است بلکه ترتیب را اراده فرموده است چه تمام ائمه طاهرین قبل از خلقت آدم بلکه سایر مخلوقات دارای این مرتبت و ترتیب بوده اند .

و اینکه در خبر است که شیعیان ائمه علیهم السلام یا علمای امت مانند انبیاء بنی اسرائیل هستند نه آن است که مرسلین را اراده کرده باشند چه شیعه یا عالم شیعی را هرگز مقام و منزلت حضرت موسی یا عیسی علیهما السلام حاصل نمی شود پس شرف و فضل علمای امت یا بنی نوع آدمی مطلقاً غیر از جماعت انبیاء و اوصیاء و اولیاء بر ملائکه غیر مقرب عموماً خواهد بود و اینکه می فرماید فرشتگان خدام ما یا مانند خدام ما و خادمان دوستان ما هستند باید قائل بتفصیل شد اولاً نه این است که هر فرشته ای که خادم پیغمبر و ائمه باشد خادم دیگر مردمان است بلکه فرشتگان را چنانکه در مقامات ایشان در قرآن اشارت شده « وَ مَا مِنَّا إِلَّا وَ لَهُ مَقَامٌ مَّعْلُومٌ » « لَا یَسَّ بِقَوْنَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ عِبَادٌ مُّكْرَمُونَ »، یا ملائکه علیین یا مسومین یا مقربین درجات مختلفه است.

البته درجه جبرئیلی و روح الامینی را خدمت گذاری حضرت سید المرسلین و ائمه طاهرین موجب فضل و فخر و مباحثات است ثانیاً سایر ملائکه که دارای عوالم ملکوتی هستند و روحانیین می باشند با هر انسانی می باشند بعضی حافظ اند بعضی کاتب می باشند و همچنین در عوالم و تکالیف دیگر هستند پس می توان گفت هر انسانی را چند تن ملک خدمت می گذارند و عموماً نوع بشر بر نوع ملك بدلائل جداگانه افضل است و مقام عالی این است که می فرماید جمله عرش عظیم خداوند کریم برای کسانی که بولایت ما ایمان آورده اند استغفار می نمایند یعنی شأن ولایت ما و ایمان آورندگان بانمقدار رفعت و شرف دارد که تکلیف حاملین عرش الهی و برترین عبادات آنها بعد از تسبیح پروردگار خودشان استغفار برای ایشان است، و بعد از آن می فرماید اگر ما نبودیم خداوند هیچ چیز را نمی آفرید و ما بر تمامت ملائکه بمعرفت پروردگار خود و تسبیح او و تقدیس او و تهلیل او برایشان سبقت داریم زیرا که اول چیزی که خداوند تعالی آنرا بیافرید ارواح ما بود و از آن پس ارواح ما را بتوحید و تمجید خودش گویا فرمود همانا در اینجا نکته ای بس لطیف و دقیق است لکن -

میان او که خدا آفریده است از هیچ \*\*\* دقیقه ای است که هیچ آفریده نگشاده است

همانا عظمت و توحید و شئون الهیت و خالقیت و صانعیت جز آن نیست که باید از مصنوع و مخلوق پی بصانع و خالق برد، بعد از آنکه هیچ مخلوقی و ممکنی و بلند و پستی و فراز و نشیبی و آسمان و زمینی و بهشت و دوزخی و عرش و کرسی و ملکی و مخلوقی جز این ارواح مقدسه نبود و خدای جلت عظمته نیز منزله از ادراک هر مخلوقی است و شناسائی او بشناسائی مخلوق اوست پس چگونه این ارواح مقدسه او را شناختند و در عالم امر صرف بلکه قبل از عالم امر نیز راه بتوحید او و بعد از آن نطق بتوحید و تمجید او یافتند و این جز این نیست که این ارواح شریفه چون دارای یک نوع عظمت و نورانیت و رفعت شأن و مقام و بزرگی محل آمدند که مقدارش را جز پروردگار ایشان هیچکس نمی داند بواسطه نور

توحید و اتصال به انوار یزدانی و درخش عرفان ذاتی بدانستند که ایشان بنفس نفیس خودشان موجد خودشان نیستند .

ذات نایافته از هستی بخش \*\*\* کی تواند که شود هستی بخش

پس از خودشان و وجود خودشان که دیدند و دانستند که قدیم تر از خودشان باید باشد تا ایشان را موجد گرداند ، لاجرم از پرتو انوار فضل و رحمت حضرت واجب الوجود و ذات ازل الازال بنور معرفت برخوردار و بشناس پروردگار کامکار گشتند و معلوم کردند مقدر و مصور و موجدی عالم و قادر و بی آغاز و انجام وحی و قیوم و مرید دارند که دارای چندان عظمت و علو شأن و علم و حکمت است که ایشان را این چند جلالت مقام و عظمت منزلت و رفعت شان داده است که خودشان در خودشان متحیر و مشغول و بکلمه « مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ »، قائل هستند، پس هر چند بر عظمت و غرابت خلقت و درجات عالیه خود نظاره کردند بیشتر بر عظمت و قدرت و یکتائی و بی انبازی خدای خود ایمان و تصدیق و ایقان و تسلیم آوردند .

پس اگر جز ایشان مصنوعی و مخلوقی دیگر بودی ایشان اول ما خلق الله نبودند و اگر بودی و از ایشان برتر بودی افضل مخلوق نبودند و اگر بودی و بیرون از مخلوق بودی خدای را بی شریک و انباز نمی خواندند یا اگر آن نیز مخلوق بودی پس او صادر اول می بود ، و در این وقت یا سبقت ایشان بر حسب مخلوقیت باطل میشد یا دور و تسلسل لازم می گشت و پایانش ببطلان می کشید و اگر خود ایشان خداوند خودشان را به چگونگی و کیفیتش که از شئون واجب الوجود است می دیدند و می شناختند آنوقت ببايست ممکن بواجب راه برد و این محال و ممتنع است .

و اگر ایشان نیز واجب می شدند ببايستی بتعدد الهه قائل شد و مفسد و امتناع آن عقلا و نقلا محتاج بشرح نیست و اگر واجب الوجود با ایشان در رتبت امکانیت انده می شد واجب الوجود نبود و هیچ ممکنی موجد و خالق ممکنی دیگر نتواند شد



و خود این انوار طاهره نمی فرمودند « یا مَنْ دَلَّ عَلَيَّ ذَاتِهِ بِذَاتِهِ وَ تَنَزَّهَ عَنِ مُجَانِسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ »، و علاوه بر این هیچ ممکنی من حیث الحقیقه معبود ممکنی دیگر و هیچ مجانسی مسجود و متقاد همجنس خود نمی شود، پس معنی « اِيَّاكَ نَعْبُدُ وَ اِيَّاكَ نَسْتَعِينُ » چیست؟ تاخالق و واجب نباشد معبود و مسجود حقیقی نخواهد بود و تا مخلوق و ممکن نباشد عابد و ساجد حقیقی نمی گردد.

و می فرماید پس از آن یزدان تعالی خلق ملائکه فرمود و چون ملائکه ارواح ما را نورواحد یافتند «اسْتَعْظَمْتُ أَمْرَنَا» کار ما را سخت عظیم و بزرگ شمردند و چون ما این حالت استعظام و استعجاب و تحیر را در نفوس ملکی مشاهده کردیم و حالت استعظام ایشان را بآن مقام یافتیم که جز ما موجودی و فاعلی و خالق را نمی شناسند زبان به تسبیح بر گشودیم و بکلمه سبحان الله گویا شدیم تا بدانند ما را و ایشان را خداوندی بس بزرگ و خالق بس عظیم است که با اینکه نام و نشان ندارد همه نامها و نشانها را او بیافریده و از صفات مامنزه است و ما آفریده او هستیم پس ملائکه به تسبیح ما تسبیح راندند و خداوند را بزرگی یاد کردند.

حالا ببینیم بعد از خلقت این انوار طاهره چه مدتها بر گذشته تا ملائکه خلق شده اند؟ جز خدای هیچکس نداند و ملائکه با آن عظمت هیکل و غرایب خلقت و تراکیب مختلفه و بزرگی جثت و امتزاج از عناصر متضاده و دیدن همدیگر را که هر يك را نسبت بدیگری غرابتی در خلقت است و دیدار آن فضاهاى بی بدایت و نهایت لاهوتیه ملکوتیه جبروتیه و غیرها در این ارواح مقدسه رسالتیه و ولایتیه چه چیز مشاهده کردند که هر چه جز آن دیدند بچیزی نشمردند و بسیار حقیر و مختصر شمردند که آن روح مقدس را خالق خواندند عجب آن است که خود روح را آن عظمت است که در قیامت تمامت ملائکه بر يك صف باشند و آن ملك را که روح نامند بر يك صف جای دهند معذلک این روح و تمامت ملائکه در مشاهده این ارواح نورانیه این حالت یابند، و البته اگر این ارواح را مقام فعالیت نبودی و نور صرف بودندی ملائکه را از مشاهده ایشان گمان خالقیت نمی رفت

پس بایستی در همان حال و همان عالم روحانی نورانی افعال یزدانی از ایشان ظاهر گردد و البته جز این نیست و راهی بجز این نیست .

و اینکه می فرماید ارواح ما را چون نور واحد دیدند استعظام نمودند این نیز مصداق « الواحد لا یصدر منه إلا الواحد »، را حامل است و نیز ندانیم ملائکه مشاهدت چه عظمت شأن و بزرگی محل قوت و عزت و نعمتی در این ارواح کردند که بتهلل و تکبیر و حوقله و تحمید تعلیم یافتند و از ایشان بروز چگونه صفات و افعال و قوه فعالیت نظاره کردند که از وجود هر موجودی برتر و جز در ذات خلاقیت شایسته و ممکن نشمردند که ایشان را خالق انگاشتند و چه کار و کردار و امر و نهی و ظهورات و بروزات و اعمالی از ایشان در همان حالت مشاهدت نمودند که ایشان را واجب اطاعه یافتند ، زیرا که وجوب اطاعت یا اطاعت فرع این مطالب است .

و آنوقت می فرماید پس بواسطه ما تمامت ملائکه بشناسائی توحید خداوند عز و جل و تسبیح و تهلیل و تحمید و تمجید او راه یافتند یعنی اگر ارواح منوره ما نبودی ملائکه را رتبت این معرفت نبودی و مسلم است تا این ارواح مقدسه مظاهر جلال و جمال و قدرت و قوت و خالقیت و سایر صفات الوهیت نمی بودند و در خودشان و افعال ایشان این عظمتها و قدرتهائی که در خور مقام الهی است نمی بود ملائکه را آن مقام استعظام حاصل نمی شد تا برایشان لازم گردد که ایشان را از آن عالم تنزل دهند و بمخلوقیت خود معترف و مقرر گردانند .

و بعد از آن میفرماید خداوند تعالی آدم را بیافرید و مدت این خلقت و خلقت ارواح مقدسه چه مقدار است خدای داند! همین قدر می توان گفت بر همه مخلوق مقدم هستند و شرط خلاقیت خلقت است و ما را در صلب آدم بودیعت نهاد یعنی ما در حکم سایر بنی آدم نیستیم که از نطفه یکدیگر پدید شوند بلکه ما غیر از اصناف سایر مخلوقات و سبب ایجاد ممکنات می باشیم و ما بدو قائم و قیام و قوام تمام ما سوی الله بوجود ما می باشد .

و چون بایستی برای تمیز مخلوق از خالق و مصنوع از صنایع بلباس بشریت و تبلیغ رسالت و ولایت و تنزل از آن مقام باین مقام و رجوع از آن احوال باین حالت اندر آئیم لا-جرم خداوند عز و جل گوهر نفیس وجود ما را از گنجینه لاهوتیه در صلب آدم بودیعت و امانت نهاد و صلب پاک آدم صفی را که بدست قدرت خود بیافرید مخزن این گوهر و برج این نیر اکبر و مشعل این درخش انور و شیدان شید (1) مطهر فرمود و خمیر مایه طینت مبارکش را بهمین علت و رتبت این شرف بدست قدرت خداوندیش در چهل صباح با آب صفوت مخمر و وجود همایونش را برای تودیع آن و حدودی که می فرماید «كُنْتُ نَبِيًّا وَ آدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَ الطَّيْنِ»، مشرف و مفتخر گردانید و جسد شریفش را چهل سال در میان طایف و مکه بحال صلصال بداشت و از آن پس در روز جمعه دهم محرم که عاشورا نام دارد در شرف کواکب بطالع جدی بمنطوقه « فَأِذَا سَوَّيْتَهُ وَ نَفَحْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»، بدرجه کمال رسانید و آئینه جمال گردید و از زمین نجف که اول بقعه ای است که مسجد عبادت گشت مسجود ملائک شد و در همان روز ساکن حضرت و سایر جنت آمد و از برکت آن ودیعه بکلمه طیبه « إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَي صُورَتِهِ » و به لقب همایون صفی الهی ملقب و مشرف شد و بواسطه شرف آن ودیعه الهی و نعمت نامتناهی از نخست مقام در جنت جست و در حقیقت اول منزل آن ودیعه بعد از صلب پاک آدم و اول درجه توجه بعالم نفوس دیگر بهشت برین و ملاقات غلمان و حور العین و ادراک صفات رب العالمین بود .

و چون نوبت توجه بعالم دنیا و تکمیل نفوس بشریه و عقول جماعت ناسوتیه گردید آدم را بهواجس نفس اماره و وسایس شیطان و سوسه باره چنان بقوه وهم رسید که مگر می تواند بمقام نبوت مطلقه و ولایت خاصه تقریبی حاصل کند لاجرم بتازیانه دور باش الهی از جنة المأوی بعالم دنیا هبوط و از آن مقصود و مأمول و مقصد و منظور قنوط و سقوط و از در بار کردگار مصدوقه « قُلْنَا اهْبِطُوا مِنْهَا جَمِيعًا»، را مصداق گردید .

ص: 29

و چون بعثت ظاهری صادر اول در سال چهل که درجه کمال است، روی میداد حضرت آدم را دست قدرت در چهل صباح طینتش را بسرشت و چهل سالش صلصال بداشت و از آن پس او را بنفحه ای از روح محمدی صلی الله علیه و آله صقال داد و از نخست در میان طایف و مکه معظمه که محل طواف آفریدگان و سجود ایزد سبحان و مسکن خاتم پیغمبران و از آن پس در نجف اشرف که محتد(1) انوارولایت است و اول مسجد عبادت مسجود ملائک و عاکفان سبع ارایک گردید و می فرماید این سجده ملائکه برای اکرام و تعظیم ما بود، سجده ایشان نسبت بحضرت احدیت از حیثیت عبودیت و برای آدم از راه اکرام و طاعت است بعلت آنکه ما در صلب او بودیم.

پس معلوم می شود که ایشان که در صلب او بودند نه جزء او بودند بلکه آدم گنجینه این انوار مبارکه است و این نور مبارک را آن شأن و مقام است که خازن او را بیایست ملائکه سجده برند و البته در مقامات نورانیه اولیه بطریق اولی مسجود ماسوی بوده اند، حالا باید تصور نمود که سجده ملائکه در مقام عبودیت خالق بیچون چه صورت دارد؟ خدای را کجا شناخته اند و مقام و شأن الوهیت را بچه کیفیت دانسته اند که قابل سجده او باشند و بذات و صفات او که تعالی عما یصفون چه علم یافته اند، و البته نخواهند یافت، و چه شناسائی حاصل کرده اند و البته نخواهند کرد که سجده برند او را؟ کدام محل و مکان است که مسجود خودگردانند و مقصد خود انگارند حضرت ولی الله الاعظم امیر المؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه در جمله خطب بدیعه لطیفه غریبه خود می فرماید:

« أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ وَ كَمَالُ مَعْرِفَتِهِ التَّصَدِيقُ بِهِ وَ كَمَالُ التَّصَدِيقِ بِهِ تَوْحِيدُهُ وَ كَمَالُ تَوْحِيدِهِ الْإِخْلَاصُ لَهُ وَ كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ : بِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهَا غَيْرُ الْمُوصُوفِ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مُوصُوفٍ أَنَّهُ غَيْرُ الصِّفَةِ ، فَمَنْ وَصَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ فَقَدْ قَرَنَهُ وَ مَنْ قَرَنَهُ فَقَدْ ثَنَاهُ وَ مَنْ ثَنَاهُ فَقَدْ جَزَاهُ وَ مَنْ جَزَاهُ فَقَدْ جَهَلَهُ وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدَّهُ وَ مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَ مَنْ قَالَ فِيهِ فَقَدْ ضَمَّنَهُ وَ مَنْ قَالَ عَلَامَ فَقَدْ أَخْلَى مِنْهُ »

ص: 30

---

1- محند بر وزن مجلس یعنی اقامتگاه و منبع و ریشه و اصل .

یعنی ابتداء دین شناخت او سبحانه باین طریق که از علم بوجود عالم ، عالم شوند بوجود صانعی و مو جدی :

برگ درختان سبز در نظر هوشیار \*\*\* هر ورقش دفتری است معرفت کردگار

و تمام و کمال شناختن خدای تعالی را اذعان نمودن و گرویدن بوجود اوست و تمامی اذعان نمودن و گرویدن به او یکتا دانستن و منزه و میرا داشتن ذات بی نیاز اوست از شریک و انباز و تمامی یکتا شناختن وی اخلاص است در عمل از بهر او که عبارت از زهد حقیقی است یعنی تنحیة هر چه غیر اوست از طریقه اینار و تمامی اخلاص از بهر او سلب صفات است از او و صفاتش را عین ذات دانستن بعلت آنکه حال هر صفت شاهد است بانکه غیر از موصوف است یعنی غیر از ذات است و حال هر موصوف شاهد است بانکه آن موصوف غیر از صفت است .

پس با این حال و این مقال معرفت اتصال هر کس وصف نماید باری تعالی را و اثبات صفت برای او کند بتحقیق که قرین از بهرش پیدا کرده است چه اگر صفت غیر از ذات باشد لازم آید که زاید بر ذات باشد و قرین داشتن آن صفت را بذات لازم می شود و هر کس قرین برای حضرت رب العالمین پیدا کرد حضرت احدیت را دوئیت قائل است چه اعتبار نموده است در مفهوم و جوب وجود دو امر را یا بیشتر از دو امر را ، پس لازم آید که در او بتکثر قایل گردد و هر کس اثبات دوئی برای ایزد یکتا نماید پس مجزای ساخته است او را زیرا که هر ذی کثرتی مرکب و هر مرکبی دارای اجزاء است و هر کس که مجزای ساخت او را پس در حق او جاهل است چه هر ذی جزئی ممکن است بواسطه افتقار و احتیاج او بجزء خود ، لاجرم هر کس حکم نماید باینکه خدای تعالی ممکن است نه واجب لذاته پس بذات واجب الوجودش جاهل است ، و جهل منافی اخلاص است ، و منافی ، ملزوم جهل باشد که عبارت از اثبات صفت است پس در این هنگام نفی صفت متحقق گردد .

و هر کس که وجوب وجود را نداند بتحقیق که اشاره کرده است بسوی او

چه اشاره از لوازم ممکنات است که محتاج است بمکان و جهتی که مستلزم اشارت کردن بان است و هر کس اشارت کند باو بتحقیق که حد و نهایت از بهرش قرار داده است چه اشارت بر دو گونه است یا حسینه است یا عقلیه اگر حسیه باشد مستلزم وضع و کون مشار الیه خواهد بود در محلی و حیزی و در این وقت بناچار برای او حدی و نهایی خواهد بود و اگر عقلیه باشد پس اشارت نماینده بحقیقت چیزی در هنگامی که چنان گمان برد که او را یافته و تصورش کرده است پس برای او واجب نموده است حدی را که ذهن خود را وقف نموده است نزد آن و بان اعتبار ممتاز گردانیده است او را از غیر از او .

و هر کس تعیین نماید حدی را برای او بتحقیق که او را در معرض شمار در آورده است چه هر کس هر چیزی را محدود نموده باشد پس او را از امور معدوده مرکب ساخته است بعلت اینکه واحد در وضع مجرد واحد نیست و الا اشاره حسیه باو تعلق نجوید زیرا که لابد است در اشاره حسیه از اموری دیگر که مشخص و مخصص او باشد پس او فی نفسه معدود الکثره باشد و اگر با اشاره عقلیه محدود گردد بناچار بایستی مرکب باشد چه از این بیانات مذکور معلوم گردید که هر محدودی مرکب است در معنی پس او نیز ذی کثرت معدود باشد پس در این حال اشاره مطلقه نسبت بحضرت باری تعالی ممتنع و مستلزم جهل خواهد بود.

و هر کس گفت که خداوند در کجاست ؟ لابد حضرت واجب الوجود بمکان و محل را در ضمن محل قرار داده است مانند جسم و جسمانی ، چه استفهام بلفظ فیم از مطلق محل می باشد و مکان و خداوند تعالی از محل و مکان مبرا میباشد زیرا که اگر در محل و مکان باشد حاجتمند بان خواهد بود و این مستلزم نقص است و نقص بر ذات واجب روا نیست و نیز احتیاج لازم امکان است و باری تعالی واجب الوجود می باشد .

و هر کس بگوید که خداوند بر چیست لابد بایستی بعضی امکانه را از وی

و انوار جلال و جمال و جبروت او خالی نهاده باشد چه معنی علی فوقیت است و بلندی نسبت بپاره موجودات ، و معنی لفظ علام استفهام از چیزی است که مقامش در فوق می باشد پس پرسیدن اینکه خدای بر چیست مستلزم این خواهد بود که کائن باشد در طرف و جهت فوق و این بودن در فوق مستلزم است که سایر جهات را از وی خالی شمارند و حال اینکه آیات کریمه قرآنی « وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ » و « وَهُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ إِلَهٌُ وَفِي الْأَرْضِ إِلَهٌُ » برخلاف این است و اگر چنین امری را قائل شوند تکذیب آیات شریفه را کرده اند ، در خبر است که شخصی یهود از امیر المؤمنین علیه السلام پرسید : أَيْنَ اللَّهُ كَجَاسْتِ خَدَا وَفَرَمُود : أَيْنَ الْأَيْنِ وَ لَا أَيْنَ لَهُ وَ كَيْفَ الْكَيْفِ وَ لَا كَيْفَ لَهُ « ایزد قادر خالق اینیت و این و کیفیت و کیف است با اینکه برای آن ذات متعال نه اینیت و نه کیفیتی را می توان فرض کرد و دلیلش همان اجوبه مسطوره است ، بالجمله حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه بعد از کلمات مذکوره می فرماید :

« كَائِنٌ لَا عَنْ حَدَثٍ ، مَوْجُودٌ لَا عَنْ عَدَمٍ ، مَعَ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُقَارَنَةٍ ، وَغَيْرُ كُلِّ شَيْءٍ لَا بِمُزَايَلَةٍ ، فَاعِلٌ لَا بِمَعْنَى الْحَرَكَاتِ وَالْأَلَةِ ، بَصِيرٌ إِذْ لَا مَنظُورَ إِلَيْهِ مِنْ خَلْقِهِ ، مُتَوَحِّدٌ إِذْ لَا سَكَنَ يَسْتَأْنَسُ بِهِ وَ لَا يَسْتَوْحِشُ لِفَقْدِهِ »

هستی و بودی است اما نه بعنوان حدوث و تازه پدید آمدن ، چه وجوب وجودش منافی حدوث است ، همانا لفظ حدوث مشترك میان دو معنی است : اول حدوث ذاتی و آن عبارت از بودن چیزی است بحیثیتی که بالذات مستحق وجود و عدم نباشد بلکه استحقاق او بامری خارج از ذات او باشد و این معنی ملازم امکان است ، دوم حدوث زمانی است و آن عبارت از بودن وجود است و سبق بعدم بسبق ذاتی و این اخص از امکان است و قدم مقابل هر دو معنی است .

و چون این هر دو معنی بر صفحه خاطر منتقش گشت میگوئیم: رسول خدای صلی الله علیه و آله ایزد سبحان را از حدوثی که بمعنی اول است منزّه داشته است زیرا که حضرت باری واجب الوجود لذاته است و تنبیه فرموده است در اینجا علی علیه السلام بلفظ کائن که زمان

خارج از مفهوم آن است بدلیل اینکه عقل بر مجرد خداوند سبحان از زمان حکم می نماید و کان در اینجا تامه است نه ناقصه ، و اینکه می فرماید موجود است نه از عدمی اشارت بتقدیس خداوند است از اینکه حدوث بمعنی دوم بحضر تش لحوق گیرد و این هر دو صفت مستلزم اثبات از لیت و قدم را برای ذات قدیم خداوند سبحان بهر دو معنی می نماید .

و چون زمان و مکان در مفهوم مقارنه معتبر بود از این روی ذات او را باین کلام مبارك ازین معیت مبرا داشته و می فرماید : با همه چیز است نه بر وجه مقارنت و پیوستگی بلکه معیت و مصاحبت بعلم اوست که بر جمله کلیات و جزئیات احاطه دارد ، و از آنجا که مزایلت که بمعنی مفارقت است اضافه ایست که جز بقیاس مقارنت معقول نمی گردد و وجود حضرت، واجب الوجود و غیریت حضرت سبحان نسبت باشیاء منزله است از لحوق این هر دو اضافه بعلت اینکه در مفهوم هر دو وجود زمان و مکان اندر است لاجرم از غیریت ایزد منان نسبت باشیاء نفی مزایلت را فرموده است چنانکه از معیت او نسبت باشیاء نفی مقارنت را فرموده و می فرماید : مغایر هر چیزی است نه بعنوان جدائی در محل و نه با امتیازی که داخل در ذات او باشد بلکه امتیاز او از تمامت ماهیتات بحسب ذات است نه بفصول و تشخیصات

و می فرماید، حضرت فعال ما یشاء فاعل است و فعل ازوی صدور یافته است لکن چون دیگران فاعل بمعنی حرکات و بواسطه آلات نباشد زیرا که حرکت از لوازم جسم است و برای اینکه آن کار عبارت از خروج جسم است از قوه بفعل برسبیل تدریج اما خداوند تعالی از نسبت جسمیت منزله است و نیز آلت عبارت از آن است که تأثیر فاعل در منفعل بمعاونت آن آلت باشد و این نسبت نیز از ذات احدیت مسلوب است چه اگر افعال او موقوف بر آلت باشد لازم می آید که بدون آلت و معاونت آلت مستقل نباشد و در این وقت لازم گردد که با لذات ناقص باشد و استکمالش منوط بوجود غیر باشد و این محال است چه ایزد سبحان کامل بالذات است و نقصان از صفات ممکن است نه واجب .



و می فرماید: بیناست در حالی که هیچ چیز نبود که منظور الیه او باشد و هیچ مبصری از مبصرات برای او نبود « كَانِ اللّٰهُ وَ لَا شَيْءٌ مَعَهُ»، و این مطلب اشارت بآن است که خداوند سبحان بصیر بالذات است نه بصیر بر حسب بصر که ممکن را در خور است، چه اگر بینائی حضرت سبحانی بدستیاری حس بصر بودی بایستی مبصرات او نیز در ازل با شنیدی و برهان قاطع دلالت بر حدوث عالم و بر بصر خداوند داور در ازل دارد، پس مراد باین که گوئیم خداوند بصیر است این است که عالم بمبصرات است پس اوست نگاهبان و دیدبان و حافظ هر چیزی بعلت اینکه منظور الیه و محفوظ بالذات در خلق او نیست، زیرا که مخلوق و ممکن نمی تواند ذات خود را از نزول نوازل و حادثه عدم و وقوع واقعه اسباب فنا محفوظ بدارد بلکه نگاهبانی و حفظ حافظ بی حافظ از بلیات عدم محفوظ می ماند، پس نگاهبان بی نگاهبان منحصر است بذات خداوند منان لاجرم بصیر علی الاطلاق حضرت خالق رزاق است.

و می فرماید: منفرد و یگانه است در حالی که هیچ سکنی نبوده است که با وی انس گیرد و نه کسی که از عدم و فقدان آن وحشت پیدا کند و در اینجا مقصود از سکن آن چیزی است که باو ساکن گردند و آرام گیرند و بسبب او از وحشت ایمن گردند و این کلام مبارک دلالت مینماید بر وحدانیت ذات خداوند سبحان از حیثیت تنها ماندن از انیس و مانند، چه استیحاش و استیناس که عبارت از میل طبیعت و نفرت جبلت است از توابع مزاج می باشند و خداوند تعالی از مزاج منزه است چه مزاج مرکب از عناصر است و خداوند از ترکیب منزه است، دیگر اینکه چون حدوث عالم ثابت است عدم سکن - یعنی ما یسکن به - در ازل نیز ثابت است پس چگونه مقارن و انیس خداوند تواند شد؟ و نیز اگر مؤانست همیشگی را قصد نماید تعدد قدماء لازم آید و چون تعدد را قائل شوند باید بواجب الوجود متعدد قائل گشت و آن هم براهین عقلی و نقلیه و آیه شریفه « لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ » و جز آن باطل و ممتنع است.

پس مبرهن گردید که خداوند تعالی با اینکه انیس من لا انیس له می باشد متفرد بوحدانیت مطلقه است نه بقیاس بچیزی دون شیئی .

مبرا ذات پاکش از انیسی \*\*\* معرا و منزله از جلیسی

کامل را اطمینان از ناقص نشاید و تمام آفریدگان ناقص بلکه عین نقص و ایزد سبحان تمام و فوق تمام است و ناقص را بایستی که از کامل راحت و اطمینان جوید « أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ » و « وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ »، راحت حق بذات حق اطمینان حق بذات حق و انس حق بذات حق و بکمالات حق است که عین ذات حق هستند و عدم اطمینان و راحت بواسطه اطمینان بغير و طلب راحت از غیر است و اوست عین کمال و تام الکمال در ذات و صفات و عالم باشیاء و ایجاد آن است قبل از ایجاد آنها .

معلوم باد علمای ابرار و حکمای دانشمند و فقها و فضلا و ادبا و جماعت متکلمین و عرفای موحدین و مشایخ عظام از هر طبقه و هر صنف در شرح این خطبه مبارکه و کلمات معجزسمات که قبل از آنست هر يك بقدر عقول و افهام خود بیانات کرده اند و ابن میثم علیه الرحمه و آخوند ملا فتح الله کاشانی و سید مؤید، و حکیم مسدد آقا سید محمد باقر لاهیجی و ابن ابی الحدید و غیر از ایشان بیانات رشیکه بدیعه آورده اند و درین بحر پر گوهر غواصیها نموده و أخذیها کرده و آخرالامر عقول ایشان در ادراک این معقول مبهوت مانده و در تفسیر کلمات ولی اللهی متحیر شده اند و چگونه نشوند چه کلام معجز نظامش تحت کلام خالق و فوق کلام مخلوق است یعنی فوق فهم و ادراک مخلوق است .

خلاصه اینکه معرفت و شناختن هر چیزی بدو وجه می تواند بود یا از روی تصور یا از تصدیق : اما تصور هر چیزی یا بکنه آن است و یا بوجه و اما تصدیق نمودن بچیزی یا تصدیق کردن بوجود فی نفسه آن شیء است یا تصدیق بثبوت و وجود سایر محمولات غیر وجود فی نفسه آن شیء و معرفت و تصدیق بوجود خدای تعالی و تقدس ممکن و واجب است عقلا و شرعا به دو قسم از تصدیق ، و اما معرفت

و تصور خداوند تعالی بر حسب کنه و حد ممکن نمی شود زیرا که حد بجنس و فصل است و منحصر بماهیات کلیه می باشد و خدای تعالی عین و صرف وجود و معری از ماهیت است و وجود جنس و فصل نمی تواند داشته باشد زیرا که جنس و فصل از اجزای ذهنیه هستند و وجود خارجی که نفس کون است در خارج چنانکه در ذهن در آید لازم می آید که کون در خارج نفس کون در ذهن بشود زیرا که وجود بر حسب نفس خود کائن است نه بکون دیگر و آن محال باشد .

پس با این میان که نموده شد معرفت و تصور کنه خدای تعالی ممکن نشود و اما تصور بوجه چون صفات زائده ندارد بآدله که در جای خود مذکور است پس تصور نمودن خدای را بوجه صفاتی نیز ممکن نباشد لاجرم معرفت تصویری خداوند تعالی بوجه و عناوین لایقه و بشناس آثار شاهقه که نیز وجهی از وجوه ذات احدیت جل جلاله هستند مثلاً بتصور صانع بی صانع و موجود بی علت و واجب الوجود و امثال آن و معرفت باین وجه داخل در دین نمی باشد مگر بوجه مقدمه و توقف زیرا که دین بجز اعتقادات یقینیه و احکام و قضایای حقه نمی باشد و آنجمله جز تصدیقات نمی باشد لکن بر تصور توقف دارند باین وجه چه تصدیق موقوف بر تصور می باشد اگر چند بوجه باشد.

پس مراد از معرفت در قول امیر المؤمنین علیه السلام « **أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ** » اگر این نوع از معرفت و شناسائی باشد معنی اولیت در این مقام موقوف علیه بودن خواهد بود و می تواند بود که مراد از معرفت در این کلام مبارک تصدیق بوجود و مراد از اول در اینصورت نیز موقوف علیه بودن است اما نسبت بسایر اعتقادات دینیه زیرا که هیچیک از آنها جز بعد از تصدیق بوجود واجب الوجود صورت پذیر نمی گردد

اما ببینیم تصدیق بوجود حضرت معبود آیا داخل در دین است یا نیست ؟ در اینجا توقف نموده اند زیرا که نخست تکالیف دینیه اظهار کلمه توحید و اقرار به یگانگی است نه تصدیق بوجود صانع ، پس اگر تصدیق داخل در دین بودی

چون مقدم است بایستی اول تکلیف دین آن باشد اما می توان گفت که چون تصدیق بوجود خدا از فطریات و بدیهیات مرکوزه در جبارات می باشد اگر چه این عنوان در نظر بینندگان قاصر بی خفا نیست در اینصورت باید « التصدیق به » را در « کمال معرفته التصدیق به » بمعنی دیگر که بدان اشارت رفته حمل نمود یعنی تمام معرفت خدا جل وعلی تصدیق باوست .

و این کلام معجز نظام را دو احتمال است یکی این است که تصدیق باو کمال و متمم معرفت خدا جل جلاله است و معرفت بدون تصدیق البته ناقص است و احتمال دوم این است که معرفت خدای متعال بر وجه تمام و کمال مستلزم تصدیق بوجود حضرت بی همال است و در اینصورت معرفت بمعنی تصور خواهد بود و در احتمال اول معرفت به معنی تصدیق بوجود می باشد و معنی « التصدیق به » نظر بخصوصیت مفهوم از اضافه تصدیق بانکه موجود است بوجود مختص باو که عین ذات است باشد باین معنی که ذات صرف وجود و بحت موجود است نه اینکه ذاتی و ماهیتی دارد غیر حقیقت وجود و موجود است بعروض وجود مثل سایر موجودات ممکنه که بتقریب اراده این معنی فرموده باشد « التصدیق به »، و نگفته باشد « التصدیق بوجوده » زیرا که در اینصورت تصدیق بوجود تصدیق بذات است .

و در تبیین این مقال گفته می شود که بنا بر احتمال اول کمال معرفت و متمم تصدیق بوجود اوست تصدیق نمودن باینکه ایزد تعالی موجود است بوجودی که عین ذات و ماهیت اوست چه اگر خدای را ماهیتی غیر از صرف وجود باشد و بوجود زائد موجود باشد ناچار ثبوت وجود برای آن ماهیت مربوط بعلت و سببی خواهد بود چه عرضیات مطلقا معلل باشند بدون ذاتیات و علت وجود ماهیت چگونه تواند ماهیت باشد؟ زیرا که بدیهی است که علت وجود البته باید موجود باشد و بدیهی است که ماهیت قبل از وجود البته موجود نیست لاجرم علت خارج خواهد داشت و چون چنین باشد ممکن خواهد بود نه واجب پس در اینصورت تصدیق بوجود او در حقیقت تصدیق بوجود واجب نخواهد بود لاجرم معرفت او که تصدیق بوجود

واجب باشد تمام نخواهد بود مگر بتصدیق بوجودی که عین ماهیت باشد.

و کمال تصدیق باینکه خدای تعالی عین وجود است این است که خدای را واحد و یگانه بدانند چه اگر دو واجب باشند ناچار امتیاز این دو واجب از یکدیگر بنفس ذات نمی تواند باشد که عین صرف وجود است والا لازم آید که واحد اثنین و یک دو بشود و این مسئله بدیهی است که باطل است بلکه بجز ذات غیر وجود خواهد بود و در اینصورت عین صرف وجود نمی باشد .

و نمی توان گفت که حقیقت هر دو واجب عین وجود است و اما وجود را دو هویت بسیطه مختلفه ممتازه بتمام هویت می باشد و هر یک غیر از هویت واجبی هستند و مفهوم وجود عرضی آن دوهویت است و از همدیگر بنفس هویت مختصه ممتازه بدون اینکه لازم گردد که واحد اثنین شود ممتاز هستند زیرا که می گوئیم اطلاق و حمل وجود بر آن دو هویت آیا بمحض اسم یا بسبب یک معنی و مفهوم و ماهیتی است و نشاید اول را با ضروره گفتن چه هر کس را اندک قوه ممیزه باشد به محض استماع لفظ وجود یک معنی و مفهوم را می فهمد و حکم خواهد کرد که آن مفهوم نه آنست که محض لفظ و او وجیم و دال می باشد بلکه یک معنی از معانی و یک صفتی از صفات واقعه عقلیه است و در این شکی نیست که بک مفهوم بعینه بعنوان و ماهیت در برابر دو حقیقت و دوهویت مختلفه من جمیع الجهات واللوازم والخواص نمی تواند بود و گر نه لازم می شود که بالبدیهه واحد اثنان و یک دو گردد.

و امتیاز آن دو واجب بتشخص زائد بر ذات نیز نمی تواند بود و گر نه لازم می شود که خارج ذات داخل در ذات باشد چه احتیاج نوع بتقریب تمام شدن اصل حقیقت نیست زیرا که تا ذاتیات حقیقت بتمامها متحقق نگردد حقیقت تحقق معروضیه وجود را تشخیص نخواهد بود ، بلکه در تحقق و موجود شدن محتاج بتشخص خواهد بود ، پس اگر حقیقه چیزی نفس وجود و تحقق باشد و در موجودیت حاجتمند بتحقق زائد نباشد آنچه را که فصل افادت کند با و نفس تحقق او که عین وجود و تحقق می باشد افاده خواهد کرد نه وجود وجود و تحقق تحقق را

و آنچه مفید عین حقیقت باشد بذاتیات ماهیت انحصار دارد پس لازم آید که تشخیص خارج از ذات را ذاتی و داخل در ذات انگارند و این خلف و باطل است .

و نیز لازم گردد که شخص واجب مرکب از حقیقت وجود و تشخیص باشد ، پس وجود تمام حقیقت نخواهد بود بلکه جزو حقیقت خواهد گردید و این نیز خلف و باطل دیگر است ، لاجرم بدون توحید تصدیق به اینکه وجود عین می باشد ناقص است نه تمام.

مکشوف باد سید لاهیجی اعلی الله مقامه در شرح نهج البلاغه در پایان این بیانات معارف آیات می فرماید : بفضل خدا و هدایت نبی و وصی صلی الله علیهما وعلی آلهما باین تقریر اصل و بیخ شبهه ابن کمونه که بر اکثر دلایل توحید ایراد داشت از بیخ و بن بر آمد ، نحمد الله و نشکره .

و امیر المؤمنین علیه السلام می فرماید تتمیم و تکمیل توحید خداوند مجید خالص و بسیط دانستن ذات کامل الصفات اوست زیرا که اگر مرکب باشد البته اجزاء واجب نیز واجب خواهند بود و اگر ممکن باشد بجمله ممکن خواهند بود و این خلاف فرض و باطل است و تمام بودن این دلیل در اجزاء غیر محموله خارجی بسیار واضح است و اما در اجزاء محموله ذهنیه از قبیل جنس و فصل که در خارج موجودند با کل بیک وجود پس باستظهار مقدمه بدیهیه « بشهادة کل صفة أنها غیر الموصوف وکل موصوف أنه غیر الصفة »، است که مذکور شد ، و اگر اجزاء را نیز واجب شمارند تشریک خواهد بود نه توحید ، لاجرم توحید بدون اخلاص ناقص است نه تمام .

و تمام اخلاص و بسیط دانستن حضرت واجب الوجود این است که نفی صفات حقیقیه نفس الامریه زائده بر ذات را نمایند از خالق ارضین و سماوات اعم از اینکه صفات غیر محموله باشد مثل صفت علم که از کیفیات، نفسانیه زائده بر موصوف است که نفس باشد و حمل نمی شود باو بر طریق حمل هو هو و نمی توان گفت که نفس جوهر عین علم عرض است و یا اینکه صفت حقیقیه نفس الامریه محموله باشد  
مثل

جنس و فصل مثل حمل حیوان و ناطق بر انسان اما صفات اعتباریه محضه مثل صفت عالم نسبت بفرد علم قائم بذات موجود در خارج پس دلیل بر نفی آن جاری نمیشود زیرا که در خارج و نفس الامر جز موصوف فقط نیست .

اما تمام نبودن اخلاص بدون نفی صفات از آن روی می باشد که اگر صفات زائده داشته باشد لازم است که مرکب باشد نه خالص و بسیط ، بهمان دلیل که فرمود و مذکور شد که بعلت شهادت حال هر صفتی که آن صفت غیر از موصوفست و مراد از صفت در این مقام مطلق ما یوصف به است زیرا که وجود فی نفسه جز وجود آن صفت برای موجود نیست و محتاج بوجود او و گرنه صفت صفت او نباشد پس البته باید وجود جداگانه و تغایر نفس الامر و امتیاز واقعی از موصوف داشته باشد تا محتاج و محتاج الیه متحقق گردد .

و می فرماید ، : وبعلت شهادت حال هر موصوفی که آن موصوف غیر از صفت است زیرا که موصوف، من حیث إنه موصوف تا وجود فی نفسه جدا از وجود صفت در نفس الامر نداشته باشد چگونه صفت از برای او وجود خواهد داشت و این حکم بدیهی لازم هر موصوف و هر صفت حقیقیه نفس الامریه است اعم از اینکه صفت و موصوف در خارج صاحب دو وجود باشند و ممتاز باشند از یکدیگر و صفت حمل نشود بر موصوف بهو هو بلکه به دو هو حمل شود مثل سواد و جسم یا اینکه در خارج صفت با موصوف متحد باشند و بیک وجود موجود باشند و در وجود خارجی هم از هم ممتاز نباشند بهیچ وجه مثل ناطق و ماشی که در خارج با موصوف که مثلا زید است متحد در وجود باشند و در وجود خارجی میان زید و ناطق و ماشی فرقی و امتیازی نمی باشد اگر در واقع و نفس الامر از هم جدا و ممتاز باشند بشهادت حال هر دو ، چه موصوف بآن وجود سزاوارتر است از صفت خود .

و حاصل این کلام محکم و منقن تمهید مقدمه بدیهیه یست که برهان نفی صفات زائده بر آن موقوف است و غرض از تعمیم این حکم دخول صفات متحده با موصوف است که علی الظاهر خفایی نداشت بتقریب اتحاد در وجود محل جاری نشدن احکام

مغایرت است در آن و بیشتر مدخلیت این مقدمه در برهان نفی ثبات بتقریب اثبات غیریت در این فرد و اجرای احکام است در آن چنانکه در کلام معجزار تسامش که مذکور شد اقامت برهان ظاهر است که می فرماید بعد از تقریر این مقدمه بدیهیه مذکوره : هر کس که خداوند تعالی را که از تمام نقایص منزّه است بصفات حقیقیه زائده بر ذات موصوف دانست و در نفس الامر واقع او را معروض صفت حقیقیه واقعه ایجابیه دانست مثل اینکه علم او را مثلاً صفت خارجیّه زائده عارضه بر ذات او دانست و او بسبب عروض خارجی این صفت زائده منتصف است بصفته عالمیت نه اینکه چون ذات او چنانکه عین و فرد وجود است نیز عین و فرد قائم بذات حقیقت علم است پس موصوف است بصفته عالمیت .

پس کسی که بر این معنی و تقدیر برود برای خدای بی شریک واحد قرین و همسر قراردادده است یعنی موجود دیگر را در واجب الوجود بودن با حضرت واجب الوجود مقارن قرار داده است زیرا که آن صفت زائده چون صفت کمال است ممکن بالذات نباشد و گرنه ممکن الزوال از وی باشد و کمال واجب الوجود ممتنع الزوال است بالبدیهه پس واجب بالذات باشد و لاجرم کفو و مثل خدا خواهد بود تعالی الله عما یشرکون ، و نفی آن در بقیه کلمات حکمت سمات امیر المؤمنین صلوات الله علیه سبقت نگارش یافت .

و مرحوم آخوند ملا فتح الله کاشانی در شرح خود می فرماید که از کلام حقیقت ارتسام امیر المؤمنین علیه السلام معلوم می شود که معرفت خداوند یکتا بر چند مرتبه است : نخست ، عارف شدن بوجود صناعی و این ادنی مرتبه ایمان است دوم ، تصدیق بوجود واجب الوجود و این مکمل مرتبه نخستین است ، سیم ، ترقی نمودن ازین مرتبه بمرتبه توحید است و تنزیه باری تعالی از شریک باین طریق که عارف گردند باینکه وحدت لازم وجود واجب است چه اگر وجوب وجود مشترک باشد در میان دو کس لازم می شود که متمیز شوند هر یک از آن دو بامر وجودی که آن ما به الاشتراک است، پس لازم می شود ترکیبی که مستلزم امکان می باشد و در



این هنگام توحید لازم تصدیق بوجود او خواهد بود و تصور لازم تصور ملزوم

چهارم، این است که ازین حال بمرتبه رفیعه اخلاص عروج نمایند و آن باین وجه است که شخص عارف آنچه کند و گوید برای خدای تعالی خاص و خالص گرداند بسوی او، و او را بهیچ غرضی از اغراض دنیویه مخلوط نگرداند بر سییل حب جاه و توانگری یا طلب نیکنامی چه این جمله همه از باب شرك و منافی کمال توحید است

و بدان که شرك بردو نوع است، شرك جلی و شرك خفی، شرك جلی پرستش بتها و جز آن است و غیر از این شرك خفی است، و در حدیث « دیب الشُّرک فی امتی أَخْفَى مِنْ دِیْبِ النَّمْلَةِ السُّودَاءِ عَلَى الصَّخْرَةِ الصَّمَاءِ فِي اللَّیْلَةِ الظُّلْمَاءِ »، نرم رفتن شرك در دل امت من حقی تر است از نرم رفتن مورچه سیاه بر سنگ نرم در شب تار، و طالب کمال را شرك تباه ترین مانعست از سرور و بهجت در حضرت عزت

و در حدیث قدسی وارد است که « مَنْ عَمِلَ لِي عَمَلًا أَشْرَكَ فِيهِ غَيْرِي تَرَكْتَهُ لِشْرِيكِهِ »، هر کس برای من عملی بکند که شریک سازد جز مرا در آن فرو می گذارم آن عمل را برای شریکی و انبازی که وی گرفته است، و در کلمات قرآنی نیز منع شریک فرموده است که در عبادت با حضرتش دیگری را انباز گردانند چنانکه می فرماید « فَمَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا » هر کس در امید دریافت رحمت پروردگار بی انباز است ببايست کردار و عمل شایسته بجای آورد و هیچکس را در عبادت و پرستش معبود مطلق انباز نگرداند یعنی عمل خود را از روی ریا بیهوده نسازد:

ما را خواهی خطی بعالم در کش \*\*\* کاندريك دل دو دوستی ناید خوش

ما را خواهی جمله حدیث ما کن \*\*\* خو با ماکن ز دیگران خو واکن

و اولی آنست که عارف با وجود احتراز از اغراض دنیویه کناری و احتراز نماید در عبادت از اغراض اخرویه مثل طمع کردن در ثواب و نجات خواستن از عذاب و بالکلیه و من جمیع الوجوه بحضرت رب الارباب و ایزد وهاب توجه نماید

ازین روی است که حضرت سید اوصیاء و مقتدای اولیاء امیر المؤمنین صلوات الله علیه در ضمن ادعیه خود عرض می کند « مَا عَبَدْتُكَ خَوْفًا مِنْ نَارِكَ وَلَا شَوْقًا إِلَى جَنَّتِكَ بَلْ وَجَدْتُكَ أَهْلًا لِلْعِبَادَةِ فَعَبَدْتُكَ »، ترا از بیم آتش دوزخ یا اشتیاق ببهشت جاویدان عبادت نمی کنم بلکه یافتم ترا سزاوار و شایسته پرستش کردن، لاجرم عبادت تو را می نمایم.

و مرتبه پنجم که برتر از مراتب چهار گانه می باشد و نهایت معرفت در آن است اینست که از حضرت احدیت نفی صفات نمایند چنانکه فرمود « وَ كَمَالُ الْإِخْلَاصِ لَهُ نَفْيُ الصِّفَاتِ عَنْهُ » و بدان اشارت شد که هر گاه صفت مغایر ذات باشد لازم می شود که زاید بر ذات باشد و در آن صورت إقران آن بذات لازم گردد و منافات آن نسبت با ذات واجب الوجود مذکور شد .

معلوم باد مراد بصفتی که نفی آن از ذات واجب الوجود واجب است صفات ثبوتیه است که عبارتست از علم و قدرت و حیات و سمع و بصر و اراده و تکلم و جماعت اشاعره بر آن رفته اند که ذات باری تعالی عالم است باشیاء بعلم مغایر ذات، که قائم بذات اوست و سایر صفات را بر این قیاس نمایند و علماء امامیه و حکماء و گروه صوفیه جملگی اتفاق بر آن دارند که حضرت واجب تعالی بذات خود مبدء و فاعل آثاری است که بر این صفات مترتب می شود و اصلاً صفات زائد بر عین ذات متصور نیست

و دلیل ایشان آن است که آن صفات زائده تقدیر وجود واجب الوجود موجود نخواهند بود بوجوب وجود بر حسب براهین توحیدیه، لاجرم ممکن می باشند و چون ممکن الوجود باشند پس ناچار بایستی ایشان را فاعلی و مؤثری باشد و در این حال آن فاعل یا بعلم و قدرت تأثیر خواهد نمود در علم و قدرت مثلاً یا بی علم و قدرت بر تقدیر اول تسلسل لازم می شود و بر تقدیر ثانی ایجاب لازم گردد و دیگر اینکه اگر راه عدم علم و قدرت در تأثیر گشوده شود پس می توان گفت که تأثیر او در جمیع ممکنات می تواند بود که بی علم و قدرت باشد تعالی الله عن ذلك

دیگر اینکه اگر صفات زائد بر ذات باشند پس بالذات، لازم آید که خداوند قادر قدیر کامل کبیر ناقص باشد و یا استکمالش بغیر باشد و این موجب نقص است و آن ذات کامل الصفات از نقص مبرا می باشد، یکی از عرفاء گوید:

گر صفاتش نه عین ذات بود \*\*\* ذات محتاج آن صفات بود

ای که داری بصارت و توفیق \*\*\* بر تو فرضت کردن این تصدیق

که صفات کمال عالم غیب \*\*\* عین ذات وی اند بی شک و ریب

نبود پس بذات خود کامل \*\*\* باشد ایندم بغیر مستکمل

پس همچنانکه صفات مذکوره از او منتفی می باشد بودن یزدان تعالی بحیثیتی که مشار الیه باشد نیز از او منتفی است چنانکه حضرت امیر علیه السلام فرمود « وَ مَنْ أَشَارَ إِلَيْهِ فَقَدْ حَدُّهُ »، و مذکور گشت، ابن ابی الحدید در شرح این خطبه مبارکه مسطوره می گوید: اینکه امیر المؤمنین می فرماید « أَوَّلُ الدِّينِ مَعْرِفَتُهُ »، برای این است که تقلید باطل است و اول واجبات دینیه معرفت اوست

و ممکنست که بگویند آیا شما همان کسان نیستید که در علم کلام گوئید اول واجبات نظر در معرفة الله تعالی است و گاهی می گوئید اول واحیات قصد نظر بمعرفة الله است، آیا ممکنست جمع میان این بیان و بین کلام آنحضرت علیه السلام جواب اینست که نظر و قصد همانا واجب بالعرض هستند نه بالذات چه آنها اسباب وصول بمعرفت هستند والمعرفة هی المقصودة بالوجوب وامیر المؤمنین علیه السلام فرموده است: اول چیزی که مقصود بذات است از دین معرفت خداوند باری تعالی است پس در میان این کلام و آراء متکلمین تناقض نخواهد بود

راقم حروف گوید: تا معرفت و شناسایی حضرت باری باندازه ادراک عقول و درجات افهام ذوی العقول حصول نیابد و بپاره شئون خالق ارضین و سماوات راه نیابند چگونه بتوحید خداوند احد تصدیق می نمایند، این است که معرفت را توحید مقدم یاد کرده، و این است که رسول خدا صلی الله علیه وآله و سلم می فرماید « أَوَّلُ الْعِلْمِ

مَعْرِفَةُ الْجَبَّارِ وَ آخِرُ الْعِلْمِ تَقْوِيصُ الْأَمْرِ إِلَيْهِ» و در حقیقت علم صحیح دین است پس مقدم بر همه چیز شناسایی خداوند است و پایان درجه علم و دین تقویض امور دنیا و آخرت است بحضرت احدیت .

و این تقویض صرف و تسلیم کامل عین توحید است چه گاهی که خدای را بکمال صفات شناختند موحد می شوند و چون موحد شدند یکباره بحضرتش تقویض و تسلیم می نمایند ، او را همه چیز و همه چیز قادر و خود را هیچ چیز و در همه چیز عاجز و قاصر خواهند دانست ، و چون باین مقام برسند دارای مقام معرفت و توحید و تسلیم و تقویض می گردند و در عقیدت و رأی خود ثابت و راسخ می شوند و بتدلیسات و تمویهات و اقاویل و اباطیل دیگر و وساوس شیطانی و نمایشهای گوناگون و رنگ آمیزیهای بی دوام امثال و اقران فریب نمی خورند و از حق و راه حق و امر حق و نهی حق منحرف نمی گردند

بر سبیل تمثیل گوئیم صیت و آوازه شخص را در قول و فعل و کار صواب می شنوند اگر بمحض شنیدن و عدم علم و امتحان انجام امور خود را از او خواهان گردند بسا باشد که بر خلاف آنچه شنیده اند بنگرند و البته از وی انحراف گیرند و بعلاوه زبان بطعن و دق بر گشایند و با وی دشمن شوند و بقلع و قمع او بر آیند اما چون صفات حسنه از کسی بشنوند و در مقام تفحص و امتحان بر آیند و او را بصفت دیانت و علم و امانت و ورع و فطانت و قدرت و قوت و توانگری و بضاعت و محاسن اخلاق و کمال مهر و عطوفت و حفظ و صیانت بشناسند البته او را یگانه و وحید عهد خوانند و امور خود را بدو راجع گردانند و او را در تمام کار خود مختار گردانند و از اقاویل مفسدین و حاسدین و تکذیب مکز بین روی بر تا بند و فریب آنان را نخورند و از وسوسه دیگران در عقیدت خود نلغزند لاجرم تا پایان عمر از مراقبت و مراعات فرمودن او و نظر در امورات ایشان آسوده و فارغ البال و شاکر حضرت خداوند بی همال باشند و هرگز پشیمانی و اندوه نیابند و روز تا روز بر سخافت آراء و اقوال مخالفان و متانت و رزانت افعال و اقوال وی واقفتر

پس حالت اهل معرفت و توحید و تقویض بحضرت خداوند مجید نیز بر این منوال است بعد از آنکه تمام صفات کمالیته را در ذات باری تعالی و تمام حالات عجز و بیچارگی و فنا و زوال را در ماسوی الله دیدند و او را بآن شئونات و دیگران را باین مقامات شناختند موحد میشوند و یکباره بحضرتش تقویض و تسلیم می نمایند.

و ابن ابی الحدید می نویسد اینکه آنحضرت فرمود کمال معرفت خداوندی تصدیق بحضرت اوست ، برای این است که معرفت بر دو گونه است ، ناقص و غیر ناقص ، و معرفت ناقصه این است که شناسایی و معرفت داشته باشند باینکه عالم را صانعی است بغیر از خود عالم و این معرفت باعتبار آن باشد که بگویند برای هر ممکنی بناچار مؤثری لازم است و هر کس باین مقدار علم داشته باشد فقط خواهد دانست خدای تعالی را اما بعلمی ناقص

و اما معرفت غیر ناقص این است که بدانند این مؤثر از سلسله ممکنات بیرون است و آنچه از تمام سلسله ممکنات خارج باشد لابد ممکن الوجود نخواهد بود و هرچه ممکن نباشد واجب است پس خداوند تعالی که خارج از سلسله تمام ممکنات است بناچار واجب الوجود خواهد بود ، پس هر کس را علم و معرفت باین مقام رسید که بداند و بگوید که برای عالم مؤثری است که البته واجب الوجود است همانا عرفان او نسبت بحضرت دیان از عرفان کسی که بگوید برای عالم فقط مؤثری است ، برتر و جلیلتر خواهد بود .

و این امر زاید که نگارش یافت همان است که بکلمه «التصدیق به» ، بکنایت آمده زیرا که اخص امتیازات باری تعالی از مخلوقاتش همان است که بوجوب وجودش قائل و معتقد و عارف شوند ، و نیز این تصدیق بخدای را دو مرتبت می باشد ، ناقص و غیر ناقص ، تصدیق ناقص این است که اقتصار و اکتفاء نمایند بر همان علم باین که خدای تعالی واجب الوجود است فقط ، و آن تصدیقی که ازین تصدیق اکمل اتم است عبارت از علم و عرفان بتوحید خداوند سبحان است باعتبار اینکه

وجوب وجود را ممکن نیست که برای او ثانی و شریکی باشد زیرا که فرض واجب الوجود بعموم وجوب وجود هر دو راجع می گردد و امتیاز هر يك ازین دو بامر غیر وجوب مشترك و این کمال و تصدیق بترکیب و اخراج آن از بودن این هر دو در شأن و مقام واجب الوجود خواهد بود

لاجرم چون عارف و عالم از روی این ترتیب و این مقدمات و بیانات بدانست که خداوند تعالی یکتا می باشد ، یعنی هیچ واجب الوجودی بغیر از او نیست البته تصدیق او از تصدیق کسی که عالم باین مطلب نیست اکمل است اما تصدیق او اقتضای بر آن نموده است که صانع عالم واجب الوجود است فقط

و اینکه فرمود کمال توحید حضرت باری اخلاص است برای او همانا معنی اخلاص در این مقام عبارت از نفی جسمیت و عرضیت و لوازم آن است از ذات حضرت سبحانی چه جسم مرکب است و هر مرکبی ممکن است و واجب الوجود ممکن نیست پس هر عرض را حالت افتقار و احتیاج است و واجب الوجود را افتقار نمی باشد ، لا-جرم واجب الوجود عرض نیست و نیز هر جرمی محدث است و واجب الوجود محدث نیست لاجرم واجب الوجود جرم نمی باشد

و نیز هر چه حاصل در جهتی است یا جرم است یا عرض و واجب الوجود نه جرم است و نه عرض پس واجب الوجود حاصل در جهت نمی باشد ، پس هر کس بوحدانیت واجب الوجود عارف باشد اما بر این امور و مقدمات و نتایج شناسا نباشد توحیدش ناقص است و هر کس بر این امور بعد از علم بوحدانیت حضرت باری عارف باشد چنین کس در عارفیت و عرفان حضرت احدیت مخلص است و معرفت او اکمل و اتم است

و اینکه آنحضرت علیه السلام می فرماید : و کمال اخلاص برای ایزد تعالی نفی صفات است از وی ، تصریح بآن توحیدی است که معتزله بر آن رفته اند و آن عبارت از نفی معانی قدیمه ای است که جماعت اشعریه و جز ایشان برای حضرت یزدان ثابت کرده اند

و اینکه حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود: « بِشَهَادَةِ كُلِّ صِفَةٍ أَنَّهُا غَيْرُ الْمُؤَصِّفِ وَ شَهَادَةِ كُلِّ مُؤَصِّفٍ أَنَّهُا غَيْرُ الصِّفَةِ »، دلیل جماعت معتزله است بعینه، چه ایشان می گویند اگر خداوند عالم بمعنی قدیم باشد هر آینه این معنی یا خود اوست یا غیر او یا اینکه نه اوست و نه غیر او، و اول باطل است زیرا که ما تعقل ذات کبریایی را می نمائیم قبل از آنکه تصور علمی برای او کنیم و المنصور مغایر لما لیس بمتصور و مطلب سیم نیز باطل است چه اثبات دو چیز که یکی از آن دو نه آن دیگر و نه غیر از آن باشد بدیهت عقل معلوم الفساد است

پس قسم دوم باقی ماند و آن محال است اما اولاً بحکم اجماع ملت و اما ثانیاً بعلت اینکه سابقاً مذکور شد که برای دو چیز وجوب وجود ممکن نیست، و این اخلاص برای خدای تعالی نیز ناقص و غیر تام است اخلاص ناقص همان علم بوجوب وجود او و اقرار و عرفان باینکه خدای واحد است و جسم و عرض نیست و آنچه بر اجسام و اعراض صحت می پذیرد بر ذات خدای نمی پذیرد و اخلاص تام و کامل عبارت از علم بآن است که معانی قدیم بوجود واجبش قیام نمیجوید، بعلاوه علم بعلم سابقه و در این هنگام و حصول این علوم و عقاید شریفه نسبت بذات مقدس خداوندی معرفت بدرجه کمال و تمام می رسد. الی آخر بیانات ابن ابی الحدید که در شرح بقیه کلمات مذکوره امیر المؤمنین علیه السلام در تأکید این بیانات مذکوره که ازین پیش یاد کردیم مینماید و در باب نفی صفات از حضرت واجب بالذات و استدلالاتی که مذکور می دارد حاجت بتجدید اشارت نیست

وازین مقام بآنچه اندر آن بودیم و مؤکد باین کلمات حضرت امیر المؤمنین علیه السلام که قبل از آن کلمات مسطوره است گردانیم که می فرماید «الذی لا یدرکه بُعد الهمم و لا یناله غوص الفطن الذی لیس لصفته حد محدود و لا نعت موجود و لا وقت معدود و لا أجل ممدود»، الی آخر. زیرا که هر متصوری بایستی یا محسوس باشد یا متخیل یا اینکه موجود از فطرت نفس باشد و استقراء شاهد بر این امر است مثال محسوس سواد و حموضت است و مثال متخیل انسانی است که پرواز کند

یا دریایی از خون است و مثال موجود از فطرت نفس تصور کردن آلام ولذایذ است و چون ذات باری تعالی خارج ازین است جمیعاً پس متصور نمی گردد .

و همچنین برای صفت یعنی کنه باری تعالی و حقیقت او حدی نیست که بتوان بدستیاری آن حد او را بشناخت قیاساً علی الأشياء المحدودة چه باری تعالی مرکب نمی باشد و هر محدودی مرکب است و هم برای خدای نعتی موجود نیست یعنی مدرک به رسم نمی شود چنانکه دیگر چیز هارا برسوم و نشان آنها ادراک توان نمود یعنی بلازمی از لوازم و صفتی از صفات شناخته آیند

و نیز می فرماید برای خدای وقتی معدود و اجلی ممدود نیست یعنی در هیچ زمانی و در هیچ وقتی از ازمنه و اوقات خواه در دنیا و آخرت مطلقاً و ابداً راهی بشناسایی و عرفان حقیقت و کنه حضرت احدیت نیست چه این جمله نیز در صورت تشخیص است و تشخیص را جهت لازم است و بودن در جهات برای اجسام و ممکنات امکان دارد نه برای واجب الوجود که نه مرکب است و نه جسم و نه مرئی است و نه محل.

و بعد ازین بیانات مذکوره می گوئیم ملائکه را سجده بحضرت احدیت بر چه صفت است ؟ اگر بر همان گونه سجده ای است که بحضرت آدم مأمور شدند و سجده بشیء محسوس مرکب متشخص ذی جهت و ذی مکان و ممکن الوجود بود بنگریم چه صفت دارد و اگر سجده ایشان بآدم بر همان صفت سجده ای است که بخالق می بردند ببینیم بر چه صفت می باشد خداوندی را که نه جسم و نه مکان و نه محل است و نه می توان او را بهیچ صفت و عنوانی و حصول در هیچ جهت و مکانی بیچ موصوف گردانید مسجود شدنش را چه نام گذاریم و ساجدین او را بچه عنوان ساجد خوانیم؟! صادر اول می فرماید « مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ » و در جای دیگر می فرمایند « عَجَزَ الْوَاصِيَهُ فَمَوْنَ عَن صِفَتِكَ » و در مقام دیگر می فرمایند « از ادراک ابصار و اوهام و عقول بیرون است » و بدانیم و باندازه فهم نارسای خود معلوم گردانیم که این روحی را که خدای در آدم علیه السلام دمید چه بود و این دمیدن که از حرکت



ناشی می شود و حرکت از جسم خیزد و خدا از این اوصاف مبرا می باشد بچه معنی است؟!

سید لاهیجانی علیه الرحمه در ذیل خطبه مبارکه که امیر المؤمنین علیه السلام که بخلقت حضرت آدم علیه السلام اشارت می کند و می فرماید « ثُمَّ نَفَخَ فِيهِ مِنْ رُوحِهِ » پس دمید در آن صورت از روح خود یعنی ایجاد فرمود در آن يك فرد از نفس مجرد انسانی را در بیان روح می نویسد که از حضرت صادق علیه السلام از آیه شریفه « وَ نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي » سؤال کردند که این نفخ چگونه بوده است؟ فرمود: روح متحرك است مانند ریح یعنی باد و بهمین جهت که اشتقاق آن از اسم ریح است روح نامیده شده و بیرون آورده نشد مگر بر نهج لفظ ریح زیرا که ارواح باریح مجانس هستند و اضافه نشد بر ذات او مگر اینکه این ارواح را بر سایر ارواح برگزید مثل اینکه فرمود بیوتی از بیوت را «بیوتی» یعنی خانه مکه را بذات کبریای خود نسبت داد، و فرمود پیغمبری از پیغمبران را «خلیلی» یعنی ابراهیم علیه السلام را خلیل خود خواند و همچنین امثال اینها و هر مخلوقی و آفریده ای محدث و مربوب و مدبر است یعنی نوظهور و تربیت یافته شده و تدبیر کرده شده است، این است تمام حدیث .

بعد از ذکر این حدیث شریف سید جلیل لاهیجان می گوید: ارواح بردو طایفه می باشند طایفه اولی ارواحی هستند که متعلق بملاً اعلی می باشند و از آنجا اصلاً تجاوز نکنند، اطوار وجود در وسع جبلت ایشان نمی باشد و بجز قیام یا رکوع یا سجود در طبع فطرت ایشان نیست چنانکه خدای تعالی می فرماید « وَ مَا مِنْهُمْ إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ » لاجرم اگر یکی از آنها تقدم گیرد بنور شهود محترق گردد « فروغ تجلی بسوزد پرش » و اگر مؤخر گردد در هاویه عصیان حضرت معبود فروافتد و این طایفه را اصناف غیر متناهی باشد . « وَ مَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ »

و طایفه دوم ارواحی باشند که تطور باطوار وجود متنازلاً و تحول از انوار شهود مترقیا از طوری بطوری دیگر برتر از نخستین در جبلت آنها است تا اینکه در سیر این احوال با نوار علیین متصل و در سلك قد و سیین در درجه علیا منخرط

گردد و چون روح دارای این رتبت و منزلت گردید شایسته باصطفاء و ارتضاء و لایق بمبدئیت اولی می گردد تا تحصیل علم بجمیع انوار مستکنه در يك از اطوار و احاطه بقاطبه اسرار منطویه در آثار را نماید، و این روح شریف جز نفس کلیه ناطقه الهیه نیست بعلت بودن آن مظهر انوار جمالیه و جلالیه و بودن آن بتقریب جبلت از سیر عوالم نزولیه و ترقی بسوی مدارج صعودیه لاجرم معلم اسماء و محیط بارض و سماء و مستحق اضافه یعنی نسبت بذات حق جل و علا خواهد بود.

و پس از تمهید این بیان می گوئیم که چون نفخ در لغت دمیدن و نوعی از حرکت است و حرکت در جسمانیات است باین جهت از کیفیت نفخ روح خدا در آدم از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه پرسیدند در جواب فرمود روح دمیده شده در آدم علیه السلام متحرك است مانند باد و مراد از حرکت تنزل و صعود و تغیر و حدوث می باشد، یعنی ذاتی است متصف بصفه تغیر و حدوث و خفت و حرارت مثل باد که متحرك و حادث و خفیف و حار است.

و غرض ازین بیان این است که توهم کردن باینکه روح از سنخ واجب الوجود می باشد دفع نمایند چه توهم از اضافه این روح دمیده شده در آدم بذات مقدس الهی ناشی شده است و وجه مشابَهت روح با ریح از حیثیت تغیر و حدوث معلوم است و از حیثیت خفت بتقریب مجرد بودن روح است اما در حرارت بتقریب ناشی شدن حرارت غریزی است در بدن از روح و علت اضافه و نسبت بذات مقدس کبریائی بتقریب تشریف و توقیر و تکریم است، چه این روح اشرف و اقوای از ارواح بنی آدم و غیر بنی آدم بتقریب بودن این روح است از عالم مشیت و اختصاص آن بخاتم رسالت لکن حقیقت و ذات روح چون از عالم امر است چنانکه خدای تعالی می فرماید «قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» تصور کنه آن و تصور حقیقت آن متعسر بلکه متعذر است و معرفت بآن جز بمعرفات بوجه و بعلامات و آثار حاصل نمی گردد چنانکه گفته می شود که از عالم امر است چنانکه در آیه شریفه بیان شد یا آنکه گفته شود که روح مانند باد متحرك و متغیر و محدث و مخلوق و مربوب

و مدبر است بدانگونه که در حدیث شریف مبین گردیده است .

و از ظاهر آیه « من روحی » چنان مستفاد می گردد که روحی که در پیکر آدم دمیده شد غیر از روح مضاف و منسوب بحضرت رب الارباب است بتقریب کلمه من که بدون شبهه تبعیض نیست ، زیرا که روح مجرد را تجزیه نباشد بلکه نشوی و ابتدائی است پس ببايست آن روحی که در آدم دمیده شده از روح مضاف ناشی شده باشد و این روح روح اعظم و روح مضاف و منسوب بذات حضرت اشرف مخلوقات و فخر کاینات و علت خلقت ارضین و سماوات رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است که خود می فرماید « أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي » که واسطه فیض تمامت مخلوقات است، و از اینجا معلوم می شود که شأن و مقام مضاف الیه یعنی سید کونین و سرور خاقین بچه پایه است .

و مفسرین در توجیه نفخ روح بنا را بر استعاره نهاده و گفته اند چنانکه نفخ حسی دمیدن در آتش است تا چیزی را مشتعل نماید ایجاد این روح نیز باعث این می شود که بدن بحرارت غریزی اشتعال یابد و گرنه نسبت نفخ حقیقی بخدای تعالی محال است و می توان سخنی ازین برتر نیز بگفت که اقرب بحقیقت بلکه حقیقی باشد چه روح آدم علیه السلام رشح وظل وضوئی است از نور و فروز روح اعظم محمدی صلی الله علیه و آله و نفخ روح ضوء در بدن آدم از نور شمس روح اعظم مثل نفخ روح ضوء است در بقاع روی زمین از نور شمس که از نور شمس چیزی منفصل نشده روشن کرده است جمیع امکانه روی زمین را بمجرد دمیدن از افق.

راقم حروف گوید : در این بیانات ببايست از روی فهم دقیق و نظر تحقیق تعقل و تفکر نمایند تا برایشان مکشوف افتد و از راه حق منحرف نگردند و نیک بیندیشند ، معلوم می شود که غیر از این هم نتواند باشد چه اگر آن روح که در کالبد آدم علیه السلام دمیده شد غیر از نور و فروغ روح اعظم و نور اعلاهی محمدی صلی الله علیه و آله باشد ببايستی مقدم بر صادر اول که واسطه فیض مطلق است نسبت بتمام موجودات باشد و این مخالف شأن و مقام و منزلت صادر اول است وانگهی صادر اول خود

می فرماید که امر بسجود ملائکه بر آدم بواسطه عظمت و جلالت آن ودیعه بوده که در صلب او نهادند و آن ودیعه انوار طیبه ارواح مقدسه محمد و آل او صلی الله علیه و آله است.

و نیز چنانکه مذکور شد گاهی که ملائکه خلق شدند و آن انوار مبارکه را بآن عظمت و شئونات عالیه دیدند گمان کردند که مگر خداوند ایشان هستند لاجرم به تهلیل و تقدیس و تسبیح و تمجید در آمدند تا ملائکه را از آن گمان بیرون آوردند .

و می فرمایند اگر ما نبودیم ملائکه را معرفت و تهلیل و تسبیح حاصل نمی شد و تا آن هنگام نه آدم خلق شده و نه روحی در پیکرش دمیده شده بود و از آن پس که آدم خلق شد و در عالم ذر عهد و میثاق از او گرفتند و آن اسامی را در ساق عرش بدید و تحقیق کرد خدای تعالی بدو بفرمود : چون برای تو داهیه ای روی نماید اینها را شفیع بگردان ، و آنها خمسة النجباء صلوات الله علیهم أجمعین بودند این بود که چون دچار تلبیس ابلیس گردید و مردود درگاه حضرت و دود شد ایشان را در پیشگاه رحمت الهی شفیع نمود و از برکت ایشان توبه اش مقبول شد .

پس معلوم گردید که روحی که در آدم دمیده شد از روح مضاف و منسوب بذات کثیر البرکات حضرت اشرف موجودات صلی الله علیه و آله است و ازین است که امیر المؤمنین علیه السلام در ذیل خطبه دیگر که در خلقت آدم علیه السلام فرموده است می فرماید: از آن پس که خدای تعالی در پیکر آدم روح را ایجاد نمود از فرشتگان امانت خود را که در باب سجده بردن بادم با ایشان پیمان کرده و وصیت نهاده و ایشان اعتراف و اذعان نموده بودند بسجده بادم و بتواضع و فروتنی در خدمت آدم برای تعظیم و تکریم آدم طلب فرمود و آن وصیت اینست که در حدیث شریف وارد است که یزدان تعالی بیافرید اول خلق از روحانین از یمین عرش از نور خود عقل را و هم در حدیث است که رسول خدای صلی الله علیه و آله می فرماید « أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ نُورِي » و در حدیث دیگر « أَوَّلُ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحِي ».

پس معلوم شد که اول مخلوق که عقل اول است نور و روح محمدی صلی الله علیه و آله است و آنحضرت دارای عقل اول است لاجرم عاقل مطلق آن رسول برحق باشد و معنی بودن عقل اول نور و روح شریف او این است که طینت و سرشت آنحضرت که از اعلیٰ علیین است از سنخ عقل اول است و بعد از تحصیل کمالات و ترقیات بمرتبۀ عقل اوتل رسیده است و بغیر از وجود مبارک آنحضرت هیچ آفریده را این منزلت و مرتبت نبوده است و نخواهد بود و در ذیل همان حدیث است که خدای تعالی در خلف و پشت سر عقل اول خلق فرموده از ظلمت و از آب تلخ جهل را .

سید لاهیجانی اعلیٰ الله در جته می فرماید : بیان این مطلب این است که خدای تعالی هیچ مخلوقی را فرد و قائم بذات نیافریده است بلکه تمامت مخلوقات زوج باشند و الممکن زوج ترکیبی چنانکه در حدیث وارد است « إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَمْ يَخْلُقْ شَيْئاً فَرْدًا وَقَائِمًا بِذَاتِهِ لِيَدُلَّ عَلَيْهِ »، ایزد تعالی هیچ چیز را فرد و قائم بذات آن چیز نیافریده است تا دلالت کند بر اینکه جز ذات واجب الوجود هیچ موجودی فرد و قائم بذات خود نیست و از اینجا بقوت عقل و دانش پدید آورنده خود را خریدار شوند و شاطر عقل و پیک اندیشه دوربین راه برد باستان آن خداوند یگانه بی کفو و انبازی که متفرد و واحد و قائم بذات خود است که علامت تمام بقاء و عدم زوال است و تمام ماسوا را حالت فنا و زوال و احتیاج و افتقار بخداوند غنی بالذات و خداوند می فرماید « وَمِنْ كُلِّ شَيْءٍ خَلَقْنَا زَوْجَيْنِ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ »

و سر این مطلب را چنین نوشته است که ذات واجب تعالی وجود صرف بحت بسیط می باشد بر حسب برهان و بیان و نقل و عقل و سایر وجودات که از افاضت آن ذات کامل الصفات کسوت وجود پوشیده اند ناقص و محدود و مرکب هستند زیرا که چون فیاض علی الاطلاق بمحض جود و کرم و فیض و فضل خود که افاضت کرد وجودی را در آن وجود و جهت دوجت حاصل خواهد شد : جهتی بسبب انفعال و جهتی دیگر بسبب فعل فاعل ، و اما از جهت انفعال که از ذات آن وجود مفاض می گردد ماهیت حاصل می شود و از جهت فعل که از جانب فاعل است وجود حاصل

شد مثل اینکه گوئیم او جده فانو جد مثل کسر ته فانکسر ، لکن در انکسر ذاتی هست که قبول کسر را می نماید و منفعل می باشد اما در ایجاد وجود اول بغیر از فاعل چیزی نیست که قبول وجود کند .

پس وجود مجعول بجعل بسیط فی حد ذاته نظر باینکه وجود نداشته و از فاعل حاصل شده است حالت انفعال دارد و نظر باینکه از فاعل حاصل گردیده است فعل فاعل است ، پس اثر اوجده وجود است و خاصیت فانوجد ماهیت است و آن مخلوق اول مرکب شد از وجود و ماهیت اما بنحوی که وجود بحیاله موجودی باشد و ماهیت بحیالها موجودی دیگر نیست بلکه اصل مجعول و موجود متحقق در خارج وجود است که فعل فاعل است و ماهیت بالطبع مجعول و بالمجاز موجود است و جهت حد و نقص وظل اوست و موجب نعوت و صفات خاصه باین وجود است که این وجود خاص بسبب این نقص و حد از سایر وجودات ممتاز است .

پس وجود نور و ظهور و جهت فعلیت باشد یعنی از شئون وجود است و ماهیت ظلمت و خفا و جهت عدم و قوه و در شدت و ضعف و کمال و نقص وجود و ماهیت متعکس باشند و هر قدر که در مخلوق وجود شدید و کامل است ماهیت او ضعیف و ناقص است و اگر برخلاف این باشد بر خلاف آن خواهد بود، پس وجود و ماهیت با همدیگر کمال تقابل و تعاند را خواهند داشت و حال آنکه در يك جا جمع هستند و این حال سخت غریب است

واکمل و اقوی باشد از تمامت وجودات وجود عقل اول است که عقل کل است که طرف اول وجودات مخلوقه است و از حیثیت کمال شدت و قوت بمرتبه ای است که گویا ماهیت ندارد اما بی ماهیت هم نتواند بود.

و اگر جز این بود بایستی وجودش را وجوب باشد و اشد و اقوی از همه ماهیات ماهیت هیولای اولی است که آخر حاشیه وجودات مخلوقه است و از شدت نقص و قوه بدرجه رسیده است که گویا از وجود بهره ندارد اما نشاید بی وجود صرف باشد چه اگر چنین می بود معدوم بودی، و هر کمالی و خیری راجع بوجود می باشد

که عین کمال و خیرات و هر نقص و شری راجع بماهیت است که نفس قوه و عدم است و منبع تمامیت کمالات و خیرات وجود است و عقل ، و معدن تمام نقایص و شرور ماهیت و جهل است .

و چون وجود اول که رأس تمام وجودات و انوار است منبع جمیع علوم و خیرات است و ماهیت هیولای اولی چون رئیس جمله عدمات و ظلمات است پس مثبت جهل اول و تمام جهلها و شرور باشد و چون از وجود عقل اول که اول وجود مخلوق و عین نور و علم است وجود ظلمت ماهیت و جهل بالتبع و بالعرض حاصل شد پس صحیح می گردد که در خلف و پشت سر عقل اول جهل را از ظلمت و از آب تلخ بیافریده باشند و در آنوقت که یزدان تعالی اراده آفریدن آدم را فرمود جبرئیل امین را امر فرمود که آن نور اول را که عبارت از نور و طینت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است بعد از تنزلات و تطورات در اصلا ب طاهره آباء علوی در صلب حضرت آدم صفی ابی البشر علیه السلام بودیعه سپارد و برای تعظیم و تکریم آن نور مبارک فرشتگان را امر فرمود تا بآدم سجده برند چنانکه می فرماید « فَإِذَا نَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي فَقَعُوا لَهُ سَاجِدِينَ »

راقم حروف گوید : در این کلمه « فقعو » نیز لطفی است که دلالت بر مزید تعظیم و خضوع و تکریم دارد ، یعنی برای تعظیم نور احمدی صلی الله علیه و آله یکباره بر خاک خضوع بسجده روید و فرمود فاسجدوا له و ضمیر له اشارت بآن نور مکرم است نه پیکر آدم ، و پیکر آدم بسبب آن نور معظم مکرم است نه از حیثیت گل سیاه گندیده .

و ازین پیش در کتاب حضرت سجاد در ذیل حدیثی از آنحضرت علیه السلام مذکور نمودیم که هنگامی که آدم علیه السلام نور رخشنده را از صلب خود دید در زمانی که یزدان تعالی اشباح ما را از اعلی عرش به پشت او نقل کرده بود آن نور را بدید و اشباح ظاهر نبودند ، پرسید پروردگارا چیستند این انوار؟ فرمود : این نورها اشباحی هستند که نقل فرموده ام آنها را از اشرف بقاع عرش به پشت تو و ازین

جهت فرشتگان را فرمان کردم تا بتوسجده برند بعلت اینکه تو ظرف این اشباح شده ای .

عرض کرد پروردگارا کاش ظاهر می فرمودی آنها را برای من ، فرمود ای آدم بنگر بر فراز عرش ، چون آدم نگران شد نور اشباح ما از پشت آدم بر فراز عرش واقع شد و صور انوار اشباح ما آنها که در پشت آدم بودند نقش بست در عرش مانند نقش بستن صورت انسان در آینه صافی ، آدم عرض کرد پروردگارا این اشباح چه چیز هستند و فرمود ای آدم این اشباح افضل خلائق و مخلوقات من باشند الی آخر الخبر که مشتمل بر اسامی خمسه طیبه صلوات الله علیهم و شئونات عالیه ایشان و اینکه ثواب و عقاب بسبب ایشان و شفاعت از ایشانست و بیاید بایشان توسل جست ، و ازین بود که آدم علیه السلام چون بلغزش آن خطیئه دچار گشت ایشان را شفیع خود ساخت و توبه اش مقبول گشت و از اینجا معلوم می شود که آن فرشتگانی که در سجده بادم علیه السلام اطاعت فرمان کردند حینود عقل اول باشند و شیاطین بتمامت جنود جهل اول باشند و چون مرتبه عقل اول در اعلاعلین وجود است و رتبه جهل اول در اسفل السافلین ماهیت است لاجرم در میان عقل اول و جهل اول تعاند و تنافر ذاتی متحقق گردید .

و از آنجا که امر فرمود بسجود بردن بادم ، محض اکرام و تعظیم نور عقل اول بود که در صلب آدم ودیعت یافت بعلت بغض و حسد ذاتی ابلیس که مظهر جهل اول و رئیس شیاطین بود استکبار و ورزیده بسجود نپرداخت و تمامت ملائکه حتی حمله عرش الهی و ملائکه سماوات و ارضین مأمور بسجود بودند و سجود هم کردند مگر آن ملائکه فوق حجب که ملائکه سرادق جمال و ساکنان مقام « أو أدنی » باشند که آن جماعت مأمور بسجود نشدند زیرا که آن فرشتگان از انوار عقل و روح نبی و ولی حضرت خاتم الانبیاء صلوات الله علیهما هستند و تعظیم و تکریم چیزی مرنفس خودش را معقول نیست.

و ابلیس از جنس ملائکه نیست زیرا که ملائکه از عالم ارواح و مجردات



و شدید الوجود و جنود عقل باشند و شیاطین از عالم طبع و مادیات و شدید المهیة می باشند و چنانکه روح از عالم امر عظیم تر است و خدای می فرماید « قَالِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي » ابلیس اعظم مقابل او از عالم طبع مؤسس آثار ماهیت است چنانکه روح مؤید آثار وجود است .

و چون ابلیس اگرچه از جنس ملائکه نبود اما بعد از بنی الجان والی آن ملائکه بود که در زمین ساکن بودند ، ازین روی مأمور بسجده آدم شد ، در باب ملك بودن و فساد او و بردن ملائکه او را باسما و عبادت ریائی و حسد بردن بادم و استکبار نمودن و سجده نمودن بادم حدیث نیز وارد است و چنان معلوم می شود که او را در کره نار جای داده بودند و در آنجا مشغول بعبادت بود و باین سبب قیاس نمود و گفت مرا از آتش آفریدی و آدم را از خاک و من از آدم بهترم اما ندانست در این هیکل خاکی چه گوهر نور خدائی است و هزاران افلاکش خاکسار آن خاکند .

و این نیز دلیل بر این است که آن نور و روحی که در پیکر آدم موجود و در صلب او مودع گشت مضاف بنور و روح اعظم محمدی صلی الله علیه و آله است که مخلوق و صادر و نور و عقل و روح اول است و اگر نسبت بخالق می توانست داشت ابلیس و جنود او را مقام و شأن و حد استکبار کجا می ماند و پیکر آدم یا هیچ مخلوقی را یا موجود و ممکنی را کجا استعداد و بضاعت و استطاعت آن است که تواند استحقاق تجلی نور حقیقی خاصه ذات واجب الوجود را پیدا کند .

عجب آن است که در تفسیر آیه شریفه « إِنَّا عَرَضْنَا الْأَمَانَةَ عَلَى السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ ، تا آخر آن می فرمایند مقصود از امانت قبول ولایت است که آسمانها و زمین ها تاب حملش را نیاوردند و تجلی در کوه طور را از اشعه انوار مبارک که این وجودات مکرمه شمارند ، معذک می خواهند بگویند این روح که در آدم دمیده شد مضاف و منسوب بخالق است تعالی الله عما یصفون و عما یوهمون .

و اینکه خواجه شمس الدین حافظ شیرازی قدس سره می فرماید :

من ملك بودم و فردوس برین جایم بود \*\*\* آدم آورد در این دیر خراب آبادم

اشارت باین است که از مقام عالی تنزل نمود چه آن بهشت که خدای تعالی در آخرت مقرر داشته است نه آدم و نه دیگری را مأوی گردیده است زیرا که هر کس در آن بهشت اندر شود، بیرون شدن نتواند، یعنی چون مقام بهشتیان را حاصل و بان نور و روح برخوردار گردد دیگر از آن شأن و مقام و آن جان و روان خارج نتواند گردید.

همانا در این نوع عرصات و بیانات بسا تصورات و تعقلات و توهمات و خیالات حاصل می گردد که نمی شاید از جنان بزبان واز زبان بیبان واز قلم برقم کشانید نه گوینده را اطمینان صحت پویندگی است نه شنونده را راه قبول پاره مقولاتست

خرد مومین قدم وین راه تفته \*\*\* خدا می داند و آنکس که رفته

چه دانیم چون کلمه « نفخت من روحی » را چون بدلائیل مذکوره و براهین قاطعه مسطوره از مقام اضافت و نسبت بذات واجب الوجود که وجود صرف بحت بسیط است بمقام عقل اول و نور اعظم و روح اکرم حضرت خاتم صلی الله علیه و آله مخصوص و جز آن را باطل شماریم و البته جز این نیست و نمی تواند بود، کلمه من را که مذکور شد بمعنی تبعیض نیست در تقریر واثبات بیان ثانی با آنچه می فرمایند مارا دو جنبه است یلی الربی و یلی الخلقی بر چه معنی تأویل کنیم اگر چه معنی ظاهرش ظاهر است اما با باطن.

و اینکه مذکور شد ملائکه فوق حجب که فرشتگان سراق و ساکنان مقام او ادنی هستند مأمور بسجود نبودند چه از انوار عقل و روح نبی و ولی صلوات الله علیهما بودند و هم پاره احادیث معراجیه که قرآن بر آن ناطق و رتبه قاب قوسین و کلمات بلاغت آیات و « هُوَ نَحْنُ وَ نَحْنُ هُوَ » که دلالت بر اعلی درجه اتصال می نماید بر چه تأویل و تفسیر بیایست رفت لایعلمها إلا الله و مصطفاه و مجتباة و ازین جمله مستفاد گردید که سجود ملائکه را چه حال و منوال است، بکجا سجده برند که جز بایشان باشد، و این انوار طیبیه چه عبادت و بندگی و سجود و رکوع نمایند

که جز بدرگاه واجب الوجود باشد چه دیگر فاصله در میانه نیست معذک عرض می کنند « ما عرفناك حق معرفتك » و حضرت ولی الله الاعظم می فرماید « أَنَا عَبْدٌ مِنْ عِبِيدِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ » و در جای دیگر عرض می کند « و جدتك مستحقا للعبادة فعبدتك ».

ندانیم چه چیزی را دریافت و چه مقامات عالیه را عقل اول و این انوار طاهره قبل از ایجاد موجودات با چگونه اطاعات و عبادات حاصل و چگونه ترقیات نمودند تا دریافتند این چه مدت داشت جز خدای نداند ، و چه علت و سبب دارد جز خدای نداند ، ایشان چه وجودات مکرمه معظمه هستند جز خدای نداند دارای چه کیفیت و کمیت و چه خلقتی هستند جز خدای نداند ، اگر ملک هستند چرا ملائکه بسجده ایشان مفتخر و مأمور است ، اگر از ارواح علیین می باشند چرا مطاع ساکنان آن مقام می باشند .

هیچ ندانیم چیستند و کیسه تند ؟ همینقدر می دانیم مخلوق خالق بیک معنی و خالق مخلوق بمعنی دیگراند و با این شأن و مقام و قدمت و سبقت بر ما سوی در مقام عبودیت بمعبود مطلق بآن درجه ریاضت می کشند و عرض خشوع و خضوع و بندگی می فرمایند که از حد قدرت هر آفریده بیرون است و آنوقت در مناجات خود عرض می کنند « کفی لی فخراً أَنْ تَكُونَ لِي رَبًّا »

حالت ایشان در خدا شناسی و عبادت و عبودیت ذات واجب الوجود مقامی دیگر دارد و در این حیث که موجود هستند در حکم سایر مخلوق می باشند ، آیات شریفه و لا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ ، وَ لَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا ، و همچنین : ذَلِكَ مِمَّا أَوْحَى إِلَيْكَ رَبُّكَ مِنَ الْحِكْمَةِ ، لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ ، وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانفَضُّوا مِنْ حَوْلِكَ ، وَ مَا كُنْتَ لَدَيْهِمْ إِذْ يُنْفُونَ أَقْلَامَهُمْ ، وَ لَوْ لَا أَنْ تَبْتَئَكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكُنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا ، إِذَا لَادَفْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَ ضِعْفَ الْمَمَاتِ ، وَ إِن كَادُوا لَيَسْتَفِزُّوكَ مِنَ الْأَرْضِ لِيُخْرِجُوكَ مِنْهَا ، أَقِمِ الصَّلَاةَ لِدُلُوكِ الشَّمْسِ إِلَى غَسَقِ اللَّيْلِ ، وَ مِنَ اللَّيْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نَافِلَةً لَكَ عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا ،

وَقُلْ رَبِّ اَدْخِلْنِيْ مُدْخَلَ صِدْقٍ وَّاَخْرِجْنِيْ مُخْرَجَ صِدْقٍ»

و چون وحی از آنحضرت منقطع گشت و بعد از آنکه جبرئیل بآنحضرت تشریف یافت و فرمود نگاهداشتی وحی را بر من، جبرئیل را جواب این بود « وَمَا نَنْزَلُ اِلَّا بِاَمْرِ رَبِّكَ لَهُ مَا بَيْنَ اَيْدِيْنَا - الی آخر ، و نیز « يَا اَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا اَحَلَّ اللّٰهُ لَكَ تَتَّبِعِيْ مَرْضَاتِ اَزْوَاجِكَ، اِنَّكَ مَيِّتٌ وَّ اِنَّهُمْ مَّيِّتُوْنَ ، قُلْ اِنَّمَا اَنَا بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ، اِنَّكَ لَا تَهْدِيْ مَنْ تَشَاءُ وَّلٰكِنَّ اللّٰهَ يَهْدِيْ مَنْ يَّشَاءُ ، عَلَّمَهُ شَدِيْدُ الْقُوٰى ذُوْ مَرَّةٍ » و امثال این آیات شریفه که همه بر کمال قدرت و عظمت خالق و ضعف مخلوق حتی انبیاء عظام دلالت می نماید .

و همین تکلم بچنین آیات شریفه که دال بر قهاریت و کمال سلطان ایزد منان و زوال و ضعف تمام ماسوی است، يك علامت بزرگی است بر صدق نبوت آن حضرت که از زبان مبارک خودش ظاهر می سازد و اگر او را بمراتب جلال و جمال و عظمت و کبریای ذات واجب الوجود نبودی این گونه حالت عبودیت و اطاعت و عجز و افتقار و خوف و خشیت ظاهر نمی ساخت .

بلی همانطور که آن حضرت را که عقل کل و صادر اول است در مقام شناخت حقیقت ذات واجب حالت تحیر است سایر موجودات را در شناخت مقامات رفیعة عالیه و شئونات سامیه انوار مقدسه محمد و آل او صلی الله علیه و آله عجز و بیچارگی است و با زبان تحیر کامل باین بیت ملا جامی قائل :

تو چه مظهري که جلوه تو \*\*\* به صدای صیحه صوفیان

گذرد ز ذروه لا مکان \*\*\* که خوشا جمال ازل خوشا

و جز خودشان بعد از خالقشان بمقام خودشان عارف نتواند بود :

در تصور ذات او را کنج کو \*\*\* تا در آید در تصور مثل او

سر عارف بجز از دیده عارف نشناخت \*\*\* شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست

اگر ابلیس از جنس ملك بودی و عنصر نور داشتی هرگز از سجده نور الانوار استکبار نمودی بلکه از نار بود که لطف دیدار نور نداشت «نوریان مر نوریان را طالبند»

و از جنس نار بود که بازگشتش باتش شعله دار است «ناریان مرناریان را جاذبند» اگر با ساکنان ملاً اعلی هم افق و هم ترازو بود با ایشان نیز مساعد و بازو ببازو میرفت ، از ایشان نبود وهمی خواست بتدلیس از آنان باشد اما دور باش اشعه نورش از دار السرور دور و بدار الغرور محصور و از مدارج عالیه اش مهجور و تا روز رستاخیزش مطرود و محسور گردانید:

در ازل پرتو نورش ز تجلی دم زد \*\*\* عشق پیدا شد و آتش بهمه عالم زد

مدعی خواست که آید بتماشاگه راز \*\*\* دست غیب آمد و بر سینه نامحرم زد

ز سرغیب کس آگاه نیست قصه مخوان \*\*\* کدام محرم دل ره در این حرم دارد

چه خوب می فرماید لسان الغیب خواجه علیه الرحمه :

بی خود از شعشعه پرتو ذاتم کردند \*\*\* باده از جام تجلی بصفاتم دادند

چون من از عشق رخس بیخود و حیران گشتم \*\*\* خبر از واقعه لات و مناتم دادند

بعد ازین روی من و آینه حسن نگار \*\*\* که در آنجا خبر از جلوئے ذاتم دادند

و نیز در غزل دیگر گوید:

از دم صبح ازل تا آخر شام ابد \*\*\* دوستی و مهر بریک عهد و یک میثاق بود

و این اشارت بهمان است که خداوند از ملائکه عهد و میثاق سجود بگرفت و چون آدم را خلق فرمود امر نمود و سجود آوردند .

پس ببايست از خدای خواست و این شفعاى بزرگی را بشفاعت گرفت تا مگر از اشعه انوار ساطعه ایشان در خشی بر دهد و این خاکیان را که تخته بند این بدن عنصری و ظللمتکده جهالت هستند فروغی برسد و بجائی که باید برسند و گرنه همواره در تاریکنای این پهنه پر غرور و غفلت اندر و از همه راه بی خبر بخواهیم ماند .

تو کز سرای طبیعت نمی روی بیرون \*\*\* کجا بکوی حقیقت گذر توانی کرد

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی \*\*\* غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد

و بر خردمندان معلوم است غبار ره چیست و روی سخن با کیست ؟ خواجه

شیرازی علیه الرحمه از زبان همه می فرماید :

حجاب چهره جان می شود غبار تنم \*\*\* خوشا دمی که ازین چهره پرده بر فکنم

خورشید ولایت در آسمان معرفت نورافکن و شعاعش تمام عالم را در سپرده و با کمال دوری بهمه نزدیک ، افسوس از دیده های تاریک و اندیشه های باریک ما که می بینند و نمی بینند و با نهایت قرب دور و با وسعت بحر کرم و خوان نعم مهجوریم ، این بنده حقیر در طی پاره اشعار معروض داشته است :

یار ما با ما زما نزدیکتر از ما بما \*\*\* نعم ما زین قرب یار و بسما زین بعدما

اینهمه من ها و ما ها از جدایی ها بود \*\*\* گر بیایی قرب او بر خیزد این من ها و ما

خانه دل گر پردازی زاغیاری، ای محب \*\*\* چهره محبوب بینی همچو شمس اندر سما

بر دانایان خرده بین ، و هوشمندان دقیقه یاب ، روشن است که هرچند شاهباز خیال را در میدان معارف بیشتر پرواز دهند در عرصه تحیر بیشتر همراز گردند و پیک پندار خاکیان را در جولانگاه افلاکیان بیشتر منع و طرد بخواهد افتاد که خداوند بی چون منزله از قول چه و چون .

پدرم مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملك سپهر اعلی الله مقامه در آغاز مجلد اول از کتاب اول ناسخ التواریخ در این مبحث عنوانی خاص و بیانی اخص دارند برای شادی روح آن مرحوم و مزید بصیرت ناظرین عینا مرقوم می گردد و پاره مسائل را بیک مقداری مفهوم می تواند داشت ، وهو هذا :

### **ذکر تعین اول در حضرت بیچون ، و صفت سر نخستین از برای وجه اطلاق**

بعقیده محققین عرفا و کاملین اولیاء و مجاهدین موحد و موحدین مجاهد که اشراك شك و ریب را بنیروی افاضات غیب گسسته و از حجب حجج و براهین باعتصام حبل المتین کشف و یقین بیرون نشسته بر آنند که آن حقیقت بی نام و نشان را حیث کان الله و لم یکن معه شیء ، چون در کسوت کلام و بیان ملبس سازیم گوئیم

ذات حق جل و علا وجودی است مطلق که مقدس است از همه قیود حتی قید اطلاق و منزّه است از همه شروط حتی شرط وجود و بر این معنی وجود حق نه مفید است نه مطلق و نه جزئی است و نه کلی و نه مختفی و نه منجلی و نه کثیر است و نه واحد و نه مشهود است و نه شاهد ، نه در حضرتش اطلاق عام و خاص باشد و نه با ازلیت و ابدیت اختصاص یابد که او تقدس و تعالی از همه این مراتب منزّه و مبراست بلکه ازین تنزیه نیز منزّه و مقدس است .

پس این مذکورات همه تعینات و اعتباراتی است که ثانیة و ثالثا علی التوالی عارض حضرت ذات شود و بحسب هر تعینی از تعینات و هر مرتبه از مراتب مظهر اسمی از اسماء الهیه و کونیه گردد فالاول من التعینات لحضرة الاطلاق هو علمه بذاته مع النسب و الاعتبار الالهية الكونية الأزلیة الأبدية جملة من غیر تفصیل و تمیز .

پس اول تعین از تعینات که اول سر وجه اطلاق است علم حق است بذات خود و این است غیب اول و علم اجمالی و وحدت اولی و مقام او آدنی و حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله چنانکه وقتی بنده بی بضاعت در انشاد قصیده بدین معنی اشارت کرده گوید : (بیت)

لقای حق بخفا می نداشت نام و نشان \*\*\* که ظهور محمد (صلی الله علیه و اله) شد آن خجسته لقا

و از برای این وحدت حقه که آنرا حقیقت محمدیه صلی الله علیه و اله گویند وجهی است بسوی تجرد و وجهی بجهت تلبس پس وجه اول را مرتبه احدیت نامند که مقام استهلاك کثرات و نفی اعتبارات است و جهت ثانی را مرتبه واحدیت خوانند که مقام غیب ثانی و علم تفصیلی و نمایش کثرات است .

پس چون حضرت وجود از عالم علم بعین و از غیب بشهود تنزل شود بر حسب اقتضای اسماء الهیه متعین می شود بتعینات عینیه و کونیه ، پس ازین مقدمات معلوم شد که بعد از تعیین اول که علم اجمالی است و تعیین ثانی که علم تفصیلی است تعینات عینیه پیدا می شود که اشرف آن را باعتبار مرتبه عالم عقول

و ارواح و عالم امر خواند و بنا بر این عقل اول تعینی است از تعینات عینیة شهودیة و «أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلَ»، مصداق این معنی است .

و پس از آن عالم مثال که آنرا بلسان شرع عالم برزخ نامند تعیین پذیرد و بعد از عالم مثال عالم حس و شهاده متعین گردد که نسبت بعالم کیانی تعیین ثالث است و نظر بمراتب تنزلات و وجودیه عالم خامس ، و این عوالم خمسه جمیع تعینات شئونی و تنزلات وجودی را شامل است و صورت این مجموعه انسان کامل است و لذلك قال من قال : إِنَّ اللَّهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَى صُورَتِهِ.

### **ذکر صادر اول و آفرینش نخست: بعقیده حکمای متالیهین و فلسفیان خورده بین که بنیان براهین و قوانین بدیشان مرصوص و مشید است**

حکمای متالیهین که مقنن قوانین و نساج براهین اند بر آن باشند که از حقیقت واحده صادر نمی شود مگر شیء واحد و اول چیزی که صادر می شود از حق جل و علا-عقل اول است و از برای عقل اول که نیز شیء واحد است سه اعتبار مفروض تواند بود و باقامه براهین محقق کرده اند که این اعتبارات فرضیه مبدای تکثرات کونیة هست اما اعتبارات ثلاثه در عقل اول نخست اعتبار وجود عقل است فی نفسه و دوم اعتبار وجودی اوست بالغیر و اعتبار سوم فرض امکان است لذاته و صادر می شود بهر یک ازین اعتبارات از عقل اول شیئی .

پس صادر می شود باعتبار وجود او فی نفسه عقلی که آنرا عقل ثانی خوانند و صادر می شود از وی باعتبار وجود او بالغیر نفسی که آنرا نفس اول گویند و صادر میشود از وی باعتبار امکان او لذاته جسمی که آن فلك اطلس است ، و از برای عقل ثانی نیز این اعتبارات ثلاثه مفروض است که از آن اعتبارات عقل ثالث و نفس ثانی و فلك ثوابت صادر می شود ، علی هذا القیاس سر صدور عقول و نفوس و افلاك را تا عقل عاشر و نفس تاسع و فلك قمر توان دانست ، و ازین بیان بظهور پیوست که ده عقل و نه نفس و نه فلك باشد و عقل عاشر را که با نفس نهم و فلك قمر معیت دارد عقل فعال خوانند که عقول جزئی و نفوس جزئیة و اجسام بسیطه



و مرکبه را که در تحت فلک قمر است مربی و مدبر است ، پس ازین تحقیق مبین گشت که اول مخلوقات عقل اول است که آنرا صادر اول خوانند.

### **ذکر اولین مخلوقات و نخستین ممکنات: موافق حدیث و اخبار که از برگزیده اخیر محمد مختار صلی الله علیه و آله وارد است**

« قال رسول الله صلی الله علیه و اله: **أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ** » و در جای دیگر فرماید: « **أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ دُرَّةَ بَيْضَاءَ** » و نیز از آن حضرت است که « **أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ نوری** »، و بروایت دیگر وارد است که « **أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ رُوحی** » و در حدیث دیگر آمده که « **أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْقَلَمُ** » و در خیر دیگر رسیده که « **أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ اللَّوْحَ** ».

اکابر محققین که در حقایق معانی دیده حق بین دارند نیک دانند که اسامی متعدده موجب تکثر معنی واحد نخواهد بود ، همانا معانی متکثره که کاشف آثار متغایره است مسمی باسما متعده گردد و از آن حیثیت که بحسب ظهور برگزیده صدف آفرینش است بدره بیضاء تأویل شود و از آنجهت که فروغ وجودش در همه موجودات تافته است نورش دانند و ازین روی که همه اشیاء بر شحات سحاب وجودش دارای وجود است روحش خوانند و بدان سبب که چهره پرداز صمور همه ممکنات باشد بقلم تعبیر رود ، و چون بالفعل کتاب نمایش همه آیات است بلوح تفسیر شود .

و این معانی با عقیده حکمای متالیهن نیز تباین نخواهد داشت ، زیرا که صادر اول که مجموعه آثار کونیه است جز عقل کل نخواهد بود و چنانکه معلم اول گوید « **الْعَقْلُ كُلُّ الْأَشْيَاءِ** »، بالفعل دارای جمیع مراتب مذکوره عقل است ، و با عرفای حقه که صلح کل اند هیچ مخالفتی و بینوتی نباشد چه آن جماعت نیز عالم عقول و ارواح را یک تعینی از تعینات و تنزلی از تنزلات وحدت حقه و حقیقت محمدیه صلی الله علیه و آله دانند و در عالم کیانی که عالم کثرات عینیه است آن مقام را اول تعین شمارند ، چنانکه مذکور شد.

پس در هر حال « **أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ الْعَقْلُ** »، کاشف صدق و مقوله صواب است

و مقصود از آن وجود کثیر الجود جناب ختمی مآب صلی الله علیه و آله می باشد ، و السلام علی من اتبع الهدی .

همانا بیانات لطافت سمات پدرم علیه الرحمه با اینجا منتهی می شود و از اینجا اهل تحقیق را که در معانی لطیفه دقیق هستند مکشوف می گردد که معنی « لَوْلَاكَ لِمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ » سوی معنی معروف ظاهر چیست و مراد از کامه طیبه « اَنَا اَصْغَرَ مِنْ رَبِّي بِسَنَةِ » چه می باشد و همچنین پاره اخبار ائمه اطهار و حیدر کرار و کلمات قدسیه و بیانات مقدسه که در شئون عالیه این اشباح مکرمه و ارواح معظمه و انوار مشرفه و اجسام مطهره و هیاکل لاهوتیه وارد است بر چه معنی و مقصود می توان حمل نمود .

آیا از آنجا که آن ذات متعال منزله است از نام و نشان و چون و چند و حیثیت و زمان و انیت و مکان و فهم و سؤال و وهم و مقال و عقل دور اندیش و نظر با بصیرت و مجانست و مشابَهت با هر چیز یا مباینت و مزایات از هر چیز چون اراده و مشیتش و علم ازلیت و ابدیتش علاقه بر نمود موجودات و کثرات و ازواج گرفت جز این که از نور خاص وجود واجب الوجودی از خلوتخانه وحدت بعالم هوینت نمودی دهد و بعالم شهود مشهود فرماید و مظهر جلال و جمال و ارادت و مشیت و کمال و قابلیت فرماید و واسطه ظهور نام و نشان آیات قدرت و خلاقیت سازد و ذات با برکات او را که صادر اول است موجد موجودات و ممکنات و علت کثرات گرداند .

پس می توان گفت يك معنی « لَوْلَاكَ لِمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاكَ »، این است که اگر حقیقت نور و روح احمدی صلی اله علیه و اله نبودی ممکنات را امکان وجود نمی شایستی لاجرم آن نمود مبارك و وجودفایض الجود که مستغرق نور احد بود برای نمایش موجودات و نمود کثرات جنبه دیگر گرفت و از استغراق توجه بواجب توجهی نیز بطرف ممکن افکنند و بمحض این مشیت و ارادت پدیدشد آنچه شد و بمحض این نظر عنایت اثر تمام کثرات موجود و هر موجودی مستفیض و مستفید و عالم کثرات بر عالم وحدت شاهد و دلیل گشت .

و با این ترتیب می توان گفت که معنی « یا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ »، شاید این باشد که ذات والا صفات احمدی صلی الله علیه و آله که از پرتو نور حق و فضل و فیض حق دارای این رتبت و مایه وجود موجودات و علت ظهور کثرات و دلیل معرفت بذات واجب الوجود است دلالت می نماید بذات حق تعالی و اگر او نبودی این دلالت نبودی چنانکه خود می فرمایند « بِنَا عُرْفِ اللَّهِ وَ بِنَا عَيْدِ اللَّهِ وَ نَحْنُ خَالِقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ » و نیز میفرماید «أنا الذات» چه اگر مقصود این باشد که ذات حق بر ذات حق دلالت مینماید برای هیچ موجودی برای شناسائی یعنی تصدیق بوجود واجب الوجود و خالق کل موجود راهی و آیتی و علامتی پدیدار نمی گشت بدلیل اینکه بعد از آن میفرماید « وَ تَنَزَّهَ عَنِ مُجَانِسَةِ مَخْلُوقَاتِهِ »، و منزّه و مبرا می باشد از اینکه با مخلوقات خود مجانست داشته باشد و لفظ مخلوقات عموم دارد، پس اگر بهمان ذات کبریائی بر ذات خدائی و وجود واجب الوجودی قناعت میرفت، چگونه کسی راه شناسائی و توحید و تحمید و تقدیس و تنزیه بلکه اذعان و تصدیق بدانستی و جمله انام در بیداء جهل و ضلالت و غوایت و سرگشتگی و عدم تکلیف باقی و لابد دستخوش فنا و زوالمی شدند چه راه مجانستی و معرفتی در میان نبود.

اما چون از مقام وحدت مطلق و غیب الغیوب معنوی بمقام خلق و امر و شهود پیوست و مخلوقی صاحب جنبه « یلی الربی و یلی الخلقی » موجود شد از برکت او راه عرفان پدیدار می گردد، چه از حیثیت مخلوقیت مجانستی اندک با دیگر مخلوق و از حیثیت نورانیت قریبی خاص بحضرت کبریا حاصل و بمقصود واصل می شوند.

در صحیفه مبارکه سجاده در دعای مخصوص روز دوشنبه می فرماید « الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَمْ يَشْهَدْ أَحَدًا حِينَ فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَ لَا اتَّخَذَ مَعِينًا حِينَ بَرَأَ النُّسَمَاتِ لَمْ يَشَارِكْ فِي الْإِلَهِيَّةِ وَ لَمْ يَظْهَرْ فِي الْوَحْدَانِيَّةِ وَ أَنْحَسَ رَتَّ الْعُقُولِ عَنْ كُنْهِ مَعْرِفَتِهِ »، و در ذیل دعای تحمید الهی می فرماید « الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي تَجَلَّى لِلْقُلُوبِ بِالْعِظْمَةِ وَ احْتَجَبَ عَنِ الْأَبْصَارِ بِالْعِزَّةِ وَ اقْتَدَرَ عَلَى الْأَشْيَاءِ بِالْقُدْرَةِ ، فَلَا الْأَبْصَارِ





روز شوق تو چون زیاده شود \*\*\* خود بخود بر تو در گشاده شود

آن زمان بر رخ طلب خندی \*\*\* کش بینی و چشم بر بندی

نقش هستیم چون بر آمد راست \*\*\* احمد احمد ز بند بندم خاست

زده در پیشگاه آگاهی \*\*\* کوس تغرید (1) لی مع اللهی

بود بزم یگانگی را شمع \*\*\* شد از آتش مقام جمع الجمع

هر چه گفت از وجود مطلق گفت \*\*\* من رأی فقد رأی الحق گفت

بی نیازیش کرد امکان شوی \*\*\* فقر ذاتیش إنما أنا گوی

مهر او چون ز مشرق آدم \*\*\* ساخت روشن تمامی عالم

هر يك از انبیا چو سایه او \*\*\* می نمودند پایه پایه او

رفته رفته بلند می گردید \*\*\* تا بنصف النهار عدل رسید

یافت در اعتدال نفسانی \*\*\* غایت استوای روحانی

سایه در خط استوا نبود \*\*\* ظلمت سایه زوروا نبود

آنکه جسمش تمام جان باشد \*\*\* روح پاکش بین چسان باشد

بر سر خلق بود ظل الله \*\*\* سایه را سایه کی بود همراه

بعد احمد محمد آنکه ولی است \*\*\* ثالث خالق و رسول علی است

عقل و برهان و نفس امر کر است \*\*\* کاین دو را غیر او سیم نه رو است

چون گروهی یگانه اش دیدند \*\*\* بخدائیش می پرستیدند

حبذا مایه بلند کمال \*\*\* که شود مشتبه بحق تعال

دید معبود را بدیده جان \*\*\* نپرستید تا ندید عیان

بعد از مقصدش بند خالی \*\*\* بود إياك نعبدش حالی

ساختی با خدا چو بزم حضور \*\*\* جامه تن ز خود فکندی دور

پر بسودای تن نکوشیدی \*\*\* گاه کندی و گاه پوشیدی

گرد شرک از وجود چون رفتی \*\*\* هر دم الله اکبری گفتی

چون هوای شکست عزی کرد \*\*\* مصطفی کتف خویش کرسی کرد

ص: 72

---

1- تغرید ، یعنی آوای طربناک .

آنچه مهر نبوتش خوانی \*\*\* نقش پای علی است تا دانی

بر کمالات او بود برهان \*\*\* حجت هل آتی علی الانسان

متحد با نبی است در همه چیز \*\*\* جز نبوت که اوست اصل تمیز

و اگر ما خود از علاقه جسمانی بنیروی ریاضت نفسانی بفضل و رحمت یزدانی متمسک گردیده بعالم روحانی که در وجود ناقص خودمان موجود است پردازیم بسا رازها روشن گردد که شاید بعد از مختصر ادراک مراتب عالیه نفس ناطقه و روح بلند آشیان ملکوتی و لاهوتی خود و اندک عرفان بحال و مقام سامی خود راهی بشناسائی پاره مقامات و مراتب عالیه غیر متناهیه والدین حقیقی خود که مرتبه نبوت و ولایت خاصه است دریابیم و از عرفان بنفس معرفتی بمری خودمان که گوهر نفیس وجود مبارک این دو دایره مرکز وجود هستند حاصل کنیم چنانکه فرموده اند « مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ »، زیرا که اولاً ما نمی توانیم در این زندان جسمانی که هستیم از عالم نفسانی آگاه شویم اگر چند هزاران سال تهذیب خوی و ریاضت نفس را متحمل گردیم چه آن عالم با این عالم بینونت کامل دارد بلکه ضد یکدیگر هستند .

ثانیا اگر فی المثل عارف بنفس خود شدیم چگونه می توانیم از ذات واجب الوجود عارف گردیم خالق را با مخلوق و واجب را با ممکن و محیط را با محاط و باقی را با فانی چه مناسبت و موافقت و مجانست و مشاکلت و نور را با ظلمت و لطیف را با کثیف چه مجالست و اخوت است بلکه چندان نفوس لطیفه و عقول شریفه خلق شده اند که ما نمی توانیم ادراک آنها را نمائیم تا چه برسد بارواح مکرمه انبیای عظام و کتبه کرام و اولیای فخام.

و آن ارواح نیز کجا توانند ادراک نمایند نفس کلیه و عقل کلی و روح مبارک صادر اول و عقل کل و ولی مطلق و نفس مبارک حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله و مرئی تمام موجودات و ابوبین هذه الأمه را که نسبت بتمام مخلوق فاعلیات و تمام مخلوق را نسبت با ایشان رتبت انفعال و دارای منزلت « نَحْنُ صَنَاعِ اللّٰهِ وَ الْخَلْقِ بَعْدَ صَنَاعِنَا »







برای پاداش ابرار و اشرار است و این حال در قیامت ظهور می گیرد و آن وقت موجود خواهند شد .

و بهشتی که در قرآن اشارت شده است که آدم را در آنجا ساکن و از آنجا هابط کردند نه آن بهشت موعود و حور و غلمان مقصود است بلکه از بساتین و اماکن مرتفعه بهجت آئین این جهانی است که محلی خوش بوده است ، و آدم علیه السلام را از چنان مکان عالی و تفرجگاه دلپسند و معاشران ارجمند فرود آورده دچار دار بلیات و سراچه آفات و ظلمتکده محنت خیز و سپنجی سرای حادثه ریز نمودند.

چه در این عالم اگر آن بهشت اخروی موجود هم می شد جای شیطان مردود نمی گشت و هیچ کس از نفوس این عالم نه در آنجا درون و از آنجا بیرون توانست گردید ، زیرا جهانیان را لیاقت آن مقام و بهشتیان را استعداد این مکان نیست ، و اینکه بعضی ایراد نموده اند که بعد از آنکه شیطان را از برای عصیان بدرگاه الهی و سر بر تافتن از سجود بآدم خاکی از آسمان برانندند و مطرود و ملعون ساختند چگونه دیگر باره در جنت باغوی آدم پرداخت خود دلیلی است بر آنکه بوستان جنان جاویدان و بهشت رضوان نبوده است بلکه از بساتین عالیه این جهانی است که آدم را دریافت و وسوسه خویش را ظاهر ساخت .

راقم حروف گوید : در این مقام ان ابلیس دو مسئله بزرگی روی داده است که خود از دلایل ساطعه وجود واجب الوجود و توحید است ، یکی اینکه عرض کرده است تو مرا از آتش و نار که از علامات نور است بیافریدی و آدم را از خاک خلق کردی و من از وی بهترم ، و ابلیس همیشه در آسمان چندان بعبادت و سجده یزدان می گذرانید که موجب عبرت فرشتگان الهی و ساکنان آسمانها و عرصات لایتناهی بود و ملانکه باین سبب او را از جنس خود می دانستند ، در اینجا معلوم شد استتکاف او از سجده بادم بود نه بخالق آدم .

دیگر اینکه با آن مقامات عالیه صادر اول و نور محمدی صلی الله علیه و آله که مذکور شد اگر ابلیس و اتباع او نیز بآدم سجده می بردند و با تمامت ملانکه و ساکنان آسمانی

در این سجده موافقت می کردند و در این کار هیچ مخالفی نمی ماند جواب آنانکه ایشان را خدای می خوانند چه بود؟ و برای پاسخ نصیری (1) چه نصیری توانا و پاسخی شیوا بکار اندر بود .

بالجمله در باب بهشت و دوزخ که آیا مخلوق هستند یا بعد از قیام قیامت موجود می شوند و اگر مخلوق هستند بکجا اندرند و بهشت دنیا کدام و آخرت کدام و دخول آدم در کدام بهشت و خروج از کدام بهشت؟؟ اخبار و آیات مختلفه و احادیث معراجیه و بیانات متکلمین و حکما و عرفا و سایر طبقات ناس و دارایان مذاهب و عقاید متباینه بسیار است شرح و بیان آن جمله کتابی مخصوص خواهد ، والله أعلم بحقایق الامور و الاحوال .

اکنون بیان بقیه خبر حضرت امام رضا علیه السلام بازشویم ، رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود: مقدم بایستادم و فرشتگان را بامامت نماز نهادم و فخری نیست ، و این کلمه دو معنی دارد ، یکی این است که می فرماید : این حدیث که می نمایم برای اظهار مفاخرت و فخر فروشی نیست ، یکی دیگر اینکه این تقدم در نماز برای من که اسباب و علت وجود جمیع ممکنات و صوم و صلوات و حج و زکوة و برتر از همه دلیل معرفت و توحید و علت خلقت هر دو جهان و جن و انس و ملک و فلک هستم تقدم در نماز ملائکه و عموم فرشتگان که خدام ما و دوستان ما هستند فخری ندارد بلکه افتخار ابدی و عزت سرمدی برای مأمومین است.

و اینکه می فرماید : چون بحجب نور رسیدم جبرئیل را توقف افتاد، معلوم می شود که از تمام کرات سماویه چون بر گذشتند و میدانهای مکان و زمان را در سپردند بمقامی پیوستند که روح جبرئیلی و روح الامینی و روح القدسی با آن رفعت و لطافت استعداد را ادراک مقامی از آن والاتر نبود چنانکه مردم این جهان را هر چند تزکیه و تنمیه جسم و عقل و روح حاصل شود ادراک برزخی دیگر که از این نشانه است نتوانند نمود .

ص: 77

---

1- ظاهرا منظور محمد بن نصیر غالی است .

پس هر وجودی را مقامی بقدر لیاقت و استطاعت معدود و محدود است که تجاوز از آن را استعداد ندارد و اگر جبرئیل را استعداد و لیاقت بودی از مبدء فیض محروم نیامدی که هر کسی را مقامی هست معلوم، پس گمان برد که جبرئیل را بضاعت و استعداد بودی و از ادراک مقامی برتر محروم ماندی بلکه توان گفت که از برکت مصاحبت نفس کامل نفیس مصطفوی بمقاماتی نایل شد که از آن پیش نشده و آن تصفیه را مرزوق نشده بود.

بعد از آن می فرماید: از آن پس مرا در نور افکندند افکندنی تا رسیدم بآن چند که خدای تعالی از علو مکان خود خواسته بود، ازین عبارت معلوم می شود که سیر آنحضرت در مصاحبت و معاونت و دلالت هیچ موجودی جز دست قدرت و مشیت الهی و جز در عرصه لاهوتی که در خور هیچ مخلوقی دیگر نبوده است نیست چه می فرماید «عَنْ عُلُوِّ مَكَانَهُ»، که مقصود علو مقامات معنویه ایست که بهیچ موجودی اختصاص ندارد و مقام خاص الخاص و نورانیت اختصاص و خلوت لی مع الله حالات است که آن کیفیت را جز خدای و جز رسول او و اولیای او نداند چیست و شأن و موهبتی است که آن حضرت را بر تبت ندای خاص اختصاص بخشیده اند و بجواب لبیک و سعیدیک و تبارکت و تعالیت امتیاز یافته است.

و نیز دیگر باره بندای «یا مُحَمَّدِ أَنْتَ عَبْدِي وَأَنَا رَبُّكَ فَإِيَّايَ فَاعْبُدْ وَعَلَى فَتَوَكَّلْ» مقامی اخص حاصل فرموده است، بعد از آن می فرماید «فَأَدَّتْكَ نوري فِي عِبَادِي» و در اینجا لفظ من نیست چنانکه در حق آدم فرمود «تَفَخَّخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي»، و البته نور مقدم بر روح است چنانکه می فرماید «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و روحی که از روح باشد اشرف از روح مطلق است پس رسول خدای صلی الله علیه و آله نور خاص و مطلق الهی است.

و از اینجا معلوم می شود که مقام صادر اول چیست، و این است که صاحب رسالت خاصه و حجت مطلقه الهی است و این است که اسامی اوصیای این رسول بر ساق و سرادق عرش مکتوب و زینت افزا است اما اسامی دیگر پیغمبران و اوصیای

ایشان هیچیک مکتوب نبود و آدم علیه السلام را جز بآن اسامی و اشباح منوره نظر و خبر نیفتاد، این است که خداوند تعالی در حق اوصیای آنحضرت که دوازده نور بودند فرمود: ایشان اوصیاء من و احبای من و اصفیای من و حجج من هستند بعد از توبر بریت من - الی آخر الخبر .

و در باب خاتم الاوصیاء حضرت قائم علیه السلام آن کلمات را می فرماید و معلوم می شود که اول و آخر عالم ایجاد بوجود ایشان مربوط است.

معلوم باد، اینکه می فرماید: مرا باسماها عروج دادند، نه از حیثیت زمان و مکان مشهود و محسوسی است که ما را معلوم است چه در تحت فلک قمر این اعتبارات است و از آنجا که بگذرد از عالم زمان و مکان چه سخن خواهد بود، پس این عروج و صعود یا نزول و هبوط اموری است اعتباریه و راجع بمقامات معنویه است .

و دیگر در عیون اخبار بهمان اسناد مسطور مذکور است که امام رضا علیه السلام فرمود « الحیاء من الایمان »، شرم و آزر از ایمان است، یعنی شرط مرد مؤمن این است که بگوهر حیا و شرم برخوردار باشد چه آن مقامات و مراتبی و معانی و مشاهدتی که برای مؤمن هست شرم و آزرم جبللی او می باشد، ازین است که در جای دیگر فرموده اند: کسی را که حیا نباشد ایمان نباشد، چه احوال و افعالی از شخص بی شرم پدید می شود که با ایمان منافی است.

و دیگر در همان کتاب از حسین بن خالد مرویست که از حضرت رضا از پدر بزرگوارش موسی بن جعفر از پدرش جعفر بن محمد از پدرش محمد بن علی علیهم السلام مرویست که فرمود: يك روز سلیمان بن داود علیهما السلام با یاران خویش فرمود که خداوند تبارک و تعالی ملك و پادشاهی بمن عطا کرده است که پس از من شایسته هیچکس نیست، باد و آدمی و جن و مرغ و وحوش را مسخر فرمان من ساخت و زبان مرغان را بمن پیاموخت و از هر چیزی بمن بداد، معذلك با این همه سلطنت و عظمت و قدرت و مملکت « مَا تَمَّ لِي سُورٍ يَوْمَ إِلَى اللَّيْلِ وَقَدْ أَحْبَبْتُ أَنْ أُدْخَلَ

قَصْرِي غَدًا فَأَصْعِدْ أَعْلَاهُ وَانظُرْ إِلَى مَمَالِكِي فَلَا تَأْذَنُوا لِأَحَدٍ عَلَيَّ بِالذُّخُولِ لَيْلًا يَرِدُ عَلَيَّ مَا يَنْقُضُ عَلَيَّ يَوْمِي»، اتفاق نیفتاد که یک روز را با سرور و شادی و خرسندی بشب برسانم و دوست همی دارم که با مدادان بقصر خود اندر شوم و ببالای آن بر شوم و نظر بمملکت‌های خود در افکنم شما ببايست هيچکس را اجازت ندهيد که بخدمت من اندر آيد تا اسباب نقض سرور من در اين روز نشود، بجماعت عرض کردند اطاعت فرمان می نمائيم .

چون بامداد ديگر روی برگشود حضرت سليمان عصای خود بر گرفت و بر رفيع ترين اماکن كوشك خود برسيد و بر عصای خود تکیه نموده ببايستاد و بممالك خود و آنچه خدای بدو عطا فرموده نظر همی کرده شاد و سرور می گذرانيد .

در آن حال که باين حال می سپردبناگاه نگران شد جوان خوشروی و خوش جامه از پاره زوایای قصر سليمانی بدو بيرون آمد ، چون سليمان در وی بديد فرمود: کدامکس ترا باين قصر در آورده است با اينکه من همی خواستم روزی در اين جای بخلوت بگذرانم ؟ تو باذن کدامکس باين قصر در آمدی ؟؟ آن جوان در جواب گفت « ادخلنی هذا القصر ربه و باذنه دخلت » خداوند اين قصر مرا باين قصر در آورده و باذن پروردگار اين قصر درون اين قصر شدم.

سليمان فرمود : « رَبِّي أَحَقُّ بِهٖ مِنْي فَمَنْ أَنْتَ » و البته خداوند اين قصر از من باين قصر سزاوارتر است بازگوي تا تو كيستی ؟ گفت : من ملك الموت هستم فرمود : در چه کار بيامدی ؟ عرض کرد: برای قبض روح مبارك تو ، فرمود : « إِمضْ لِمَا أَمَرْتُ بِهٖ ، فَهَذَا يَوْمَ سُرُورِي وَ أَبِي اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ أَنْ يَكُونَ لِي سُورًا دُونَ لِقَائِكَ » بآنچه فرمان يافته کار کن همانا اين روز سرور من بود و خداوند عز وجل نخواست که سرور من جز به دیدار تو باشد .

پس ملك الموت روح شريف سليمان را در همان حال که سليمان بر عصای خود تکیه کرده بود بگرفت و آنحضرت همچنان چندانکه خدای خواسته بود مرده بر عصای خود تکیه داشت و مردمان بدو نگران و او را زنده می پنداشتند .

« فافتتوا فيه و اختلفوا » این حالت سلیمان و تکیه بر عصا داشتن و نخوردن و نیاشامیدن و نخفتن و نیاسودن و حرکت نکردن اسباب فتنه مردمان شد و در امر آنحضرت باختلاف رفتند ، پاره از ایشان می گفتند سلیمان در این ایام کثیره بر عصای خود بحالت تکیه بر جای مانده است و نه چیزی می خورد و نه می آشامد و نه رنجه و تعب می بیند و نه می خوابد « وَ أَنَّهُ لِرَبِّتَا الذی یجب علینا أَنْ نَعْبُدَهُ » همانا وی همان پروردگار ما می باشد که عبادتش بر ما واجب است

« وَقَالَ قَوْمٌ إِن سَلِيمَانَ سَاحِرٌ وَإِنَّهُ يَرِينَا أَنَّهُ وَاقِفٌ مَّتَكِيءٌ عَلَى عَصَاهُ يَسْحَرُ أَعْيُنَنَا وَ لَيْسَ كَذَلِكَ » و گروهی دیگر گفتند که سلیمان ساحر است و بنیروی جادو در نظر ما چنان نمایان می کند که بر چوبدست خود تکیه نهاده است و حال اینکه چنین نیست که می نماید ، وجماعت مؤمنان گفتند بدرستی که سلیمان بنده یزدان و پیغمبر اوست « یدبر الله امره بما یشاء » خداوند تعالی بهرطور که بخواهد وصلاح بداند تدبیر امر او را میفرماید .

و چون مردمان را در کار سلیمان اختلاف فراوان افتاد یزدان متعال ارضه یعنی چوبخواره را بفرستاد تا در میان عصای سلیمان برفت و چون شکم عصا را بخورد عصا در هر شکست و آنحضرت از بالای قصرش بر روی بیفتاد « فَشَكَرْتُ الْجِنَّ لِلأَرْضَةِ صَنِيعِهَا فَلَا جَلَّ ذَلِكُ لَا تُوجَدُ الأَرْضَةُ فِي مَكَانٍ إِلَّا وَ عِنْدَهَا مَاءٌ وَ طِينٌ » .

گروه جن بواسطه این کردار چوبخواره که ایشان را بر موت آنحضرت واقف و از زحمت کارگری آسوده ساخت شکرش را بگذاشتند و ازین جهت است که در هر کجا که ارضه است آب و گل موجود است ، یعنی جنیان برایش آماده می دارند و این است قول خداوند عز و جل که می فرماید « فَلَمَّا قَضَيْنَا عَلَيْهِ المَوْتَ مَا دَلَّهُمْ عَلَى مَوْتِهِ إِلَّا دَابَّةُ الأَرْضِ » چون بمرگ سلیمان فرمان کردیم و او در حالتی که بر عصای خود تکیه داشت بمرد و همچنان ایستاده بود و هیچکس بر مرگش وقوف نیافت و جن وانس بکار خود اشتغال داشتند جز چوبخواره ایشان را بر موت او دلالت نکرد « تَأْكُلُ مِنْسَاتِهِ » که عصایش را بخورد و سلیمان بیفتاد



« فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْجِنَّ أَنْ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ » پس گاهی که سلیمان مرده بر زمین بیفتاد جنیان را معلوم افتاد که اگر بر پوشیده دانشی داشتندی در این چند مدت که پاره یکسال دانسته اند بگمان اینکه وی زنده است در آنچند رنج و مشقت کار گری و سنگ کشی و حمل دیگر اشیاء ثقیله و تکالیف شاقه رنج نمی بردند .

پس از آن حضرت صادق علیه السلام فرمود « وَاللَّهِ مَا نَزَلَتْ هَذِهِ آيَةٌ هَكَذَا » سوگند با خدای این آیه بدینگونه نازل نشده بلکه چنین نازل شده است « فَلَمَّا خَرَّ تَبَيَّنَتِ الْإِنْسِ أَنَّ الْجِنَّ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ الْغَيْبَ مَا لَبِثُوا فِي الْعَذَابِ الْمُهِينِ » چون سلیمان بر روی بیفتاد آدمیان را آشکار گردید که اگر جنیان عالم بغيب بودند در چنان عذاب خوار نماینده و تکلیف شاق درنگ نمی جستند

راقم حروف گوید : مقام نبوت حضرت سلیمان علیه السلام از آن ارفع است که بزینت و زیب این سرای سراسر مکیدت و فریب توجه فرماید بلکه خود می دانست سرور کامل و فرح باقی و دائم او در ملاقات حضرت پروردگار است ، این بود که فرمود همی خواهم روزی را در شکر ایزد غفور بسرور بسپریم والبته خود میدانست برای هیچ آفریده اتفاق نیفتاده است که در جهان گذران و این سراچه پرحادثه فتنه خیز بلا انگیز روزی را بسرور و عافیت و تمنای دل بشب برساند ، و از این سخن همی خواست شکر نعمات الهی را در حق خود ظاهر و مردمان را بر سپاس آلاء ایزدی راغب و خود نیز بیدار محبوب لایزال و نعمت ابدی و دولت سرمدی واصل گردد .

و نیز چون در زمان آنحضرت جماعت جن و دیو و شیاطین ظاهر بودند و از آنها عجایب امور و اخبار نمودار می شد چندانکه مردمان را گمان همی رفت که مگر برغیب دانا هستند خداوند تعالی خواست آنحضرت را مدتی مرده بر عصای خود واقف دارد تا او را زنده انگارند و جن و انس را معلوم افتد که هیچیک بر علم غیب واقف نیستند و جز خداوند سبحانی بر اسرار نهانی عالم نیست « لَا يَعْلَمُ الْغَيْبَ

و در تفاسیر نیز پاره وجوهات مسطور است و از جمله نوشته اند که در این مدت آصف بن برخیا تدبیر کار آنحضرت را می نمود تا گاهی که ارضه عصای آنحضرت، را بخورد و یکی از حکمتها این بود که آن بنای مبارك را که آن جماعت بساختن آن اشتغال داشتند ناقص نماند و در پاره تفاسیر معتبره روایت کرده اند که خدای تعالی سلیمان علیه السلام را قبل از اجل بوقت احتضارش آگهی داد و آنحضرت حنوط فرمود و متکفن شد

راقم حروف گوید : شاید یکی از جهات این باشد که خدای تعالی برای اظهار قدرت کامله پیکر مبارك بشری آن حضرت را چون در زمان زندگی و حلول روح باقی بداشت و هیچ حادثه و فسادى در وی روی نداد چندانکه بر حاضران و ناظران هیچ معلوم و محسوس نگشت که از آثار ممات و جدائی روح اثری موجود است

### **بیان وقایع سال یکصد و نود و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله**

#### **اشاره**

در این سال مردم طلیطله بفتنه برخاستند و جنگ و آشوب بلند شد و این جنگ را وقعة الحفرة گویند و امیر حکم بن هشام اموی صاحب اندلس بمردم طلیطله بتاخت و افزون از پانزده هزار تن از اعیان آن شهر را بضررب تیغ بران مسافر آن جهان ساخت و سبب این حادثه بزرگ و فساد عمیم این بود که مردم طلیطله اظهار خود خواهی و ثبات رأی می نمودند و هر کس را که بر آن جماعت امارت می دادند بعزل و عزتش مبادرت می نمودند و با چند تن از امرای خود بر این نسق معاملت ورزیدند و بحصانت حصار و کثرت اموال خویش قویدل بودند و در اطاعت فرمان هیچیک از فرمانگذاران خویش چنانکه شایسته بود نمی رفتند .

و چون حکم بن هشام امیر اندلس در کار ایشان فروماند برای ظفرمندی

بر ایشان کار بتدبیر افکند و بعمرس بن یوسف معروف بمولد که در این وقت در ثغر اعلی ظهور کرده بود استعانت برد و عمرس اظهار اطاعت حکم را بنمود و حکم او را نزد خود احضار کرد و عمرس بهمان سبب اطمینان حاصل کرد و او از مردم شهر وشقه بود ، چون نزد حکم حاضر شد حکم در مراتب اکرام و اعزاز او مبالغت ورزیده مکنون خاطر خود را در حق مردم طلیطله با او در میان نهاد و با همدیگر بمشورت سخن کردند و تدبیرها بساختند

آخر الامر حکم بن هشام عمرس را بحکومت طلیطله منصوب ساخت و مکتوبی بمردم طلیطله بر نگاشت ، و در آن جمله مرقوم داشته بود که من فلان شخص را که از خود شما می باشد بر شما ولایت و امارت دادم تا قلوب شما بدو مطمئن شود و ازین پس شما را از کسانی که شما را ناگوار و مکروه می افتد از میان عمال و موالی خودمان معاف داشتیم تا نیت نیک و رأی جمیل ما را درباره خودتان بدانید

عمرس آن فرمان امارت را بر گرفت و راه بر نوشت تا داخل طلیطله گشت و با مردم آن شهر مأنوس شد و مردم آنجا نیز بدو اطمینان یافتند و عمرس در نظم و نسق امور ایشان و آسایش و آرامش ایشان بکوشید و نخست حیلتی که در کار ایشان بساخت با آنها باز نمود که در بغض و کین بنی امیه و خلع طاعت ایشان با اهل طلیطله موافقت دارد اهل آن شهر که خود بر آن عقیدت رسوخ داشتند چون عمرس را با خود همداستان دیدند بدو مایل شدند و بافعال و اعمال او وثوق گرفتند . و چون روزی چند بر گذشت یکی روز با اهل طلیطله گفت : سبب این شر و فسادی که در میان شما واصحاب امیر این شهر پدید می گردد مخالطت و آمیزش تامی است که با هم دارید ، لهذا من چنان بصواب نگریستم که سرایی و بنایی بر پای دارم و من واصحاب سلطان در آن منزل که ازیک جانب این شهر باشد جای کنیم تا کار بر شما آسان گردد و ازین مخالطت دچار زحمت و مشقت نشوید ، اهل

شهر اجابت و اطاعت کردند، چون عمروس ایشان را فارغ و یکجبهت ساخت در وسط شهر بنیانی که می خواست بر نهاد .

و چون مدتی بر این حال بر گذشت حکم بن هشام بعامل خود که امارت ثغر اعلی را داشت پنهانی بنوشت که عریضه بخدمت حکم بر نگارد و از زحمت و زیان سپاهیان کفر بدو استغاثت برد و خواستار لشکر و مدد گردد ، آن عامل بطوری که فرمان رفته شرحی بخدمت صاحب اندلس معروض داشت و خواستار مدد و نصرت گردید .

حکم بن هشام باین دست آویز لشکریان خود را از هر گوشه و کنار احضار کرد و پسر خود عبد الرحمان را امارت لشکریان بداد و سرهنگان سپاه و وزراء پیشگاه و بزرگان در گاه را نیز با وی همراه ساخت ، پس لشکریان روی براه آوردند و در طی راه بشهر طلیطله بگذشتند و عبدالرحمان بهیچوجه آهنگ دخول بشهر طلیطله را ننمود و در همان اثنا که در کنار آن شهر بود از عامل ثغر اعلی که خواستار لشکر و مدد شده بود خبر رسید که لشکریان کفار متفرق و پراکنده شدند و خداوند قهار شر ایشان را کفایت کرد ، لاجرم لشکریان عبدالرحمان نیز بهر طرف پراکنده شدند و عبدالرحمان عزیمت معاودت بقرطبه را نمود .

عمروس در این وقت با اهل طلیطله گفت: نگران هستید که پسر حاکم بطرف من آمده است و شرط ادب و رعایت حزم و احتیاط این است که من لزوماً بدیدارش بیرون شوم و حقش را بگذارم اگر شما نیز مهبیای این کار هستید خوب ، وگرنه من بتنهائی بروم ، پس عمروس با بزرگان اهل طلیطله از شهر بیرون شدند و بخدمت عبد الرحمان در آمدند عبدالرحمان نیز با ایشان اکرام و احسان ورزید

و چنان بود که حکم بن هشام چون پسرش عبد الرحمان را روانه می ساخت یکی از خدام محرم خود را با نوشته بس لطیف و نازک بعمرس فرستاد ، در این وقت آن خادم نزد عمروس بیامد و با او بمصافحه در آمد و نرم نرم آن مکتوب را بدو رسانید بدون اینکه با او سخنی در میان آورد ، چون عمروس آن مکتوب را

عمروس در این وقت با اهل طلیطله اشارت نمود که از عبدالرحمان خواستار شوند که با مردم خودش بشهر اندر آیند تا بر عبدالرحمان و سپاهیانش کثرت اهل طلیطله و مناعت و رصانت شهر ایشان و قوت و حشمت ایشان مکشوف آید و از آن پس با ایشان جز بطریق ملایمت مسابقت نگیرند و رضای خاطر ایشان را از دست ندهند

مردم طلیطله گمان بردند که عمروس بنصیحت و خیر خواهی ایشان سخن میسپارد، پس مردم طلیطله بر حسب تصویب و اشارت عمروس مرگ و منیت خود را بزبان و جنان خود مستدعی و پذیرا شدند و عبد الرحمان را بشهر در آوردند پس عبد الرحمان با عمروس بسرای عمروس که تازه بنیان کرده بود فرود آمدند و مردم طلیطله و اعیان آن شهر بسلام عبد الرحمان حاضر شدند و عمروس چنان شایع و مشهور ساخت که عبدالرحمان همی خواهد ایشانرا ولیمه بزرگ و طولی (1) عظیم دهد، لاجرم برای استعداد و تهیه آن کار شروع نمود و آن مردم را در روزی که مذکور نموده بود دعوت کرد و با ایشان قرار بر نهاد که از دری اندر وازدیگر در بیرون شوند تا زحمت ازدحام نیابند

ایشان نیز بدانگونه کار کردند، و چون روز مزبور در رسید مردمان فوج از پی فوج بیامدند و چنان بود که چون هر دسته و فوجی اندر میشدند ایشان را می گرفتند و بجانب جماعتی از لشکریان می بردند و در آن قصر چاهی بزرگ بر کنده بودند و در همانجا سر از تن ایشان دور می ساختند و در آنچاه می انداختند.

و چون روز بلند شد پاره از آن مردم بیامدند و هیچکس را ندیدند پرسیدند مردمان بکجا اندر هستند؟ گفتند: از این در اندر و از دیگر در بدر شدند، آن شخص گفت: من هیچکس را ندیدم که بیرون شده باشد پس آن حیل و نیرنگ را بدانست و مردمان را از هلاکت یاران ایشان خبر داد

و این کار این مرد اسباب تنبه و نجات دیگر مردم گردید و اهالی طلیطله

بعد از این تأدیب و تنبیه که یافتند فروتن و نرم گردن شدند و بقیه ایام امارت حکم بن هشام و پس از وی در زمان امارت پسرش عبدالرحمان بطوری نیکو اطاعت و انقیاد ورزیدند و از آن پس دیگر باره جبران خسارات و مصائب خود را نمودند و کثرت یافتند و بر عدت و عدت بیفزودند و چون عبد الرحمان ابن حکم از این جهان در گذشت و پسرش محمد بامارت بنشست او را مجال ندادند و خلع کردند چنانکه مذکور شود

### **بیان عصیان و طغیان مردم مارده با حکم بن هشام اموی و تلافی او نسبت با جماعت**

در این سال اصیغ بن عبد الله نسبت بحکم بن هشام امیر مملکت اندلس از در عصیان بیرون شد و جماعتی از مردم مارده با آن وارد بکوچه تمرد شدند . و مارده از بلاد اندلس است- و فرمانگذار خود را بیرون کردند و این خبر بحکم پیوست حکم با لشکری گران و عزمی محکم بدان سوی روی نهاد و طاغیان را در بندان داد ، در آن اثنا که در امر محاصره جد و جهدی کامل می ورزید خبر رسید که مردم شهر قرطبه که تختگاه اندلس بود سر بعصیان در آورده و بمخالفت وی مبادرت نموده اند ، اصلاح آن امر و خمود آن نایره را واجب شمرد و بدان صوب عزیمت کرده شتابان روان شد و آن راه دور را در مدت سه روز در نوشت و پژوهش و تفتیش کامل کرده جماعتی را که منشأ و منشیء آن فساد و کردار نابهنجار بودند سرازیر از دار بیاویخت و جمعی دیگر را از تن سر بر گرفت ؛ دیگران را رعب و بیمی عظیم از این شدت و سطوت در سپرد و کناری گرفتند ، لکن کین و کراهیت وی در قلوب ایشان سخت تر شد

و از آنطرف مردم مارده گاهی با طاعت گاهی بتمرد و نافرمانی می گذرانیدند تا سال یکصد و نود و دوم روی، گشود ، در این وقت در کار اصیغ بن عبد الله ضعف و فتوری بیفتاد و رنگ و بویش اندک همی شد ، زیرا که حکم بن هشام با آن عزم

راسخ و احتشامی که داشت متواتراً لشکر و حشم بدفع و حرب اصبیغ می فرستاد و اعیان مردم مارده را در مارده عامل و امیر می گردانید و از ثقات اصحابش را در آن کار کارگذار می داشت ، لا-جرم قلوب مردمان بدوگرایان همی شد و از کنار اصبیغ بن عبد الله کناری و از مطاوعش بیزاری همی گرفتند ، حتی برادرش ازوی جدایی جست

اصبیغ چون اینگونه نیرنگ این سرای دورنگ را بدید در کار خویشتن بیچاره و نفسش سخت سست گشت ، ناچار در طلب امان بخدمت حکم پیام فرستاد حکم نیز چون مردی ملایم و دور اندیش بود او را امان بداد ، پس اصبیغ از شهر مارده مفارقت اختیار کرده در قرطبه نزد حکم اقامت گزید .

در بعضی تواریخ مسطور است که در این سال شارلمن پادشاه فرانک در شهر تیون ویل مملکت پهناور خود را بسه پسر خود شارل و پین و لوئی قسمت کرد .

و در این سال پادشاه ایتالیا جزیره کر کس را از تصرف اعراب خارج کرده خود متصرف شد .

### **بیان جنگ و قتال مردم فرنک با اهل اندلس و شکست مردمان فرنگستان**

وهم در این سال لذریق پادشاه فرنگستان لشکری برای محاربت با مملکت اندلس بیار است و گروهی انبوه فراهم ساخت تا بشهر طرطوشه برود و آن شهر را بحصار در سپارد ، حکم بن هشام اموی آهنگ ملک فرنک را بدانست و از هر سوی مردم سپاهی و ابطال رجال و رجال پهنه قتال را فراهم کرده با پسرش عبدالرحمان بدانسوی بفرستاد، عبدالرحمان با آن سپاه بیکران جانب بیابان گرفت و جمعی کثیر نیز از مردم متطوعه که بخویشتن آماده جنگیدن می شدند بمتابعت ایشان روان شدند و مردم فرنک را در اطراف بلاد خویش در یافتند و هنوز فرنگیان دستبردی بشهرهای مسلمانان نزده و به نیلی نایل نگردیده بودند

پس از دوسوی صفوف حرب و حراب و ضرب و ضراب و قتل و قتال آراسته و سواران نیزه گذار و نیزه گذاران مردم شکار پهنه سوار گردیدند و کوس نبرد از گنبدلا جورد بر گذشت و رؤوس جنگجویان پهنه آوردگاه را زینت بخشید چندانکه بتوانستند بکوشیدند ، دهان ها پر کف و جان ها بر لب رسید و تا توان داشتند فروگذار نمودند و از تن و توان چشم فرو پوشیدند و یکسره بکوشیدند و پیمانہ مرگ بنوشیدند و جلاباب بلا پوشیدند و همواره بجوشیدند و بخروشیدند .

در این حال فتح و نصرت خداوند متعال مسلمانان را شامل احوال گشت و باد فیروزی بر درفش اهل دین مبین وزیدن و پای ثبات کفار لغزیدن گرفت یکباره از عرصه کارزار فرار کردند و از ایشان جمعی کثیر قتل و گروهی اسیر گشتند و اموال و ائقال ایشان بدست غازیان اسلام بغارت و غنیمت افتاد و سپاه اسلام با نصرت و فیروزی و غنیمت کامل باز گردیدند

### **بیان عصیان و طغیان حزم بن وهب و چاره او بدست حکم امیر اندلس**

اندرین سال حزم بن وهب در ناحیه باجه سر بمخالفت و طغیان بر کشید باجه با باء موحده وال ف وجیم وهاء ساکنه در چند موضع است : یکی در افریقیه است که معروف است بباجه القمح و دیگر باجه الزیت است که آن نیز در افریقیه است و یکی نام شهری است در مملکت اندلس.

بالجمله چون حزم بن وهب خروج نمود دیگران نیز باوی موافقت کردند و بآهنگ اشبونه بیرون شدند، و چنان بود که حکم بن هشام ، حزم را در کتب خودش نبطی می خواند ، چون مخالفت و مناقضت حزم بن وهب را حکم بن هشام امیر اندلس بشنید پسرش هشام را با سپاهی کثیر و لشکری با احتشام بدفع حزم بفرستاد ، هشام با آن مردم جنگجوی بدو روی نهاد و حزم و متابعانش را ذلیل و کلیل نمود و درختهای آن اراضی را بیفکند و چندان کار بر آنها تنگ شد که امان خواستند و امان یافتند



## بیان عزل کردن هارون الرشید علی بن عیسی بن ماهان را از خراسان و امیری هرثمه

وهم در این سال هارون الرشید علی بن عیسی بن ماهان را که روزگاری در مملکت خراسان با نهایت اقتدار و استیلا حکمران بود و ازین پیش بپاره حالات او و مخالفت با جماعت برمکیان و اموال کثیره که بدرگاه رشید تقدیم نمود اشارت شد عزل نمود، و نیز سبب هلاک پسرش عیسی بن علی و چگونگی قتل او سبقت نگارش گرفت، و چون عیسی بقتل رسید پدرش علی از بلخ بیرون شد و راه بر سپرد تا بمر و پیوست، چه از آن بیمناک بود که رافع بن لیث خارجی رافع بن لیث خارجی بجانب بلخ بتازد و بر آن شهر مستولی گردد، پسرش عیسی در باغستان سرایش که در بلخ بود اموالی بسیار مدفون کرده بود که گفته اند که سی هزار بار هزار بوده است و پدرش علی بن عیسی و هیچکس بر آن دینه آگهی نداشت اما کنیزک عیسی از آن اموال مدفونه باخبر بود.

و چون علی بن عیسی از بلخ بیرون رفت آن کنیز با پاره خدام از آن اموال مخفیة داستان می راند و مردمان نیز اندک اندک خبر شدند و در محافل و مجالس سخن کردند، پس قراء و بزرگان مردم بلخ اجتماع کردند و بآن بستان در آمدند و آن اموال کثیره را بمردم بلخ مباح ساختند

چون این خبر بهارون الرشید رسید آشفته شد و گفت علی بن عیسی بدون اجازت من از بلخ بیرون می شود و چنین دولتی عظیم را در آنجا می گذارد معذک چنان می پندارد و می نماید و می انگارد که برای مخارج و مصارف دفع و طرد رافع ابن لیث کارش بدانجا پیوسته است که زر و زیور زنان، خود را بدان مصرف رسانیده است، لاجرم علی بن عیسی را عزل کرد و هرثمه بن اعین را امارت خراسان بداد هرثمه برفت و اموال علی بن عیسی را استصفا کرده میزانش بهشتاد هزار بار هزار پیوست

از یکی از موالی حکایت کرده اند که گفت: در خدمت هارون الرشید در جرجان بودیم ورشید آهنگ خراسان داشت، در این اثنا موالی را که از علی بن عیسی برای رشید مأخوذ نمودند و بر هزار و پانصد نفر شتر بار کرده بودند فرارسید (این اموال سوای آنچه بر شترها حمل شده و از خزاین علی بن عیسی بوده است) و ازین قرار که مسطور شد اموال این پدر و پسر دویست و بیست کرور می شود، و علی بن عیسی با این حال و این کثرت اموال اعالی و اشراف مردم خراسان را ذلیل و زبون همی داشت یکی روز هشام بن فرخسرو و حسین بن مصعب بخدمت او حاضر شدند و بروی سلام بدادند علی بخشونت و غلظت زبان بر گشاد و با حسین بن مصعب گفت: سلام بر تو مباد ای ملحد بن ملحد سوگند باخدای، من بحالت تو وعداوت تو باسلام و طعن تو در دین آگاهم و در قتل تو جز اذن و اجازت خلیفه انتظاری و تأملی ندارم همانا خداوند تعالی خون ترا مباح ساخته است و امید وارم که خداوند تعالی ریختن خون ترا بزودی بدست من مقرر فرماید و جان ترا شتابان بآتش نیران روان دارد.

آیا تو همان کس نیستی که در همین منزل من بعد از آنکه شکمت از شرب خمر پر گشته و خردت از سر بیرون تاخته و مست طافح، صالح را از طالح فرق نمیدادی در حق من بییهوده گوئی زبان بر گشودی و گمان همی بردی که مکاتیب عزل من از مدینه السلام بتو خواهد پیوست، هم اکنون بغضب و سخط خداوندی بیرون شو خدایت لعنت کند، همانا زودازود که تو از اهل این شهر و این خاک نخواهی بود.

حسین بن مصعب گفت: امیر را بخداوند پناه میدهم که سخن سخن چین یاسعایت مردم نابکار را پذیرفتار گردد، چه من از این جمله که بمن نسبت می دهند بری و بیزارم، علی بن عیسی گفت: دروغ می گوئی که مادر ترا مباد، و در خدمت من بصحت پیوسته است که تو از باده ارغوانی مست و بی خبر شدی و گفתי آنچه را که مستحق غلیظتر ادب هستی و شاید خداوند بتازیانہ بآس و نعمت خودش ترا

علاج فرماید ، هم اکنون بدون دستور ومصاحب از حضور من بیرون شو ، در این وقت حاجب پیامد ودست حسین را بگرفت و او را بیرون برد .

بعد از آن علی بن عیسی روی با هشام بن فرخسرو گفت : همانا خانه تو دار الندوه یعنی دار الشورا و انجمن مردمان شده است ، جماعتی از سفهائ ناس را در آنجا فراهم می سازی و بر ولایة وامراء طعنه میزنی ، خداوند خون مرا بریزد اگر خون ترا نریزم ، هشام گفت : فدای امیر بگردم ، سوگند با خداوند که من مظلوم ومرحوم هستم ، قسم بخدای در تقریظ و تمجید امیر هر سخنی که از آن بهتر و شایسته تر نبوده است جهد کرده ودروصف او برشته بیان در آورده ام و امیر را بدان مدح وثنا اختصاص داده ام ، لکن اگر آنچه در خیر امیر گفته ام ساعیان بدیگر گونه و برضد آن بعرض رسانیده باشند چاره کار من چه خواهد بود ؟

علی بن عیسی گفت : مادر ترا مباد ، دروغ می گوئی ، چه من بر آنچه جوانح تو از فرزندان تو و اهل و اقارب تو بر آن منظوی هستند دانا می باشم بیرون شو ، بزودی خود را از شر تو آسوده می نمایم ، هشام نیز بیرون رفت و چون اواخر شب در رسید دختر خود عالییه را که از دیگر فرزندان بزرگتر بود بخواند و گفت : ای دخترک من ، همانا بر آن اندیشه هستم که امری و سری را با تو سر از مهر بردارم که اگر تو آشکارا نمایی من کشته میشوم و اگر پوشیده و محفوظ گردانی سالم بخواهم ماند و تو ببايد زندگی پدرت را بر مردنش اختیار نمائی ، عالییه گفت : فدایت بگردم این مسئله چیست ؟

هشام گفت : دانسته باش که من برخون خود ازین فاجر علی بن عیسی می ترسم وعزیمت بر آن نهاده ام که چنان نمایان نمایم که بمرض فالج مبتلا شده ام چون هنگام سحر گاهان در رسید کنیز کان خود را فراهم کن و تو با آنها فریاد و نعره بلند کنی و بفراش من بشتابید و مرا جنبش همی بدهید و چون دیدید که کت من سنگین شده است تو و کنیز کانت نعره و صیحه سخت بر کشید و نزد برادران و خواهرانت بفرست و ایشان را ازمرض من خبرده وسخت پرهیز و احتیاط

کن که احدی از خلق الله را خواه نزدیک باشند یادور آگاه نسازی که من صحیح افتاده و سالم هستم .

دخترش عالیه چون زنی خردمند ودانا بود بهمان دستور که پدرش بدو داده بود اطاعت نمود و هشام مدت زمانی بهمان حالت و بدون حرکت بر فراش بود و هیچ جنبشی در وی نبود مگر اینکه دیگری او را حرکت بدادی . و بعضی گفته اند که هیچیک از مردم خراسان بر عزل علی بن عیسی نه بخبر و نه اثر جز هشام بن فرخسرو عالم نبود ، چه هشام عزل او را توهم کرده بود و این توهم بصحت مقرون گردید .

و گفته اند که در آن روز که هرثمه بامارت خراسان وارد می شد هشام باستقبال او بیرون رفت ، در عرض راه یکی از سرهنگان علی بن عیسی هشام را بدید و بکنایت گفت : جسم را صحت رسید ، کنایت از اینکه تاکنون از خوف علی فالج بودی و اکنون که از آن بیم برستی سالم شدی ، هشام گفت : حمد خدای را همیشه جسم صحیح بود ، و بروایتی در آن حال که باستقبال هرثمه می رفت خود علی بن عیسی او را در عرض طریق بدید و گفت : هان بکجا تو را می برند ؟ گفت : برای ملاقات امیر خودمان ، ابو حاتم گفت : آیا علیل نبودی ؟ گفت بودم « فوهب الله العافية و عزل الله الطاغية فی لیلة واحدة » خداوند تعالی در يك شب عافیت و عزل طاغیه را با هم توأم داشت ، کنایت از اینکه همان شب که تو عزلت یافتی من صحت پذیرفتم .

و اما حسین بن مصعب چون از دار الاماره بیرون رفت بجانب مکه معظمه راه بر نوشت و از گزند علی بن عیسی بهارون الرشید پناهنده شد ورشید او را امان بداد ، و چون اعمال نکوهیده او در خدمت رشید متواتر گردید باهنگ عزلش بر آمد .

## بیان احضار هارون الرشید هرثمه بن اعین را و مامور کردن او را بامارت خراسان و عزل علی بن عیسی

ابن اثیر و دیگران نوشته اند که چون هارون الرشید یکباره بر عزل علی ابن عیسی از امارت خراسان عزیمت بر نهاد هرثمه بن اعین را بخواند و در مجلسی با او بخلوت بنشست و با او گفت : همانا من در کار تو با هیچکس مشورت نکنم و هیچکس را بر آن رازی که با تو در میان دارم مطلع نمیسازم ، اینک در امر ثغور و حدود مشرق مضطرب هستم و مردم خراسان منکر علی بن عیسی هستند و او را حکومت نمی پسندند ، چه در آن عهد که با من نهاده بود مخالفت ورزید و از پس پشت افکند و اینک مکتوبی بمن کرده است و از من مدد خواسته و لشکر طلب کرده است و من در جواب او می نویسم و او را خبر می دهم که ترا با اموال بسیار و اسلحه و قوه و لشکر جرار بآنچند که نفس او آسوده و دلش مطمئن گردد بیاری او می فرستم .

اما مکتوبی دیگر بخط خود بنو میسپارم و تو می باید تا بشهر نیشابور اندر نرسی مهر از آن مکتوبی که با تو می باشد بر نگیری و مضمونش را در مقام استطلاع بر نیایی و چون بنیشابور وارد شدی بآنچه در آن مکتوب است عمل کن و امثال فرمان را بنمای و بخواست خدای از مدلول آن تجاوز مجوی و من رجاء خادم را با نامه که بعلی بن عیسی می نویسم بخط خود با تو همراه می نمایم تا تکلیف خود را با تو بداند و امر علی بر وی آسان گردد ، تو این امر را بر وی آشکار و او را بر عزیمت خود دانا مگردان و ساخته سفر باش و با خاصان خود چنان نمایان کن که من تورا برای معاونت و امداد علی بن عیسی میفرستم

بعد از آن هارون الرشید نامه بعلی بن عیسی بن ماهان باین صورت بنوشت :

«بسم الله الرحمن الرحيم» «یا ابن الزانیة ، رفعت من قدرک و نوهت باسمک و أوطأت سادة العرب عقبک و جعلت أبناء ملوک العجم خولک و أتباعک ، فکان

جزائی أن خالفت عهدی ونبذت وراء ظهرک أمری حتی عثت فی الأرض وظلمت الرعیة وأسخطت الله وخلیفته بسوء سیرتک ورداءة طعمتک وظاهر خیانتک

وقد ولیت هرثمة بن أعین مولای ثغر خراسان ، و أمرته أن یشد وطأته علیک وعلی ولدک وکتابک و عمالک ولا یترک وراء ظهور کم درهماً ولا حقاً لمسلم ولا معاهد إلا أخذکم به حتی ترد. إلى اهله

فإن أبیت ذلك و أباه ولدک و عمالک فله أن یبسط علیکم العذاب و یصیب علیکم السیاط و یحلل یکم ما یحل بمن نکث و غیر و بدل و خالف و ظلم و تعدی و غثم انتقاماً لله عز و جل بادنا و لخلیفته ثانیاً و للمسلمین و المعاهدین ثالثاً ، فلا تعرض نفسك للتی لا تقوی لها و اخرج مما یلزمک طائعاً أو مکرهاً .»

ای پسرزن نابکار ، چندان بر رفعت قدر و بلندی نام تو بر افزودم که بزرگان عرب را دنباله تو و شاهزادگان عجم را مانند ممالیک و اتباع تو گردانیدم ، اما پاداش من از تو این بود که عهد و پیمان مرا دیگر گون ساختی و فرمان مرا از پس پشت انداختی چندانکه چون گرگ درنده و سگ گیرنده آشوب بیاوردی و رعیت را بظلم و تعدی پایکوب نمودی و خدای و خلیقت و خلیفه او را از سوء سیرت و ردائت طعمه و طمع خود و ظهور خیانت و جنایت خود بخشم در آوردی

اینک مولای خود هرثمه بن اعین را در حدود و ثغور مملکت خراسان امارت دادم و او را فرمان دادم که بر تو و فرزندان تو و نویسندگان و کارگزاران تو سخت بگیرد چندانکه یک درهم برای شما باقی نگذارد و از هر مسلمی و معاهدی حقی بر گردن تو و ایشان مانده باشد بگیرد و باهلش برساند .

پس اگر تو یا اولاد تو یا عمال تو در پرداختن حقوق و اموال ابا و امتناع و اهمالی بورزید هرثمه را بایست که جملگی شما را در پنجه عذاب و شکنجه رنجه دارد و بضرب سیاط شما را در سپارد و بر شما همانگونه نعمت و عذاب فرود آورد که در خور کسانی است که نقض بیعت کردند و مغیر و مبدل ساختند و خلاف کردند و ظلم و تعدی و ستم ورزیدند و این کار و کردار از نخست برای انتقام خداوند است عز و جل

که برخلاف رضای او کار کردید و ثانیاً برای انتقامی است که از خلیفه او بشما می رسد و ثالثاً بواسطه آن ظلم و تعدی و بی انصافی است که در حق مسلمین و معاهدین رواداشتید ، هم اکنون جان خود را در معرض آنچه تاب نیاوری مسپار و از آنچه بر تو لازم می گردد خواه بطوع و رغبت یا بعدم میل یا از روی کراهت خود را خارج بگردان .

و همچنین هارون الرشید عهد نامه امارت خراسان را بخط خود برای هرثمه ابن اعین باین صورت بر نگاشت «هذا ما عهد به هارون الرشید أمير المؤمنين إلى هرثمة بن أعين حين ولاه نجر خراسان وأعماله وخراجه ، أمره بتقوى الله وطاعته ورعاية أمر الله ومراقبته وأن يجعل كتاب الله إماماً في جميع ما هو بسبيله فيحل حلاله ويحرم حرامه ويقف عند متشابهه ويسأل عنه أولى الفقه في الدين وأولى العلم بكتاب الله أو يرده إلى إمامه ليريه الله عز وجل فيه رأيه ويعزم له على رشده وأمره أن يستوثق عن الفاسق على بن عيسى وولده وعماله وكتابه و أن يشد عليهم وطأته ويحل بهم سطوته ويستخرج منهم كل مال يصح عليهم من خراج أمير المؤمنين وفيء المسلمين

فاذا استتظف ما عندهم وقبلهم من ذلك نظر في حقوق المسلمين و المعاهدین وأخذهم بحق كل ذی حق حتی یردوه إلیهم فان ثبت قبلهم حقوق لأمیر المؤمنین و حقوق للمسلمین فدافعوا بها و جحدوها أن یصب علیهم سوط عذاب الله و أليم نقمته حتی یبلغ بهم الحال التي إن تخطاها بأدنی أدب تلفت أنفسهم و بطلت أرواحهم .

فاذا خرجوا من حق كل ذی حق أشخصهم كما تشخص العصاة من خشونة الوطاء و خشونة المطعم و المشرب و غلظ الملابس مع الثقات من أصحابه إلى باب أمير المؤمنين إن شاء الله ، فاعمل يا أبا حاتم بما عهدت إليك فاني أثرت الله و ديني على هواي و إرادتي ، فكذلك فليكن عملك و عليه فليكن أمرک و دير في عمال

الكور الذين تمر بهم في صعودك مالا يستوحشون معه إلى أمر يريهم وظن يربهم وأسط من آمال أهل ذلك الثغر ومن أمانهم وعذرهم ،  
ثم اعمل بما يرضى الله منك و خليفته ومن ولاك الله أمره إن شاء الله

هذا عهدى و كتابى بخطى و أنا أشهد الله و ملائكته و حملة عرشه و سكان سماواته و كفى بالله شهيدا و كتب أمير المؤمنين بخط يده لم يحضره إلا- الله و ملائكته» این عهد نامه ایست که هارون الرشید امیر المؤمنین برای هرثمه بن اعین می نگارد گاهی که او را بامارت مملکت خراسان و اعمال آن و گرفتن باج و خراج آنسامان منصوب و مأمور می نماید ، تکلیف هرثمه این است که در هیچ حال از تقوی و پرهیز کاری حضرت باری و مراقبت امر کردگاری کناری نجوید و کتاب خدای را پیشنهاد افعال و احکام و اعمال خودگرداند و جز بر آن طریقت سلوک نگیرد و حلال خدای را حلال و حرامش را حرام نماید و در هر کجا در کتاب الهی و اوامر و نواهی یزدانی و آیات قرآنی امر بروی مشتبه گردد و بمتشابهات بر خورد و بتصریح نتواند فهم نماید بفقهای اسلام و دانایان کتاب خدای رجوع ، و از ایشان پرسش و پژوهش نماید و گرنه بامام و پیشوای دین خود بازگشت دهد تا یزدان تعالی راه رشد و رشاد را بروی باز نماید و ابواب علم و یقین را بروی برگشاید

و نیز هارون الرشید هرثمه را امر فرموده است که این مرد فاسق علی بن عیسی حکمران سابق را و فرزندان و کارگذاران و نگارندگانش را بگیرد و در بند و حبس در آرد و ایشان را بحبال شدت و سیاط سطوت بدارد و آنچه از اموال امیر المؤمنین و فیء مسلمین در نزد ایشان بصحت پیوست بازستاند

و چون ازین جمله پرداخت و این کار را یکسره ساخت در حقوق مسلمانان و معاهدان بدقت بنگرد و إحقاق حقوق این جماعت را از نقیر و قطمیر از ایشان بنماید و تا دینار آخر بذوی الحقوق عاید گرداند و اگر نگران شد که علی بن عیسی و کسان او در ادای حقوق ثابته امیر المؤمنین و مسلمین تقاعد و تکامل یا انکار و اهمالی دارند باید ایشان را بتازیانه قهر و عذاب الهی و نعمت الیم خداوندی



در سپارد تا بدانجا که حال آنها از شدت عذاب و محنت و الم و ندمت بجایی برسد که اگر بخواهند باندک تادیبی و صدمتی دیگر با ایشان بگذرانند بهلاکت نفوس دچار شوند و ارواح ایشان در حفظ اجسام آنها عاطل و باطل شود

و چون از احقاق حقوق فراغت یافتند و آنچه بایست برداختند آنوقت می باید این جماعت عاصیان را چنانکه در حق گناهکاران معمول می دارند با کمال خشونت و محنت راه سپاری و سختی و درشتی مطعم و مشرب و غلظت ملبس و محتد با جماعتی از موثقین اصحاب خودش بدرگاه امیر المؤمنین بخواست خدا روانه بدارد .

ای ابوحاتم چنانکه با تو مقرر و معهود داشته ام معمول بدار ، چه من خداوند تعالی و دین خود را بر هوای نفس و میل خود ترجیح میدهم ، کار و کردار تو نیز بایست بر این طریقت باشد و در کار عمال امصار و بلدان خراسان که بر ایشان عبور میدهی بایست بطوری سلوک نمایی که موجب دحشت و وحشت خاطر ایشان نگردد و آنچه آرزوی مردم آن ثغور و مملکت است بطور مطبوع بر آورده شود و همگی را مأمون و معذور بداری و در گاهواره عدل و امن آسوده سازی و از آن پس بحکومت ایشان بنشینی و سلوک خود را چنان بگردانی که خدای و خلیفه خدای و خلیقت خدای از تو خوشنود باشند انشاءالله

این است عهد من و کتاب من بخط من و بگواهی می گیرم حضرت الهی را و فرشتگان او را و حاملان عرش خدای را و ساکنان آسمانها را ، و خداوند برای شهادت کافی است ، همانا امیر المؤمنین این مکتوب را گاهی بخط خود نوشت که جز خدای و ملائکه خدای حاضر نبودند ، یعنی چون خواست احدی ازین سر او واقف نشود بخط خود بنوشت

پس از آن هارون الرشید بفرمود تا دبیر او مکتوبی خطاب بهرثمه بر نگارد و او را بمعاونت علی بن عیسی و تقویت امر او و تشدید کار او مأمور نماید ، پس آن فرمان را بر نگاشتند و مردمان را آشکار افتاد که هرثمه بمدد و نصرت علی بن عیسی

فرمانگذار خراسان راهسپار آن سامان است ، و چنان بود که مکاتیب حمویه بخدمت هارون معروض می گشت که رافع نه از فرمان خلیفه روزگار سر بر تافته و نه بخلع او و نقض بیعت سخن ساخته و نه جامه سیاه را که شعار عباسیان است از تن بیرون کرده است و نه کسانی که با او همراهی دارند مرتکب چنین اعمال و قائل بچنین اقوال هستند بلکه عرض و غرض و پایان آرزو و آمال ایشان عزل علی بن عیسی حکمران مملکت خراسان است که در این مدت از ظلم و تعدی و طمع و تخطی او روزوشبی آسوده نسپرده اند

### **بیان حوادث و سوانح سال یکصد و نود و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم**

در این سال مردی خارجی که ثروان بن سیف نام داشت در ناحیه حولایا خروج نمود ، حولایا بفتح حاء مهمله و واو ساکن و بعد از لام و الف یاء حطی و الف قریه در نهروان بود و چون نهروان ویران شد حولایا نیز خراب گشت ، بالجمله ثروان گاهی بسواد کوفه انتقال می داد ، لاجرم طوق بن مالک را بدفع او مأمور کردند ، طوق برفت و جنگ در پیوست ، ثروان را مجروح و عامه اصحابش را مقتول نمود اما طوق را گمان چنان همی رفت که ثروان کشته شده است ، پس نامه بفتح و فیروزی بر نگاشت ، و ثروان بهمان حال که مجروح بود فرار کرد.

و هم در این سال ابوالنداء و بقولی ابوالولید در شام خروج کرد چون این خبر بدرگاه هارون الرشید رسید رشید یحیی بن معاذ را در طلب او بفرستاد و رایت امارت شام را برای او بر بست

و هم در این سال برفی عظیم در مدینه السلام بغداد ببارید و نگارش این برف برای این است که در آن صفحات برف نمی باریده است

و نیز در این سال حماد بربری بر هیصم یمانی فیروزی و ظفر مندی گرفت .

و هم در این سال امر رافع بن لیث قرین قوت و رفعت گشت و مردم نسف

بدو مکتوب کردند و باطاعت او اندر شدند و از وی خواستار گردیدند که جمعی را بسوی ایشان بفرستد تا با ایشان در قتل عیسی بن علی بن عیسی همدست و معین شوند، رافع بن لیث صاحب شاش را با جماعت اتراکش بعلاوه سرهنگی از سرهنگانش را گسیل داشت و آن جماعت بسوی عیسی بن علی راه سپردند و او را احاطه کرده در پره در افکندند و در شهر ذی قعدہ عیسی را بقتل رسانیدند و متعرض اصحاب و یاران او نشدند

و اندرین سال هارون الرشید حمویہ خادم را امارت برید و چارخانه خراسان بداد .

و در این سال یزید بن مخلد هبیری با ده هزار مرد کارزار در زمین روم کار پیکار افکند، مردم روم او را در تنگنایی فرو گرفتند و بعد از کوشش طرفین یزید را در دو منزلی طرسوس با پنجاه تن مرد از مسلمانان بکشتند و دیگران سلامت برستند .

و اندرین سال هارون الرشید هر ثمة بن اعین را پیش از آن که او را بخراسان امارت دهد با سی هزار تن لشکر خراسانی متولی غزو صائفه و جنگ تابستانی با مردم روم گردانید و مسرور خادم را با او ملازم ساخت، امر نفقات و دیگر امور بغیر از ریاست با او مفوض شد، طبری می گوید بعد ازین صائفه و غزوه تابستانی دیگر برای مسلمانان تا سال دویست و پانزدهم هجری صائفه نبود، و هارون الرشید بسوی درب الحدث برفت و عبدالله بن مالک را بحفاظت درب الحدث و سعید بن سلم ابن قتیبه را در مرعش مرتب ساخت پس از آن مردم روم بمرعش تاختند، وغارت بردند و مسلمانان را زیان مالی و جانی رسانیدند و بازگشتند و سعید بن سلم در کمال قوت قلب در آنجا اقامت کرد و از جای نجیبید و محمد بن یزید بن مزید را بسوی طرسوس بفرستادند و هارون الرشید سه روز از شهر رمضان المبارک را در درب، الحدث اقامت نمود آنگاه بطرف رقه انصراف گرفت .

و هم در این سال هارون الرشید فرمان کرد تا کنایسی را که در ثغور است ویران سازند و بسندی بن شاهک نوشت تا اهل ذمه را در شهر بغداد بعلت مخالفت هیئت

ایشان با هیئت مسلمانان در حیثیت لباس ایشان و سواری ایشان مأخوذ بگرداند(1).

و هم در این سال خلیفه روی زمین رشید بهرثمة بن اعین فرمان داد تا شهر طرطوس را بنا کند و آن مکان را شهری بگرداند، هرثمه اطاعت فرمان نمود، فرخ خادم بامر رشید متولی این امر گردید و سه هزار تن از مردم سپاهی خراسان را بآنجا بفرستاد و از آن پس نیز هزار تن از مردم مصیبه و هزار نفر از مردم انطاکیه را بآن مکان روانه کرد و بنای آن شهر در سال یکصد و نود و دوم با تمام رسید و مسجد جامعش را نیز ساختند.

حموی می گوید: طرسوس بفتح طاء مهمله و دوسین مهمله و در میان آن واو ساکنه شهری است در ثغور شام ما بین انطاکیه و حلب و بلاد روم از آنجا تا اذنه شش فرسنگی طول مسافت است، نهر بردان آنجا را می شکافد و قبر مأمون در آن شهر است.

و در این سال فضل بن عباس بن محمد مردمانرا حجة الاسلام بگذاشت و امارت مکه معظمه با او بود و محمد بن فضل بن سلیمان والی موصل بود.

و در این سال فضل بن موسی سینانی مروزی مولای بنی قطیعه مکنی بآبی عبد الله وفات کرد، تولدش در سال یکصد و پانزدهم هجری بود، سینانی بکسر سین مهمله و یاء حطی و قبل از الف نون و نون بعد از الف نسبت بسینان است که نام قریه ایست از قراء مرو.

و در این سال بروایت یافعی مخلد بن حسین ازدی مهلبی بصری که از عقلای روزگار و صلحای مکرمت آثار بود ازین سرای ناپایدار بسرای جاویدانتقال داد.

و هم در این سال بروایت یافعی معمر بن سلیم رقی که از محدثین بزرگ روزگار بود بدیگر جهان رهسپار شد.

و نیز بقولی که یافعی در تاریخ خود یاد کرده است در این سال محمد بن سلم

ص: 101

---

1- یعنی آنان را مجبور کردند که از حیث لباس و مرکوب سواری بشکل خاصی در آیند که از مسلمانان ممتاز و باز شناخته گردند

حرانی که از فقهای نامدار ومحدث ومفتی مردم در آن بود بحادثه مرگ دچار و بجهان جاوید قرار سفر کرد .

و هم در این سال بقول یا فعی ابو ایوب مطرف بن مازن کنانی بالولاء و بقولی قیسی بالولاء صنعانی ازین جبهان فانی بجهان جاودانی رخت آمال و امانی کشید در صنعاء یمن قضاوت یافت و از عبد الملک بن عبد العزی بن جریح و جماعتی بسیار حدیث میراند وشافعی و گروهی کثیر ازوی روایت می نمودند و جماعتی از محدثین در روایت او طعن می زدند و بعضی از محدثین در حقش می گفتند : مردی صالح بود .

راقم حروف شرح حال وی را در کتاب « مشکوة الأدب » در ترجمه و شرح تاریخ ابن خلکان مسطور داشته است ، ابن خلکان می گوید : وفات او در رقه و بقولی در منبج (1) بود ، و می گوید: در اواخر خلافت هارون الرشید وفات کرد و هارون الرشید در شب شنبه سوم شهر جمادی الاخره سال یکصد و نود و سیم جای پرداخت ، وفاتش در طوس بود ، بعد از آن می نویسد : در تاریخ ابی الحسن عبد - الباقی بن قانع که بترتیب سنین مرتب است، وفات مطرف بن مازن را در سال یکصد و نود و یکم هجری نقل کرده است و این موافق همان روایت است که وفات او را در اواخر خلافت هارون الرشید نوشته اند.

بالجمله مطرف در زمان قضاوت خود مردمان را بقر آن مجید سوگند های غلیظ و شدید می داد و می گفت ابن زبیر نیز بمصحف قسم می داده است ، ولایت مطرف در روز جمعه چهارده شب از شهر ربیع الاول سال یکصد و هفتادم صورت بست ، واین مطرف غیر از ابو عبدالله مطرف بن عبدالله بن شخیر بن عوف بن کعب ابن وقذان حریشی فقیه عابد ناسک است .

ص: 102

---

1- منبج - بروزن مجلس - شهری بزرگ و قدیمی بوده است که تا حلب ده فرسنگ و از فرات سه فرسنگی فاصله داشته است .

طبری در تاریخ کبیر خود می نویسد که هرثمه بن اعین والی مملکت خراسان در روز ششم همان روز که هارون الرشید عهدنامه حکومت خراسان را بنام وی یرنگاشت بدانسوی راه بر گرفت و هارون الرشید بمشایعت او چندی برفت و بآنچه بیایدش وصیت نهاد و دستور العمل لازم بداد، هرثمه جانب راه گرفت و در هیچ مکان توقف نکرد و با عمال امارتی آشنایی نگرفت و در ظاهر کار برای علی بن عیسی اموال و اسلحه و خلعت و طیب گسیل داشت و همی راه در نوشت تا نیشابور رسید. این وقت جماعتی از ثقات اصحاب خود را فراهم کرد و مردمان سالخورده و تجربت یافته را برگزید و تن بتن را پوشیده بخواست و با او خلوت کرد و از وی عهد و میثاق سخت بگرفت که در کتمان امرش و سرش خودداری را از دست ندهند، آنگاه بهر یکی از آن مردم شهری را در امارت او بگذاشت و بهر کس بر حسب استعداد ولیاقت امارت داد و جرجان و نیشابور و طبسین و نسا و سرخس را در حکومت آن جماعت مرتب نمود.

و هر یک را که رقم حکومتی میداد با او عهد محکم می نمود که بطور پوشیده و مخفی ترین حالات راه بر گیرند و چون بمقر حکومت وارد شدند در هیئت و شباهت مجتازان و راهگذران اندر آیند و مانند مسافران در آنجا اقامت نمایند و تا زمانی که برای آنها معین و روزی که مشخص کرده بود اندر نرسد کار حکومت خود را آشکار نگردانند و اسماعیل بن حفص بن مصعب را در جرجان بر حسب فرمان رشید ولایت داد، آنگاه از نیشابور راه بر گرفت تا در یک منزلی مرور رسید

این وقت جماعتی از اصحاب خود را که بایشان وثوق داشت بخواند و اسامی فرزندان علی بن عیسی و اهل بیت او و نویسندگان او و دیگر عمال او را بنوشت و آن رقاع متعدده را در هر یک نام آن کس را که بروی موکل ساخته بود که او

را نگاهدارد مرقوم نمود، آنگاه هررقعه را بیکی از اصحاب خود که بنام او ثبت کرده بود بداد تا چون وارد شهر مرو شود ایشان را یکباره بگیرند و نگاه بدارند تا مبادا چون امر هرثمه و امارت او و مأموریت او بآخذ و بند علی بن عیسی و کسان او مکشوف شود آن جماعت بدانند و فرار کنند.

و چون ازین مکاید و تدابیر پرداخت یکنفر را بعلی بن عیسی حکمران خراسان فرستاد، اگر امیر اکرمه الله میل دارد و بصواب می بیند که از موثقین خود جمعی را بگرفتن اموالی که من با خود حمل کرده ام مأمور دارد چنین خواهد کرد، چه اگر این اموال را از آن پیش که من خود وارد شهر شوم تقدیم حضور امیر نمایم برای قوت و قدرت امیر و شکستن دل و بازوی دشمنانش کارگر تر است و نیز من ایمن نیستم که اگر این مال را بگذارم و از آن پس که بشهر اندر آیم حمل شود از اینکه پاره کسان که دل و چشم بآن بر دوخته اند طمع در آن بر بندند و غفلت و مشغله ما را در حالت دخول شهر غنیمت شمرده ناگهان دست بروی برند و آنچه که قدرت یابند دریابند.

علی بن عیسی نیک خوشوقت شد و پسندیده داشت، و جماعتی از جهابذه و کند آوران و دلیران مردم خود را برای قبض آن اموال بفرستاد و از آن طرف هرثمه با خزان و گنجوران آن اموال پوشیده سفارش کرد که این جماعت را یک امشب مشغول بگردانید و در حمل مال تعلق بورزید و سخنانی در میان بیاورید که ایشان را بطمع افکند و شک و شبهات در قلوب آنها راه نکند، خازنان اموال بهمان دستور رفتار کردند و با فرستادگان علی بن عیسی گفتند: باید از ابوحاتم هرثمه اجازت حاصل نمائیم و بار کسان این اموال را ازدواب و استر معین کنیم.

و از آنسوی علی بن عیسی منتظر وصول اموال بنشست و ازین سوی هرثمه بطرف مرو راه بر نوشت و چون دو میل مسافت بشهر مرو باقی ماند علی بن عیسی با فرزندان خودش و کسانش و سرهنگانش باستقبال و ملاقات هرثمه در رسید و هر چه ستوده تر و نیکوتر ملاقات و مؤانست بعمل آوردند.

و چون چشم هرثمه بر فرمانفرمای خراسان رسید پای خود را بخمانید تا برای احترام و احتشام او از مرکب فرود آید ، علی بن عیسی چون این حال را بدید نعره بر کشید و گفت : سوگند با خدای ، اگر از باره بزیر آئی من نیز البته از مرکب خود فرود می شوم ، لاجرم هرثمه برزین مرکب مکین گردید و سواره یکدیگر را در کنار آوردند و معانقه کردند و شادان و صحبت سپاران چون دودوست جانی و دویار موافق راهسپار گشتند و علی بن عیسی از حالات و هیئت و کیفیت روزگار هارون الرشید می پرسید و از خواص پیشگاه خلافت پناه و سرهنگان سپاه وانصار دولت و خلافت تن بتن پژوهش می کرد و هرثمه جواب هر یک را می گذاشت تا گاهی که بپلی رسیدند که پهنای آن بیش از این که یک تن از آن بگذرد استعداد نداشت.

هرثمه بر عایت ادب و حشمت ولایت لگام مرکب خود را بر کشید و با علی ابن عیسی گفت: با برکت خدای عبور فرمای ، علی بن عیسی گفت : لا والله من نمی روم تا تو عبور نکنی ، هرثمه گفت : سوگند با خدای ، هرگز من این جسارت و مبادرت نکنم ، چه تو امیری و من وزیر هستم ، پس علی بن عیسی راه بر گرفت و هرثمه از دنبال او روان شد تا بشهر مرو در آمدند و با علی بمنزل وی اندر شدند و رجاء خادم بموجب دستورالعمل رشید در هیچ روز و شبی و حالت سواری و جلوس ، آئی از هر ثمة جدائی نمی جست .

این وقت علی بن عیسی طعام بخواست ، پس خوانهای اطعمه متنوعه بیاوردند و هرثمه و علی بخوردن طعام مشغول شدند و رجاء خادم نیز با ایشان بخورد و از نخست بر آن اندیشه بود که با ایشان طعام نخورد ، هرثمه او را غمز کرد و گفت : بخور که گرسنه هستی و شخص گرسنه و آشفته دل را رأی ورویتی نیست .

چون خوان را بر گرفتند علی بن عیسی با هرثمه گفت: دستورالعمل داده ام قصری که مشرف بر ماشان(1) است برای تو آراسته بدارند، اگر مایل هستی بدانجا

ص: 105

---

1- نهری که در وسط شهر جاری بوده است .



شوی چنان فرمای، هرثمه در جواب گفت: امورات لازمه دارم که مجال تفنن و تفرج ندارم، این وقت رجاء خادم نامه رشید را که بعلی بن عیسی رقم کرده بود بداد و اوامر او را تبلیغ کرد، چون علی بن عیسی مکتوب رشید را برگشود و بأول کلمه آن نظر نمود یکباره بیچاره شد و فروماند و بدانست که بآنچه از آن بیمناک بود و بوقوع آن گمان می برد بروی فرود شده است پس از آن هرثمه او را مجال نداد و فرمان داد تا او را و فرزندان و کتاب و عمالش را در بند آهنین در کشیدند، و چنان بود که در آن هنگام که هرثمه بجانب خراسان روان شد يك بار زنجیر و غل باخود حمل نمود

و چون ایشان را در بند و زنجیر در آورد بمسجد جامع مرو در آمد و مردمان را خطبه برآند و ایشان را بهمه گونه خیر و رحمت و آسایشی از آن رحمت امیدوار ساخت و جملگی را باز نمود که امیر المؤمنین او را حکمران حدود و ثغور ایشان ساخته است، چه از سوء سیرت و نکوهیدگی سریرت این مرد فاسق علی بن عیسی در حضرتش معروض داشته اند و اینک در حق علی و اولاد و عمال و اعوان او چنین و چنان فرمان شده است و امر صریح شده است که در حق عامه و خاصه بعدل و نصفت بروند و حقوق ایشان را تا دینار و در هم آخر گرفته پردازند

آنگاه فرمان داد تا فرمان عهد حکومت آن سامان را بر مردمان قرائت نمایند، مردمان چون آن سخنان بهجت انگیز بشنیدند و آن فرمان را بخواندند و بشنیدند اظهار سرور و شادمانی بسیار کردند و درهای آمال و آرزومندی گشوده یافتند و صداها بتکبیر و تهلیل و دعای بقای دولت و پاداش نیک در حق امیر المؤمنین بلند ساختند، آنگاه هرثمه از مسجد باز شد و علی بن عیسی و کسان او را بهمان حال و صورت حاضر ساخت و گفت: کار خود را بر خود سنگین مگردانید و آنچه باید بجای بیاورید چنان کنید و مرا ناچار مگردانید که شما را دچار رنج و عذاب و مکاره گردانم

بعد از آن امر کرد تا ندا بر کشیدند که ذمه من بری است از کسی که از

علی بن عیسی نزد او ودیعتی باشد یا از فرزندان یا نویسندگان یا کار گزاران او ودیعتی داشته باشد و پنهان نماید و ظاهر نگرداند ، پس تمامت مردمان هر چه از آن جماعت بودیعت داشتند در خدمت هرثمه ظاهر ساختند و هیچکس هیچ چیز را نزد خود پوشیده نداشت مگر یکنفر از اهل مرو که از ابناء مجوس بود و او خاموش بماند و چندان لطایف الحیل بکار برد تا خود را بعلی بن عیسی رسانید و پوشیده با او گفت : از تو نزد من مالی می باشد ، اگر بآن حاجتمندی بتو حمل نمایم و اندک اندک برسانم و حاضر هستم که خود را در راه تو بکشتن دهم تا از محمدمت و فاء و جمیل ثناء محروم نباشم ، و اگر اکنون مستغنی از آنی برای تو نگاهداری می نمایم تا بهرطور صلاح خود را بدانی رفتار نمایم.

علی بن عیسی از کردار و گفتار آن مرد در عجب شد و گفت : اگر مانند تو هزار تن از بهر خود میداشتم نه سلطان و نه شیطان در من طمع می افکند ، پس از آن پرسید : قیمت آن اموال که نزد توست چه مقدار است و گفت: تو اموال و ثیاب و مشکى نزد من ودیعت نهادی و ندانم بهای آن چیست ، جز اینکه هرچه نزد من نهادی بخط تو و محفوظ است و هیچ چیز از آن جمله را نقص نرسیده است.

علی گفت : این جمله را بجای بگذار، اگر معلوم شد که نزد تو است تسلیم می کنی و جان خود را بسلامت می بری ، و اگر سالم بماند آنوقت آنچه رأی من باشد مکشوف می گردانم، آنگاه آن مرد را بر کردار او دعا و ثنا بگفت و مکافات و نیکوئی نمود ، و از آن پس چون خواستند کسی را بحسن و فاء بستایند ضرب المثل ایشان این مرد بود ، گفته اند از تمام اموال علی بن عیسی که نزد مردمان بودیعت بود هر چه نزد هر کس بود بدو عرضه داشت مگر این مرد و نام او علاء ابن ماهان بود .

بالجمله هرثمه تمام اموال علی بن عیسی و کسان او را بتصرف در آورد حتی حلی و زیور زندهای ایشان را مأخوذ می داشتند و کار با نجا پیوست که بسا بودی که مردی بمنزلی از منازل ایشان در آمدی و هر چه در آن منزل بود مأخوذ

می نمود حتی اگر چه جز صوفی یا چوبی یا چیزی را که قیمت و بهائی نداشت بر می گرفت آنگاه با آن زن که در آن منزل بود می گفت : هرچه زیور بر تن داری تسلیم کن ، و آن زن چون نگران می شد که آن مرد بدو نزدیک می آمد می گفت: ای مرد ، اگر نیکی و محسن هستی چشم خود را از من بگردان ، سوگند با خدای هر چه از من می خواهی و من با خود دارم با تو می گذارم ، و آن مرد اگر از نزدیک شدن بان زن پرهیز می کرد و گناه می شمرد آن زن اجابت امر او می نمود.

و بسیار می شد که انگشتری از انگشت و خلخال از پای در آورده بدو تسلیم می نمود ، حتی آنچه را که ده درهم قیمت داشت بدو می گذاشت ، و اگر آن مرد را تدین و ترحمی نبود می گفت : من راضی نمی شوم مگر اینکه ترا تقشیر نمایم مبادا قطعه طلائی یا مرواریدی یا یاقوتی را پنهان نموده باشی ، پس دست خود را بر بن و بغل رانهای وی می برد و تفحص می نمود تا چیزی را در آن گنجینه خاص مستور نداشته باشد.

بالجمله بدینگونه رفتار کردند و اخذ اموال و ذخائر نمودند و چون دانستند که چنان که بیایست تکلیف خود را بجای آورده اند ، او را بر شتری بدون پوشش بر نشانند و بر گردن و پایش زنجیر و قیدهای سنگین که از سنگینی آن قدرت حرکت و راست نشستن نداشت حرکت می دادند .

و از کسانی که نزد هرثمه حاضر و افعال او را نگران بوده است حکایت است که گفت : چون هرثمه از مطالبه علی بن عیسی و فرزندانش و کتاب و عمالش فراغت یافت و آنچه از هارون الرشید نزد ایشان مانده بود مأخوذ داشت آنوقت آن جماعت را برای مظالم مردمان باز می داشت و چون مردی را بروی یا یکی از اصحابش حقی وارد می گشت می گفت: حق این مرد را بگذار و گرنه ترا در مورد عذاب در می سپارم .

علی بن عیسی می گفت : أصلح الله الامیر ، مرا يك روز یا دو روز مهلت بده هرثمه می گفت : این مهلت بمیل و اختیار صاحب حق حواله است ، اگر خواسته

باشد مهلت می دهد ، آنگاه روی بآن مرد می کرد و می گفت : آیا روا می داری او را مهلت دهی ؟ اگر قبول می کرد هرثمه می گفت : باز شو و نزد علی بن عیسی برو ، علی بن عیسی آن مرد را بسوی علاء بن ماهان می فرستاد و پیام می داد که با این مرد که فلان و فلان مبلغ ادعا می نماید از جانب من بفلان مبلغ یا بهرطور که تو خود صلاح بدانی صلح کن ، و علاء بن ماهان با آن مرد مصالحه می نمود و امرش را اصلاح می کرد .

حکایت کرده اند که وقتی مردی در حضور هرثمه برای ایستاد و گفت : أصلح الله الامیر ، همانا این فاسق از من سپری گرانها بگرفت و چنان سپر را هیچکس نداشت و بعنف و کراهت از من خریداری نمود و من رضا نمی دادم که بسه هزار در هم بفروشم و از آن پس نزد تحویلدار او برفتم تا بهایش را مأخوذ دارم چیزی بمن نداد ، ناچار یکسال اقامت کردم و منتظر سواری این فاجر بودم ، چون سوار شد و بدو دست یافتم نزد او رفتم و فریاد بر کشیدم : ایها الامیر ، من صاحب آن سپر هستم و از آن هنگام تا کنون قیمت آن را نگرفته ام ، مادرم را ناسزا گفت و حق مرا ادا نکرد ، هم اکنون مال را از وی بگیر و مجازات قذف مادرم را باو بده

هرثمه گفت : آیا ترا گواهی باشد ؟ گفت : آری جماعتی حاضر بودند که سخن او را نسبت بمادرم بشنیدند ، پس آن جماعت را حاضر ساخت و بجمله شهادت دادند که علی بن عیسی بمادرش فحش بگفت ، هرثمه بعلی بن عیسی روی کرد و گفت : حد بر تو واجب شد ، گفت : از چه روی ؟ گفت : بواسطه اینکه مادر این مرد را قذف نمودی

علی گفت : این علم و فقه را کدامکس بتو بیاموخته است ؟ گفت : دین مسلمانان ، علی گفت : من شهادت می دهم که امیر المؤمنین کراراً ترا قذف کرده است و گواهی می دهم که تو فرزندان را کراراً بیش از حساب و شمار قذف نمودی و ناسزا گفتی ، هم اکنون بازگوی کدامکس حدود ایشان را از تو و حدود ترا از

مولای تو می ستاند؟ چون هرثمه این جواب سریع را بشنید روی بصاحب درقه یعنی سپر آورد و گفت: مصلحت حال ترا چنان میدانم که از این شیطان بهمان مطالبه سپر خودت با بهای آن قناعت کنی و از مطالبه قذف مادرت در گذری، بالجمله بر اینگونه بگذرانیدند.

و چون علی بن عیسی را هرثمه بدرگاه رشید می فرستاد مکتوبی نیز بسوی رشید بر نگاشت و از آنچه با آن جماعت بجای آورده بود رشید را مستحضر گردانید:

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد، همانا خداوند عز و جل همواره امیر المؤمنین را در پهنه ابتلا و آزمایش اندر می آورد و در هر چه از امور خلیفتی و بندگان خود و بلاد خودش او را مقلد فرموده امتحانی بس جمیل و بس کامل از وی می فرماید و بر هر چه او را حاضر گردانیده است عارف و شناسا می گرداند.

و نأى عنه من خاصة أموره و عامها و لطيفها و جليلها أتم الكفاية و أحسن الولاية و يعطيه في ذلك كله أفضل الأمانة و يبلغه فيه أقصى غاية المهمة امتنانا منه عليه و حفظا لما جعل إليه مما تكفل باعزازه و إعزاز أوليائه و أهل حقه و طاعته فنستتم الله أحسن ما عوده و عودنا من الكفانة في كل ما يؤدينا إليه و نسأله توفيقا لما نقضى به المفترض من حقه في الوقوف عند أمره و الاقتصار على رأيه»، و لطايف امور و جلايل مهام انام و حوادث ايام را بحسن كفايت و يمن ولايت او و إعزاز اولياء الله و اهل حق و طاعتش را در كمال درايت و نباهت بجای آورد و ما اوامر و نواهي او را بر خود فرض و بر اعناق اطاعت و ارادت قرص ميشماريم.

همانا از آن زمان که از لشکر گاه امیر المؤمنین راه بر گرفتم امثال اوامر او را پیشنهاد خاطر ساختم و از آنچه بفرمود تجاوز نکردم و برکت و میمنت را جز در امثال حکم وی ندانستم و راه بر نوشتم تا گاهی که باوایل خاک خراسان رسیدم و بدستور العمل امیر المؤمنین رفتار کردم و بکتمان اسرارش مسامحت نورزیدم و خاص و عام اصحاب خود را بدان آگاهی ندادم و نخست تدبیری که نمودم با مردم شاش و فرغانه بمکاتبت پرداختم و ایشان را از علی بن عیسی خائن جدا ساختم

و طمع او و کسان و عمال او را از ایشان بریدم و همچنین در مکاتبت با اهل بلخ بهمان نهج که بحضور امیر المؤمنین نگارش دادم

و چون بنیشابور وارد شدم بموجب فرمانی که شده بود عمال و حکام پاره بلاد را از آن پیش که از جرجان و نیشابور حرکت نمایم معین کردم و رعایت احتیاط را در اختیار کفایت رجال و مردم امین و صحیح از موثقین اصحاب خود از دست نگذاشتم و جملگی را درستر و کتمان آن امور وصیت نهادم و از ایشان بیعت و عهد استوار را بسوگندهای سخت مؤکد نمودم و عهد نامه ولایت و امارت هر مردی را با خودش گذاشتم و همه را بفرمودم تا در نهایت اخفای امر و بر گونه مجتازان و مسافران در مقر امارت خود وارد شوند و در آنجا بهمان حال اقامت نمایند و اظهار امارت و حکومت نکنند تا زمانی که برای ایشان و اظهار امر ایشان معین نموده بودم و آن عبارت از روز ورود من بمر و ملاقات علی بن عیسی بود

و اسماعیل بن حفص بن مصعب را بر حسب فرمان امیر المؤمنین امارت جرجان دادم و این اشخاص بموجب دستور العمل و عهدی که با ایشان کرده بودم و هر يك تن را موکل نگاهداری یکتا از عمال و اولاد و کتاب علی بن عیسی قرارداد بودم بجای آوردند و خداوند تعالی بلطف صنع خودش امیر المؤمنین را از مهم علی و کسانش آسوده ساخت

و چون از شهر مرو يك منزل راه بیشتر بجای نماند از نگارش اسامی اولاد و کسان علی و کسانی را که برایشان موکل کرده بودم برداختم و هر يك را رقعہ باسم آن کس که ببايست بروی موکل گردد بدادم تا مبادا بر کار من واقف شوند و پنهان گردند

و چون مسافت تا مرو دو میل گردید علی بن عیسی و اولاد و کسان او مرا پذیرائی و ملاقات کردند نهایت مؤانست و توقیر نسبت باو بعمل آوردم چنانکه در طی آن راه نیز هر وقت با او در مقام مکاتبتی بر آمدم نهایت تعظیم و اجلال بجای آوردم تا مبادا بسوء ظن دچار گردد و در قلب او چیزی روی ندهد و بآنچه در حق

و چون متفقاً بسرای او اندر شدیم و از طعام فراغت یافتیم خواست مرا بآن منزلگاهی که برای من مرتب ساخته بود جای دهد ، این وقت تکالیف خود را با او باز نمودم و رجاء خادم کتاب امیر المؤمنین را بدو بداد و رسالت خود را بگذاشت این وقت وضع حال و روزگار خود را و جنایاتی را که بر خویشان حمل کرده بود بدانست و از سخط امیر المؤمنین و تغییر رأی همایونش در حق خود آگاه شد

از آن پس او را و کسانش را بند آهن بر گذاشتم و بمسجد جامع برفتم و امارت خود و الطاف امیر المؤمنین را نسبت بآنان و انزجار خاطر او را از افعال و اعمال علی بن عیسی و تعدیات او باز نمودم ، و فرمان امیر را در احقاق حقوق ایشان باز گفتم و عهدنامه خود را امر کردم تا بر حاضران قرائت کردند ، و گفتم دستور العمل و پیشنهادکار من این است و اگر ازین دستور ذره انحراف نمایم بر خویشان ظلم کرده ام و مستحق خشم و سخط امیر المؤمنین میشوم ، تمامت مردمان شادمان و مستبشر شدند و آواز خود را بتکبیر و تهلیل بلند کردند و امیر المؤمنین را بسیاری دعا و ثنا نمودند و طول بقاء و حسن جزاء او را از حضرت کبریا بخواستند .

و چون از این امور فراغت یافتم بآن مجلسی که علی بن عیسی جای داشت برفتم و او را و کسان او و فرزندانش را بجمله در بند و غل در کشیدم و با ایشان گفتم تمام اموالی را که از امیر المؤمنین و فیء مسلمین است حاضر دارند و مرا از تعدیب و آزار خودشان معاف گردانند ، و اینک مبلغی گزاف از زر و سیم که بسوی من حمل کردند حاضر است ، و بخواست خدا هر چه فراهم کرده اند بالتمام مأخوذ می شود و از مقاصد و اوامر امیر المؤمنین چیزی فروگذار نمی ماند ، و نیز به رافع بن لیث و کسان او از مردم سمرقند مکاتیب متعدده کرده ام و در شرایط وعد و وعید و بیم و امید ، و همچنین بمردم بلخ که بحسن اطاعت و انقیاد ایشان گمانی نیک دارم ارسال رسل و کتب نموده و قصور نموده ام ، و ازین پس هر خبری بیاید و هر امری حادث گردد بعرض پیشگاه می رسانم و صدق حدیث و حقیقت مطالب را می نویسم

و از خداوند تعالی مزید اقبال و قدرت و تأیید امیر المؤمنین را می خواهیم ، والسلام .

چون این مکتوب را هارون الرشید قرائت کرد در جوابش نوشت :

الله الرحمن الرحيم اما بعد ، مکتوب تو که مشعر بقدم تو بمر و در روز مقرر داشته و بر آن حالی که وصف نمودی و آنچه را که از مجاری حال تفسیر و آن تدابیری که قبل از ورود بمر و نمودی و لطایفی که در تعیین حکام و عمال و گرفتاری علی بن عیسی خائن و اولاد و کسان و کتاب و کارگذاران او و سایر افعالی که بر حسب میل و اراده امیر المؤمنین بجای آوردی در خدمت امیر المؤمنین بعرض رسید و تمام آن را بدانست و خدای را بر انجام این امور بسیار سپاس و ستایش نمود که ترا بدینگونه مسدد و موفق فرمود تا مقاصد و مآرب امیر المؤمنین و آنچه را که اراده کرده بود و دوست می داشت بر دو دست کفایت و درایت تو معمول و احکام و خیالات او را مجری داشت ، خداوند این حسن عقیدت و اعتماد امیر المؤمنین را در حق تو مسلوب نفرماید .

هم اکنون امیر المؤمنین با تو امر می فرماید که در اجرای اموری که بآن مأمور می باشی قصور نجوئی و برجد و جهد و کوشش بیفزائی و در تفحص علی بن عیسی خائن و اولاد او و کتاب او و عمال او و وکلای او و جهازه و کارگذاران او مساعی جمیله مرعی داری و در هر چه در کار امیر المؤمنین و اموال او خیانت ورزیده اند و در اموال رعایا ستم کرده اند و پیروی ظلم و تعدی نموده اند نهایت تفحص و تجسس را منظور بداری و از هر کجا که بآنجا گمان می بری و نزد هر کس که بودیعت نهاده اند مأخوذ بداری و بنرمی و شدت کار کنی تا آنچه نزد ایشان است بازستانی و دل خود را از این کار فارغ داری و یقین کنی که چیزی باقی نمانده است

و همچنان در وصول و ایصال حقوق رعایا و مظالم ایشان چنان سعی کنی که از هیچ ذی حقی و ستم یافته حقی و مظلومه نزد آنها بر جای نماند و امور جانبین بمیزان حق و عدل پایان رسد و چون در انجام امور بأقصى درجه اهتمام و مبالغت در اصلاح کار رعیت رسیدی علی بن عیسی خائن و فرزندان و کسان و کتاب و عمال



او را با بندگان و آنحالی که استحقاق آن را داشته باشند از تعبیر و تنکیل ورنج و زحمتی که بدست خودشان مستوجب آن شده اند بدرگاه امیر المؤمنین روانه مدار و ما الله بظلام للعبيد

و چون ازین امور بپرداختی بطوری که از جانب امیر المؤمنین بتو فرمان رفته است بجانب سمرقند راه بر گیر و با آن حامل یعنی رافع بن لیث بآنچه شایسته است و همچنین با کسانی که بر رأی و رویت او می روند و اظهار مخالفت و امتناع از اطاعت می کنند از مردم ماوراء النهر و طخارستان بآنطور که امیر المؤمنین مقرر داشته است سلوک نمائی و ایشان را بنصیحت و مراجعت از مخالفت و نافرمانی باطاعت و انقیاد بخوانی و امانات امیر المؤمنین را که ترا حامل آن ساخته است بایشان تبلیغ کنی ، اگر قبول کردند و از گذشته بتوبت و انابت رفتند و از اعمال سابقه بازگشتند و از عرض مخالفت که اسباب هلاک و فناى ایشانست روی بر تافتند و جمعیت خود را پراکنده ساختند این کرداری است که امیر المؤمنین را محبوب و پسندیده است و مایل است که در حق ایشان بعفو و عطفوت گراید و از جرائم ایشان در گذرد چه ایشان رعیت او هستند و بر امیر المؤمنین واجب است که چون مطالب ایشان را مقرون باجابت شمرد در حق ایشان احسان بورزد و بیم و دهشت ایشان را بر گیرد و والی ایشان را که از حکومت او بکراهت اندر هستند معزول و حاکمی عادل و عاقل و منصف و دادخواه برایشان برگمارد.

و اگر بر خلاف آنچه امیر المؤمنین در حق ایشان گمان می برد رفتار نمایند و بطغیان و عصیان و بغی و مخالفت فرمان روند و دوستدار عافیت و سلامت نباشند امیر المؤمنین در حضرت خدای محاکمت برد چه آنچه در تکلیف او است بجای - آورده است و در مراتب رعایت ایشان و موعظت و دعوت ایشان براه سلامت و عافیت دریغ نکرده است و در تغییر و تبدیل حکمران و دفع ظلم و تعدی او و عقاب و نکال و تبدیل او مضایقت ننموده است و از کسانی که آشوب نمودند و انگیزش فساد کردند و مجرم شده بودند عفو نمود و خدای را بر ایشان در

خلافی که بورزند و عنادی که آشکار نمایند گواه می گیرد و خدای برای شهادت کافست ولا حول ولا قوة إلا بالله العلی العظیم ، علیه یتوکل وإلیه ینیب ، والسلام. این مکتوب را اسماعیل بن صبیح در حضور امیر المؤمنین بر نگاشت

### **بیان حرکت هارون الرشید از رقه بجانب خراسان و رنجوری او**

در این سال بزرگترین خلفای بنی عباس هارون الرشید از رقه بکشتی بر نشست و بمدینه السلام بغداد در آمد ، و بآن اندیشه بر آمد که برای محاربت رافع بن لیث بن نصر بن سیار که مدتی بود خروج کرده و امرش عظیم و کارش استوار شده بود بجانب خراسان رهسپار گردد و حرکت او بسوی بغداد در روز جمعه پنج روز از شهر ربیع الآخر بجای مانده روی نمود و پسرش قاسم مؤتمن را در رقه از جانب خود بنشانند و خزیمه بن خازم را با او مضموم ساخت

و از آن پس در شامگاه روزدوشنبه پنجم شهر شعبان المعظم بعد از نماز عصر از خیزرانیه خیمه بیرون زد و در بوستان ابوجعفر شب بروز رسانید و صبحگاهان از آن بوستان به نهروان راه نوشت و در آنجا لشکر گاه بساخت و حماد بربری را با عمال خودش بازگردانید و پسرش محمد امین را در بغداد از جانب خود بنشانید و نیز فرزندش مأمون را فرمان داد تا در بغداد اقامت کند .

از ذوالریاستین حکایت کرده اند که گفت : گاهی هارون الرشید آهنگ خراسان فرمود تا با رافع بن لیث حرب کند با مأمون گفتم : هیچ میدانی که رشید را چه حادثه خواهد رسید ؟ و اینک بآهنگ خراسان راهسپار است و خراسان ولایت تو است ، و محمد امین بر تو تقدم دارد ، و اگر حادثه برای رشید روی دهد بهترین کاری که محمد با تو مسلوک دارد و از آن برتر نرود همان است که ترا از ولایت عهد معزول دارد زیرا که وی پسر زبیده است و خالوهای او جماعت بنی - هاشم و مادرش زبیده با آن شأن و منزلت و بضاعت و استطاعت است ، شایسته

چنان است که از خدمت هارون الرشید خواستار شوی تا ترا نیز در ملازمت رکاب خود بخراسان کوچ دهد، مأمون در خدمت پدر این مسئلت بنمود هارون پذیرفتار نگشت، چون بدانستم با مأمون گفتم: بهارون بگو: تو علیل هستی، و من همی خواهم برای خدمتگذاری تو ملتزم رکاب تو گردم و هیچ تکلیفی در خدمت تو ندارم پس هارون او را اجازت بداد و رهسپار گردید

محمد بن صباح طبري حکایت کند که پدرش صباح گاهی که رشید بخراسان روان شد بمشایعت برفت و تا نهر روان ملازمت خدمت داشت، هارون الرشید با وی از هر در سخن می راند و حدیث می نمود تا بدانجا که گفت: یا صباح گمان ندارم که دیگر ازین پس هیچوقت مرا ببینی، صباح گفت: چنین نیست، بلکه خداوند ترا سالم باز می گرداند و ترا بر دشمنت مظفر و منصور می فرماید و آنچه در کار دشمنت آرزومندی بآن می رسی.

هارون الرشید بقدر صد ذراع از طریق بر یکسوی شد و در سایه درختی بایستاد و با خادمان خاص خود اشارت کرد تا از آنجا دور شدند، آنگاه گفت: ای صباح، امانت خداوندی است ببايست بر من پوشیده بداری، پس از آن جامه از شکم خود بر کشید، نگران شدم، عصابه از حریر بر شکمش بسته بود، با من گفت: این علتی است که از تمام مردمان مکتوم داشته ام و هر يك از فرزندان مرا بر من رقیب و دیدبانی است، مسرور رقیب مأمون است و جبرئیل بن بختیشوع رقیب امین است، و سیمین را نام برد و من فراموش کرده ام که نامش چه بود.

و گفت: هیچیک از ایشان نیستند مگر اینکه حساب نفس کشیدن مرا دارند و روز زندگانی مرا بشمار می آورند و عمر مرا دراز می خوانند یعنی همی خواهند زودتر بمیرم و مملکت را با ایشان گذارم، اگر خواهی این مطلب را بر تو روشن گردانم، هم اکنون نگران باش که می گویم دابه ای برای من حاضر سازند تا بر آن برشوم و براحتم باشم و ایشان یا بوئی لاغر و نزار و ناهموار می آورند تا بر آن سوار گردم و برعلت و مرض افزوده گردد.

گفتم: ای سید من در برابر این کلام جوابی ندارم، و همچنین در ولایت عهد سخنی نمی توانم معروض داشت جز اینکه همی گویم خداوند تعالی هر کس از جن و انس و دور و نزدیک با تو یکدل و یکجهت و دولتخواه نباشد فدای تو گرداند و پیش مرگ تو فرماید و ما را هرگز مکروهی در تو ننماید و دولت اسلام را بوجود تو زنده و پاینده بدارد و ارکان اسلام را از طول بقاء و دوام سلطنت تو محکم و پایه دار سازد و اطراف و اکناف و اصول و فروعش را از میمنت خلافت تو برافراخته و ثابت نماید و ترا بافتح و ظفر و غالب بردشمن خودت و کامکار بفضل و کرم پروردگار بازگرداند.

هارون چون این کلمات بشنید گفت «أما أنت فقد تخلصت من الفریقین» تو در گوشه انزوا و سخن راندن با احتیاط از شر هر دو فرقه نجات داری، می گوید: از آن مرکوبی شاهوار هموار بخواست تا سوار گردد، پس برذونی بهمان صفت که خود بمن گفته بود نزار و پی در پی سپار و ناهموار بیاوردند، با گوشه چشم بمن نظر کرده سوار شد و گفت: بدون ترتیب آداب و داع بازگرد چه ترا اشتغالی است، پس من مختصر وداعی کرده بازگشتم و از آن پس دیگر بدیدار هارون برخوردار نشدم و عهد آخرین من با او بود.

راقم حروف گوید: چه نیکو است که خردمندان دوربین در چنین حکایات بنگرند و بدانند قدرت و بقاء و سلطنت و بهاء مخصوص بذات حضرت کبریا جل جلاله و عم نواله است، همانا کمتر سلطانی در مملکت روی زمین باقتدار و سطوت و عظمت و بسطت و هیبت و قساوت و شدت و ثبات رأی و مطاعیت هارون الرشید بوده است، معذک در عین استقلال و سفر کردن با ابهت و اجلال و اهل و اولاد بیکی از ممالک وسیعه خود بیاید مختار در حفظ صحت و سوار شدن بریا بوئی هموار نباشد با اینکه چندین هزار اسب و سوار نامدار در ملازمت رکابش رهسپار بوده اند و بعلاوه از فرزندان عزیز خود و زوجه محبوبه خویشاوند خود اینطور ملول و جمله را منتظر مرگ خود بدانند، با اینکه اوائل عمر و خلافتش بوده است، فَأَعْتَبُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ

## بیان حوادث و سوانح سال یکصد و نود و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در این سال بدستگیری ثابت بن نصر بن مالک خزاعی اسیرانی که از مسلمانان بدست رومیان بودند فدا داده و مأخوذ داشتند ، ابن اثیر گوید : این فدای ثانی بود که در میان مسلمانان و رومیان روی داد و شماره اسیران مسلمانان هزار و پانصد تن بود

و هم در این سال جماعت خر میه در ناحیه آذربایجان بجنبش و کوشش در آمدند ، چون این داستان در خدمت رشید بعرض رسید عبدالله بن مالک را با ده هزار سوار کار زار بحرب ایشان رهسپار فرمود ، عبد الله برفت و با صولت و جلادت بتاخت ، جمعی را بکشت و گروهی را اسیر ساخت و در قمر ماسیس بخدمت رشید پیوست ، رشید فرمان کرد تا اسیران را بکشند و جمعی را بفر وختند .

و نیز در این سال یحیی بن معاذ ابوالنداء را بدرگاه رشید بیاورد ، و این هنگام رشید در رقه جای داشت ، فرمان کرد تا ابوالنداء را بقتل رسانیدند

و اندرین سال عجیف بن عنبسه و احوص بن مهاجر و جماعتی از سرهنگان و ابناء شیعه از رافع بن لیث روی بر تافتند و بخدمت هرثمه پیوستند و عرض اطاعت و انقیاد کردند

و نیز در این سال ابن عایشه و جماعتی از احواف مصر را در پیشگاه خلافت حاضر کردند .

و هم در این سال هارون الرشید ثابت بن نصر بن مالک را والی ثغور فرمود ثابت برفت و جنگی عظیم بپای برد و مطموره را مفتوح ساخت ، مطموره شهری است در بلاد روم که از سرحدات و در ناحیه طرسوس است

و نیز در این سال علی بن ظبیان قاضی در قصر اللصوص بحضرت قدوس شتافت

و نیز در این سال در بد ندن مسلمانان را بفدیة بازگردانیدند

و نیز در این سال ثروان حروری جنبش کرد و عامل سلطان را در ظف بصره بقتل رسانید و ازین پیش بخروج وی اشارت شد

و نیز در این سال علی بن عیسی والی مملکت خراسان را که بحال او گزارش رفت بیغداد آوردند و او را در سرای خودش محبوس کردند

و نیز در این سال عیسی بن جعفر بن ابی جعفر منصور در طارستان و بقولی در دسکره وفات کرد و همی خواست بخدمت رشید پیوسته شود ، دسکره بفتح دال و سکون سین مهملتین و کاف مکسوره و راء مهمله قریه ایست بزرگ نزدیک نهر و هم قریه ایست از اعمال راه خراسان نزدیک شهر آبان که دسکره الملکش گویند زیرا که هر مز بن اردشیر بابکان در آنجا فراوان اقامت می کرد ازین روی بملک منسوب شد ، و در آنجا از جماعت فرس آثار و علامات است ، و دسکره نام قریه ایست مقابل جنید که پدر وزیر ابن زیات ازین قریه است و نیز ناحیه ایست در خوزستان .

و نیز در این سال عباس بن عبید الله بن جعفر بن ابی جعفر منصور مردمان را حج اسلام بگذاشت .

و اندرین سال هارون الرشید هیصم کنانی را بقتل رسانید

و هم در این سال هرثمه بن اعین چنانکه مذکور شد بوالی گری خراسان برفت و از آن پس چنانکه ابن اثیر حکایت کند رافع بن لیث خارجی را چنانکه سبقت نگارش یافت در سمرقند در محاصره افکند و کار بروی تنگ ساخت و طاهر ابن الحسین را نیز بخواست ، ازین روی خراسان برای حمزه خارجی خالی ماند و بآنجا در آمد و مردمان را همی بکشت و عمال هرات و سجستان جمع اموال کرده بدو حمل می نمودند

پس عبد الرحمان نیشابوری بدفع او بیرون شد و قریب بیست هزار کس در خدمتش حاضر شدند و عبد الرحمان با آن جمع کثیر بحرب، حمزه راه بر سپرد و جنگی سخت با او بپای برد و از اصحاب حمزه جمعی کثیر کشته شدند و عبد الرحمان

از دنبال حمزه همی برفت تا بهرات پیوست ، و این حکایت در سال یکصد و نود و چهارم بعد از مرگ رشید بود ، پس مأمون بدو مکتوب کرد و از کنار هراتش باز گردانید و هرثمه در حصار سمرقند چندان بپایید تا آن شهر را چنانکه ازین پس انشاء الله تعالی نگاشته شود بر گشود و رافع بن لیث و گروهی از خویشاوندانش را بکشت و پسر یحیی را بحکومت ماوراء النهر بگذاشت ، و این قضیه در سال یکصد و نود و پنجم اتفاق افتاد .

و در این سال ابو محمد عبدالله بن ادریس اودی کوفی که از بزرگان پیشوایان روزگار و مردی حافظ و عابد بود رخت هستی بسرای هستی کشید

و نیز در این سال یوسف بن ابی یوسف قاضی راه بدیگر سرای گرفت .

و نیز در این سال بروایت یافعی صعصعة بن سلام دمشقی که مفتی اندلس و خطیب قرطبه و از اوزاعی و بزرگان علمای زمان اخذ علم کرده بود ، ازین سپنجی سرای ایرمان بسرای جاویدان شتافت ، و نیز یافعی وفات فضل بن یحیی برمکی را در این سال رقم کرده است ، لکن ابن اثیر در سال نود و سوم می نویسد چنانکه مذکور خواهد شد ، و ازین پیش شرح حال فضل مشروحاً مسطور گشت .

### **بیان وقایع سال یکصد و نود و سوم هجری و موت فضل بن یحیی برمکی**

#### **اشاره**

در این سال فضل بن یحیی بن خالد بن برمک در شهر رقه در زندان راه بدیگر جهان نوشت ، وفات او در شهر محرم روی داد ، بدایت مرضش را چنانکه گفته اند ثقل و سنگینی بود که در زبان او و یک نیمه بدنش پدید شده بود و همواره می گفت : دوست نمیدارم رشید بمیرد ، می گفتند : آیا خوشحال نمی شوی که رشید بمیرد و خداوند ترا از بند و گزند او رهائی بخشد ؟ گفت : از آن است که امر من بامراو نزدیکست ، هر وقت وی بمیرد من نیز از دنبال او بخواهم مرد .

پس ماهی چند بهمان مرض باقی بماند و بمعالجت پرداخت تا صحت یافت

و شروع بحديث راندن و سخن کردن می نمود، در این حال آن مرض بروی سخت شد و زبانش بسته گشت و يك طرف او نیز مانند زبانش گردید و بهمان حال بماند و روز پنجشنبه و روز جمعه را بآن صورت بزیست و نوبت اذان بامداد روز شنبه بار سفر بر بست و بجهان دیگر پیوست، وفات او پنج ماه قبل از وفات هارون الرشید روی داد و این وقت چهل و پنج سال از عمرش بر گذشته بود، مردمان بر مرگش بسی ناله و جزع کردند، برادرانش در همان قصر که در آنجا بود پیش از اینکه جسدش را بیرون آورند بروی نماز کردند، از آن پس او را بیرون آورده مردم آنجا بر جنازه اش نماز کردند، ابن اثیر می گوید: فضل بن یحیی از محاسن دنیا بود، مانندش در عالم دیده نشده است، بواسطه اشتها او و اخبار اهل او و حسن سیرت این جماعت بشرح حال ایشان اشارت نمودیم، راقم حروف احوال ایشان را مبسوطا در جلد اول این کتاب مرقوم داشته است.

و نیز در این سال سعید طبري معروف بجوهري ازین سرای فنا بدار بقا رحل اقامت کشید.

و هم در این سال هارون الرشید در شهر صفر بجرجان رسید و در آنجا خزاین علي بن عیسی بن ماهان حکمران خراسان را که هرثمه از وی مأخوذ کرده بود و بر هزار و پانصد نفر شتر بار کرده بودند از حضورش بگذشت، آنگاه از جرجان در شهر صفر حرکت کرد و در این وقت علیل شده بود و بجانب طوس راه بنوشت و یکسره در طوس بماند تا بدیگر جهان کوس اقامت بکوفت، و در این ایام هرثمه بن اعین را در خدمت هارون متهم ساختند، هارون پسر خود مأمون را بیست و سه شب قبل از اینکه بچنگال مرگ دچار گردد بسوی هرثمه بفرستاد، عبد الله بن مالک و یحیی بن معاذ و اسد بن یزید بن مزید و عباس بن جعفر بن محمد بن اشعث و سندی بن حرشی و نعیم بن حازم در ملازمت مأمون راه بر گرفتند و ایوب بن ابی سمیر بدیوان انشاء و وزارت مأمون مقرر گشت و از آن پس درد و وجع هارون الرشید شدید گردید چندانکه از سیر و گردش سستی گرفت.



و هم در این سال در میان هرثمة بن اعین و اصحاب رافع بن لیث جنگی عظیم روی داد و هرثمه مظفر گشت و بخارا مفتوح و بشیر بن لیث برادر رافع اسیر گشت و او را بدرگاه هارون الرشید فرستادند ، و این وقت هارون در طوس بود ، از این جامع مروزی از پدرش حکایت کرده است که گفت : در زمره آن کسانی بودم که برادر رافع را نزد هارون الرشید حمل می کردیم ، چون بشیر را بخدمت هارون در آوردند و این وقت هارون بر سریری که اندکی از زمین افراخته بود و فرشی بهمان میزان بر آن گسترده بودند جای داشت و آئینه در دست و خویشتن را در آن مرأة نگران بود ، می گوید : از هارون همی شنیدم همی گفت : إنا لله و إنا إلیه راجعون .

از این وقت نظر بجانب برادر رافع افکند و گفت : أما والله ، ای پسر زن نا بکار ، من سخت امیدوارم که خامل یعنی رافع از چنگ من بیرون نشود چنانکه تو از من فوت نشدی ، بشیر بن لیث گفت : ای امیر المؤمنین ، من با تو بحرب و جنگ اندر بودم و خداوند را بر من فیروزی بداد ، پس تو نیز چیزی را که خدای دوست می دارد یعنی احسان و عفو با من بجای آور ، و شاید که خداوند تعالی دل رافع را بر تو نرم بگرداند گاهی که بدانند بر من منت نهادهی و با من احسان و عفو فرمودی .

هارون از این سخن خشمگین شد و گفت : سوگند با خدای ، اگر از مدت عمر من بیشتر از آن باقی نماند که لب خود را بسختی جنبش دهم آن سخن همان خواهد بود که بگویم : او را بکشید ، پس از آن بفرمود تا قصابی را حاضر کردند پس بدو گفت : معطل مشو تا کارد خود را تیز کنی بحال خود بگذار و اعضای این فاسق بن فاسق را از هم جدا بساز و تعجیل نمای که مبادا مرگ من در رسد و دو عضو از اعضای وی در جسمش باقی بماند ، قصاب مشغول آن کار شد تا تمامت اعضایش را از هم قطع کرد و اندامش را قطعه قطعه نمود .

هارون گفت : بشمار اعضایش را ، من اعضای مقطوع او را بر شمردم بحمله

چهارده پاره بود ، این وقت هارون هر دو دست خود را باسماں بلند ساخت و گفت : بار خدایا همانطور که مرا نیرومند ساختی تا ثار تو بجستم و دشمن ترا از پای در آوردم و در کار او رضای ترا دریافتم مرا در کار برادرش نیز ممکن بدار ، چون کلمات هارون باین مقام رسید در حالت اغماء در آمد و مغمی علیه بیفتاد و حاضران متفرق شدند .

### **بیان آنچه از حضرت امام رضا علیه السلام در معنی قول پیغمبر صلی الله علیه و آله «أنا ابن الذبیحین» رسیده است**

در کتاب عیون اخبار از حسن بن علی بن فضال مروی است که گفت : از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیهما السلام از معنی این کلام پیغمبر صلی الله علیه و آله «أنا ابنُ الذَّبَّيْحَيْنِ» پرسیدم : این دو ذبیح کیست ؟ فرمود : مقصود آنحضرت اسماعیل بن ابراهیم خلیل و عبد الله بن عبد المطلب است ، أما إسماعیل فهو الغلام الحلیم الذی بشر الله به إبراهیم فلما بلغ معه السعی وهو لما عمله مثل عمله ، اسماعیل همان پسر است که خداوند با ابراهیم علیهما السلام بتولد او بشارت ، و او را غلام حلیم یعنی پسر بردبار خواند .

و چون اسماعیل بأوان بلوغ رسید و در افعال و اعمال برسیرت پدرش میرفت ابراهیم بدو فرمود: ای فرزند گرامی ، بخواب اندر چنان دیدم که ترا ذبح می نمایم ، بنگر در این کار چه می بینی ، یعنی در خواب خطاب الهی پی در پی بمن می رسد که چون تو فرزندی را قربانی در گاه سبحانی نمایم عرض کرد : ای پدر بزرگوار ، رضا برضای خدا دارم چنان کن که بتو امر شده است .

و اسماعیل نگفت : آنچه می بینی و می خواهی بکن ، چه اگر اینطور عرض می کرد بر میل و رأی خود ابراهیم که دارای مهر و عنایت ابوت بود حمل می نمود و بوی تعرض و کراهت داشت نه رضای بقضا ، چه پدر بحسب طبیعت و شفقت پدرانه قتل پسر را آنهم بدست خودش راضی نیست ، این است که عرض کرد :

بآنچه از جانب الهی امر شده است بجای بیاور و تأخیرش را روا مدار و زود باشد که مرا اگر خدا بخواهد و توفیق خداوندی شامل حال من گردد و منزلت قربانی را دریابم از جمله صابران یا بی چنانکه ابداً حالت جزع و اکراه در من مشاهدت نکنی .

فلما عزم علی ذبحه فداه الله بذبح عظیم بکیش أملح يأكل في سواد و يشرب في سواد و ينظر في سواد و يمشی في سواد و ببرك و يبول في سواد و كان يرتع قبل ذلك في رياض الجنة أربعين عاما و ما خرج من رحم ائني و إنما قال الله كن فيكون فكان ليفدى به إسماعيل ، فكل ما يذبح في منى فهو فدية لإسماعيل إلى يوم القيامة ، فهذا أحد الذبيحين .

چون ابراهیم خلیل علیه السلام آهنگ ذبح پسر ماه سیمایش اسماعیل را نمود خدای تعالی فدیة عظیم که قوچی کبود رنگ بود و سفیدی میزد مثل رنگ نمک و بزرگیش بمثابه بود که در سایه خود علف می خورد و در سایه خود آب می خورد و نظر می انداخت در سایه خود و راه میرفت در سایه خود و کمین می افکند در سایه خود و پشکل می انداخت در سایه خود و از آن پیش که آن را بیاورند چهل سال در بوستان بهشت بچریدن اندر بود و آن حیوان از زهدان حیوان ماده بیرون نیامده بود بلکه خداوند تعالی بدست قدرت و اراده خود ایجادش فرمود تا فدای اسماعیلش گرداند ، لاجرم تا هنگام باز پسین هر چه در منی فدا نمایند فدای اسماعیل است ، و این یکی از دو ذبیح است .

راقم حروف گوید : این جمله تقریرات از آغاز خوابدیدن ابراهیم خلیل - الرحمان علیه السلام تا فدیة رسیدن از جانب یزدان و مقرر گردیدن قربانی تا قیامت همه برای شرافت و جلالت حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و اله است ، و گرنه چه بسیار انبیاء عظام و ذراری فخام ایشان بقتل رسیدند و برای آنها از آسمان فدا نرسید بلکه محفوظ ماندن خود حضرت ابراهیم و سلسله اسلاف و اخلاف آن حضرت که آباء و اجداد رسول الله بودند نیز به همین علت است که نور مبارك علت ایجاد

موجودات را حامل بودند .

و در اینجا مطلبی لطیف است ، همانا گذشته از اینکه چه حکمت‌های بزرگ و علل کثیره در شهادت حضرت سید الشهداء امام حسین صلوات الله علیه مندرج است که در کتب شهادت مسطور ، و این بنده نیز در ذیل وقایع سال شصتم هجری که مخصوص وقایع شهادت آن حضرت است مذکور نموده است و از آن جمله حفظ دین اسلام است معلوم می شود که آن حضرت را شأن و مقام و شرف و جلالت بدرجه ایست که هیچ چیز را اگر چه بسیار گرامی هم باشد نمی شایست که در فدیة آنحضرت مقرر دارند ، چه دین خدای از هر چیز اشرف وشهادت سید الشهداء برای ابقای آن است .

از آن است که خداوند تعالی آنحضرت را ثار الله می خواند و خون خود می شمارد و می نماید که هر کس که او را بکشد خدای را کشته است و این کلامی بس غریب و عجیب است ، چه خدای را خون و ترکیب و جسمیت نیست و بآنچه ممکن را نسبت توان داد منسوب نتوان داشت ، پس چه معنی برای ثار الله خواهد بود؟

و آنچه در ظاهر می توان معنی کرد یکی این است که چون از عالم وحدت بعالم کثرت رجوع شود مرجع و مبدأش این انوار مبارک که هستند ، و البته آن وجوداتی که علت آفریدن آفریدگان هستند و « بِنَا عُرْفِ اللَّهِ وَبِنَا عِبْدِ اللَّهِ » می فرمایند و دلیل معرفت الهی می شوند هیچ چیز هم سنگ و هم شأن ایشان نتواند شد ، و اگر تمام عالم را بخواهند با ایشان برابر نمایند ممکن نیست .

دیگر اینکه خدای هر چه را خواهد عظمتی دهد که مافوق حد ممکنات باشد بخود و ذات مقدس متعال خود منسوب دارد ، چنانکه در حق آدم علیه السلام فرماید « وَنَفَخْتُ فِيهِ مِنْ رُوحِي » یا در مراتب جلیله امیر المؤمنین « هو عين الله هو جنب الله » و خود می فرماید « أنا الذات » و امثال آن .

دیگر اینکه چون نمایش جلال و جمال ایزد متعال بدین و آئین و معارف

الهیة می باشد ، چنانکه آثار حیات و حرکات و بروزات هر کسی مایه اش در خون است و زندگی و حیات بخون است ، پس در این مقام بر حسب فرمایش معجز نظام « بنا عرف الله » معنی ثار الله بر این بیان نیز می توان حمل کرد .

و هم خون پاک پیغمبر و امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و سایر ائمه هدی علیهم السلام که همه ثارالله می باشند و هیچیک را فدائی مقرر نگشت ، و معین است آن وجودات مبارکاتی که تمام موجودات از طفیل وجود مسعود ایشان بعرضه نمود رسیده اند چگونه توانند فدا و بهای ایشان واقع گردند؟؟ و از این است که چون حضرت قائم عجل الله تعالی فرجه ظهور کند عالم کهن تازه و آباد و در موالید ثلاثه بلکه مدار مهر و ماه و افلاک برکت حاصل گردد .

و چون نظر از تربیت این عالم کون و فساد منصرف بگرداند همه فانی شوند و قیامت را نوبت و جهان را پایان آید ، چه از آنچه اسباب بقای آنها و مدار آنها بود حضورا و غیابا نظر عنایت را بر گرفت و بدیگر سرای که خدای خواسته است توجه فرمود تا در آن عوالم و برازخ و مراکز آن جهانی نیز بر حسب تقدیرات سبحانی بتکالیف رسالتی و ولایتی و اختیار تام و اقتدار کاملی که خداوند تعالی با ایشان عطا فرموده و ایشان را برگزیده و مختار فرموده و حبیب خود خوانده است توجه فرموده از مراتب عالیه خود که جز استغراق در بحار تعشق و تقرب بمحبوب لایزال و اتصال بانوار خاصه کامله تامه شریفه حضرت قدوس متعال و آن عوالم و معالم مخصوصه که خداوند تعالی ایشان را از تمام موجودات و ماسوای خود بآن اختصاص داده و هیچ آفریده نداند چیست و چه کیفیت دارد همی خواهند بعالم اجسام و مکان و زمان نیز پرتوانوار تربیت و تکمیلی افکنده متحیرین دیگر عرصات را که از همه نوع تکلیف و سعادت محروم هستند بتکالیف مشخصه که اسباب تربیت و ترقی نفوس ایشان و بکام یافتن از طرق سعادت و افاضت است مستفیض و مستعد و بنور معرفت که علت غائی خلقت است هدایت و بفوز و فلاح و کامکاری سرمدی دلالت و برخوردار فرمایند .

بالجمله می فرماید: ذبیح دیگر عبد الله بن عبد المطلب است، همانا عبد - المطلب بپرده های کعبه معظمه در می آویخت و در حضرت یزدان تعالی خواستار می شد که او را ده پسر عطا فرماید و در پیشگاه یزدانی نذر کرد که هر وقت خدای دعای او را قرین اجابت فرمود یکتن از پسران را در درگاه سبحانی قربانی نماید و چون پسران او بده تن پیوستند گفت: همانا خداوند تعالی عرض مرا قرین اجابت کرد و ده پسر بمن بداد، من نیز باید بعهد و نذری که در حضرت یزدانی کرده ام وفا کنم.

پس پسران خود را بکعبه معظمه اندر برد و در میان ایشان قرعه افکند و قرعه بنام عبدالله پدر رسول خدای صلی الله علیه و اله بیرون آمد، و عبدالله از تمامت فرزندان عبد المطلب محبوبتر در خدمت پدر بود، ازین روی دیگر باره قرعه انداخت، همچنان بنام عبدالله بیرون آمد، در مرتبه سوم قرعه افکند باز بنام عبدالله در آمد، لاجرم عبد الله را بگرفت و بازداشت و عزیمت بر ذبحش بر نهاد، جماعت قریش انجمن کردند و او را ازین کار منع نمودند، زنان عبد المطلب نیز فراهم شدند و بگریستند و ناله بر کشیدند.

عاتکه دختر عبد المطلب در حضرت عبد المطلب عرض کرد: ای پدر، در میان خودت و خداوندت اندیشه در کار قتل پسرت بکن، فرمود: و کیف أعذر یا بنیة، فانك مبارکة؟ قالت: اعمد إلى تلك السوائم التي لك في الحرم، فاضرب بالقداح علی ابنك و علی الابل و أعط ربك حتی یرضی « چه تدبیری بکنم ای دخترک من؟ همانا تو با برکت و میمنت هستی.

عرض کرد: این شترانی که در حرم بچرا اندر داری بیاور، و قرعه بنام پسرت عبد الله و شتران بزن و شمار آن را چندان بگردان تا پروردگارت راضی گردد، پس عبد المطلب بفرستاد و شتران خود را حاضر کرد و ده شتر از میان آنها جدا کرد، آنگاه بنام آنها و عبد الله قرعه بر کشید و بنام عبد الله بر آمد، و عبدالمطلب همچنان ده عدد بر ده عدد سابق بیفزود تا عدد شتر بصد نفر کشید،

در این نوبت چون قرعه بر کشیدند ، بنام شتران صدگانه بیرون آمد ، فکبرت قریش تکبیره ارتجت لها جبال تهامة ، در این هنگام مردم قریش از کثرت، شادی و سرور چنان تکبیری بلند آواز بر کشیدند که جبال تهامة را لرزیدن افتاد .

عبدالمطلب گفت : قبول این امر را نمی کنم ، مگر اینکه تا سه مره این قرعه را بر کشم ، پس تا سه مره ضرب قدام و سهام فرمود و در تمام این چند نوبت قرعه بنام شتران بر آمد ، چون در نوبت سیم نیز قرعه باسم شتران بر آمد زبیر و ابوطالب و خواهران عبد الله بیامدند و عبدالله را از زیر هر دو پای عبدالمطلب بیرون کشیدند، و چون عبدالمطلب صورت عبد الله را بر خاک نهاده بود پوست صورتش از آن طرف که بر خاک بود کنده شده بود .

بالجمله آن جماعت عبد الله را همی بلند کردند و همی بیوسیدند و خاک از جامه و بدنش بسترند ، پس جناب عبدالمطلب امر فرمود تا آن شتران را که صد نفر بودند در حزوره نحر کنند و هیچکس را از گوشت آن ممنوع ندارند : حزوره با حاء مهمله و زاء معجمه و واو وراء دوم و هاء نام موضعی است میان صفا و مروه که بازار مکه مشرفه در آن موضع بود .

واز عبدالمطلب پنج سنت است که خداوند تعالی در اسلام جاری فرمود : نخست اینکه زنهای پدران را بر فرزندان پدران حرام کرد یعنی بر پسرانی که از زوجه دیگر داشته باشد حرام نمود ، دوم اینکه دیه قتل را بر صد نفر شتر مقرر کرد ، یعنی اگر کسی مردی آزاد مسلمان را بکشد و اولیای دم رضا بدهند صد نفر شتر می تواند در دیه آن بدهد ، دیگر اینکه جناب عبدالمطلب طواف خانه کعبه را هفت شوط میداد یعنی هفت گردش و هفت دفعه می نمود در اسلام نیز هفت دفعه سنت گردید ، دیگر اینکه عبدالمطلب گنجی بیافت و پنجیک آن را بداد ، این خمس نیز در اسلام مقرر شد ، پنجم اینکه چون چاه زمزم را حفر نمود تقریر سقایت حاج داد و باقی بماند .

و اگر نه چنان بودی که عمل جناب عبدالمطلب حجت بودی و عزم او بر ذبح پسرش عبد الله مانند عزم ابراهیم بر ذبح پسرش اسماعیل علیهم السلام شبیه بودی پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله با شتاب بسوی ایشان بعلمت اینکه ایشان دو ذبیح هستند در آنجا که می فرماید «أَنَا ابْنُ الذَّبِيحَيْنِ» افتخار نمی فرمود، و آن علتی که خدای تعالی بواسطه آن ذبح را از عبدالله بازداشت، وهی کون النبی صلی الله علیه و آله والأئمة المعصومین صلوات الله علیهم فی صلبهما، فیبرکة النبی و الأئمة صلوات الله و سلامه علیهم دفع الله الذبح عنهما، فلم تجر السنة فی قتل أولادهم.

و آن سبب همان بود که نور رسول خدا و ائمه هدی صلوات الله علیهم در صلب اسماعیل و عبدالله بود و از برکت وجود مبارک و نور همایون ایشان خداوند تعالی اسماعیل و عبدالله را از ذبح شدن بازداشت و آن بلیت را از ایشان بازگردانید و این سنت در بنی آدم مقرر نشده است که اولاد خودشان را بکشند و اگر این حال نبود بر مردمان واجب می گشت که در هر عید اضحی و جشن گوسفند کشانی برای تقرب بحضرت یزدانی و قربانی پیشگاه سبحانی فرزندان خودشان را بقتل برسانند و هر قربانی که در اضحیه بشود فدای اسماعیل علیه السلام است تا قیامت.

مصنف کتاب عیون اخبار علیه الرحمه در پایان این خبر می فرماید: روایات در باب ذبیح مختلف است، بعضی گفته اند که روایت وارد است که ذبیح اسحاق بن ابراهیم علیه السلام است و چون اخبار صحیح الاطراف باشد ردش را نمی شاید نمود ولی ذبیح حضرت اسماعیل علیه السلام می باشد و چون حضرت اسحاق بعد از حضرت اسماعیل علیهما السلام متولد گشت و واقعه اسماعیل و آن رفعت مقام را بدانست آرزو همی کرد تا مگر پدر بزرگوارش بذبح او مأمور می شد و او بامر پروردگار شکیبائی می کرد و پذیرفتار میشد چنانکه برادرش صبر نمود و تسلیم کرد و خداوند تعالی او را در ازای این امر بدرجۀ که شایسته است می رسانید و خداوند تعالی از مکنون خاطرش آگاه بود که آنچه آرزو می نمود در موقع صدور امر بجای - می آورد و این خیال مقرون بکذب نیست ازین روی خداوند عزوجل او را در میان



فرشتگان ذبیح نامید ، می گوید : این حدیث را با اسناد آن در کتاب نبوت اخراج کرده ام.

و هم در عیون اخبار از فضل بن شاذان مرویست که گفت : از حضرت امام رضا علیه السلام شنیدم در تفسیر قول خدای تعالی « وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ » فرمود: چون خداوند تبارک و تعالی ابراهیم علیه السلام را امر فرمود که بجای پسرش اسماعیل آن کبشی را که بآنحضرت فرستاد ذبح فرماید ، ابراهیم علیه السلام تمنی همی کرد که پسرش اسماعیل را بدست خودش ذبح می نمود و بذبح کبش در مکان و ازای اسماعیل مأمور نمی شد تا دل او همان درد و وجع را در یابد که پدری که عزیز ترین فرزندانش را بدست خودش سر ببرد در می یابد و بواسطه این درد و الم بدرجات کسانی که بر مصائب دچار می شوند و مزد می برند سزاوار گردد.

پس خداوند عز و جل ابراهیم را وحی فرستاد : ای ابراهیم ! محبوبترین آفریدگان من نزدیک تو کیست ؟ عرض کرد : ای پروردگار من ، هیچ مخلوقی را نیافریده که نزد من محبوبتر از حبیب تو محمد صلی الله علیه و آله باشد ، خداوند عز و جل بدو وحی نمود : آیا او نزد تو محبوبتر است یا نفس خودت ؟ ابراهیم عرض کرد : بلکه آن حضرت از جان من گرامی تر و محبوبتر می باشد نزد من ، فرمود : آیا فرزند او نزد تو محبوبتر است یا فرزند خودت ؟ عرض کرد: فرزند او محبوبتر است ، فرمود : « فَذَبْحُ وَوَلَدِهِ ظُلْمًا عَلَىٰ أَيْدِي أَعْدَائِهِ أَوْ جَعَّ لِقَلْبِكَ أَوْ ذَبْحٌ وَ لَدَيْكَ فِي طَاعَتِي » پسر این پیغمبر بزرگوار حسین علیه السلام را بدست دشمنان او از روی ظلم و ستم مذبح دارند دل ترا بیشتر بدرد می آورد یا ذبح کردن پسر خودت را بدست خود در کار طاعت من ؟ عرض کرد: پروردگارا ، بلکه ذبح نمودن او را اعدای او قلب مرا دردناکتر می گرداند .

فرمود : ای ابراهیم ! همانا طائفه که چنان گمان می برند که از امت محمد هستند ، زود باشد که فرزندش حسین را پس از وی از راه ظلم و عدوان ذبح خواهند نمود چنانکه قوچی را سر ببرند و بسبب این کردار ایشان مستوجب سخط

و خشم من می شوند ، حضرت ابراهیم چون بشنید در جزع شد و دلش دردناک آمد و همی بگریست ، پس خداوند تعالی بآنحضرت وحی فرستاد : ای ابراهیم این جزع و فغان ترا پذیرفتم و فدا قراردادم مثل آنکه اسماعیل را بدست خودت ذبح و قربانی کرده باشی ، بواسطه اینکه بر حسین و قتل او بگریستی ، و واجب گردانیدم از بهر تو بلند ترین در جات آن کسانی را که بواسطه مصائب مثاب نمودم و اینست تفسیر قول خدای تعالی « وَفَدَيْنَاهُ بِذَبْحٍ عَظِيمٍ » .

و نیز در عیون اخبار از ابوالقاسم عبدالله بن أحمد بن عامر طائمی مرویست که گفت : حضرت امام رضا علی بن موسی الرضا علیه السلام فرمود : پدرم موسی بن جعفر با من حدیث نمود و فرمود : پدرم جعفر بن محمد با من حدیث کرد و فرمود : پدرم محمد بن علی حدیث کرد که پدرم علی بن الحسین حدیث راند و فرمود : پدرم حسین بن علی با من حدیث کرد و فرمود که در آن هنگام که علی بن ابی طالب صلوات الله وسلامه علیهم در شهر کوفه در مسجد جامع بود ناگاه مردی از شامیان بدو برخاست و عرض کرد : یا امیر المؤمنین ، من اراده دارم از بعضی چیزها از تو بپرسم ، فرمود : « سَلْ تَقُّهَا ، وَلَا تَسْأَلْ تَعْتَنَّا » پرس از روی فهمیدن نه از راه تعنت و عناد ورزیدن .

مردمان چشمها بدو ختند یعنی نگران شدند تا چه سؤال و جواب در کار می آید ، سائل عرض کرد : خبر بده مرا از نخست چیزی که یزدان تعالی بیافرید؟ فرمود : نور را بیافرید ، عرض کرد : آسمانها را از چه چیز خلق کرد و فرمود : « من بخار الماء » از بخار آب ، عرض کرد : زمین از چه چیز آفریده شد؟ فرمود : « من زبد الماء » از کف آب ، عرض کرد : کوهها از چه چیز خلق شد؟ فرمود : « من الأمواج » از موجهای آب ، عرض کرد : از چه روی مکه را أم القری نامیدند؟ فرمود : « لِأَنَّ الْأَرْضَ دُحَيْثٌ مِنْ تَحْتِهَا » بعلت اینکه زمین از زیر مکه منبسط گشت .

و سؤال کرد از آن حضرت از آسمان دنیا که از چه چیز است؟ فرمود : « من





چشیدنی و از خوبی به ناخوبی بگشت و از خوشمزگی به بد مزگی رسید ، و کم گردید گشاده روئی و نیکخوئی چهره نمکین و دیدار نمک آئین .

بنده نگارنده گوید : ازین سخنان می رسد که در روزگار آدم علیه السلام کشور زمین دارای شهرها و خانهها و ساختمانهای بسیار جانداران بشمار بوده است اگر چه آدم ها بزبان تازی سخن نمی فرموده است و چنانکه در تواریخ نوشته اند نخست کس که بزبان عرب تکتم نمود یعرب بن قحطان است و گویا حضرت آدم بزبان سریانی سخن می فرموده است اما در هر صورت مضمون فرمایش اوست که بعربی ترجمانی شده است .

وازین کلمات نیز می رسد که جنس بشر بسیار بوده است (1)، چه بنای بلاداز دیگر حیوانات نمی شاید و اگر از نسل آن حضرت باشند ممکنست لکن مدتی قلیل از روزگار آدم گذشته بود که این شعر فرمود چه قتل هاییل در اوایل هبوط آن حضرت بزمین بوده است ، و ممکنست که این اشعار را بسیار سالها بعد از قضیه هاییل فرموده و تذکره قتل آنجناب و جنت المأوی و دور و قصور و غلمان و رضوان انهار و اشجار بهشتی را کرده و این ابیات را از در افسوس و اندوه فرموده باشد ، چه از چنان مکان عالی بچنین منزل دانی وازچنان مصاحبان بچنین مجا لسان پیوسته بود :

ومالی لأجود بسكب دمع \*\*\* وهاییل تضمنه الضریح

أری طول الحیة علی غما \*\*\* وهل أنا من حیاتی مستریح (2)

و چیست مرا که از دیده اشک نبارم و حال اینکه هاییل در زیر خاک پوشیده است ؟ همانا در طول عمر و درازی روز جز کثرت غم و اندوه و عدم استراحت حاصلی ننگرم

ص: 134

1- در این حدیث طولانی موارد نظر بسیار است ، ولی صحت حدیث معلوم نیست

2- در عیون اخبار طقم این دو بیت مقدم و مؤخر است و بعد از آن این بیت را اضافه دارد : قتل قایلل هایبلا آخاه \*\*\* فواحرنا لقد فقد الملیح

شیطان در پاسخ آنحضرت این شعر بگفت :

تنح عن البلاد وساكنيها \*\*\* في الخلد ضاق بك الفسيح

وكنت بها وزوجك في قرار \*\*\* وقلبك من أذى الدنيا مريح

فلم تنفعك من كيدي ومكري \*\*\* إلى أن فاتك الثمن الريح

و در بعضی نسخ نوشته اند :

وبدل أهلها أثلا و خمطا \*\*\* بجنات و أبواب منيح

فلولا رحمة الجبار أضحي \*\*\* بكفك من جنان الخلد ريح

ای آدم ، از بلاد و ساکنان بلاد دوری گزین ، همانا بواسطه وسوسه من و میل بشجره منهیه بهشت با آن وسعت و جنت المأوی با آن فضا بر تو تنگی گرفت و از چنان مکانی فسبح بچنین تنگنایی قبیح در افتادی ، همانا تو و زوجه ات حوا در بهشت برین مکین بودید و دل تو از آزار روزگار ناپایدار آسوده بود ، اما بواسطه کید و مکر و وسوسه من از چنان مأمن سودمند نشدید و بهشت گرانها از دست تو بیرون شد ، و در ازای جنت المأوی و حور و قصور و بوستانهای بهشتی و مردم بهشتی و آن نعمتهای گوناگون بشوره زار دنیای غدار و اشجار تلخ و شور و مردم با فسق و فجور دچار شدید ، و اگر رحمت پروردگار شامل حال نبودی نسیمی از بهشت با تو بودی ، از مفاد این شعر چنان می رسد که ابلیس می گوید : این بیرون شدن تو از بهشت رحمتی در حق من بود.

پس از آن مرد شامی پرسید از مدت گریستن آدم بر بهشت و اندازه اشك دو چشم او که بیرون آمد ، فرمود : « بَكِيَ مِائَةً سَنَةً أَيَّ أَظْهَرَ وَ خَرَجَ مِنْ عَيْنِهِ الْيُمْنَى مِثْلَ الدِّجْلَةِ وَالْعَيْنِ الْأُخْرَى مِثْلَ الْفُرَاتِ » یکصد سال بر فراق بهشت اشك از دیده بهشت و از چشم راست او مانند آب دجله و از دیگر چشمش باندازه چشمه فرات روان گشت .

دیگر پرسید : آدم علیه السلام چند حجه بجای آورد؟ فرمود : هفتاد حجه پیاده برهر دوقدم خود بگذاشت ، و در اول حجه که اقامت کرد مرغی که سرد

نام دارد و آدم را بر موضعی که آب داشت دلالت می نمود و با آن حضرت از بهشت بیرون آمده بود با آن حضرت بود « وَقَدْ نَهَى عَنْ أَكْلِ  
الصُّرْدِ وَالْحُطَافِ » و از خوردن گوشت صرد و خطاف نهی شده است

معلوم باد، صرد بضم صاد مهمله و فتح راء مهمله و سکون دال مهمله مرغی است که آن را ورکاک گویند، کله بزرگ دارد و گنجشک را  
شکار می نماید و خطاف بضم خاء معجمه و تشدید طاء مهمله فراشتوک است و پرنده ایست معروف و زوار هندی گویند و اکنون  
بگنجشک بهشت معروفست و در خانها منزل و میل بسیار بآدمیزاد دارد بسا باشد که منزلهای زیاد طی می کند تا با آدمی نزدیک شود.

و دیگر پرسید: از چه روی خطاف بر روی زمین راه نمی رود؟ فرمود: « لَأَنَّهُ نَاحَ عَلٰی بَيْتِ الْمَقْدِسِ فَطَافَ حَوْلَهُ أَرْبَعِينَ عَامًا يَبْكِي عَلَيْهِ وَ  
لَمْ يَزَلْ يَبْكِي عَلٰی أَدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَمِنْ هُنَاكَ سَكَنَ الْبَيْوتِ » زیرا که چون بیت المقدس را خراب کردند چهل سال بر گرد آن بگشت و بر  
ویرانی آن مکان مقدس بگریست و دائماً با آدم علیه السلام می گریست و ازین حیثیت در خانها مسکن گرفت و نه آیه از آیات کتاب خدای  
عز و جل با اوست که بآن ترنم کند و از آن آیاتی است که آدم علیه السلام در بهشت قرائت می فرمود و این آیات تا قیامت با اوست، سه  
آیه از اول سوره کهف و سه آیه از سوره سبحان است که ابتدای آن « فَاِذَا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذِيْنَ لَا يُؤْمِنُوْنَ بِالْآخِرَةِ حِجَابًا  
مَسْتُورًا » و سه آیه از سوره یاسین است و ابتدای آن اینست « وَ جَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ اَيْدِيْهِمْ سَدًّا وَ مِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَاَعْمَشْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يَبْصُرُوْنَ

و پرسید از اول کسی که کافر شد و انشاء کفر را نمود، فرمود: ابلیس لعنه الله بود

و پرسید از اسم نوح که چه بود؟ فرمود: اسم نوح سکن بود و ازین روی نوحش نامیدند که نهصد و پنجاه سال بر قوم خودش ناله و نوحه  
نمود.

و پرسید از آنحضرت که درازی و پهنا و بلندی کشتی نوح چه مقدار بود؟ فرمود: طول آن هشتصد ذراع و عرضش پانصد ذراع و ارتفاع آن بر حسب بلندی در آسمان هشتاد ذراع بود.

ثم جلس الرجل فقام إليه آخر، چون سؤالات آن مرد شامی با نجام رسید بجای بنشست و از آن پس مردی دیگر برخاست و عرض کرد: یا امیر المؤمنین! ما را خبر بده از نخست درختی که در زمین کاشته شد، فرمود: درخت عوسجه بود و از آن درخت است عصای موسی علیه السلام

و پرسید از اول درختی که در زمین روئیده شد، فرمود: درخت کدو بود.

و پرسید از اول کسی که در آسمان حج نهاد، فرمود: جبرئیل بود...

و پرسید از اول بقعه که در ایام طوفان در زمین منبسط گردید، فرمود: موضع کعبه بود «و کانت زبر جدّة خضراء» از زبر جد سبز بود.

و پرسید از گرامی ترین وادی روی زمین، فرمود: وادی است که آنرا سرانندیب گویند و حضرت آدم از آسمان در آنجا بیفتاد.

و پرسید از بدتر وادی که بر روی زمین است، فرمود: وادی است در یمن که آنرا برهوت نامند و آن از وادیهای جهنم است.

و پرسید از زندانی که صاحب خود یعنی آنکس را که در آنجا بزندان افکنده بودند گردش میداد، فرمود: ماهی بود که یونس بن متی را سیر میداد.

و پرسید از آن شش چیز که در رحم پرورش نیافتند، فرمود: آدم و حوا و کبش ابراهیم و عصای موسی و ناقه صالح و آن خفاش که عیسی بن مریم علیهم السلام ساخت و باذن خداوند عز و جل پرواز کرد.

و پرسید از آنچه بر او دروغ بستند و از جن و انس نبود، فرمود: آن گرگی است که برادران یوسف بروی دروغ بستند یعنی گفتند: یوسف را بدریده است و حال اینکه ندریده بود.

و پرسید از چیزی که وحی بدو رسید و از جن و انس نبود، فرمود: خداوند



عز وجل بسوی نحل یعنی مگس انگبین وحی فرستاد .

و سؤال کرد از پاکترین موضعی که بر روی زمین است و در آنجا نماز حلال نیست ، فرمود : پشت کعبه است .

و سؤال کرد از آن موضعی که آفتاب ساعتی از روز را بر آن بناباید و مرتی دیگر هرگز بر آن نمی تابد ، فرمود : آن دریائی بود که خداوند از بهر موسی برشکافت و آفتاب بر کف آن زمین دریا بتابید و از آن پس خداوند کفش را بآب فرو پوشید و دیگر آفتاب بآنجا نمی رسد .

و دیگر سؤال کرد از چیزی که بیاشامید در حالی که زنده بود و بخورد هنگامی که مرده بود ، فرمود : عصای موسی بود یعنی از نخست که بر درخت بود آب می کشید و تازه و صاحب روح نباتی بود و چون عصا و خشک گردید و بدست موسی علیه السلام در آمد و در حال جماد و میت بود اژدها شد و فرو می برد .

و پرسید از نذیر و بیم دهنده که قوم خود را بترسانید و از جن و انس نبود ، فرمود : آن مورچه است یعنی آن مورچه ایست که قوم خود را گفت : بمساکن خخود اندر شوید تا پای کوب سلیمان و لشکرش نشوید .

و سؤال کرد از اول کسی که مأمور بختنه کردن شد فرمود: ابراهیم علیه السلام بود.

و سؤال کرد از اول زنی که او را ختنه کردند، فرمود: هاجر مادر اسماعیل است که ساره او را ختنه نمود تا از عهده قسمی که یاد کرده بود بیرون آید یعنی چون ساره سوگند خورده بود که هاجر را عینناک گرداند چنین کرد .

و پرسید از اول زنی که دامن خود را بر زمین کشانید ، فرمود : هاجر بود در هنگامی که از ساره فرار کرد .

و سؤال کرد از آن حضرت از اول کسی که از مردان دامان بر زمین کشانید فرمود : قارون بود ، بعضی گفته اند: مقصود از جر ذیل و کشیدن دامان بعضی زینتها است که بر ذیل و حواشی جامه بر افزایند .

و سؤال کرد از اول کسی که نعلین بر پای پوشید، فرمود: ابراهیم علیه السلام بود.

و پرسید از کریمترین مردمان از حیثیت نسب، فرمود: صدیق الله یوسف ابن یعقوب اسرائیل الله ابن اسحاق ذبیح الله ابن ابراهیم خلیل الله

و سؤال کرد از شش پیمبرانی که هر يك را دو نام است، فرمود: یوشع بن نون که ذوالکفل است، و یعقوب که اسرائیل است، و خضر است که حلقیا است، و یونس است که ذوالنون است، و عیسی است که مسیح است و محمد صلی الله علیه و اله است که احمد است، صلوات الله تعالی علیهم.

و پرسید از چیزی که متنفس است و آن را گوشت و خون نیست، فرمود ذَاكَ الصُّبْحُ إِذَا تَنَفَّسَ

پرسید: آن پنج تن پیغمبر که بزبان عربی تکلم کردند کدام مردم هستند فرمود: هود و شعیب و صالح و اسماعیل و محمد صلی الله علیه وسلم باشند

پس آن مرد بنشست و مردی دیگر بایستاد و پرسش در آمد تا آنحضرت را آزار رساند و عرض کرد: یا امیر المؤمنین، خبرده ما را از قول خدای عز وجل «يَوْمَ يَقْرَأُ الْمَرْءُ مِنْ أَحِيهِ \* وَأُمِّهِ وَآبِيهِ \* وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ \* لِكُلِّ أَمْرٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ» چه کسانی هستند که در روز قیامت از برادر و مادر و پدر و زن یا فرزندان خود فرار می کنند؟ فرمود: قایل از هاییل فرار می کند و آنکس که از مادرش فرار می کند موسی است، و آنکس که از پدرش فرار می کند ابراهیم است، یعنی از پدری که او را تربیت می کرد نه پدر حقیقی خودش که از وی پدیدار آمده بود، و آنکس که از صاحبه خود یعنی زوجه اش فرار می نماید لوط است و آنکس که از پسرش فرار می کند نوح است که از پسرش کنعان گریز می گیرد.

معلوم باد که در اینجا مراد از مادر در این مقام تربیت نماینده است چه زنی چند در سرای فرعون تربیت موسی علیه السلام را می کردند و کافر بودند یا چنانکه ابن بابویه علیه الرحمه در کتاب خصال می فرماید: جهت اینکه موسی در قیامت از مادرش فرار می کند اینست که آن حضرت خوف دارد که مبادا در حق او کوتاهی کرده باشد و ادای حقش را چنانکه باید نکرده باشد

و سؤال کرد از اول کسی که بمرگ فجأة درگذشت ، فرمود : داود بود که در روز چهارشنبه بر فراز منبر از جهان در گذشت .

پرسید : کدام چهار چیز است که از چهار چیز سیر نشود ؟ فرمود : زمین از باران ، و زن از مرد ، و دیده از دیدن ، و دانا از دانائی .

و پرسید از اول کسی که بر درهم و دینار سکه زد ، فرمود : نمرود بن کنعان بعد از نوح علیه السلام بود .

و سؤال کرد از اول کسی که پیشه قوم لوط را پیشه ساخت ، فرمود : شیطان بود ، چه او دیگر آن را بر نفس خود تمکین داد تا با او وطی کنند و او را در سپوختند ، مقصود اینست که ابلیس این کار را برای آن کرد تا آن قوم را بر آن کردار قبیح دلالت کند و حریص گرداند .

و سؤال کرد: از چه روی تبع را که یکی از سلاطین می باشد تبع نامیدند ؟ فرمود : برای اینکه تبع جوانی نویسنده بود و از آن پیش که سلطنت نماید نویسنده پادشاه قبل از خودش را می نمود و هر نامه و نوشته که می نگاشت در آغاز آن می نوشت: بسم الله الذي خلق صباحا وریحا، پادشاه بدو گفت : در ابتدا بنویس باسم ملك الرعد، گفت: من جز بنام خداوند خود ابتدا نمی کنم ، بعد از آن بآنچه حاجت تو است سعی می کنم و آنچه فرمائی می نگارم ، لاجرم یزدان تعالی او را مشکور داشت و جزای جمیل بخشید ، و سلطنت همان سلطان را بهره او فرمود ازین روی مردم او را در آن متابعت کردند و باین سبب تبع نام یافت .

و سؤال کرد از بز و میش که از چه روی دنب آن بر افراخته و عورتش نمایان است ؟ فرمود : بعلت اینکه بز در آن هنگام که نوح او را داخل کشتی نمود با آن حضرت نافرمانی کرد و تمکین ننمود و نوح او را بیرون افکند پس دنب او شکسته شد ، اما عودت میش مستور است چه خودش داخل کشتی شد و مبادرت نمود و تمکین کرد و حضرت نوح دستی بر عورت و دنب او کشید و دنبه میش روی عورتش پهن و عورتش پوشیده گشت .

و سؤال کرد که مردم بهشتی به زبان با همدیگر سخن می کنند؟ فرمود: بزبان مردم مجوس یعنی گبر .

و پرسید که خواب بر چند گونه است؟ امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: بر چهار قسم است، پیغمبران ستان یعنی پشت بر زمین و روی بر آسمان بخوابند اما چشم ایشان در خواب نباشد و همیشه متوقع وحی پروردگار عزوجل می باشند، و مؤمن بر طرف راست خود روی بسوی قبله بخوابد، و پادشاهان و پادشاهزادگان آنها بر پهلو چپ بخوابند تا آنچه خورده اند گوارا گردد، چه غرض ایشان لذت بردن از خوردنی است و خفتن بر سوی چپ گوارائی و لذت طعام و خورش را نمایش دهد، و شیطان و متابعان شیطان و دیوانگان و صاحبان آفت بر روی خفتن گیرند و بر زمین پهن شوند .

این وقت مردی دیگر برخاست و عرض کرد: یا امیر المؤمنین، خبر بده مرا از چه سبب باشد که ما روز چهارشنبه را برای کارها شایسته ندانیم و بفال نیکو نمیشماریم و این روز را برای مشاغل سنگین خوانیم و نحس بدانیم؟ و کدام چهارشنبه بود که واقعه در آن روی داد و باعث این تطیر و تشؤم گردید؟ فرمود: چهارشنبه آخر ماه است که آنرا محاق گویند، انمحق الهلال لثلاث لیل فی آخر الشهر لایکاد یری لخفائه والاسم المحاق بالضم .

بالجمله فرمود: در این روز چهارشنبه آخر ماه قایل برادرش هابیل را بکشت، و در روز چهارشنبه ابراهیم علیه السلام را در آتش بیفکندند، و در روز چهارشنبه آنحضرت را در منجنیق انداختند، و در روز چهارشنبه خداوند تعالی قوم فرعون را غرق فرمود، و روز چهارشنبه بود که یزدان تعالی قوم لوط را زیر و زبر ساخت، و روز چهارشنبه بود که حق تعالی قوم عاد را بیاد فنا در سپرد، و روز چهارشنبه بود که تمام آن جماعت را چون استخوان پوسیده ریزه ریزه کرد، و روز چهارشنبه بود «فأصبحت كالصريم» که آن باغ چون تل ریگ شد، و حکایت این باغ و آن مرد صالح صاحب باغ و پسران او بعد از او در تواریخ و تفاسیر مسطور است .

بالجمله فرمود: روز چهارشنبه بود که یزدان تعالی پشه را بر نمرود مسلط فرمود، و روز چهارشنبه بود که فرعون موسی علیه السلام را بخواست تا او را بقتل برساند، و روز چهارشنبه بود که یزدان تعالی سقف خانهای کسانی را که پیغمبران را آزار می دادند ویران کرد، و روز چهارشنبه بود که فرعون اطفال بنی اسرائیل را امر کرد گردن بزنند، و روز چهارشنبه بود که بیت المقدس را خراب کردند، و روز چهارشنبه بود که مسجد سلیمان بن داود علیهما السلام را در اصطخر که یکی از شهرهای فارس است بسوزانیدند، و روز چهارشنبه بود که یحیی بن زکریا علیهما السلام را شهید کردند، و روز چهارشنبه بود که اول عذاب بر قوم فرعون نمایان شد و ایشان را فرو گرفت، و روز چهارشنبه بود که زمین قارون را فرو گرفت، و روز چهارشنبه بود که ایوب بذهاب مال و اولاد مبتلا گردید.

و روز چهارشنبه بود که یوسف داخل زندان شد، و روز چهارشنبه بود که خداوند تعالی فرمود: «أَنَا دَمْرُنَا هُمْ وَقَوْمُهُمْ أَجْمَعِينَ» ما هلاك نمودیم نه تن از اشراف و بزرگان قوم صالح را که خواستند صالح پیغمبر را بکشند و هلاك نمودیم تمامت قوم آنها را بصیحه جبرئیل امین علیه السلام، و روز چهارشنبه بود که بنعره جبرئیل بهلاك و دمار رسیدند، و روز چهارشنبه بود که ناقه صالح را پی کردند، و روز چهارشنبه بود که سنگی از گل ساخته و اسوار شده (1) بر قوم لوط باریدن گرفت، و روز چهارشنبه بود که پیغمبر ما محمد صلی الله علیه و آله محزون و اندوهگین شد و دندان رباعی مهار کشی را شکستند، و روز چهارشنبه بود که عمالقه تابوت را از بنی اسرائیل گرفتند.

آنگاه آن مرد از آن حضرت از ایام هفته پرسید که هر روزی برای چه کار و کردار شایسته است، فرمود: روز شنبه روز مکر و خدیعت است، روز یکشنبه روز نشاندن اشجار و بنیان ابنیه است، روز دوشنبه روز جنگ کردن و خون ریختن است، و روز سه شنبه روز سفر نمودن و خواهندگی است، و روز چهارشنبه روز

ص: 142

---

1- ترجمه « سجیل منضود مسومه » است

شومی است که آن روز را مردم بفال بد می گیرند ، و روز پنجشنبه روز ملاقات پادشاهان ووزراء و حاجت خواستن است ، و روز جمعه روز خطبه و نکاحست .

و از احمد بن عامر طائی مرویست که گفت : از حضرت ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام شنیدم فرمود « یَوْمَ الْأَرْبَعَاءِ یَوْمٌ نَحْسٍ مُسَدِّمٍ » روز چهارشنبه روز شومیست از آغاز تا انجامش که در شامت استحکام و قوت دارد ، هر کس در این روز حجامت نماید بایست بر وی از سیاه شدن محلهای حجامتش بترسند که او را هلاک نماید ، و کسی که در آن روز تنویر کند باید از ناخوشی برص و پیسی بروی بیمناک شوند .

راقم حروف گوید : در اینگونه اخبار از نخست بایست در صحت و اتقان رواة نگران شد و چون بر صحت آن اطمینان حاصل شد در بعضی مطالب سماویه خصوصا که محل تردید می شود بر معانی ورموزی حمل کرد که یا ملاحظه تقیه یا رعایت فهم و ادراک مخاطب یا مطالبی است که علم آن در حضرت یزدان وراسخین فی العلم است و ممکنست پاره در قلم نساخ سهو شده باشد .

مثلا- طول و عرض خورشید و ماه البته یکسان نیست و خورشید هزاران هزار مساوی قمر است و حجم و بعد آن را در کتب اهل هیئت مذکور داشته اند ، اما اگر از امام علیه السلام خبری منصوص رسیده باشد صحیح همانست چه امام علیه السلام بر سماوات و آنچه در آنست چنانکه خود می فرماید داناتر است آنچه در زمینست و اینکه می فرماید داناتر است نه آنست که علم او بزمین و زمینیان کمتر از سماوات و سماواتیان باشد اما چون در نظر مردمان استعجابش بیشتر است اینگونه می فرماید و خود يك نوع مبالغتی است در علوم بی حد و حصر ایشان سلام الله علیهم و همچنین است حکم سایر مطالب مذکوره .

## بیان مرگ ابو جعفر هارون الرشید ابن ابی محمد مهدی بن ابی جعفر منصور

در این سال یکصد و نود و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله ابو جعفر هارون الرشید ابن ابی محمد مهدی بن ابی جعفر منصور عبدالله بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس ابن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف قرشی سه روز از شهر جمادی الآخره بجای مانده از تخت بتخته پهلو نهاد ، مدتی رنجور بود و در آن هنگام که طریق جرجان را می نوشت رنجش بر افزود و بسوی طوس راه بیمود و در طوس کوس رحیل بکوفت و جهان را بدرود نمود .

و جبرئیل بن بختیشوع گوید : در رقه در خدمت رشید بودم و بهر بامداد از همه کس زودتر خدمتش را حاضر شدم و پرسش حال او را بنمودم و چگونگی شب او را پرسیدم اگر حالتی ناگوار بروی بر گذشته بود با حنین و ناله باز- می نمود و از آن پس حالت انبساطی دریافتی و از سر گذشت خودش با جواری خود و گذارش مجلس خود و آنچه بعمل آورده و مقدار شرب و ساعات جلوسش را باز می نمود ، آنگاه از من احوال عامه مردمان را می پرسید و بدینگونه می گذرانید تا یکی روز بامدادان بکاه بخدمتش در آمدم و سلام بر اندم نظری بسویم نیفکند و او را کوفته حال و محزون و عبوس دیدم که در نهایت اندوه ب فکر اندر بود .

در حضورش مدتی بایستادم تا مدتی از روز بر گذشت بر این حال نبود و گرهی از اندوه خاطر بر نگشود ، چون این حال بطول انجامید و تغییری پدیدار نگشت بدو نزدیک شدم و گفتم : ای سید من! خداوند مرا برخی تو گرداناد و روزگارت روز نا برخورداری نیناد ، این حال که تر است از چیست ؟ آیا مرض و علتی روی داده است ؟ با من بفرمای ، تواند ، بود داروی این درد نزد من باشد و اگر در آنچه ترا محبوب است حادثه روی داده است همانا این چیز است که دافعی ندارد و در تقدیر یزدان قدیر حیلتی و تدبیری جز تسلیم نشاید و از غم خوردن

و بار اندوه بر پیشگاه دل فرود آوردن سودی نرساند، و اگر از امورات مملکتی خبری نا مطبوع بعرض رسیده است امریست که برای دیگر پادشاهان جهان نیز روی می داد و در امور ملك و دولت رتق و فتق بسیار است و اگر چنینست همچنان من از دیگران سزاوارترم که با من رازگشائی و بمشورت سخن فرمائی و روح را ترویجی رسانی .

رشید گفت: و یحك ای جبرئیل، این غم و اندوه که مرا فرو گرفته است بسبب این اموری که بر شمردی نیست، بلکه بعلت خوابیست که در شب گذشته دیده ام، ازین خواب سخت بترسیده ام و سینه ام را از غبار اندوه بیا کنده است و دل مرا در سپرده است، چون این سخنان بشنیدم گفتم: یا امیر المؤمنین! خاطر مرا بر آسودی و قلبم را آسایش دادی یعنی خواب محل اعتنا نیست، پس بدو نزدیک شدم و پایش را ببوسیدم و خرسندانه گفتم: آیا این غم و اندوه بجزمله برای این خوابی است که بدیدی؟! همانا رؤیا بواسطه خطور خاطری یا بخارات ردیه یا از تهاویل(1) سوداویه ناشی می شود، و بعد از این تفصیل هر خوابی أضغاث أحلام است .

رشید گفت: هم اکنون این خواب را با تو داستان می کنم: در خواب چنان دیدم که گویا من بر تخت خود نشسته ام، در این حال از زیر سریرم ذراعی که می شناسم و کفی را که می شناسم و نام صاحبش را نمی دانم نمودار شد و در آن کف مقداری خاك سرخ بود، پس گوینده ای که سخنش را می شنیدم و شخصش را نمیدیدم با من گفت: این همان خاکبست که در آن خاك بخاك می روی، گفتم: این خاك در کجاست و گفت: در طوس است، پس آن دست پوشیده و آن کلام قطع شد و از خواب بیدار شدم .

گفتم: ای سید من! سوگند با خدای، این خوابیست که بس دور و بعید و ملتبس و بیرون از صحت و رویت است، گمان می کنم چون در جامه خواب

ص: 145

---

1- یعنی تصویرات هائله و ترساننده که از علت سودای مزاج رخ می دهد



اندر شدی در کار خراسان و حروب آن سامان تفکر فرمودی و از انتقاض و انقلاب پاره ولایات و امور آن ایالت که بعرض رسانیده اند بخیال اندر شدی و از جنجال خیال این گونه رؤیا بنظر آوردی، گفت: چنانست که گوئی، گفتم: پس این حالت تفکر و این اندیشه نامطلوب در خواب تو این چیزها را نمودار و با خواب تو مخلوط ساخت و تولید آن گونه رؤیا را نمود، بهیچوجه باین امر اعتنائی مفرمای، خداوند مرفدای تو گرداند و دنباله این اندوه را بسرور و شادی پیوسته بدار تا از دل تو بیرون شود و زایش رنجی ننماید.

جبرئیل می گوید: یکسره ازین گونه سخنان با رشد در میان آوردم، و بحیل مختلفه نفس او را خوش و آسوده داشتیم تا از آن اندوه برست و منبسط گشت، و بفرمود تا آنچه بدان مایل بود آماده کردند و در آن روز بر مراسم لهو و لعب خود بیفزود و روزها براین بر گذشت و آن خواب را فراموش کرد و ما نیز فراموش نمودیم و دیگر بخاطر هیچکس خطوری ننمود و از آن پس که رافع ابن لیث خروج نمود تقدیر چنان افتاد که هارون الرشید بدفع او جانب خراسان بگیرد.

و چون چندی راه در نوشت علت مرگ بروی چنگ بینداخت و روز تا روز فزودن گرفت، تا بخاک طوس در آمدیم و در منزل جنید بن عبد الرحمان در ضیعتی که او را بود و معروف بسنا باد است فرود شدیم، پس در آن اثنا که هارون رنجور و در بوستانی که او را در آن قصر بود جای داشت، بناگاه بیاد آن خواب که در رقه دیده بود بیفتاد و از جای برجست و گران حال همی بایستاد و بیفتاد ما بجمله در گردش در آمدیم و تن بتن همی گفتیم: یا سیدی! ترا چه حال روی داده و چه چیزت بدهشت در آورده است؟ گفت: ای جبرئیل! آن خوابی را که روزگاری ازین پیش در رقه بدیدم اینک در خاک طوس بیادم آمد.

پس از آن سرش را بجانب مسرور بلند کرد و گفت: از خاک این بوستان بمن آور! مسرور برفت و مقداری از آن خاک بکف خود بیاورد و ساعدش را از

پوشش بیرون کرده و نمایان نموده بود، چون هارون نظر بدو افکند گفت: سوگند بخداوند. این همان ذراعیست که در خواب دیدم، سوگند با خدای این همان کفست بعینها، و قسم بخدای این همان خاک سرخ است که دیدم و هیچیک را بخطا و سهو نرفته ام، آنگاه بگریستن و نالیدن اندر شد، سوگند با خدای، بعد از سه روز در آنجا بمرد و در خاک مزبور بگور افتاد و مدفنش در همان بوستان بود.

در تاریخ الخميس و پاره تواریخ دیگر مسطور است که جمالی یوسف بن المقری گوید: چون سال یکصد و نود و سوم در آمد هارون الرشید بجنگ رافع بیرون شد، و چون در زمین طوس که از اعمال خراسانست اندر شد مرگ بروی چهر گشود و در شب شنبه سیم جمادی الاخره و بقولی نیمه جمادی الاولی از تختگاه سلطنت بخوابگاه گوراندر شد و پسرش صالح بروی نماز گذاشت و در طوس مدفون گشت.

و طیب او که جبرئیل نام داشت در معالجه جراحت و ریش غریبک(1)وی خطا نمود و همان علت مرگ او شد و هارون در همان شب که بمرد قصد کرده بود که جبرئیل را بکشد و همانطور که بشر بن لیث برادر رافع را چنانکه مسطور گشت اعضایش را از هم بگشود جبرئیل را نیز قطعه قطعه نماید و او را احضار کرد تا بدانگونه اش بسختی بقتل رساند.

جبرئیل عزرائیل را مجسم و میکائیل را از تقسیم روزی خود معزول دید و بنالید و گفت: يك امشب تا بامداد مرا مهلت بده، همانا ای امیر المؤمنین! زود باشد که با مداد کنی در حالی که بعافیت وصحت مقرون باشی، و هارون الرشید در همان روز بمرد و بقولی در همان نیمه شب جان بداد و دیدار جبرئیلش بصور اسرافیل و بامداد قیامت افتاد، علیه ما علیه.

ابوالفرج اصفهانی در جلد هفدهم اغانی در ذیل احوال اشجع سلمی شاعر

ص: 147

---

1- ریش یعنی جراحت و زخم، و غریبک همان زخم معروف به کفگیرک است

گوید: میمون بن هارون با من حدیث کرد که رشید چنان در خواب بدید که گویا زنی بروی توقف کرد و مثنی خاک بر گرفت و با هارون گفت: بزودی در این خاک بخاک روی! رشید در کمال ترس و فزع بامداد نمود و خواب خود را حکایت کرد، اصحابش گفتند: مردمان ازین گونه خواب و بیشتر و غلیظ تر ازین بسیار بینند و بهیچوجه زانی ننگرند! هارون سوار شد و گفت: سوگند با خدای، مرگ خود را نزدیک همی بینم

در همان اثنا که سواره می گذشت ناگاه زنی را دید که در پشت پنجره آهنین ایستاده بهارون نگرانست، رشید گفت: قسم با خدای، این همان زنست که او را بدیدم، و اگر هزار دفعه او را بنگرم بر من پوشیده نماند، از آن پس بآن زن فرمان کرد تا مثنی از خاک بر گیرد و برشید افکند.

آن زن دست بآن زمین بزد که بر آن ایستاده بود و مثنی از خاک آن زمین بر گرفت و برشید بداد، رشید بگریست و گفت: قسم با خدای، این همان خاکبست که در خواب بدیدم و این همان زن بعینها می باشد.

بعد از آن چون مدتی بر گذشت بمرد و در همان موضع بعینه که از بهرش بخریدند مدفون شد و خبر مرگش بیغداد رسید، و اشجع این شعر در مرثیه او بگفت:

غربت بالمشرق الشمس \*\*\* فقل للعین تدمع

ما رأینا قط شماسا \*\*\* غربت من حیث تطلع

و نیز اشجع را در مرگ رشید مراثی دیگر است.

و نیز یکی از دانایان اهل منبر که متتبع و با خبر بود روزی بر فراز منبر وعظ از کتابی نقل نمود که شبی هارون الرشید عزرائیل را در خواب بدید و از مدت زندگانی و آنچه باقیست پرسید، حضرت عزرائیل علیه السلام کف دست بنمود و پنج انگشت خود را بدو بر گشود، رشید از خواب بیدار شد و تعبیر خواب خود را از معبرین پرسید، هر کسی بخوش آمد رشید سخنی براند و بعضی دیگر از

پنج روز و پنج ماه و پنج سال و پنجاه سال بتعبیر پرداختند اما رشید قانع نگردید آخر الأمر او را بحضرت صادق علیه السلام دلالت کردند و گفتند: از آنحضرت که مخزن علم ربا نیست پرس!.

رشید بفرمود تا از آنحضرت سؤال کردند، فرمود: این پنج انگشت اشارت بآن باشد بکنایت که علم پنج چیز است که مخصوص بذات پروردگار است: یکی علم بروز قیامت، و دیگر علم بنزول باران، دیگر علم بجنین و کودک در رحم که آیا زینه یا مادینه است، دیگر علم باینکه هر نفسی در بامداد به چه کسب خواهد بود، دیگر اینکه کجا و کدام زمین بخواهد برد، چنانکه آیه شریفه «انّ اللّٰهَ عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ - إلی آخرها» (1) مشعر بر اینست، رشید این تعبیر عجیب را نیک بیسندید و حاضران از وفور علم و دانش آنحضرت در شگفتی اندر شدند.

راقم حروف گوید: در تفاسیر می نویسند که عمرو بن سعید در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله عرض کرد: یا رسول الله! هیچ علمی باشد که ترا نداده باشند؟ فرمود: مرا علم بسیار داده اند و بسیار علم هست که اعلامش را اجازت نداده اند و بسیار علم هست که مرا بر آن واقف نساخته اند، بعد از آن فرمود: مفاتیح الغیب خمس لا یعلمهنّ إلا الله، و این آیه مذکوره را تلاوت فرمود.

ابن عباس گفت که هر کس نزد من مدعی علم باین پنج امر گردد البته دروغ می گوید.

از ائمه هدی علیهم السلام منقول است «ان هذه الأشياء الخمس لا یعلمها علی التفصیل و التحقیق غیره تعالی».

و این آیه منافاتی ندارد با خبر دادن پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمه هدی صلوات الله علیهم از نزول باران در وقتی معین، و نروماه بودن کودک در رحم، و از مرگ فلان در فلان زمان و فلان زمین، و کردار و رفتار فلان در روز دیگر، چنانکه کتب مخالف و موافق مشحون باین امر است، چه مراد آنست که علم باین اشیاء

ص: 149

مخصوصه بحضرت واجب الوجود مخصوصست و هیچکس اطلاع بآن ندارد مگر به إعلام ملاك اعلام ، و این اعلام بر دو حالست : یکی بدون اینکه بشر واسطه باشد چون سید انبیاء که بلاواسطه بشر از حضرت علام الغیوب بآنحضرت اعلام و افاضه می شود ، یا با واسطه مانند ائمه هدی صلوات الله علیهم که پیغمبر خدا ایشان را خبر می دهد .

پس هیچ بنده بدستیاری در ایت و حیل و تدبیر و اندازه طاقت خودش نمی تواند با این امور عارف و دانا گردد ، و این منافی آنکه شخصی بر حسب تفضل یزدانی و إعلام ربانی پیاره از آن عالم گردد نیست ، و باین سبب است که در این آیه مذکوره درایت نسبت بنده و علم نسبت بخداوند داده شده است ، چنانکه می فرماید : و عنده علم الساعة ... و ما تدري نفس ....

راقم حروف گوید: در طی این کتب و تحریرات و بیانات کثیره مکرر اشارت رفته که علم خدای را پایان و اندازه نیست و کسانی که بعلم سبحانی مستفیض می شوند بر حسب شئون و قبول استعدادات و طاقت ارواح و انوار و لیاقت و ظرفیت خودشان بسی تفاوت دارند و همچنین معلومات ایشان و تعلیمات از حضرت خالق کل بسی امتیازات دارد .

پس نمی توان تعلیمات و إعلام حضرت خداوند علام را نسبت بصادر اول با دیگر مخلوق که بطفیل وجود مبارکش موجود شده اند و با دیگران افاضت می فرمایند با سایرین یکسان شمرد یا آنچه بآنحضرت بتوسط روح الامین وحی و ابلاغ می شود با آنچه بدیگر انبیاء وحی می رسیده یکسان دانست ، چه سایر انبیاء و مخلوق را آن استعداد و قدرت و استطاعت و بضاعت و روح و نور و عقل نیست که توانائی و قوت و لیاقت و استعدادی که بتوان حامل آنچه آنحضرت می شود بشود ، یکی از هزاران هزارها اشعه انوار تجلیات ایزدی که وجود مبارك رسول خدای لایق قبول جملگی آنست ، کوه پرشکوه طور را بآنگونه متلاشی و نابود ساخت که نشانی از آن بر جای نگذاشت .

آنچه را پیغمبر خاتم تحمل کرده است

انبیا و عرش و کرسی و ملایک عاجزند

ذات پاکش حاجز آمد ماسوارا از خدا

گر چه بعض ماسوا بعض دگر را حاجزند

### بیان پاره حالات و کلمات و افعال و اقوال هارون الرشید در زمان مردن

در اغلب کتب تواریخ و اخبار نوشته اند که حسن بن علی الربعی گوید که پدرش از پدرش که شتر بان و دارای یکصد نفر شتر بود داستان نمود که هارون - الرشید را بجانب طوس حمل نمود، رشید در شدت رنجوری گفت: گوری از بهر من پیش از مردنم بر آورید، پس قبری از بهرش بکنند و من او را در میان قبه که جای داشت و بر شتر بر نهاده بود همی بکشیدم تا گاهی که نظر بآن گور افکند، پس با کمال حسرت و ضجرت گفت: ای فرزند آدم!

گر امیری با وزیری یا امام \*\*\* خود سر انجامت بگور افتد مقام

و نیز حکایت کرده اند که مرض رشید بشدت پیوست و بدانست از عشرتگاه قصور به نکبتگاه گور باید شتافت، بفرمود تا در موضعی از همان سرای که بآنجا فرودگشته بود و مثقب نام داشت و در سرای حمید بن ابي حاتم طائي واقع بود دخمه از بهرش بکنند، و چون از حفر قبر فراغت افتاد بفرمود تا جماعتی در آنجا فرود آمده بقرائت قرآن پرداختند تا بخاتمت رسانیدند، و هارون در محفه در کنار قبر جای داشت.

از سهل بن صاعد حدیث کرده اند که گفت: نزد رشید حضور داشتم در همان سرانی که دیگر سرای شتافت و این وقت در حال جانبازی بود، پس بفرمود تا ملحفه بس غلیظ و درشت بیاوردند و خود را در آن باز پیچید و از سكرات موت و شداید آن حال می دید آنچه میدید، چون این حال بدیدم از جای برجستم،

ص: 151

گفت: ای سهل! بجای خود بنشین، پس بنشستم و مدتی دیر باز نشسته بودم، نه او با من سخن می راند نه من با او تکلم می کردم و آن ملحفه گاهی از آن جسم نحیف باز می شد و او دیگر باره بر خویش می پیچید.

و چون این حال بطول انجامید از جای برخاستم، گفت: ای سهل! بکجا می شوی؟ گفتم: ای امیر المؤمنین، میدان قلب مرا آن طاقت و وسعت نیست که نگران شوم که امیر المؤمنین از سختی علت معاینه کند آنچه را می نماید، اگر در خوابگاه بخوابی برای راحت تو بهتر است، چون این سخن بگفتم خنده صحیح بنمود پس از آن گفت: ای سهل! همانا در این حال این قول شاعر را بیاد آوردم که می گوید:

وإني من قوم كرام يزيد هم \*\*\* شماسا و صبرا شدة الحد ثان

کنایت از اینکه من در حوادث حدثان هر چند دشوار تر و سخت تر گردد صبورت باشم.

از مسرور کبیر حدیث کرده اند که گفت: چون مرگ رشید در رسید و احساس موت را بنمود مرا فرمان داد تا از جامه وشی (1) و حریر حاضر کرده بر گشوده دارم و هر کدام بهتر و گرانبهاتر باشد در حضورش حاضر سازم و من این مقصود را در يك تخته جامه نیافتم، پس از میان ثياب او دو پاره جامه که از جامه های دیگر بدیعتر و تازه تر و گرانبهاتر بود جدا کرده بیاوردم، اما یکی نیکتر و پر بهاتر از آن دیگر بود و یکی سبز و آن دیگر سرخ بود، چون رشید هر دو را بدید گفت: هر کدام نیکوتر باشد کفن من ساز و آن دیگر را بجایش باز بر و در همان حال که نگران قبر خویش بود همی گفت: واسوأتاه من رسول الله صلی الله علیه و سلم، همانا خود می دانست با ذریه رسول خدای صلی الله علیه و آله چه کرد و از آنحضرت چه خواهد دید.

طبری و ابن اثیر می نویسند: چون هارون الرشید از بغداد بجانب خراسان

ص: 152

1- یعنی ابریشم رنگین

راه بر گرفت در ماه صفر بجرجان رسید، و این وقت مرض او شدت گرفت، پسرش مأمون را بجانب مرو فرستاد و از جمله سرهنگان سیاه و قواد پیشگاه عبدالله ابن مالک و یحیی بن معاذ و اسد بن یزید و عباس بن جعفر بن محمد بن اشعث و سندی حرشی و نعیم بن حازم را بملازمت مأمون مأمور ساخت و رشید بطوس برفت و در طوس درد و رنجوریش فزایش گرفت چندانکه نیروی حرکت از وی برفت و چون سنگین گشت مردمان بمرگ او سخن همی کردند و اراجیف بسیار شد و رشید این خبر را بدانست فرمان کرد تا مرکوبی حاضر کردند تا بر نشیند و مردمان او را بنگرند و آن سخنها و اراجیف بخوابد.

پس اسبی راهوار حاضر نمودند، هارون آن قدرت نیافت که بر آن بر نشیند اسب را بازگردانیده برذونی بیاوردند که از اسب کوچکتر بود، همچنان طاق سوار شدن نداشت، پس حماری هموار بیاوردند تا مگر سوار گردد، رشید را آن نیرو نیز نبود که جنبش نماید، این وقت با نهایت اندوه و حسرت و افسوس گفت: مرا بازگردانید! مرا بازگردانید! سوگند با خدای، مردمان برآستی سخن کرده اند، یعنی اینکه مرا مرده انگاشته اند بصدق می گویند

و در همان حال که بطوس بود چنانکه سبقت گذارش یافت بشر بن لیث برادر رافع بن لیث بن نصر بن سیار خارجی را که اسیر کرده بودند نزد هارون بیاوردند، رشید گفت: سوگند با خدای، اگر از مدت زندگانی من از آن بیشتر برجای نمانده باشد که لب خود را بکلمه حرکت دهم می گویم: بکشید او را! پس از آن قصابی را بخواند و بفرمود تا اعضایش را از هم منفصل گرداند و چون قصاب فارغ شد هارون مغمی علیه بیفتاد و مردمان پراکنده گشتند

هیثم بن عدی گوید: چون هارون را مرگ در رسید مغشی علیه (1) گردید و چون بخویش آمد هر دو چشم خود را بر گشود و فضل بن ربیع را بر فراز سر خویش حاضر بدید پس گفت: ای فضل!

ص: 153

---

1- مغمی علیه، و مغشی علیه: یعنی بیهوش و بی خبر



أحين دنا ما كنت أرجو دنوه \*\*\* رمتني عيون الناس من كل جانب

فأصبحت مرحوماً و كنت مجسدا \*\*\* فصبرا على مكروه أمن العواقب

سأبكي على الوصل الذي كان بيننا \*\*\* و أندب أيام السرور الذواهب

کنایت از اینکه همه کس در اندیشه مرگ هست و چون مرگش در رسید دیگران بشگفتی و تعجب در وی نگران و پاره خندان و برخی گریا نند :

همه مسافرو این بو العجب که طایفه ای \*\*\* بر آن که زود بمنزل رسید می گریند

همانا روزگاران دراز محسود خلق جهان و سلطان با اقتدار نافذ الأمر ایشان بودم و اینک بحالی اندر شده ام که همه بر من ترحم کنند ، پس بایست بر مکاره عواقب شکبیا بود ، وزود باشد که مرگ بر من بتازد و مرا از لحد محتد(1) و از نزدیک و دور بگور و از انیس و مونس جدا گرداند و از دار سرور و غرور بتاریکنای گور منزل بخشد ، لاجرم زود باشد که بر ایام وصال که زوال جوید و ایام سرور که قصور پذیرد گریان و نالان گردم و از مهاجرت احباب و لذایذ روزگار صحبت دیدگان را پر آب نمایم .

و چون مرض هارون شدت گرفت و اطباء آن مرض را بر حسب عادتی که معمولست بر وی سهل می شمردند ، هارون بشخصی طبیب فارسی که در طوس بود بفرستاد و بول خود را در شیشه های متفرق که هر یک از کسی بود بدو بنمود ، چون طبیب یک یک را نگران شد تا بقاروره هارون رسید گفت : صاحب این قاروره را دانا کنید که هلاک خواهد شد ، البته وصیت خود را بگذارد که از این درد و مرض نخواهد رست ، چون رشید این سخن را بشنید سخت بگریست و این دو شعر را مکرر بخواند :

إن الطیب بطبه و دوائه \*\*\* لا یستطیع دفاع محذور أتی

ما للطیب یموت بالداء الذی \*\*\* قد کان یریء مثله فیما مضی

این طبیب در علم طبابت خود و دواهایی که می داند استطاعت دفع امراض

ص: 154

1- یعنی جایگاه

و محذورات مراندارد، اگر طیب را درفن خود و ترکیب ادویه خود حذاقتی بکمال می بود از همان دردی که دیگران از آن برستند نمی مرد،

شخصی همه شب بر سر بیمار گریست \*\*\* چون صبح شد او بمرد و بیمار بزیست

بالجمله، ضعف و نقاهت رشید بحالت شدت، پیوست و مردمان بمرگ او داستان همی کردند، پس بفرمود تا حماری حاضر کردند تا سوار شود، چون بر حمار بر آمد هر دو رانش سستی گرفت و نتوانست بر زین مکین گردد، گفت: مرا فرود آورید! آنچه مردمان گویند راست است، بعد از آن بفرمود تا چندین کفن حاضر کردند و از آن جمله یکی را برگزید و فرمان داد تا گوری نیز بکنند و چون نظر در آن افکند گفت « ما أَعْنَى عَنِّي مَالِيَهُ هَلَكَ عَنِّي سُلْطَانِيَّةٌ » نه مال و دولت من بین سود مند شد و ازین بلیت که بآن اندرم مستغنی داشت نه قدرت سلطنت و استطاعت بدن برای من بر جای ماند تا چاره منیت کند.

و بقول دمیری در حیاة الحیوان در لغت جمار: چون مرض هارون شدت کرد و از زندگی مأیوس شد، فرمان داد تا در پیش روی فراش او گوری بکنند- الی آخر الحکایه .

پس از آن بشر برادر رافع بن لیث را که مذکور شد بخواند و گفت: چندان کوشش و خروج نمودید تا مرا ناچار ساختید و مرا از جای بر کندید و با حال مرض بطی اسفار مجبور، و با این ضعف و انکسار که مراست بحمل مشقات سفر مزدور نمودید، هم اکنون چنانقت بقتل رسانم که هیچکس را پیش از تو چنان نکشته باشند، آنگاه بفرمود بند از بندش را جدا کردند .

پس از آن فرمان داد کسانی را که از بنی هاشم در لشکرگاه وی بودند حاضر کردند و گفت:

إن کل مخلوق میت و کل جدید بال، و قد نزل بی ما ترون، و أنا أوصیکم بثلاث: الحفظ لأمانتکم، و النصیحة لأئمتکم، و اجتماع کلمتکم، و انظروا محمداً و عبد الله، فمن بغی منهما علی صاحبه فردوه عن بغیه و قبحوا

تمامت آفریدگان یزدان گروگان بلیت منیت و مصیبت مرگ هستند و هر تازه فرسوده می شود و اینک بر من فرود گشته است آنچه را که می بینید، و من بسه چیز شمارا وصیت می کنم: نخست اینکه امانت خود یعنی خلافت را محفوظ بدارید، دیگر اینکه در نصیحت و دولتخواهی پیشوایان خود قصور نورزید سیم اینکه از اتفاق آراء و کلمه و اتحاد نفوس غفلت نجوئید، و دو فرزندم محمد امین و عبد الله مأمون را در افعال و اطوار خودشان نسبت بهمديگر نگران باشید و اگر یکی از ایشان با آن دیگر ساز بغي و مخالفت را بلند آواز نماید او را از بغي و سرکشی خود بازگردانید و قباحت آن کار را بروی نمودار سازید و از نکت عهده و پیمان باز آورید

آنگاه در همان روز اموال و ضیاع بسیار را در اقطاع جماعتی مقرر ساخت

اصمعی حکایت کرده است که بحضور هارون الرشید در آمدم و او در کتابی می نگریست و می گریست و اشک بر دو گونه می ریخت، پس بهمان حال بایستادم تا آرام گرفت و التفاتی بمن نمود و گفت: ای اصمعی بنشین، آیا آنچه بگذشت دیدی؟ گفتم: آری یا امیر المؤمنین، گفت: سوگند با خدای، اگر امر دنیائی بود این حال را در من مشاهده نمی کردی، پس کاغذی بمن افکند، نگران شدم این اشعار ابی العتاهیه را بخطی جلیل نوشته بودند:

هل أنت معتبر بمن خلیت \*\*\* منه غداة مضي د ساكره

و بمن أذل الموت مصرعه \*\*\* فتبرأت منه عشایره

و بمن خلت منه أسرته \*\*\* و بمن خلت منه منابره

أین الملوك و أین غیرهم \*\*\* صاروا مصیراً أنت صائره

یا مؤثر الدنيا بلذته \*\*\* و المستعد لمن یفاخره

نل ما بدا لك أن تنال من الدنيا \*\*\* فان الموت آخره

آیا بچشم بینش و دل دانا نگران گذشتگان نمی شوی و از پادشاهان جهان

عبرت نمی‌گیری که چگونه از نزهتگاه قصور بمحنت فزای گور شدند و از تخت عزت بتخته منیت افتادند و اقرباء و عشیرت از ایشان برائت جستند و در کناری خسبیدند و با جواری او هم بالین آمدند؟! و عبرت نمی‌گیری از آن کس که نماند و تخت و منبر از وی خالی بماند؟! کجا رفتند آن ملوک نامدار و شهبان کثیر - الاقتمدار و غیر از ایشان که در صفحه جهان خرامیدند و خویشان را تا پایان جهان باقی می‌پنداشتند و آخر کار بهمان جا خفتند که اکنون می‌خواهی و بهمان منزل راه سپردند که تو اینک می‌سپاری؟!.

ای کسی که چند روزه جهان و لذت جهان را بر گزیدی و بذخایر آن مفاخرت خواستی! هر چند که نیروداری و می‌توانی از بهره روزگار کامکار شو، چه نهایت آن بمصیبت منیت انجام گیرد و لذت آن بشدت جان‌کندن اتمام جوید.

و چون هارون این ابیات را بخواند گفت: سوگند با خدای! گویا من بتنهائی باین اشعار مخاطب هستم نه دیگر مردمان، و از آن پس اندک مدتی بیشتر نگذرانید تا بمرد و از روزگار سلطنت جز حسرت نبرد.

در مجلد دوازدهم اغانی (1) در ذیل احوال مطیع بن ایاس مسطور است که سلام الابرش گفت: چون رشید بجانب طوس بیرون شد خون در مزاجش، طغیان گرفت، و این وقت بحلوان فرودشده بود، طیب تجویز خوردن جمار که نوعی از خرماست بنمود، رشید دهقان حلوان را بخو است و خواستار حمار شد، دهقان عرض کرد: در بلد ایشان درخت خرمائی نیست لکن درین عقبه و پشته دو درخت خرماست، بفرمای یکی را قطع کرده بیاورند.

چون قطع نمودند و جماره اش (2) را برای رشید بیاوردند بخورد و راحت یافت، و چون بآن عقبه رسید بآن دو درخت نگران شد که یکی را بریده اند و آن دیگر بر پای است و بر آنکه ایستاده است این شعر مکتوبست:

ص: 157

---

1- جلد 13 ص 332 ط دار الکتب

2- جمار بروزن ز نار وهکذا جامور پیه درخت خرما را گویند و جمار واحد آنست

أسعداني يا نخلتي حلوان\*\*\* و ابكياني من ريب هذا الزمان

أسعداني و أيقنا أن نحسا\*\*\* سوف يلقاكم ففتترقان

در این شعر باز نمود که زود باشد، که مردی نحس بیاید(1) و شمارا بنگرد و از همدیگر جدا نماید، رشید سخت غمگین گردید و گفت: بسی بر من دشوار است که موجب نحوست شما باشم، و اگر این شعر را شنیده بودم این درخت را نمی بریدم اگر چه از هیجان دم کشته می شدم، و ازین پیش در ذیل احوال مهدی خلیفه و آهنگ او بقطع این درخت و نهی پدرش منصور اشارت شد، معلوم شد این بی سعادت و نحوست نصیب پسرش رشید بود.

در عقد الفرید مسطور است که وقتی یکی از جواری مأمون سببی برای مأمون بهدیه فرستاد و در توصیف آن شرحی مسطور نمود و در آن جمله نوشت: پدرت رشید رضی الله عنه در توصیف سبب می فرماید: أحسن الفاكهة التفاح اجتمع فيه الصفرة الدرية و الحمرة الخمرية و الشفرة الذهبية و بیاض الفضة و لون التبر، یلذ بها من الحواس العین بهجتها و الأنف بریحها و الفم بطعمها.

### بیان مدت قهر و خلافت و مدفن ابی جعفر هارون الرشید بن مهدی

در کتاب عقد الفرید مسطور است که تولد هارون الرشید در شهر محرم الحرام سال یکصد و چهل و هشتم روی داد، و در جمادی الاولی سال یکصد و نود و سوم هجری وفات کرد، و مدت عمرش چهل و شش سال و پنجاه بود.

مسعودی در مروج الذهب گوید: مدت عمر هارون چهل و چهار سال و چهار ماه بود.

جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء می گوید: هارون الرشید در حالت

ص: 158

---

1- بلکه معنی اینست که شما را نحسی گریبانگیر شود و از هم جدا شوید، نه اینکه مرد نحسی شما را در یا بد

اینکه عازم غزو بود در مملکت خراسان در طوس بمرد و در سوم جمادی الآخره سال یکصد و نود و سیم در آنجا مدفون شد، و چهل و پنج سال از سنین عمرش بر گذشته بود

و در تاریخ الخميس می گوید: وفات هارون در شب شنبه سوم جمادی الآخره و بقولی نیمه جمادی الاولى سال مذکور روی داد، و این وقت چهل و پنج سال از روزگارش بپایان رفته بود

ابوجعفر طبری می نویسد: وفات رشید سه شب از شهر جمادی الآخره سال مسطور بر گذشته روی نمود، و می گوید: هشام بن محمد نوشته است: شب یکشنبه غره جمادی الاولى وفات کرد، و این هنگام چهل و پنج ساله بود، و می گوید: بعضی گفته اند: مدت عمر رشید چهل و هفت سال و پنج ماه و پنج روز بود، اول عمرش سه روز از ذی الحجه سال یکصد و چهل و پنجم بر جای مانده، و پایان روزگارش دو روز از جمادی الآخره سال یکصد و نود و سوم گذشته بود

در مجانی الادب گوید: رشید در شهر صفر در سال یکصد و نود و سوم در طوس بمرد و چهل و هفت سال روزگار شمرد

ابن خلکان در ذیل تاریخ وفات ابی ایوب مطرف مازنی که در این کتاب در سوانح سال یکصد و نود و یکم مذکور شد بمناسبتی می نویسد: وفات هارون الرشید در شب شنبه سوم جمادی الآخره سال مذکور روی داد.

در کتاب فوات الوفيات نیز بهمین تاریخ اشارت کرده است.

یافعی در تاریخ مرآة الجنان گوید: تولد هارون در شهرری در سال یکصد و چهل و هشتم، و مرگش در سال مذکور بود، و از اینجا معلوم می شود مدت عمرش چهل و پنج سال چیزی کم و بیش بوده است

و صاحب زینة المجالس مقدار عمرش را چهل و هفت سال نگاشته است

در تاریخ الدول اسحاقی نیز وفات او را در سوم جمادی الآخره، و مدت عمرش را چهل و پنج سال رقم کرده است.

دمیری در حیوة الحیوان نیز سال وفات رشید را بر این گونه در شب شنبه سوم جمادی الاخره و مقدار عمرش را چهل و هفت سال واگر نه چهل و پنج سال مرقوم نموده است .

در جامع التواریخ و زبده التواریخ نیز وفاتش را در همین تاریخ مذکور و زمان زندگانش را چهل و هفت سال و نیم رقم کرده است .

صاحب اخبار الدول نیز وفاتش را بهمین تاریخ مذکور ، و مدت عمرش را چهل و پنج سال یاد کرده است .

و در تاریخ مختصر الدول ایام عمرش را چهل و هفت سال ، و وفاتش را در سال مذکور دانسته است .

صاحب روضة الصفا نیز مقدار عمرش را چهل و هفت سال نگارش داده است .

و صاحب حبیب السیر تاریخ وفاتش را بهمین سال اشارت کرده است و مقدار عمرش را چهل و پنج سال دانسته است .

و ابن اثیر در تاریخ الکامل سال وفات هارون الرشید را در سنه مذکوره ، و مقدار عمرش را چهل و هفت سال و پنج ماه و پنج روز رقم کرده است .

و او و دیگر مورخین نوشته اند : چون وفات کرد پسرش صالح بر جسدش نماز بگذاشت ، و فضل بن ربیع و اسماعیل بن صبیح و مسرور و حسین و رشید خادم بر بالین او در هنگام جای پرداختن حاضر بودند .

مدفن رشید در قریه سناباد طوس در موضعی که مثقب نام داشت در سرای حمید بن ابی غانم که اکنون مزار مطهر و مرقد منور حضرت امام رضا صلوات الله علیه در آنجا و زیارتگاه مخلوق آفاق و ساکنان سماوات است بود ، چنانکه ازین پس انشاء الله تعالی در همین کتاب مستطاب در مقام خود مسطور گردد .

مدت سلطنت رشید بروایت طبری بیست و سه سال و دو ماه و هیجده روز اولش شب جمعه چهارده شب از شهر ربیع الاول سال یکصد و هفتادم بجای مانده و پایانش در نیمه شب شنبه سه شب از شهر جمادی الاخره سال یکصد و نود و سوم

بجای مانده بود .

و بقول مسعودی در مروج الذهب : در روز جمعه همان شب که هادی در مدینه السلام وفات کرد و اینوقت دوازده شب از شهر ربیع الاول سال یکصد و هفتادم هجرت بجای مانده بود [ بخلاف نشست ] و روز شنبه چهارم شهر جمادی الاخره سال مذکور که وفات کرد مدت سلطنتش بیست و سه سال و شش ماه و بقولی بیست و سه سال و دو ماه بود .

و چون خلافت یافت بیست و یک سال از عمرش بر گذشته بود ، و بقول بعضی بیست و دو سال داشت که سلطنت یافت .

و بطوری که سبقت نگارش گرفت مرگ هادی و خلافت هارون و تولد مأمون در یک شب اتفاق افتاد ، و هیچ شنیده نشده است که در یک شب خلیفه بمیرد و خلیفه بخلاف نایل گردد و خلیفه متولد گردد ، و آن شب را لیل هاشمیه گفتند .

در تاریخ فوات الوفیات زمان خلافت رشید را بیست و سه سال و دو ماه و شانزده روز نگاشته است .

و نیز مسعودی در مروج الذهب در آنجا که مقدار سلطنت خلفا را می نگارد بهمین مقدار که مسطور شد مذکور می نماید ، و سایر مورخین نیز از بیست و سه سال کمتر و از آنچه مرقوم گشت فزونتر ننوشته اند .

در تاریخ الخلفاء مسطور است که چون هارون وداع حشمت و ملك نمود ابو الشیص(1) این شعر را در مرثیه او بگفت :

غربت بالمشرق الشمس \*\*\* فقل للعین تدمع

ما رأینا قط شمسا \*\*\* غربت من حیث تطلع

و نیز ابو نواس این شعر را که جامع عزاء رشید و خلافت امین است بگفت :

جرت جوار بالسعد و النحس \*\*\* فنحن فی وحشة و فی عرس

ص: 161

---

1- نامش محمد بن عبد الله بن رزین ، ابن عم دعبل خزاعی است



القلب يبكي و العين ضاحكة \*\*\* فنحن في وحشة وفي أنس

يضحكننا القائم الأمين و يبكيننا \*\*\* وفاة الإمام بالأمس

بدران بدر أضحي ببغداد في الخلد \*\*\* و بدر بطوس في الرمس

چون روز جمعه هفدهم شهر ذي القعدة الحرام سال يکهزار و سيصد و سيزدهم هجري که مطابق سال پنجاهم سلطنت شاهنشاه بهشت آرامگاه ذوالقرنين اعظم ناصر الدين شاه و جشن قرن سلطنت آن پادشاه کامياب بود روی نمود و عمارات و قصور سلطنتی را برای اين جشن بزرگ آراسته و بساطهای خسرواني را گسترده و تمام مردم دارالخلافة طهران از وضع و شريف و برنا و پير و رجال و نساء بشادمانی اشتغال و غائب چاکران پیشگاه سلطنت همه روز بديدار آن دیدار بهشت آثار خسروی چشمها روشن و دلها خرم می داشتند و از هر ولایتی از ممالک ایران تبریک آن جشن فیروز را تقدیم هدایا و تحف نفیسه می شد و سخنوران بادي و حاضر نثرا و نظما عرض تحیات بدیعه میدادند .

و از آنجا که تقدیرات سببانی بر تبدیل آن بساطهای سلطانی بسموم هموم و ریاح غموم ناگهانی علاقه یافته بود ، و آن پادشاه ذیجاء برای تکمیل مراتب شکر گذاری آن سلطنت طولانی از دارالخلافة طهران زیارت ضریح مطهر حضرت عبدالعظیم حسنی علیه السلام که در يك فرسنگی دار الخلافة است عزیزت نهاد و بآن بقعه مشرف مشرف و بضریح مقدس بأذکار و ادعیه متوسل و متمسک شد میرزا رضا نام کرمانی که مدتی از شکنجه پاره کار گزاران حکومت دارالخلافة وزحمات روزگار دلی خونین و خاطری ژولیده داشت و مدتها در کمین می گذرانید ، این وقت وقت را مغتنم دانسته پادشاه جهان پناه را در آن بقعه مبار که از جماعت حر اس و دور باش دور یافت بناگاه بعنوان تقدیم عرض تظلم قلب شریفش را با گلوله طپانچه بسوخت و چنان سلطان کهن را از پای در آورد ، چنانکه شرحش در سوانح و حوادث ایام و تواریخ دولت و ملت مذکور است ، حضرت اشرف اعظم والا شاهنشاهزاده افخم سلطان مسعود میرزای ظل السلطان که فرزند ارشد رشید آن شاهنشاه ممجد

و در این وقت در اصفهان بامارت اشتغال داشت این شعر را بتوسط جناب میرزا رضاقلی خان سراج الملک ایروانی که یکی از رجال طریقت و مردم خیر اندیش با حقیقت و سلامت این عهد و از طرف شاهنشاهزاده معظم برای انجام مطالب ایشان در طهران اقامت دارند بشاهنشاه مرحوم مظفرالدین شاه اعلی الله مقامه که در آن هنگام در مملکت آذر بایجان بفرمانفرمائی مشغول و بمقام نبیل ولایت عهد نایل بود بعرض رسانید :

چگونه نگریم ؟ چگونه نخندم؟! \*\*\* که دریا فرو رفت و گوهر بر آمد

و این شعری بس مناسب و خلاصه مضمون اشعار مسطوره است .

همانا شاهزاده ظل السلطان بوفور شهامت و کمالات و کفایت و درایت و سیاست و فنون امارت و ریاست و وزارت و حفاظت و مهابت و حسن مناظرت و محاورت و علوم داخله و خارجه و عزم شامل و حزم کامل و عقل متین و رأی رزین و کمال بضاعت و جمال استطاعت مشهور آفاق و منظور اهل عالم است ، بسیار اوقات در يك نیمه مملکت ایران حکمران و از نهایت کفایت و فر فراست و لطف سیاست بجمله را منظم و منسق داشته و اگر چنان افتاده است که گاهی آن ایالات را بیست نفر از اجله کفایت تفویض کرده اند بدانگونه از عهده بر نیامده اند .

چیزی که هست از شدت بأس و سطوتی که در وجود مسعودش موجود بود رجال دولت و مقربان حوزه سلطنت متوحش بودند و همواره در مخالفت این شاهنشاهزاده کافی وافی می کوشیدند ، بلکه گاهی که توانستند در حضرت سلطنت چنان می نمودند که این پادشاهزاده با عزم و حزم در اندیشه مخالفت با پدر تاجور و طلب تاج و تخت زر است ، از این روی قلب پادشاه را گاهی منحرف و توجه خاطر سلطنت مظاهر را از وی منصرف و حوزه امارات و حکومتش را از آن عظمت و وسعت می کاهیدند و خاطر چنین شاهنشاهزاده را که فی الحقیقه یکی از دهات و کفایت نامدار روزگار و مایه افتخار ایران و محل نظر و مذاکره پاره سلاطین دول روی زمین بلکه ملاحظه و توهّم و دهشت عمال و حکام سرحدات است افسرده

و منزجر می ساختند .

و این شاهنشاهزاده در این سال یکهزار و سیصد و بیست و هشتم هجری تا امروز که چهار شنبه دوم شهر محرم الحرام سیصد و بیست و نهم و در مملکت ایران سلطنت مشروطه دایر و مدتها است انقلابات عظیمه روی داده و میدهد بپاره جهات در بعضی ممالک فرنگستان مقیم و گاهی در آن ممالک فسیحة المسالك متفرج و متفتن هستند و اولاد انجاب ایشان بعضی در مملکت ایران و دارالخلافه طهران اقامت و در پاره ازمنه در باره ولایات حکومت و برخی در خدمت خود ایشان ملازمت دارند.

بالجمله ، بمناسبت این شعر که مسطور افتاد باین مختصر اشارت رفت ، و بهر صورت گردش گردون هزاران هارون و مأمون را گاهی در کاخ سلطنت بعیش و عشرت و عرس و انس مغرور و گاهی در خاک منیت بطیش و مهاجرت منزل بگور داده است ، هزاران افسوس که با اینکه دیدند و شنیدند و فهمیدند معذک از شدت حرص و طمع از مکاید این فلك آبنوس بی خبر ماندند و بمعاصی مهیمن قدوس مأنوس شدند و از ندامت عاقبت و عقوبت آخرت بی خبر ماندند و ندانستند .

در این صندل سرای آبنوسی \*\*\* گهی ماتم بود گاهی عروسی

گفتی که کجا رفتند آن تاجوران ؟ اینک

ز ایشان شکم خاک است آستن جاویدان

### **بیان پاره اعمال و حالات و شمایل هارون الرشید و قدرت سلطنت و بضاعت او**

در تمام سلاطین و خلفای روزگار کمتر کسی بقدرت سلطنت و وسعت مملکت و کثرت ذخایر و خزاین و حشمت و هیبت و استطاعت و بضاعت و آلات و ادوات و اسباب عیش و عشرت و فضل و کمال رشید اتفاق افتاده است ، بدنی فربى و بالائی بلند و اندامی سفید و دیداری نیکو و دلفریب و موئی مجعد و آخر الأمر مایل

ص: 164

بسفیدی و چهره ملیح و زبانی فصیح و جمالی جمیل و اخلاقی جلیل و جودی وافر و عزمی راسخ و دلی سخت و قصیدی ثابت و سیاست و مهابتی شدید داشته است و در علم و ادب با بصیرتی کامل نایل بوده است ، چنانکه در تاریخ اخبار الدول مسطور است که مروان بن ابی حفصه شاعر مشهور این شعر را خطاب بخیزران بربریه مادر هادی و هارون کرده و گفته است :

یا خیزران هناك ثم هناك \*\*\* أمسی یسوس العالمین ابناک

کنایت از اینکه این دو پسر که از شکم فرو نهادی در روی زمین سلطنت کنند .

صاحب، عقد الفرید گوید : نقش انگشتری رشید « لا إله إلا الله » و نقش خاتم دیگرش « کن من الله علی حذر » بود ، و در اخبار الدول نقش خاتم رشید را « العظمة و القدرة الله عز وجل » نوشته است .

حموي در مراصد الاطلاع گوید : قاطول نام نهريست در موضع سامراء پيش از آنکه سامراء عمارت شود رشید این نهر را حفر کرده و بر دهنه آن نهري دیگر بر آورده ، و بواسطه اینکه اراضي بسيار را آب میداد ابوالجند نام نهاد و حاصل این نهر را برای ارزاق لشکریان مقرر ساخت و بالای این نهر قاطول کسروی است که انوشیروان حفر کرده است و رشید بعد از آن نهر این قاطول را حفر نمود و در سمت از جانب بغداد واقعست ، حجوي گوید : در این کلام اختلالی است ، چه آنکس که این مطلب را گفته است می گوید : در موضع سامراء می باشد چگونه ببغداد کشید (1)

در مجانی الادب از نهروانی مرویست که گفت : بدانکه آنچه را که شخص حداقل محققا می داند اینست که دنیا دار اکدار و سبکترین مخلوق خدا از حیثیت ادراک بلیات جماعت فقراء و عظیم ترین مردمان از جهت اندوه و رنج و تعب طبقه سلاطین و امراء هستند ، پس بحال فقر و درویشی خود راضی و شاکر باش و از طور

ص: 165

---

1- زیرا در سر راه آن دو وادی و دره بزرگ بنام عظیم و راجع واقع شده است و ممکن نیست قاطول از آن بگذرد رك ج 3 مراصد ص 1058

و طرز خود بر کنار مشو، چه هارون الرشید از حیثیت رأی رزین و عقل متین و تدابیر حسنه و عظمت و قوت و وسعت مملکت و کثرت خزاین از خلفای عباسی عاقلتر بود و مملکتش را آن پهناوری و گشادگی بود که با ابر آسمان خطاب می کرد و می گفت: بهر کجا که می خواهی بیار! چه خراج هر زمینی که بر آن بیاری بدرگاه من می رسد، و با این حال از جمله خلفا بتعب خاطر و اشتغال قلب دچار تر بود.

در تاریخ الخلفاء مسطور است که از نخست ابوموسی کنیت داشت بعد از آن مکنی بأبی جعفر شد، ممیز ترین خلفاء و اجل ملوک دنیا و کثیر الغزو و کثیر - الحج بود، چنانکه ابو العلاء کلایی در حقش گوید: فمن يطلب لقاءك أو يرده بقیه آن نیز ازین پیش مذکور شد، در زمان خلافتش در هر روز صد رکعت نماز می گذاشت تا بمرد، و هرگز ترك نمی فرمود مگر بظهور علت و مانعی، و همه روز از اموال خاصه خود هزار درهم بتصدق میداد و اهل علم و فضل را دوست می داشت و خواستار علم و علماء بود، حرمت اسلام را سخت بزرگ می شمرد و مراء در امر دین و کلامی را که معارضه با نص بود مبعوض میداشت.

وقتی شنید که بشر مریمی سخن بخلق قرآن می نماید، گفت: اگر بدو دست یا بم البته گردنش را می زنم، و بر نفس خود و اسراف خود و گناهان خود بسیار می گریست خصوصا چونش بموعظت سخن می راندند، مدیح را بسیار دوست می - داشت و مادحین را اموال حزیله عطا می کرد، و خود نیز شعر می گفت.

در فوات الوفيات نوشته است: این شعر از منشآت طبع رشید است.

ملك الثلاث الانسات عناني \*\*\* وحللن من قلبي بكل مكان

مالي؟ تطاوعني البريئة كلها \*\*\* وأطيعهن وهن في عصياني؟

ما ذاك إلا أن سلطان الهوى \*\*\* و به قوين أعز من سلطاني

صاحبقران خلد آشیان ناصرالدین شاه - أعلى الله مقامه - در یکی از غزلهای خود که این بنده در اوصاف نصري رقم کرده ام با این مضمون می فرماید:

خط غلامی ز آفتاب گرفتم \*\*\* تا زدل و جان غلام همچو تو مایم

با همه ذلت که می برم ز نکویان \*\*\* چرخ حسد می برد بعزت و جاهم

بندگی حضرت تو مایه شاهیت \*\*\* تا شده ام بنده تو بر همه شاهم

و نیز می فرماید :

من با سپر چکنم ای ترک سخت کمان \*\*\* زیرا که می گذرد تیرت زهر سپری

بگذشتی از سرکین بر شاه ناصر دین \*\*\* بر قبله گاه زمین زینسان مکن گذری

نوشته اند: هارون الرشید را قانون چنان بود که یکسال حج مینهاد و یکسال غزو می فرمود و بقول پاره مورخین نه دفعه حج نهاد و هشت مره جهاد فرمود، و گاهی چنانکه مذکور شد در یکسال هم حج سپرد و هم جهاد بورزید، و در آن سال که خود اقامت حج می کرد یکصد نفر از فقهای عصر را با اولاد ایشان در ملازمت خود باقامت حج بهره ور می ساخت و در آن سال که خود بحج نمی رفت سیصد تن را که همه از علما و فقها بودند از جانب خود نفقه اقامت حج میداد و مستطیع میساخت و بحج می فرستاد.

در تاریخ الخمیس و بعضی کتب دیگر نوشته اند: هارون الرشید را در زمان زندگانی شیعت و سریرت بر آثار و طریقت جدش ابوجعفر منصور میرفت مگر در حرص و بخل و بر خلاف او جود می ورزید، و تعظیم اسلام و شعائر اسلام را فراوان می نمود، پدرش مهدی او را در پانزده سالگی بچنگ مردم روم بفرستاد چنانکه تفصیلش مسطور شد.

جاحظ گوید: آنچه برای رشید فراهم گشت برای هیچیک از خلفای زمان و سلاطین کامکار حاصل نشد، وزرای او مانند جماعت برامکه بودند که اوصاف ایشان مشهور اکناف است، قاضی عهد او مانند ابویوسف بود، شاعرش فصیح و بلیغی چون مروان بن ابی حفصه بود، ندیمش مانند عباس بن محمد ابن عمه پدرش، و حاجبش فضل بن ربیع، و مغنی او مانند ابراهیم موصلی بود که در تغنی ثانی نداشت، و زوجه اش امة العزیز زبیده خاتون ام جعفر دختر جعفر بن

ص: 167

ابی جعفر منصور بود که فروغ چهرش آفتاب فروزان را دور باش گفتی ، و روزگار دوات رشید بتمامت مشحون بخیر و خوبی بود ، گویا از جمال حسن و نیکوئی چون جشن عرس می گذشت .

در کتاب زینة المجالس مسطور است که رشید را عادت بر آن بود که هر کس در خدمتش سخنی برانندی که او را خوش افتادی هزار دینارش بدادی و اگر مکرر ساختی مکرر دادی .

ابو الفرج اصفهانی در ذیل احوال عتابی و نمري شاعر می گوید : هارون - الرشید چون کلامی در موعظت و نصیحت بشنیدی از تمامت مردمان ناله بیشتر بر کشیدی و اشک چشم بیشتر فرو باریدی ، و در حال غضب از همه کس شدیدتر و سختگیرتر و غلیظ تر بودی ، و سخت دوستدار بودی که در مدح او مبالغت بسیار بورزند ، حتی اگر او را مدیحتی آوردند که در خور انبیاء عظام علیهم السلام است احتمال نمودی و مردود و ممنوع نساختی .

تا گاهی که جماعتی از شعراء بدرگاه وی حاضر شدند و در میان ایشان مردی از فرزندان زهیر بن ابی سلمی بود ، و در مدح هارون سخن بافراط رانده بود چندانکه در توصیفش گفت : فکانه بعد الرسول رسول

هارون خشمناك شد و در آن روز هیچکس از وی برخوردار نگشت و آن شاعر را چیزی عطا نمود ، و چون منصور نمري دانسته بود که از میان شاعران هر شاعری که مدح رشید را بنفیی امامت از فرزندان علی علیهم السلام متصل نماید و بر ایشان طعن زند تقرب و تفوق گیرد و مروان بن ابی حفصه بهمین سبب تفضیل یافته بود قصیده که در مدح هارون و هجو آل علی صلوات الله علیهم بنظم کشیده بود بعرض رسانید ، هارون بضجرت اندر شد و او را بدشنامی پس نکوهیده مخاطب ساخت و گفت : یابن الخناء (1) آیا چنان گمان میبری که بواسطه هجای قومیکه پدر ایشان پدر من و نسب ایشان نسب من واصل و فرع ایشان اصل و فرع من هستند

ص: 168

1- ای پسر زن بو گندو!

بمن تقرب می جوئی؟!.

نمري گفت: گواهی ندادیم مگر آنچه علم داریم، آتش خشم رشید شعله ور گردید و مسرور را بفرمود تا گردش را در هم کوفت و او را بیرون کرد تا دیگر باره بتدابیر مختلفه بخدمت رشید آمد و شعری چند در تلافی بخواند و جایزه بگرفت، چنانکه ازین پس در ذیل احوال رشید با شعراء مسطور شود.

یافعی می نویسد: رشید مردی مهیمن و شجاع و حازم و جواد و ممدوح و دارای دین و سنت و خشوع بود، در خدمت کبار قوم و بزرگان دین خاضع بودی و در صحبت ایشان مؤدب شدی و فضیله و ابن السماک و بهلول و غیرهم او را موعظت و نصیحت کردند، و او را در علم ادب و فقه و پاره علوم بهره وافی بودی، و او را در لذات نفسانیه و شهوات حیوانیه و دیدار زنهای خرد سال آفتاب تمثال و خوشرویان قمرهمال و جواری مغنیه بی نظیر و شنیدن اشعار شهوت انگیز و استماع نفایس اشعار انهماک و انغمار و رغبتی کامل بود، چنانکه ازین پس مذکور گردد.

و اول کسی که از خلفاء بشرنج بازی روی نمود وی بود، و مقصود از خلفاء بایستی بنی عباس باشد، چه پیش از وی یزید پلید نیز بلعب شطرنج و نرد اشتغال داشت، و هارون الرشید را در شرب باده ارغوانی و استماع صوت اغانی و ادراک لذت و کامرانی مقامی عالی بود، هیچیک از خلفای روزگار را این بهره و اسباب حاصل نگشت.

قصر او البته مکانی بس وسیع و دارای هر گونه مراتب و عمارات عالیه و در هر کاخی زنهای ماه طلعت مغنیه که هیچیک را در عالم نظیر و در آواز دلکش و روی بدیع و موی سیاه و قامت دلفریب و غمزه دلاویز و عشوہ جان ربا عدیل نداشته در آن قصور بهشت آئین مسکن داشته اند و افزون از سیصد تن بالای جان مرد و زن بوده اند و شبها رخسار گلگون را از باده ارغوانی چون شعله آتش و یا قوت می ساخته و از صوت اغانی خورشید فروزان و ناهید آسمان را از گردش

ص: 169



باز می داشته و از آن پس با همان حال و مقال و جمال و آن اندام نازنین در گوشه و کنار می افتاده اند و خلیفه روزگار را که خود مست کامکار بوده برایشان گذر و نظر می افتاده معلومست حال بر چه منوال می رفته است .

ازین برافزون اغلب ندما و شعرای مخصوص آستان خلافت ازین لذت وافی و بهره شافی قسمت می برده اند ، و ازین پیش نیز اشارت رفت که هارون الرشید را ملاحظت دیدار و فصاحت گفتار تا بچه میزان بوده است که با اینکه جعفر برمکی و یحیی بن خالد را آن درجه عالی فصاحت منطق و بلاغت کلام و لطافت بیان بوده است نسبت برشید حکم دریا و شمر(1) و عیان و خبرداشته است .

در کامل مبرد در آنجا که از چهارت و فخامت سخن می نماید که ممدوح است می گوید : این شعر را مردی در مدح هارون الرشید گفته است :

جهیر الکلام جهیر العطاس \*\*\* جهیر الرواء جهیر النغم

و یخطو علی الاین خطو الظلیم \*\*\* و یعلو الرجال بخلق عمم

و ازین شعر به بلندی و درشتی و فخامت کلام و عطاس و عظمت رویت و چهارت صوت و بر نهادن گام و برداشتن گام و علو طبع و اخلاق ستوده دلفریب رشید اشارت نماید ، مبرد می گوید : روایت کرده اند که رشید در حال طواف ازاری دنباله دار برتن بیاراستی ، و در سپردن راه و بجای آوردن طواف گام از گام دور داشتی ، و چون دست خود را باز آوردی بینندگان را مفتون آن دیدار و رفتار نمودی ، در آن حال او را باین شعر مدح نمودند.

حکایت کرده اند که عایشه را بر مردی که پارسا و مرانی بود نظر افتاد ، گفت : کیست این مرد و گفتند : یکی از قراء است ، گفت : عمر بن خطاب قاری بود و صفت او چنان بود که چون سخن می کرد می شنواید یعنی بلند می گفت و چهارت صوت داشت ، و چون راه می سپرد بسرعت و شتاب بود ، و چون کسی را میزد در دناک می گردانید ، چنانکه حکایت کرده اند که وقتی عمر بن خطاب

ص: 170

1- یعنی حوض کوچک

را نظر بمردی افتاد که اظهار پارسائی و زهد نمائی می نمود و نرم و نازک و آهسته سخن می کرد و دیگر طرق می نوشت، او را بضررب دره بنواخت و گفت: باین کار و کردارهای فریبنده عذر آمیز عوام فریب دین ما را بر ما نمیران، خداوندت بمیراند!.

و عظمت سلطنت و بسطت مملکت و کمال قدرت و سطوت و استطاعت و بضاعت هارون الرشید بمثابه بود که وقتی مردمان خواهان باران بودند، ابری آستن بر سر ایشان نمایان گشت، گمان صریح بردند که بارانی کامل بخواهد بارید اما آن ابر بر گذشت و قطره نبارید، هارون گفت: بکجا بباری که بر مملکت من و خاک من نباری؟! بر يك نیمه جهان سلطنت، داشت و دیگر سلاطین نیز او را اطاعت کردند و بدرگاه او تقدیم باج و هدایا نمودند، قدرت او بدان پایه بود که پست ترین غلامان مطبخی خود را در مملکت مصر بجای فراعنه مصر حکومت میداد.

وزرا و امرای آستانش از سلاطین جهان عظیم تر و مستطیع تر بودند و دوشیزه سلاطین بزرگ عالم را تزویج و بمقر خود حمل می نمودند و آن دولتها و بضاعتها داشتند که در طی این کتاب در ذیل حال برامکه و سلیمان و علی بن عیسی بن ماهان و دیگران و همچنین مادر رشید خیزران مذکور و آخر الأمر بهره رشید گردید.

در بعضی کتب نوشته اند: بهر سال هفت هزار و پانصد پوست گاو آکنده از زر سرخ مالیاتی بود که بخزانه رشید می رسید، و ندانیم مقدار آن چند هزار کروور تومان این زمان است!؟

نوشته اند: هیچده هزار قالیچه زرتار گرانبهای نفیس در عمارات و قصور و منازل رشید بشمار آورده اند، خدای داند بهای آن و سایر اسباب و آلات و ادوات و اشیاء دستگاه خلافت چه بوده است!؟

قرماني در اخبار الدول در فصلی که از تحف و هدایای نفیسه رقم کرده است

می گوید: در مباحث الفکر مرقوم است که پادشاه هندوستان وقتی هدیه ای برای هارون الرشید خلیفه عباسی بفرستاد که از جمله آن قضیبه ای از یک پارچه زمرد سبز بود و بر سر آن چوبدست زمردین که از یک ذراع درازتر بود مرغی از یاقوت احمر نصب کرده بودند و جواهر شناسان دانا بهای آن یاقوت بتنهائی را بصد هزار دینار سرخ تقریر دادند

در تاریخ الخلفاء مسطور است که صولی گوید: چون رشید بمرد یکصد هزار بار هزار دینار زر سرخ و از اثاث البیت و ورق و جواهر آبدار و دواب راهوار و نقایس شاهوار چندان از وی بماند که یکصد هزار بار هزار و بیست و پنج هزار دینار بهایش بود

و در سایر تواریخ نوشته اند: چون رشید بدیگر سرای تحویل داد یک هزار و نهصد و چندی هزار بار هزار مخلف نهاد، اما مرقوم نیست که در هم است یا دینار، و غالباً چون مجهول آورند اشارت بدرهم است، اما در زینة التواریخ و جامع التواریخ و تاریخهای معتبر نوشته اند: چون رشید بمرد نهصد هزار بار هزار دینار زر سرخ در بیت المال داشت، و در بعضی تواریخ و تاریخ ابن خلدون تصریح کرده است که آنچه مذکور شد زر سرخ و دینار رایج بود، و ازین کلام معلوم میشود بضاعت مخلفاتش از یک هزار و هشتصد کرور تومان این زمان بر افزون بوده است، و این در صورتی است که بهای آن با بهای این زمان چون سنجیده گردد بیک میزان باشد، و تفصیل باج و خراج و منالی که از ولایات و ایالات و ممالک روی زمین از زر و سیم و دینار و غله و اقمشه و غیرها همه ساله بخزانة هارون الرشید می رسیده است در کتاب و صاف الحضرة مسطور است

در تاریخ الخلفاء می نویسد: محمد بن علی خراسانی گوید: اول خلیفه که با گوی و چوگان و کره ملاحظت نمود هارون بود، و اول کسی که تیر در چله کمان نهادی و نشانه را در هوا با تیر بزیر آوردی هارون بود

صولی گوید: اول کسی که برای جماعت مغنیان تقریر مراتب و طبقات

نمود رشید بود ، و نیز صولّی گوید : این شعر را رشید در مرثیه جاریه محبوبه اش هیلانه انشاء کرده است :

قاسیت أوجاعاً و أحزاناً \*\*\* لما استحضر الموت هیلانا

فارقت عیسی حین فارقتها \*\*\* فما أبالی کیف ما كانا

كانت هی الدنیا فلما ثوت \*\*\* فی قبرها فارقت دنیاننا

قد كثر الناس و لكننی \*\*\* لست أرى بعدك إنساناً

والله لا أنساك ما حرکت \*\*\* ریح بأعلى نجد أغصاناً

و نیز این شعر را صولّی برشید نسبت داده است :

یا ربة المنزل بالفرك \*\*\* وربة السلطان والملك

توقفی بالله فی قتلنا \*\*\* لسنا من الدیلم و الترك

در انوارالریع مسطور است که این شعر را از هارون الرشید روایت کرده اند :

لسانی كتوم لأسراهم \*\*\* و دمعی بسری نموم یذیع

فلولا دموعی كتمت الهوی \*\*\* ولولا الهوی لم یكن لی دموع

زبانم سر ایشان را بپوشد \*\*\* چه سودم چون دموعم می کند فاش

اگر اشکم نبند پوشیدمی عشق \*\*\* (1)

و نیز رشید را اشعاری است که در حق پاره زوجات و جواری گفته است و در جای خود مذکور میشود .

در کتاب فوات الوفیات مسطور است که هارون الرشید از اهل علم و ادب بود و این شعر از اشعار اوست : (2)

در مجموعه ور ام مسطور است که یکی از فضلاء گفت : بخدمت رشید در آمدم و نگران شدم که در ورقه که بخط طلا رقم کرده اند نگران است ، گفتم : فایدتی

ص: 173

1- مصراع آخر شعر در نسخه اصل فراموش شده و معنی آن چنین است : واگر عشق نبود اشکی هم وجود نداشت

2- باز هم نسخه اصل خالی است

بر آن مترتب است؟ گفت: آری، این دو بیت را در خزاین بنی امیه یافتیم و پسندیدیم و شعری بر آن افزوده و هر سه بیت را برای من بخواند:

إذا سد باب عنك من دون حاجة \*\*\* فدعه لأخرى يفتح لك بابها

فان قراب البطن يكفيك ملؤه \*\*\* و يكفيك سواة الأمور اجتنابها

ولانتك مبدالا لعرضك واجتنب \*\*\* ركوب المعاصي يجتنبك عقابها

و هم در تاریخ الخلفاء مسطور است که صولجی گوید که از جمله روایات رشید این است که عبد الرحمان بن خلف گفت: جدم حصین بن سلیمان ضبی گفت که از هارون الرشید شنیدم که خطبه می راند و در خطبه خود می گفت: مبارک بن فضاله از حسن از انس مرا حدیث راند که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود: « اتَّقُوا النَّارَ وَلَوْ بِشِقِّ تَمْرَةٍ » از آتش دوزخ پرهیز کنید اگر چند بیک پاره خرما باشد، یعنی می توان بیک پاره خرما هم که بدون ربا بتصدق بدهند از آتش دوزخ برهند.

حدیث راند مرا محمد بن علی از سعید بن جبیر از ابن عباس از علی بن ابیطالب علیه السلام که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نَظَّفُوا أَفْوَاهَكُمْ فَإِنَّهَا طُرُقُ الْقُرْآنِ، دهانهای خود را پاکیزه دارید زیرا که طرق قرآن است، یکی از معانی این است که دهان و زبان شما را که خدای تعالی آن رتبت و امتیاز از دیگر حیوانات داده است که بقوت ناطقه بتواند قرآن یزدان و آیات سبحان و اذکار ایزد منان را بر زبان بگذارد و از دهان بگذراند، پس چنین طریقی جلیل را چندانکه می توانید از آنچه نباید بر زبان راند محفوظ و پاکیزه گردانید و بهاره عبارات و منهیات آلوده و ملوث نگردانید.

در تاریخ الخلفاء مسطور است که هارون الرشید از پدرش مهدی و جدش منصور و مبارک بن فضاله روایت می نمود، و پسرش مأمون و دیگران از وی روایت می کردند.

در جلد پنجم بحار الانوار از ابن المغازلی سند با بشر بن الفضل می رساند

که گفت: از هارون الرشید شنیدم که گفت: از منصور شنیدم که می گفت پدرم با من از پدرش از ابن عباس حدیث نمود که گفت رسول خدای صلی الله علیه و اله فرمود: « مَثَلُ أَهْلِ بَيْتِي كَمَثَلِ سَفِينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَهَا نَجَا، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْهَا هَلَكَ » و باین حدیث و معنی و تفسیر آن مکرر در طی این کتب اشارت رفته است

اما از رشید و این روایات و علوم و فضل و اطلاعات او روایة و نقلاً و مشاهدۀ و معاینۀ سخت عجیب است که این اخبار و آثار در فضایل اهل بیت می گفت و غالباً می دید و مسخ شدن خطیب دمشق را که در حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام جسارت ورزیده بود، و او را بدرگاه رشید بیاوردند و در حبس افکندند، و خواب دیدن رشید رسول خدای را، و بصورت سگ شدن خطیب در محبس رشید و نمودن رشید او را بشافعی و سایر علمای مجلس، و سوختن او و محبس او بصاعقه آسمانی مشاهده می کرد، و از حضرت کاظم علیه السلام آن معجزات و کرامات را نگران میشد، معذک و سوسه شیطانی و هواجس نفسانی و طلب ملک و حرص بمتاع دنیای فانی چنان بروی چیره و دیده خردش را تاریک و تیره می ساخت که همه را از خاطر می برد و آنچه موجب خسارت هر دو جهان و عذاب جاویدان می گردید مرتکب می گشت، أعاذنا الله تعالى مِنْ شُرُورِ أَنْفُسِنَا

قاضی الفاضل گوید: ندانسته و نشنیده ام که هیچ پادشاهی در تحصیل علم بار سفر بر بندد مگر رشید، چه او دو پسرش امین و مأمون را برای اینکه موطأ را در خدمت مالک قرائت نمایند بسفر حرکت داد، می گوید: اصل کتاب الموطأ که بسماع و شنیدن رشید رسیده بود در خزانه مصرین است، پس از آن می گوید که سلطان صلاح الدین بن ایوب برای سماع این کتاب بسوی اسکندریه مسافرت کرد و علی بن طاهر بن عوف بدو بشنوانید و برای این دو پادشاه در این کار ثالثی ندانسته ام، منصور نمری این شعر را در مدح هارون گوید و باین معنی اشارت نماید:

جعل القرآن إمامه و دلیله \*\*\* لما تجزءه القرآن ذماماً

و نیز از اشعار رشید است که جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفاء مذکور داشته ، هارون الرشید وقتی سوگند یاد کرد که روزگاری بر یکی از جواری خودش که سخت او را دوست می داشت در نیاید ، و چون آن مدت بسر آمد و آن دلربا در مقام استرضای رشید بر نیامد رشید گفت

صد عني إذ رأني مفتتن \*\*\* و اطال الصبر لما أن فطن

كان مملوكي فأضحى مالكي \*\*\* إن هذا من أعاجيب الزمن

چون دل مرا در بند زلفش اسیر و طایر عقلم را در چنگ شاهباز عشقش دستگیر بدید ، از من کناری گرفت و در مفارقت من چون برسوز درون و بی شکیبی من آگاه شد صبوری گرفت ، و با اینکه بنده و مملوک من بود بنیروی چهره دلفریب و ساعد سیمین مالک من گردید :

بوالعجب من مالك و او شاه من \*\*\* هست این حال از اعاجیب زمن

پس از آن ابو العتاهیه را بخواند و گفت : این دو شعر را تمام کن ! ابوالعتاهیه گفت :

غرة الحب أرتة ذلتي \*\*\* في هواه وله وجه حسن

فلهذا صرت مملوكاً له \*\*\* و لهذا شاع ما بي و علن

از محبت شاه بنده میشود \*\*\* وز محبت مرده زنده میشود

چون بیداری شود حسنی پدید \*\*\* سر مکتومت همه گردد پدید

چون مسلط گرددت برهان عشق \*\*\* کی توانی دست از سلطان عشق

و صلة عظیم بآبي العتاهیه بداد .

و هم در تاریخ الخلفاء مسطور است که سعید بن مسلم می گفت : هارون - الرشید را فهم و ادراکی بمثابه فهم علمای اعلام بود ، وقتی نعمانی این شعر را که در صفت اسب گفته بود بدو قرائت نمود :

كأن أذنيه إذا تشوفا \*\*\* قادمة أو قلم محرغا

تشوف بمعنی خود آراستن دختر و بر آمدن بر چیز یست تا بنگرد ، رشید

گفت : کلامه کأن را بگذار و بگو : تخال أذنيه ... تا شعر مستوي گردد .

و نیز در آن کتاب مسطور است که صالح روایت کرده است که نخست شعری که رشید گفت : در آن سالی که خلافت بدو می رسید اقامت حج نمود ، و از آن پس داخل سرانی شد و در صدر یکی از خانهای آن این شعر را نوشته دید که بر دیواری مسطور شده بود :

ألا يا أمير المؤمنين أما ترى \*\*\* فديتك هجران الحبيب كبيراً

ای امیر المؤمنین ! فدای تو شوم ، آیا نمی بینی دوری دوست بزرگ است ؟ رشید دواتی بخواست و در زیر آن بیت نوشت :

بلى و الهدايا المشعرات و مامشى \*\*\* بمكة مرفوع الظلال حسيراً

با قید قسم تصدیق نمود که دوری حبيب و مهاجرت دوستان جاني در جان و تن کارگر است .

و هم در آن کتاب، از ابن علیہ مرقوم است که وقتی هارون الرشید زندیقی را بگرفت ، و فرمان داد تا گردنش را بزنند ، زندیق گفت : از چه گردنم را میزنی ؟! رشید گفت : بندگان خدای را از تو راحت می بخشم ، گفت : پس حال تو چیست که هزار حدیث برسول خدای صلی الله علیه و اله بستی که در هیچیک یکحرفی نبود که آن حضرت بآن تنطق فرموده باشد ، هارون گفت : یا عدو الله ! فأین أنت من أبي إسحاق الفزاري و عبد الله بن مبارك ، ينحلانها فيخرجانها حرفا حرفا، ای دشمن خدای ! تو بکجا اندری که این جمله را این دو تن محدث عالم با تدقیق کامل از آنحضرت یاد کرده حرف بحرف استخراج نموده اند ، مقصود هارون این بود که من از مانند ابو اسحاق فزاري و عبدالله بن مبارك روایت حدیث می نمایم ، چگونه مرا واضع و کاذب می خوانی !؟

و دیگر در آن کتاب از صولبي از اسحاق هاشمی مرویست که گفت : در خدمت رشید حضور داشتم ، گفت : بمن رسیده است که عامه در حق من چنین گمان می برند که در حضرت علي بن ابي طالب عليه السلام ببعض و کین می روم ، و والله ما أحب أحدا



حيي له ، و لكن هؤلاء أشد الناس بغضاً لنا و طعناً علينا و سعياً في فساد ملكنا بعد أخذنا بثارهم و مساهمتنا إياهم ما حوينا حتى أنهم  
لأميل إلى بني أمية منهم إلينا ، فأما ولده لصلبه فهم سادة الأهل و السابقون إلى الفضل

سوگند با خداوند ، هیچکس را باندازه که علی بن ابی طالب علیه السلام را دوست میدارم نمیدارم ، لکن این جماعت یعنی بني هاشم و  
علویین از تمام مردمان باما دشمن تر و طعن زننده تر و در فساد ملك و تباهی سلطنت ساعی ترند با اینکه ما خون ایشان و کینه ایشان  
بجستیم یعنی بني امیه را از میان برداشتیم و بقتل و نهب و زوال در افکنديم و در آنچه بچنگ در آوردیم و مالک آن شدیم ایشان را نیز  
سهیم و شریک نمودیم ، ، معذلك ميل ایشان با بني أمية بیشتر از ميل ایشان است نسبت بما .

و اما فرزندان صليبي علي بن ابی طالب عليهم السلام، همانا ایشان بزرگ اهلیت و پیشی گیرندگان بفضل می باشند

همانا پدرم مهدي از پدرش منصور از محمد بن علي از پدرش از ابن عباس با من حدیث نمود که وی از پیغمبر صلی الله علیه وسلم  
شنید که آنحضرت، در حق حسن و حسین سلام الله علیهما فرمود: من أحبهما فقد أحبني و من أبغضهما فقد أبغضني ، هر کس حسنین را  
دوست بدارد بتحقیق که مرا دوست می دارد و هر کس ایشان را دشمن بدارد با من دشمن می باشد ، و شنید از رسول خدای صلی الله علیه  
وسلم که می فرمود : فاطمة سيدة نساء العالمين غير مریم ابنة عمران و آسیة بنت مزاحم ، فاطمه خاتون زنان عالمها است غیر از مریم  
دختر عمران و آسیه دختر مزاحم یعنی مریم مادر عیسی عليهم السلام و آسیه زوجه فرعون .

راقم حروف گوید : در خبر دیگر است « إلا ما ولدته مریم » و در این خبر بیانات دیگر کرده اند و إلا یا غیر را بمعنی حتی دانسته اند ، در  
هر صورت ، این دوزن بزرگوار بسیار با شأن و منزلت هستند و در حضرت احدیت دارای مقام و رتبت هستند ، اما از سایر اخبار و  
احادیث و همچنین پاره آیات بالصراحه

مشهود است که هیچ زنی بجلالت قدر و نبالت مقام و شئونات عالیه و مراتب قدسیه و مسالك عرفانیه حضرت صدیقه طاهره صلوات الله علیها خلق نشده و نخواهد شد گذشته از شرافت نسب که بر تر از آن خداوند تعالی در باره هیچ آفریده نیافریده و زوجیت علی مرتضی و بروز و ظهور نسلی چون ائمه هدی صلوات الله تعالی علیهم در جلالت حسب و مراسم زهد و قدس و ورع و ولایت و دیگر مراتب جلیله خاتون تمام زنه‌ای نخستین و واپسین و دنیا و آخرت است و چندان وضوح و شیوع دارد که محتاج بشرح و بیان نیست

بالجمله ، هارون الرشید از عبد الله بن مبارك و ابی اسحاق روایت احادیث می نمود ، و مأمون از پدرش رشید راوی بود .

و هم در تاریخ الخلفاء مرقوم است که داود بن رزین و اسطی این شعر را در صفت رشید گفته است :

بهارون لاح النور في كل بلدة\*\*\* وقام به في عدل سيرته النهج

إمام بذات الله أصبح شغله\*\*\* فأكثر ما يعنى به الغزو والحج

تضيق عيون الخلق عن نوره وجهه\*\*\* إذا ما بدا للناس منظره البلج

تفسحت الأمال في جود كفه\*\*\* فأعطى الذي يرجوه فوق، الذي يرجو

يعقوب بن جعفر گوید: هارون الرشید در آنسال که متولی خلافت می شد خیمه بیرون زد و در اطراف روم جنگ در افکند و در شهر شعبان انصراف گرفت و پایان همان سال مردم را حج اسلام بگذاشت و در حرمین شریفین اموال بسیار انفاق کرد، و چنان بود که بخواب اندر حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم را بدیده بود که با او فرمود: « إن هذا الامر صائر إليك في هذا الشهر ، فاغز و حج و وسع علی أهل الحرمین » بدرستی که امر خلافت در این ماه بتو میرسد ، پس با کفار جهاد کن و اقامت حج بنمای و اهل حرمین را بریزش زر و سیم بر خوردار و بوسعت معیشت کامکار بگردان

در اخبار الدول مسطور است که تمام این اعمال را در یکسال بجای آورد

و پیاده اقامت حج نمود و تمام منازل را منزل بمنزل بر لبود(1) و مسندها راه می سپرد چه از هر منزلی تا منزل دیگر برای راه نوشتن رشید فرش می افکندند .

قاضی نور الله شوشتری علیه الرحمه در مجالس المؤمنین می گوید : هارون - الرشید از افاضل آل عباس بود در اوایل دولت او بسیاری از بزرگان حجاز را که با علویه اتفاق داشتند ببغداد آوردند ، و از آن جمله محمد بن ادریس شافعی بود و بعد از آنکه می نویسد حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام را بدستیاری یحیی برمکی شهید ساخت ، و نیز از اطوار او با پاره علوین مذکور می دارد ، می گوید : با این اعمال و خامت مآل که از هارون روی داد و بواسطه حب جاه مرتکب شد در عقیدت تشیع راسخ بود و از نصرت آن مذهب خرسند می شد و همواره هشام بن حکم را که یکی از تلامذه حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و صاحب نفس قدسی و جامع کمالات انسی بود با علمای اهل خلاف بمباحثه و مناظره می انداخت و از الزام آن جماعت قرین مسرت و مفاخرت میگشت ، و هشام بن حکم را بجوانز سنیه و انواع هدایا مسرور می ساخت .

راقم حروف گوید : اگر کسی بحقیقت دوستدار علی بن ابی طالب و ذریه رسول خدای صلی الله علیه و اله باشد چگونه حضرت کاظم علیه السلام را شهید می سازد و یحیی بن عبد الله حسنی را با چنان عهد نامه که با وی بسته بود گرفتار و آخر الأمر تباه می نماید و با جماعتی از علوین بدانگونه رفتار جایز می شمارد و جمله برمکیان را بتقصیر رها کردن یحیی بن عبد الله دستخوش فنا و زوال می سازد؟! و همچنین اغلب اعمال و افعال نا پسندیده نامشروع او!.

بلی ، عقیدت او به تشیع از دو جهت بود : یکی از آن راه است که چون مردی هوشیار و با ذوق و ادیب و فهیم بود می دانست که بر طریق عقل و حکم هوش نامدار و فهم کامکار این مخلوق را در حضرت خالق واسطه واجب و لازمست تا احکام خدای را بخلق برساند و پیغمبر باشد و پیغمبر را وصی و ولی از جانب

ص: 180

1- لبود جمع لبد یعنی نمود

خدای واجب است که در عصمت و دیگر صفات با پیغمبر توأم و از دیگر کسان ممتاز و بر همه سرفراز باشد تا بعد از پیغمبر حافظ دین و احکام و نگاهبان شریعت و امت و ودایع او گردد، و اگر این خلیفه و وصی جز از جانب حق و رسول مطلق باشد بأدله و براهین سابقه موجب مفاسد و معایب عظیمه گردد که نظام از عالم و قوام از بنی آدم برخیزد و به تباهی و زوال اندر افتند

و خود می دانست فضایل و مناقب و مآثر و معالم و معارف و علم و زهد و تقوی و سایر اوصاف حمیده امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و اولاد آنحضرت ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین پای بجائی بر نهاده است که هیچ آفریده از آفریدگان را سر بآنجا نتواند رسید و هزاران جبرئیل از ادراکش بیچاره وعلیل است، لاجرم بحکم هوش و عقل و ذوق سلیم و راه مستقیم آنحضرت را دوست - می داشت .

دیگر اینکه چون با آن حضرت بنی عم و با شجره رسول خدای صلی الله علیه وسلم منسوب و با بنی هاشم و آل ابی طالب نسبت می برد و تمام جلالت نسب و فخامت حسب و نبالت منزلت خود را در این انتساب می شمرد دوستدار ذکر فضایل و مناقب ایشان و مساوی و مثال بنی امیه که مدعی سلطنت اولاد عباس بودند بود، و قوت سلطنت و بقای دولت و صفای نعمت خود را در اشتهاار مناقب بنی هاشم و مثال بنی امیه می دانست .

و البته صحیح نیز همین بود، اما حب دنیا که رأس هر خطیئه و معصیت و مایه کوری و کری و بی خبری و انهماک در مشتتهیات نفسانی و انغمار در اطاعت نفس اماره و طلب ریاست و حکومت تامه و ادراک اقسام لذایذ و ارتکاب انواع منهیات و محرمات است او را بطریق معاصی و مناهی دعوت می کرد و دیده دور- بینش را کور و گوش شنوایش را کر و عقل خرده بینش را تباه میساخت و نرد مخالفت می باخت و تلبیسات ابلیسش چنان بتدلیسات و سوسه آمیزش رهنمون می- گشت که با آن هوش و فراست با اینکه خود تصدیق داشت که حضرت موسی بن

جعفر علیهما السلام از تمام آفریدگان یزدان بخلافت شایسته تر و ولی خدا و عالم بماکان و ما یکون و پیشوای او و تمام اهل زمین است مرتکب چنان معصیتی عظیم و غیر مغفور می شد و اسباب شهادتش را بجای می آورد و دچار عذاب الیم ابد الابدین می گردید ، و چون از آن حالت مستی و غفلت و غرور اندکی بخویش می آمد و می دانست مرتکب چگونه امری عظیم و گناهی کبیر [تکفیر] ناپذیر گردیده است که هر گز امید نجات و فوز و فلاح نیست ، آنطور آشفته و منقلب و مضطرب می گردید .

و اگرچه می دانست کشتن امام را عوضی و غفرانی نیست ، معذک بامید و موهوم گاهی تدارکی و تطفنی می نمود و گاهی که خیالش قوت می گرفت بر خویشتن می گریست و می نالید ، اما چه سود که جبال آتشین را با قطره لای آلود خمود نتوان داد و بحار زهر آمود را بحبه حلاوت نمود شفا بخش دیده مرمود و قلب مکبود نمی شاید نمود(1) و بیدای بی بدایت و نهایت معاصی الهی را با پای لنگ و چشم کور و نفس شمرده و صدر تنگ و کذب موافق و قلب منافق بتناهی نتوان آورد .

این است که تمام لیالی و ایام خویش را بر حسب حرص و دعوت طمع آدمی نظر ازعوالم آدمیت و مردمی می افکند و اتفاقاً ندرتاً گاهی بر حسب عرق هاشمی بسوی صواب و ادراک ثواب تعطف و تهشمی(2) می ورزید و بنی هاشم را بر سماط نعمت بهشم و تنعمی حاضر می ساخت ، لکن احتشامش از اهتشام و ازدحامش از رعایت اهتمام و اتمام و تحصیل سعادت باز می داشت ، چندانکه با هزاران اندوه نگران حفره و منزلگاه واپسین خود همی گشت و بکلمه وحشت انگیز « ما أغنی عنی

ص: 182

- 
- 1- خمود یعنی خاموش ساختن ، و زهر آمود یعنی آمیخته بزهر ، و مرمود یعنی کسی که به چشم درد مبتلا شده باشد ، و مکبود یعنی غمزده و بیدا یعنی بیابان
  - 2- تهشم : بمعنی استرضاء است ، یعنی آنان را بدربار میطلبید و بآنها احسان ، و هشم همان عطا و بخشش است و اهتشام بمعنی هضم نفس و کسر شوکت خویش است

مالیه \* هَلَكَ عَنِّي سَلْطَانِيَهْ » که ثمره اش « خُدُوهُ فَعُلُوهُ \* ثُمَّ الْجَحِيمِ صَلْوُهُ » - تا آخر- است متکلم و از شرار قلبش نشانه بر زبان حسرت  
تبیانش می‌رسانید

یاقوت حموی در معجم البلدان می‌نویسد که در آن اوقات که رشید بخراسان سفر می‌ساخت در عرض راه بقزوین بگذشت، اهل قزوین از  
مجاورت ایشان با دشمنان و زحمات و خسارات در مجاهدت با دشمن و سختی حال خودشان و ثقل خراج و مالیاتی که بطریق عشر از  
غلات آنها می‌گرفتند بنالیدند و خواستار تخفیف شدند، رشید بقزوین در آمد و مسجد جامع قزوین را بنا نهاد و نام خودش را بر روی  
سنگی بر در مسجد نقر نمود و دکاکین و مستغلات و حوانیت(1) بخرید و بر مصالح مدینه قزوین و عمارت قبه و باروی قزوین وقف نمود

و یکی روز بفرز قبه که بر دروازه شهر بود بر آمد، و آن قبه بسیار بلند و براسواق و بازارها مشرف بود، و در این حال نفیر کبیر و صغیر  
برخواسته و رشید را نظر بمردم قزوین افتاد که در های دکاکین خود را بسته و سپرها و شمشیرها و اسلحه کارزار بر گرفته بدفع شر دشمنان  
که برایشان حمله آورده اند آماده شده اند و رایات محاربت برافراخته اند از دیدار این حالت برایشان بشفقت و رحمت آمد و گفت: همانا  
اهالی قزوین دچار جهاد، و مردمی مجاهد هستند باید در کار ایشان نظری بر گشود، و با خواص پیشگاه مشورت نمود و هر کس چیزی  
گفت، رشید فرمود: بهتر کاری که باید در حق ایشان نمود باید خراج را از ایشان بر گرفت و فقط همان وظیفه قصبه را بر آنها حمل کرد،  
آنگاه قرار بر آن نهاد که سالی ده هزار درهم بالمقاطععه بدهند و دیگر چیزی ندهند

چنانکه در ناسخ التواریخ و فرحة الغری مسطور است یکی روز رشید عباسی باهنگ نخجیر از کوفه بیرون شد و در اراضی غریب و ثویه  
طایفه از آهوان پدیدار آمد، هارون الرشید فرمانداد تا چرخهای شکاری(2) و سگهای شکار گیر را رها دادند

ص: 183

1- حوانیت جمع حانوت بمعنی دکان وسیع و انبار کالا است

2- چرخ یعنی شاهین

آهوان گریزان گردیده خود را به تلی رسانیده و در بالای اکمه و پشته بخاک خفتند صقور نیز در افتادند و سگها باز شدند ، دیگر باره آهوان از فراز تل فرود آمدند و سگها و صقورها بقصد آنها بتاختند دیگر باره بالای آن تل گریختند و جانوران شکاری بازگشتند و تا سه نوبت بر این طریق بگذشت ، هارون الرشید را از دیدار این حال شگفتی بزرگ در سپرد و فرمان داد تا از آن نواحی مردی را برای فحص این حال حاضر کنند

از قبیله بنی اسد که در آن اراضی سکونت داشتند پیری جهان دیده را بیاوردند رشید از حال آن تل پرسید ، گفت : مرا خط امان ده تا معروض بدارم ، گفت : در امان باش و آنچه دانی بگویی ، گفت : پدران ما فرزندان خود را بنوبت خیر داده اند که قبر امیر المؤمنین علی علیه السلام در این اکمه است ، ازین روی خداوند تعالی این تل را حرم ساخته و زیان جانوران را بر درندگان حرام گردانیده است ، هیچکس بر این تل بر نیاید جز ایمن بیاید .

چون رشید بشنید از باره بزیر آمد و وضو بساخت و بر آن تل صعود داد و نماز بگذاشت و سخت بگریست ، و بفرمود تا از خشت پخته بنیانی کردند و از طین احمر قبه بر آوردند ، از پس او الناصر لدین الله کرة بعد کره زیارت آن قبر مبارک رفت ، و مستنصر ، و مستنصر ضریح بساخت و مستعصم نیز زائر بود .

و چون رشید و امثال او از خلفای بنی عباس چیزی در مشیت و گنجینه از جواهر علم و دانش و معارف الهیه در سینه و جز احوال اوزار ملاهی و مناهی بر پشت نداشتند همی خواستند بقوت انتساب بحضرت ختمی مآب صلی الله علیه و آله بر باره مراد و تخت کامرانی استقرار گیرند و مردمان را از یاد بنی امیه بیرون کنند ، لاجرم بنشر فضائل اهل بیت سلام الله علیهم این مقصود را حاصل می کردند و از شکست مخالفان ایشان سرور می گرفتند و گرنه قلبا در حضرت حضرات عصمت اخلاصی خالص و محبتی مخصوص و مودتی منصوص نداشتند بلکه صدمت و زحمت ایشان بر آن دودمان امامت ارکان در چنان طول مدت از بنی امیه بیشتر و تخفیف

و توهین ایشان در دین اسلام و شریعت خیر الانام فزونتر است

اگر رشید می‌گریست خود می‌دانست چه کرده است و چه بلیتی جاوید - آیت بر نفس خود فرود آورده است که هر گزش امید غفران و بوی رستگاری نیست، نه از راه خشوع و نرمی دل و ترحم است، چنانکه انفصال اعضای بشر ابن لیث را که در آخر نفسش بود بر این جمله دلالت است، و این خشم غلیظ از آن بود که خروج ایشان اسباب این شد که هارون الرشید در چنین فصل و آن علت مزاج بناچار از مجلس بزم خویش جانب خراسان و میدان رزم سپارد و جان شیرین بر سر آن گذارد و از امتداد سلطنت خود که آنهم بجمله موجب وزر و وبال و مورث رنج و نکال او بود مهجور و برزوال عیش و عشرت خویش مجبور نماید.

لیک غافل ز آنکه این دهر عنید \*\*\* برده اندر خاک نکت بس رشید

صد هزارانش رشید با رشاد \*\*\* اوفتاد از مکر او اندر فساد

بی خبر افتاده هارون الرشید \*\*\* از نهیب دوزخ و هل من مزید

ای که اندر نام خود هارونیا \*\*\* لیک در چاه شقا و ارونیا

نام توهارون و با موسی اخی (1) \*\*\* لیک فرعون و معلق بر نخی

نی تو آن هارون که بودش اخ کلیم \*\*\* نی رسول حق که خفتی بر گلیم

بل تو یک موسی هادی را اخی \*\*\* کو بتاب شمس حق بد چون یخی

با کلیم الله کسی همسر بود \*\*\* کش ز قدس و علم وزهد افسر بود

باب تو منصور لکن بس بخیل \*\*\* در شقاوت رفت و در رحمت نحیل

مؤمن مأمون امین فرزند تو \*\*\* برگ و شاخ و ریشه و پیوند تو

جمله اندر مزرع بغض رسول \*\*\* یال و شاخ افراخته مانند غول

تو یکی غولی و غیلانت سزد \*\*\* کی ترا میری میرانت سزد؟!

شاه مردان شیر یزدانست و بس \*\*\* کی بود انباز شهبازان مگس!

ص: 185

---

1- یعنی برادری! اخ عربی، و یاء حرف خطاب فارسی است، چنانکه گوئیم: تو با فلان شخص برادری!



خود امیر مطلق و یعسوب دین \*\*\* آن علی باشد امیر المؤمنین

گر تو هارونی چرا موسی کشی؟! \*\*\* این چه غفلت باشد و این بی هشی؟!

کشتی آن موسی کیش از نور جبین \*\*\* موسی عمران فتاده بر زمین

یک تجلی شد ازین موسی بطور \*\*\* کوه در هم ریخت از آیات نور

صد، چو موسی از بحار علم او \*\*\* گشت سیراب و بدوش اندر سبب

گفت آن فرعون: من هستم خدا \*\*\* کرده ام این ارض و این شمس و سما

لیک اندر نیمه شب در دعا \*\*\* ناله ها کردی بدرگاه خدا

که تویی رب و منم بنده ذلیل \*\*\* بر من آور رحمت ای فرد جلیل

من ترا یک بنده زار و نحیف \*\*\* تو مرا خلاق یکتا و لطیف

تو خداوند قدیر ذو المنن \*\*\* من یکی بنده ضعیف ممتحن

بد چو این گفتار فرعون زمن \*\*\* امر حق آمد به قولاً لیناً

ورنه چوبی را که اژدرها شدی \*\*\* کی ز آغالیدنش پروا بدی

عجز و لابه و استغاثه و ناله اش \*\*\* رحم و نرمی آمد از دنباله اش

نام تو هارون و فرعون عنود \*\*\* مستعیند است از تو در حق و دود

گویدار گویم که من هستم خدا \*\*\* لیک در شبها کنم بس ناله ها

تو همی نام از خلافت میبری \*\*\* سر ز اولاد پیمبر می بری

خویش را خوانی امیر مؤمنان \*\*\* مؤمنان از تو به رنج جاودان

خویش دانی حامی شرع رسول \*\*\* خود رسول از کفر و ظلم تو ملول

خود شماری بنده خاص خدا \*\*\* پس خدا را می کشی ای پردغا

رحمت حق می کنی هر دم طلب \*\*\* لعنت حقت رسد با صد تعب

تو بامیدی که نعمت می رسد \*\*\* غافلی از آنکه نعمت میرسد

تو امام حق کشی ای بوالفضول \*\*\* در عوض خواهی شفاعت از رسول

هست پیغمبر شفیع یوم دین \*\*\* حق رساند سوی هر ذی حق مبین

حق تو چون دوزخ افتادو جحیم \*\*\* می چشی زقوم و آن ماء حمیم

ص: 186

غیر آنت گرساوند ای مرید \*\*\* نی شفاعت هست بل ظلمی شدید

هر کسی بر فعل خود یا بد سزا \*\*\* نام محشر زین شده یوم الجزا

گرفشانی تخم حنظل ای عنید \*\*\* بار شیرین را چرا باشی مرید!؟

فعل زشت را سزا ناید بگو \*\*\* آب شیرین کی ز تلخ آید بجو

بالجمله در زمان هارون الرشید کارهای بزرگ و فسقهای عظیم روی داد، ازین روی بمردم عصر او خوش می گذشت و از ریزش خوان نعمت و دست کرم و جود عمیم او و جماعت بر مکیان و دیگر وزراء و زنان و نوازندگان و ندیمان او عموم اهل آن عصر برفاه حال و فراغ بال می گذرانیدند و نفوس بشریه که خواهان ملامی و ملاعب و فسق و فجور و انواع محرمات و مناهمی می باشند در زمان این خلیفه بدون مانع و رادعی بمقاصد خویش نایل بودند و زمان او را بهار روزگار می شمردند، چه در عهد هیچ خلیفه و سلطانی اسباب عشرت و کامرانی و اغانی و غوانی و بضاعت و استطاعت و فراغت و اجازت آن اینگونه موجود نبود.

و با این حال، موسی بن جعفر و ذراری پیغمبر صلی الله علیه وسلم را شهید می ساخت و خود را خلیفه خدا و واجب الاطاعه می خواند، دنیای سفله دنیای سفله پرور نیز با او مساعدت می کرد و از دریافت مآربش (1) مضایقت نمی کرد و او را بهر چه مقصود داشت و اصل میداشت، چنانکه در زمان او فتوحات عظیمه گشت و اموال و امتعه نفیسه جهان در خزائن او موجود و اعاجیب زمان در خدمتش حاضر بود و مثل شهر عموریه که از بلدان و امصار نامدار روم و از قسطنطنیه بزرگتر است در عهد رشید مفتوح گردید.

حموی در مرصداالاطلاع گوید: مرعش بفتح میم و سکون راء مهمله و فتح عین مهمله و شین معجمه شهریست در ثغور ما بین شام و بلاد روم، و این شهر را هارون الرشید بنا نهاد و بر گرد آن دو شهر دو بارو بر کشید و در وسط آن قلعه ای است که آن را مروانی نامند، بانی آن مروان حمار است، و هم در آنجا در حوالی

ص: 187

آن شهر بعضی بناها است که معروف به هارونیه است .

و نیز می نویسد : لویه موضعی است در غور نزدیک بمکه معظمه فرودستان ابن عامر در طریق حاج کوفه ، رشید در آنجا قصری بساخت و چشمه ای در خیف جبل در آورد و خیف السلامش نامید و درختهای خرما بنشانند

و نیز در آنجا که رود نیل را می نویسد می گوید : نیل نام نهری از انهار رقه است که هارون الرشید حفر کرد ، و در کنار این نهر دیر زکی واقع است و دیرز کی در چند موضع از آن جمله در رقه نزدیک بفرات است

و نیز می نویسد : قصر ابیض که در رقه است از ابنیه هارون الرشید است و ابیض نام قصر اکاسره در مداین است و از عجایب دنیا است ، و همواره بر پای بود تا نوبت خلافت بمکتفی در حدود سال دویست و نودم هجری رسید در هم شکست و از مصالح آن تاج را در دارالخلافه بغداد بساختند ، تاج مجلسی مانند رواق در بغداد بود که بر ستونهای سنگ بر آورده و مشتمل بر پنج طاق و ما بین هر دو طاقی پنج ستون که یکی از آنها در وسط و در نهایت علو و ارتفاع و مشرف بر کنار دجله و نهری در زیر آن جاری و در میان آب و تاج افزون از هفتاد ذراع بود ، و بعد از آنکه ویران شد معتضد خلیفه بر فراز آن بنائی بر کشید ، و پشت آن سرائی است معروف بدار الشاطیبه و در آنجا قبه ایست که خلفاء در هنگام مباحثه در شباکی بزرگ و کبیر که نگران بصحنی وسیع است می نشینند و مردمان برای بیعت نمودن در آنجا فراهم می شوند

راقم گوید : در این عصر نیز شاهنشاه سعید شهید صاحبقران ناصر الدین شاه اعلی الله مقامه در باغ موسوم بگلستان که مسکن سلاطین معدلت آئین قاجاریه و از ابنیه منیع جلیله مملکت ایران و واقع در دار الخلافه طهران است قصری روی بمشرق بساخت و موسوم بقصر ابیض فرمود و پادشاه روم اشیاء نفیسه و اسباب بدیعه برای فرش و زینت آن قصر بدیع البنا بفرستاد ، چنانکه گفته اند : از دویست هزار تومان زر ناب بهایش بیشتر است ، و این قصر مشتمل بر عمارات

و نیز حموی گوید: هارونیه شهریست کوچک نزدیک مرعش از بناهای هارون الرشید و دو دیوار بر گرد آنست و دروازه‌های آن از آهن است و رومی‌ها خراب کردند و سیف الدوله غلام خود غرقویه را بفرستاد و دیگر باره عمارت کرد و بنای آن در سال 183 و بقولی رشید در زمان پدرش مهدی بنیان کرد و در زمان پسرش تمام شد و هارونیه نیز از قراء بغداد، و قنطره هارونیه از اعاجیب ابنیه است و بقنطره هارونیه مشهور است

### بیان اسامی ازواج نامدار ابو جعفر هارون الرشید

ابن اثیر و دیگران نوشته‌اند که زوجه محترمه محبوبه هارون الرشید که او را در بند تزویج کشید امه العزیز ام جعفر و بقول صاحب عقدالفرید ام الواحد ملقبه بزبیده خاتون دختر جعفر بن ابی جعفر منصور دوانیقی است که دختر عم رشید بود و جمالی بکمال و کمالی بجمال داشت در آغاز طفولیت چون اندامی فر به و سمین و سیمین و بدنی بسیار نرم و لطیف داشت، جدش ابو جعفر منصور آن رشگ ماه و هور را همی برداشت و بگذاشت و ترقص داد و در بر کشید و ببوسید و همی گفت: یا زبیده! یا زبیده! ازین روی زبیده لقب یافت.

صاحب زبده التواریخ می نویسد: زبیده خاتون بسیار نمکین و شیرین و بلند بالا چون ماه آسمان و سروستان و معدن آن (1) و رشگ ملک و غرق نمک می نمود و سخت تابناک و چالاک بود.

در سال یکصد و شصت و پنجم هجری در دواج (2) ازدواج رشید اندر و محمدامین

ص: 189

---

1- آن یعنی ککش و جاذبه، حافظ گوید: شاهد آن نیست که موئی و میانی دارد \*\*\* بنده طلعت آن باش که آنی دارد

2- یعنی بستر

از بطن او پدید آمد ، و در سال دویست و بیست و ششم هجری وفات نمود ، هارون الرشید را باوی علاقه و محبتی عظیم بود ، چنانکه قبل از زمان خلافت او گاهی که برادرش موسی الهادی با وی بمناقشت می رفت و همی خواست خلافت و ولایت عهد را از وی بگرداند و با پسر خود جعفر بن موسی منتقل گرداند و بوسوسه پاره امرا در صدد آن بود که هارون را بقتل برساند و یحیی بن خالد برمکی را از پای در آورد ، رشید همی گفت : من خواستار خلافت نیستم ، بلکه بدان خشنود هستم که در کناری با نگار دلپذیر خود ام جعفر بگذرانم و دیگر طریق نسپارم که آنرا که بکنار اندر یاری است دلنواز ، از هر چیزی است بی نیاز !

نوشته اند : ام جعفر را از آن روی زبیده نام کردند که اندامی بس لطیف و نرم و سفید و تازه و دلجوی بود که گفتی از کره آفریده شده است .  
و در تاریخ الخلفاء زبیده را لقب او دانسته اند و امة العزیزش خوانده اند و بعضی امة العزیز را نام یکتن دیگر از زوجات رشید دانسته اند ، چنانکه مذکور میشود .

طبری گوید : تزویج زبیده خاتون در سنه مذکوره در زمان خلافت مهدی در شهر بغداد در خانه محمد بن سلیمان روی داد ، و این خانه بود که از آن پس مخصوص عباسه و از آن پس به المعتصم بالله اختصاص گرفت و عباسه دختر سلیمان بن ابی جعفر است که بتزویج رشید در آمد ، بالجمله زبیده خاتون پدرش به جعفر اکبر مشهور است و خیرات و مبرات و بذل و عطیات این زن بسیار است

حمد الله مستوفی در نزهة القلوب گوید : شهر کاشان را زبیده خاتون در طالع سنبله بساخت .

نوشته اند : در جشن عرس این ملکه مملکت بسا اوانی زرین آکنده از زر و سیم و ظرفهای نقره مملو از در یتیم و نافهای مشک اذفر و طبله های عود و عنبر بعطا و نثار آوردند و از اطراف ممالک و اصناف مسالک چه فراوان هدایای نفیسه و تحف بدیعه تقدیم کردند و این جشن از آن جشنهایی است که در دولت اسلام

مانند آن کمتر بنظر رسیده است، در شب زفاف پیراهنی مرصع بجواهر آبدار بر بدن لطیف و عنصر ظریف آن یگانه گوهر شاهوار بر آورده بودند که جوهر شناسان روزگار از تقریر قیمت و تشخیص معیارش متحیر و عاجز گردیدند

عجب این است که از گردشهای آسمانی و نمایشهای دنیای فانی یکی روز بر آمد که تمام آن سعادتها و نیک بختیها بسر آمد، و چنان بدری بدیع و حوری آفتابروی و آفتابی ماه طلعت و سروی سیمین عذار و گلرخی نازنین بدن را چون روزگار غدار طومارزندگانی هارونی را در نوشت و بساط نشاط را نوبت انحطاط در رسید، و محمد امین پسر دلبنده آن نگار دلپذیر در محاربت با سپاهیان برادرش مأمون بقتل رسید. روزگار زبیده خاتون تاریک و رشته عیش و عشرتش باریک شد. و از قضایای اتفاقیه زبیده روزی از در لجاج روز خود را سیاه و حال خود را تباه ساخت

و این حکایت چنانست که ادیب اریب و فاضل نحریر شهاب الدین عبد الله شیرازی صاحب کتاب وصاف الحضرة در آن کتاب می نویسد: یکی روز هارون الرشید با ملکه مملکت و خاتون دولت زبیده خاتون بملاعبت شطرنج پرداخت تا مگر خویشان را از خیالات گوناگون آسایش بخشید، اما شرط بر آن نهادند که هر یک بر دیگری غالب شود هر چه خواهد و طلب، نماید مغلوب را در ادای آن تعلق نرود و آن حاجت را قرین اسعاف بگرداند

اتفاقاً در لعب اول هارون را بر آن لعبت بدیع غلبه افتاد، و از زبیده خواستار شد تا تمام اندام لطیف را از جامهای شریف پردازد و تمام اندام را از پای تا سر در نظر هارون مکشوف و عریان بگرداند، زبیده چندانکه استعفا نمود و استدعا کرد که ازین کارش معاف بدارد، هارون گفت: جز آنکه همان را که مطلوب من است بمن بازگشائی چاره نیست

زبیده خاتون ناچار جامه و پیراهن و ازار و نهان بن را از بدن بدیع بر کشید و هر بضاعتی ظریف و اندامی لطیف که داشت بچشم آن مشتری نمودار

ساخت ، از آن پس نوبتی دیگر بلعب شطرنج در آمدند و در آن بساط مهره از پی مهره بر دوانیدند و در آخر کار زبیده ماه دیدار شاهکاری بکار برده شاه را در رخ مات و هارون را در آن دیدار مبهوت و متحیر و مغلوب و مقهور گردانید و با رشید گفت : خواستار چنانم که با فائزه حبشیه که زبوترین کنیزکان مطبخی بود مباشرت و مجامعت نمائی ! و بقولی آن کنیز را مراجل نام است

هارون را از شنیدن این سخن و صدور این فرمان موی بر تن سنان گشت ولرزه بر اندام افتاد ، چه آن کنیزك را روئی سیاهتر از شب و بوئی ناخوشتر از بوی صاحب تب و تعب و افجه درشتتر از لفجه شتر و چشمی زردتر از کاه ربا و اندامی سهمگین تر از غول صحرا بود ، گفت : مرا از این کار معاف بدار و آنچه که خواهی از بدایع جواهر و یاقوت آبدار و الماس شاهوار برگیر ! زبیده گفت : اگر تمامت خزاین خود را بمن مبدول بداری و مرا در سلطنت خود شرکت بخشی پذیرفتار نمی شوم و جز آنکه شرط نهادم مقبول نمی افتد

هر چند هارون التماس کرد و بشفاعت سخن نمود ، زبیده بر لجاج و اصرار بیفزود ، ناچار هارون الرشید با فائزه در آمیخت و نطفه مأمون منعقد شد و چنان سلطانی عظیم الشان از چنان کنیز کی زبون بعرصه جهان خرامید ، و آخر الامر خون محمد بن زبیده را بریخت و روزگار آن خاتون را باژگون گردانید .

و چون زبیده آن خبر دهشت اثر را بشنید ، آهی سرد بر کشید و با مأمون گفت : ما أعددني بهذا اليوم إلا يوم قیامي باللجاج مع أبيك ! هیچ چیز مرا باین روز سیاه و روزگار تباہ نیفکند مگر آن روزی که با پدرت بلجاج اندر شدم ، مأمون از سبب آن پرسید و زبیده را سوگند بکشف آن بداد ، زبیده آن حکایت بگذاشت که بواسطه لجاج نطفه وجود تو در رحم آن کنیزك قرار گرفت ، تا امروز را که سلطانی با اقتدار و قاتل فرزند جگر بند من شدی بدیدم ، پس خداوند لجاج را لعنت کناد .

بالجمله پس از کشته شدن امین طاهر ذوالیمینین که قاتل او بود بموجب



عادت روزگار در حق زبیده خاتون بستم رفت و آن ملکه روزگار را پایکوب ذلت و حقارت و تعدی و خسارت همی نمود، لاجرم زبیده خاتون را دل نازک بسوخت و با خاطر آشفته تر از گیسوی تا بدار و قلبی آتشین تر از چهره آتشبارش باین صورت عرضه حالی بدرگاه مأمون بفرستاد :

كل ذنب يا أمير المؤمنين وإن عظم صغير في جنب عفوك، وكل زلل وإن جل حقير عند صفحك، وذلك الذي عودك الله، فأطال مدتك، و تتم نعمتك وأدام بك الخير، و دفع بك الشر، هذه رقعة الوالدة التي ترجوك في الحياة لنوائب الدهر، و في الممات لجميل الذكر، فان رأيت أن ترحم ضعفي و استكانتني و وقلة حيلتي، و أن تصل رحمي و تحتسب، فيما جعلك الله له طالباً و فيه راغباً فافعل و تذكر من لو كان حيا لكان شفيعي إليك !

ای امیر المؤمنین، همانا هر گناهی و اگر چند بزرگ باشد در برابر عفو تو کوچک، و هر لغزشی و اگر چند جلیل باشد در پیشگاه گذشت تو حقیر است، و این صفت محمود و خصلت نیکویی که حضرت احدیت در نهاد تو بودیعت نهاده است، خداوندت بطول مدت و اتمام نعمت و دوام خیر برخوردار فرماید، و هر زیان و بدی و گزندی را از تو و بوجود تو از دیگران بر تابد، اینک این رقعه ایست از زنی سرگشته و پریشان اندیشه و کوفته خاطر که ترا در زمان زندگی خود برای دفع نوائب روزگار ذخیره و برای چاره آن امیدوار و در مرگ خود برای جمیل یاد و یادگار خودش کافی میدانند، هم اکنون اگر سزاوار میدانی که بر ضعف و استکانت و قلت چاره و حیلت من بیخشائی و صله رحم من بجای آوری و این کردار جمیل را در پیشگاه خداوند جلیل ذخیره گردانی چنان کن، و بیاد- آور آن کسی را یعنی پدرت هارون را که اگر در این زمان زنده بود در حق من بتو شفاعت می نمود

و چون این رقعه را بنوشت این چند شعر را که نیز از نتایج طبعش بود در پایان رقعه بر نگاشت :

لخیر امام قام من خیر عنصر \*\*\* و أفضل راق فوق أعواد منبر

و وارث علم الأولین و فخرهم \*\*\* إلى الملك المأمون من ام جعفر

کتبت و عینی تستهل دموعها \*\*\* إليك ابن عمي من جفوني ومحجري

أصبت بأدنی الناس منك قرابة \*\*\* و من زال عن عینی فقل تصبري

أتی طاهر لا طهر الله طاهراً \*\*\* فما طاهر في فعله بمطهر

فأبرزني مكشوفة الوجه خاسراً \*\*\* و أنهب أموالی و أحرق أدوري

يعز علی هارون ما قد لقيته \*\*\* و مانالني من ناقص الخلق أعور

تذكر أمير المؤمنين قرابتي \*\*\* فديتك من ذي قرابة متذكر

فان كان ما أبدى لأمر أمرته \*\*\* صبرت لأمر من قدیر مقدر

و إن كان ما قد كان منه تعدياً \*\*\* علي أمير المؤمنين فغير

می گوید : این عرضه داشتی است بدرگاه امامی نیکو و عنصری محمود و فاضل ترین کسانی که بر فراز منبر خلافت و کرسی سلطنت بنشسته و وارث علم گذشتگان خود و مایه فخر و فخار دودمان خود مأمون پادشاه روی زمین از طرف زوجه پدرش هارون الرشید ام جعفر در حالی که می نگاشتم و اشک اندوه از هر دو دیده فرومی ریختم و شکایت بسوی تو که پسر عمم هستی و از همه کس بتو نزدیکترم از طاهر بن عبد الله ناقص أعور نجس غیر مطهر می آورم که از ظلم و طغیان و جور و عصیان او مرا با چهره مکشوف و سر برهنه بیرون آورد و اموال مرا بچاپید و خانهای مرا بسوزید

همانا ازین کردار و رفتار ناهنجار او دل پدردت هارون در گور آتش گرفت و بنالید ، ای امیر المؤمنین فدایت کردم از قرابت من بخاطر بیاور ، اگر آنچه با من مرعی داشته است بفرمان تو بوده است بذیل شکیبائی دست می برم و بر آنچه مقدر شده است رضا میدهم ، و میدهم ، و اگر بیرون از امر تو بوده است باری نباید امیر - المؤمنین از روی عدل و انصاف حکومت کند و شر این اعور را ازین ستمدیده بر تاباند

این رقعہ بدستگیری کنیز کی خالصہ نام بمأمون رسید ، و چون قرائت کرد بشدت بگریست و گفت : بیاید همان کلام را کہ حضرت امیر المؤمنین علی علیہ السلام در هنگام شنیدن خبر قتل عثمان بفرمود بگویم : و اللہ العظیم کہ من چنین حکمی نکرده ام و بر این امر خشنود نیستم ، بعد از آن مأمون طاهر را نفرین کرد و نامہ از در تسلیت بزبیدہ بنوشت و اموال منہوبہ او را مسترد ساخت

همانا از مضمون این نوشته نثر و نظماً معلوم میشود کہ زبیدہ خاتون علاوه بر کمالات نفسانیہ در مراتب ادبیات و انشاد اشعار نیز رتبتی عالی داشته است ، یکی روز شخص عربی وی را مخاطب ساخته این دو بیت را بسرود :

أزبیدة ابنة جعفر \*\*\* طوبی لسانک المئاب

تعطین من رجلیک ما \*\*\* تعطی الأكف من الرغاب

می گوید : ای زبیدہ دختر جعفر خوشا بآنکس کہ از تو خواستار گردد و بآنچه خواسته است مئاب و بهره یاب آید ، همانا تو از دو پای خود چیزی عطا کنی و بخششها و نعمتهای مرغوب و چیزهای مطلوب رسانی کہ دست دیگران عطا نموده است

چون در این شعر ایهام و کنایتی مندرج بود آنانکہ در خدمت زبیدہ حضور داشتند خواستند عرب را اذیت و ادب نمایند ، زبیدہ مانع شد و گفت : قصد این مرد غریب بی نوا مدح ما بوده است لکن از عہدہ بر نیامده است ، شنیدہ است کہ گفته اند : « شمالک أندی من یمین غیرک » دست چپ تو از دست راست دیگران بخشندہ تر است ، لاجرم خواسته است نظیر این معنی را برشته نظم در کشد قصور خیالش از رعایت دقیقہ دیگر غافل ساخته است

آنگاہ بفرمود تا جایزہ بعرب بدادند و او را بر آن لغزشی کہ در شعرش روی دادہ آگاهی دهند تا منتشر نگرداند .

معلوم باد ، ابوالطیب طاهر بن الحسین یکی از امراء بزرگ و نامدار آل-عباس بود کہ لشکر امین را درہم شکست و خلافت مأمون را استقرار داد و امارت

خراسان یافت و و آل طاهر از نژاد او هستند ، چنانکه ازین پس انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور گردد

نوشته اند : روزی هارون الرشید هنگام ظهر بخوابگاه خود اندر شد تا چندی بیاساید ، چون بر آن تختی که خوابگاه او بود بر شد نظرش بر مقداری منی تازه افتاد که در فراش او افتاده ، از دیدار این آب مرد سخت بهراسید و مزاجش را انحرافی شدید پدید گردید و در بحار غم و اندوه مستغرق گردید ، تا این مرد بیگانه کیست که در فراش مخصوص او با زوجه مخصوصه او در آمیخته و آب مردی او بدین تری و تازگی در خوابگاه فروچکیده است؟!

خشمناك و اندوهگین و هراسنده زبیده خاتون را طلب کرد ، چون در حضورش بیامد گفت : ما هذا الملقى على الفراش ؟ این نطفه تازه بر این فراش چیست؟! زبیده نگران شد و گفت : یا امیر المؤمنین ! منی می باشد ، هارون گفت : سبب این امر را براستی بگذار و گرنه در همین ساعت بچنگال بطش و دمار دچار میشوی ، زبیده گفت : ای امیر المؤمنین ! سوگند ، با خدای ، سبب این را نمیدانم و من از آنچه گمان می بری دور و بی خبرم .

هارون في الفور قاضی ابو یوسف را طلب کرده آن قصه را بدو باز گفت و آن منی را بدو بنمود ، چون قاضی بشنید و بدید سر بسقف بر کشید و در آنجا شکافی بنمایش دید و گفت : ای امیر المؤمنین ! همانا خفاش را منی مانند منی مردان است ، و این منی را که بینی منی خفاش است ، پس نیزه را طلب کرده بدست خود بگرفت و بآن فرجه پسپوخت و آن خفاش بر زمین افتاد .

و باین کردار آن قاضی عالم آنچه رشید را بتوهم میرسید مندفع ساخت و برائت و طهارت ذیل زبیده خاتون ظاهر گشت ، و از نهایت فرح و شادمانی شرحی بر برائت خود بر زبان بگذرانید و فرمان داد تا جایزه سنیه بقاضی ابو یوسف بدادند .

و در این هنگام فاکهه بس بزرگ که بیرون از وقتش بود در حضور زبیده

آماده بود و نیز زبیده می دانست که يك فاکهه دیگر که آنهم در غیر اوآن بود در آن بوستان است پس روی با قاضی آورد و گفت : ای پیشوای دین ! کداميك ازین دو فاکهه را دوست تر می داری ؟ آیا آن فاکهه که حاضر است یا آن دیگر که غایب می باشد ؟ ابویوسف گفت : مذهب ما آن نیست که بر غایب حکم نمائیم ، هر وقت حاضر شد بر آن حکم می نمائیم

پس هر دو فاکهه را برای قاضی حاضر کردند و ابویوسف از آن يك و از این يك همی بخورد ، زبیده فرمود : فرق ما بین این دو فاکهه چیست ؟ قاضی گفت : « كلما أردت أن أشکر إحداهما قامت علی الأخرى بحجتها » هر وقت خواهم یکی را ترجیح بر دیگری بدهم آن يك بر رجحان خود اقامت حجت می نماید ، کنایت از اینکه هر دو در کمال امتیاز و غرابت و لذت است

چون رشید سخن قاضی را بشنید بخندید و جایزه بقاضی بداد ، و نیز زبیده خاتون او را دیگر باره جایزه بداد و قاضی از خدمت هارون و زبیده خاتون با دلی خرم و روانی شاد بیرون شد ، و این جمله بجمله از برکت علم و دانش می باشد .

و دیگر حکایت کرده اند که هارون الرشید را محبتی عظیم نسبت بزبیده خاتون بود و مخصوص محبوبه خود و نزهتگاه او بنائی عالی و مکانی ممتاز اختیار کرده دریاچه ای نیز در آنجا احداث و از آب زلال مملو بود و در اطراف آن دریاچه اشجار گوناگون نشانده و بجمله سبز و خرم و انبوه و درهم برگ در برگ و شاخ بشاخ سر باسماں بر کشیده و آب از هر سوی بآنجا در جریان و مرغان خوش آواز در حالت الحان و اسباب عیش و کامرانی بتمامها در آن نزهتگاه موجود و اوراق و اغصان اشجار چنان در هم پیچیده بود تا اگر کسی بآن دریاچه اندر شود و بدن را برهنه شست و شوی دهد هیچکس از کثرت برگ درختان نتواند بروی نگران آید

تا یکی روز چنان اتفاق افتاد که ملکه روزگار و سرو سیمین عذار زبیده

خاتون بان مکان اندر آمد و بجانب دریاچه شد و بر محاسن و عجایب آن مکان تفرج نمود و از آن رونق اشجار و التفاف اوراق و جریان انهار و طیران اطیبار و اصوات دلکش و آئین بیغش شگفتی همی گرفت ، و اینوقت از حرارت آفتاب درخشان اندام آن ماه رخشان را خوی(1) در سپرد و جامهای رنگین را از بدن نازنین بیرون آورده عریان در آن دریاچه برفت و چون ستون بلور بایستاد و آن دریاچه چندان آبی صاف و زلال داشت که هر کس در آن رفتی مکتوم نماندی و زبیده خاتون با آن بدن تابناک در آن آب باصفا ابریقی بر گرفت و همی از آب پر کرده از آن ابریق نقره بدن سیمین را می شست ، و هارون الرشید کیفیت آن حال را بدانست و از قصر خود فرود آمده از پشت اوراق اشجار بتجسس در آمد و او را برهنه در آن آب بدید و خورشیدی را در چشمه هور(2) مانند لختی بلور دریافت و نیز از اعضا و اندام آن نازنین آنچه همیشه پوشیده میداشت مکشوف و باسانی مرئی دید

زبیده از کمال زیرکی احساس نمود که هارون از پس اشجار نگران اوست و او را عریان و برهنه دریافته و همه اعضای او را بدیده است سخت آزرم گرفت و از نهایت شرمساری هر دو دست بر آن حقه سیمین که هر دو ران بلوریش نگاهمان بود بر نهاد ، از ضخامت و لطافت و نرمی و بزرگی و غلظت آن حقه سیمین و نازکی و نرمی آن انگشت های بلورین از فرجه میان هر دو انگشتش پارچه از فرجش چون قطعه از شیر و بلوری سفید که مخمر کرده باشند بیرون همی جست.

هارون بدید و باز شد و از غلظت و عظمت آن مایه در عجب همی رفت و این شعر را انشاد فرمود :

نظرت عینی لحینی \*\*\* و زکا و جدي لبینی

ص: 198

1- یعنی عرق کرد

2- یعنی خورشید

و ندانست بعد ازین شعر چه گوید ، بفرمود برفتند و ابونواس را بیاوردند چون حاضر شد هارون گفت : مرا شعری انشاء و انشاد نماید که اولش این شعر باشد، و آن شعر را که مذکور شد قرائت نمود ، ابونواس که بفراست و کیاست نامدار بود بالبدیهه گفت

نظرت عینی لحینی \*\*\*وزکا وجدی لبینی

من غزال قد سبانی \*\*\*تحت ظل السدرتین

سکب الماء علیه \*\*\*بأباریق اللجین

نظر تنی سترته \*\*\*فاض من بین الیدین

لیتنی کنت علیه \*\*\*ساعة أو ساعتین

هارون الرشید چون ابیات را بشنید از شدت ذکاوت ابی نواس در عجب شد که گفتی خود بجای رشید حاضر بود و آن جمله را بدید ، پس بخندید و او را بانعام و احسان بنواخت و ابونواس خرم و مسرور بازگشت

و این ابیات آبدار و اشعار شاهوار را پاره شعرای فارسی زبان باین مضمون بنظم کشیده اند :

شاهدی دیدم بلای دانش و تاراج دین

هیچکس شاهد بدان حسن و بدان کشی (1) ندید

دیدمش میشت با ابریق سیمین خویش را

در میان برکه زیر شاخ سرو و شاخ بید

در میان هر دو دست چون بلور خویشتن

کرد پنهان حقه سیمین چو بر من بنگرید

لیکن از اطراف دستش بسکه فربه بود و نرم

حقه سیمیش چون سیماب بیرون میدوید

خویشتن را دیدمی گر ساعتی بر روی او

گنج دولت را برفتادی بدست من کلید

1- کشی بفتح اول و ثاني بتحتانی کشیده بمعنی خوشی و تندرستی



و ازین پس در ذیل حکایات رشید و ابونواس داستان خیزران و رشید که قریب باین حکایت است مسطور میشود ، و نیز پاره حکایات رشید و زبیده خاتون در ذیل احوال زبیر بن دحمان و دیگران مذکور می شود .

و نیز حکایت کرده اند که یکی روز هارون الرشید در دار الخلافه بر مسند سلطنت جلوس کرده بود ، در این هنگام غلامی از طواشیه (1) حاضر شد و تاجی از زر که به در و گوهر مرصع و چندان به یاقوت و دیگر جواهر الوان آراسته بود که بهیچ مقداری بهایش ممکن نبود ، آنگاه این غلام در خدمت خلیفه زمین ببوسید و عرض کرد : یا امیر المؤمنین ! همانا سیده زبیده بعد از تقبیل پیشگاه خلافت پناه ، عرضه می دارد که در حضور خلافت دستور مکشوف است که این تاج بی بها بیکدانه گوهری بزرگ محتاج است که بر سر آن برزنند و سیده در میان جواهر خود هر چه تفتیش و پژوهش کرد این چنین جوهری نفیس نیافت

رشید با گنجوران فرمان داد تا تفحص کرده از جواهر خانه خاص بدانگونه گوهری بزرگ موافق مقصود زبیده بیرون بیاورند ، ایشان هر چند بگشتند گوهری که موافق آن تاج باشد نیافتند و بعرض خلیفه رسانیدند ، سینه هارون ازین سخن تنگ شد تا چرا بایستی که در خزانه مانند من که ملك الملوك عالم هستم یکچنین گوهر موجود نباشد و عاجز بماند و گفت : وای بر شما از جماعت تجار پرسید باشد که نزد ایشان باشد !

از سوداگران پرسیدند ، گفتند : چنین جوهری که خلیفه روی زمین خواستار جز در نزد مردی از اهالی بصره که او را ابومحمد کسلان گویند بدست نشود چون این خبر بهارون رسید با وزیرش جعفر برمکی فرمان کرد که بوالی بصره محمد زبیدی بنویسد تا ابومحمد کسلان را تجهیز کرده بدرگاه خلافت دستگاه روانه دارد .

ص: 200

---

1- طواشیه جمع طواشی است ، یعنی خواجه خصی شده ، کلمه عربی أصیل نیست بلکه مولداست

پس مسرور خادم که او را مسرور سیاف می خواندند با فرمان خلیفه و نوشته وزیر بی نظیر برفتند و بتفصیلی که در پاره کتب مسطور است ابومحمد کسلان را بدرگاه رشید حاضر ساختند و آن یگانه تنبل جهان جواهر الوان و گرانبها که در خزائن ملوک جهان مانندش دیده نمی شد تقدیم کرد، و داستان خود را و دیدن طلسمات، و عجایب بدیعه بعرض رسانید، که نگارش آن در این کتاب مناسب نیست .

و دیگر مسعودی در مروج الذهب می نویسد که چنان روی داد که ام جعفر مسئله ای بنوشت و نزد قاضی ابویوسف فرستاد و از وی استفتاء نمود، قاضی فتوائی موافق مراد زبیده چنانکه نزد او بر طبق شریعت و اجتهاد وی بود بنوشت و بزبیده فرستاد، زبیده خاتون حقه از نقره که در آن دو حقه دیگر و در هر حقه يك رنگ از طیب و جامی زرین که در آن در اهم عدیده و جامی سیمین که اندر آن دنانیر سرخ و غلامها و تختهای جامه نفیس و خری و استری برای قاضی بفرستاد .

یکی از حاضران گفت : رسول خدای صلی الله علیه و اله می فرماید « من اهدیت له هدیه فجلساؤه شرکاؤه فیها » برای هر کس هدیتی بفرستند آنانکه با او مجالس هستند در آن هدیه باوی شریک باشند، ابویوسف گفت : خبر را بر ظاهرش تأویل کرده اند و استحسان از امضای آن مانع است، این شراکت در آن صورت است که هدایای مردمان از قبیل خرما و شیر بود، نه در این زمان که هدایای مردمان زر و سیم و امثال آنست، و ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم . ازین پیش در ربع دوم مشکوة الأدب شرح حال وی مسطور شد .

ابن خلکان گوید : داستان حج نهادن زبیده و اعمال صالحه و خیرات جاریه که از وی در آن سفر آشکار شد مشهور است و حاجت بشرح ندارد .

ابن جوزی گوید : زبیده در آن سفر حج با اینکه بهای يك راویه آب بیک دینار زر سرخ رسیده بود تمام اهل مکه را سیراب ساخت و از ده میل بعد مسافت

جبال را از فراز و نشیب تراشیدن و سنگهای خاره را در هم شکستن و شکافتن دریغ نفرمود و آب جاری کرد و از حل بحرم محترم آورد، و نیز عقبه البستان را بر آورد، و کیل او با او گفت: در این کار مبلغی گزاف بمصرف می رسد، گفت: این کار را فرومگذار اگر چه در هر کلنگ و تبری که بر زمین کوبند يك دینار اجر و خرج داشته باشد.

و نیز زبیده را یکصد تن جاریه بود که قرآن کریم را از برداشتند و هر يك را مقرر چنان بود که بهر روزي يك عشر کلام الله مجید را تلاوت نمایند، ازین روی از قصر او آواز قرائت نمایندگان چون صدای زنبور عسل بلند می گشت.

نام وی امة العزیز بود، جدش ابوجعفر منصور بواسطه نزاکت و لطافت و تازگی رخسار و نازکی اندام این دختر ستوده سیر زبیده اش لقب داد، پدرش جعفر در سال یکصد و هشتاد و ششم وفات کرد.

وفات زبیده را در سال دویست و شانزدهم در بغداد نوشته است.

یافعی گوید: آن چشمه را که زبیده بیرون آورده آثارش برجای، و بر عمارتی بزرگ و عجیب اشتهال دارد، و آنانکه جانب منی می روند از طرف راست ایشان واقع است، و نزهتگاهی نیکو و از اراضی مکه معظمه و در کوهستان و دارای بنیانی استوار است، از آن قصر آب فرود می شود و اراضی و بساتین را مشروب میدارد.

مسعودی در مروج الذهب می نویسد که زبیده در آن شب که به پسرش محمد امین بارور گشت بخواب اندر چنان دید که سه زن بروی در آمدند، و او در مجلس خود جای داشت، دو تن از جانب راست و يك تن از طرف چپ او بنشست و یکی از ایشان بدو نزدیک بنشست و دست بر شکمش بگذاشت و گفت: پادشاهی ضحیم و سنگین حمل و سنگین امر است، آنگاه زن دیگر مانند پیشین دست بنهاد و گفت: پادشاهی است ضحیم کم بخت، و سعی او کم است، و رسته محبت و و دادش را تیغ بران پاره کند، و احکام او رایج و روزگار باوی خیانت می کند، آنگاه

زن سوم آمد و گفت: پادشاهی است بسیار ظالم، و متلف، و کم انصاف، و زود خلاف!

در کتاب حيوۃ الحيوان باین خواب اشارت کند، و در آغاز آن می گوید: کسائی گفت: هارون الرشید مرا بتأدیب، امین و مأمون مقرر داشت، و من در تأدیب و تنبیه ایشان بسیار سخت می گرفتم و در آزار ایشان قصور نمی ورزیدم، و در حق امین بیشتر می کوشیدم، یکی روز جاریه زبیده خاتون که خالصه نام داشت نزد من بیامد و گفت: یا کسائی! خاتون من بتو سلام می رساند و می فرماید: حاجت من بتو این است که با پسر محمد بنرمی و ملاطفت رفتار کنی، چه او فروغ چشم و میوه دل من است و من بروی رقتی بس عظیم دارم.

با خالصه گفتم: همانا محمد بعد از پدرش ساخته خلافت است، و هیچ جایز نیست که در تأدیب وی کوتاهی بشود، خالصه گفت: رقت این خاتون را سببی است، و اینک من با تو حکایت می کنم.

بعد از آن بخواب مذکور اشارت می نماید، اما می گوید: در عالم خواب چهار تن زن بدرووی آورده و از چهار سویش بنشستند، و بقیه خواب و حکایت چنان است که مسطور شد، و یکی از آنها گفت: ملکی غدار، کثیر العثار، سریع الدمار است، بعد از آن خالصه بگریست و گفت: ای کسائی! هل ینفع الحذر من القدر؟!

ام جعفر گوید: ترسان از خواب بیدار شدم، و روزگار همی بر گذشت تا آن شب که نوبت نهادن بار حمل بود رسید، همچنان آن زنها در عالم خواب بیامدند و بر فراز سرم بنشستند و در روی من نظر کردند، یکی گفت: درختی است تازه و ریحانی است بهشتی و باغی است پر شکوفه، زن دوم گفت: چشمه ای است شیرین و کم شیر و زود فانی شونده و زود خواهد رفت، زن سوم گفت: دشمن جان خود است، بطش او اندک باشد و بنیاد خود را ویران سازد.

چون این سخنان پایان رسید ترسنده و لرزنده از خواب برجستم، و این

حکایت را با بعضی بگذاشتم، گفتند: از وساوس و مکاید شیطانی است.

و چون محمد را از شیر باز گرفتیم شبی در جایگاه خود برفتم، و محمد در میان گاهواره در پیش روی من بود، پس در عالم خواب آن سه زن بیامدند و بالای سرم بایستادند و روی به محمد آوردند، یکی از ایشان گفت: پادشاهی است جبار و متلف و بیم دهنده، زن دوم گفت: پادشاهی است سخنگوی و دشمن دار و جنگجوی و شکست خور، و راغبی است محروم، و با شقاوتی مهموم، زن سوم گفت: گورش را کننده و آماده سازید، و لحدش را بر شکافته و کفنهایش را حاضر و موجود و تدارکش را مهیا کنید، چه مرگ چنین کسی بر زندگانش ترجیح دارد.

زیبده می گوید: در نهایت ترس و بیم از خواب کنده شدم، و از کسانی که بر تعبیر رؤیا دانا بودند و در علم ستاره شناسی مهارت داشتند پرسش گرفتم، جملگی گفتند: دلیل بر کمال سلامت و دوام عمر است، لکن دلم با این بیانات موافق نمی شد، و از آن پس خویشتن را بزجر و نصیحت در سپردم و با خود گفتم: آنچه در قلم تقدیر بر گذشته از مهر مادر و یاری دلیران کند آور(1) چه سود خواهد بود.

مسعودی گوید: ام جعفر از رشید بارور نمی گشت، لاجرم رشید با حکمای مجالسین خود مشورت کرد و چاره کار را خواستار شد، یکی گفت: تغییر موضع بده! یعنی با زنی دیگر در سپوز، چه ابراهیم خلیل علیه و علی نبینا و آله الصلاة والسلام چون نگران شد که حضرت ساره از وی آبستن نمی شود هاجر را ساره بآنحضرت هبه کرد و حضرت هاجر بحضرت اسماعیل علیه السلام بارور گشت و از آن پس ساره نیز حامله شد، چون رشید این سخن بشنید مادر مأمون را بخرید و با او در آمیخت و از آن بعد ام جعفر نیز به محمد امین حمل گرفت.

و چون محمد بدست برادرش مقتول شد ام جعفر این شعر در مرثیه پسر بگفت:

اودی با لفك من لا یترك الناسا \*\*\* فامنح فؤادك من مقتولك الیاسا

ص: 204

1- یعنی پهلوان

چون امین کشته گشت تنی از خدام ام جعفر باوی گفت : چه چیزت بر جای بنشاند با اینکه پسرت امیر المؤمنین محمد امین مقتول گشت؟! زبیده خاتون گفت : وای بر تو! بازگویی تا چه سازم؟ گفت : خروج کن و خون پسر بجوی چنانکه عایشه در طلب خون عثمان برخاست ، زبیده فرمود : مادر ترا مباد! زنان را با خون خواستن و بنبرد مردان برخاستن چکار؟! آنگاه بفرمود تا جامهای او را سیاه کرده برتن بیار ، است و قلم و قرطاس بخواست و اشعار مذکوره را بمأمون بر نگاشت و جواب مسطور را بشنید و مأمون طاهر بن عبد الله را بنفرین در سپرد و گفت : « اللهم حلل قلب طاهر حزنا » بار خدایا دل طاهر ناپاک را از آتش تابناک غم و اندوه آکنده فرمای.

در بعضی کتب نوشته اند: وقتی جوانی بر درگاه زبیده خاتون بیامد و گفت : من بر زبیده عاشق هستم ، چون این سخن در خدمت زبیده معروض گردید بفرمود تا او را حاضر کردند ، چون او را بدید فرمود : زنهار که دیگر چنین سخن نکنی! زیرا ترا و مرا هر دو را زیان رساند ، هم اکنون هزار دینار بستان و از سر این سخن بگذر! گفت : نتوانم در گذشت ، گفت : دو هزار دینار بستان! چون جوان نام دوهزار دینار بشنید راضی شد ، آن ملکه زمان بدانست که این اظهار عشقی که می نماید از روی ریا و کذب است نه از راه مهر و عشق ، لاجرم بفرمود تا گردنش را بزند تا دیگر کسی بدروغ ادعائی ننماید .

در بعضی کتب نوشته اند : شهر تبریز از بناهای زبیده خاتون است .

ابن خلکان در ذیل احوال ابوسعید عبد الملك بن قریب معروف باصمعی گوید: میرد روایت کرده است که روزی هارون الرشید از روی مزاح بازوجه اش ام جعفر گفت : کیف أصبحت یا أم نهر! وی ازین سخن غمگین شد و معنای آن را ندانست و یکی را نزد اصمعی بفرستاد و از معنی این کلام پرسید ، اصمعی گفت : جعفر بمعنی نهر کوچک است و مقصود رشید اشارت باین معنی است ، چون ام جعفر

بشنید خرسند گردید .

در کتاب بحیره فزونی مسطور است که شهر تبریز از بناهای زبیده خاتون زوجه هارون الرشید است ، پس از شصت سال بعهد متوکل عباسی بزلزله ویران شد- الی آخر الحکایه .

در تاریخ روضة الصفا در ذیل احوال قاهر خلیفه عباسی مسطور است که روزی قاهر از محمد بن علی مصری از احوال خلفای گذشته پرسش می نمود در ضمن شرح احوال آنها سخن از ام جعفر زوجه رشید در میان آمد گفت : بر انواع اعمال خیریه اقدام می نمود ، در راه حرم بر کها و حوضهای سرپوشیده و در راه شام رباطها و منزلها بنا نهاد ، حسنت و مبرات او را پایان نیست ، در طریق مکه مبارکه هزار بار هزار و هفتصد هزار دینار زر سرخ صرف نمود .

و زبیده خاتون اول کسی است که بترصیع اوانی و ظروف زر و سیم امر نمود و در يك جامه پنجاه هزار دینار جمع کرد .

و چون نوبت خلافت با پسرش امین رسید و او را با پسران امرد و ماهرویان سروقد بسی میل و رغبت بود بفرمود تا کنیزکان خوبچهر که رشگ ماه و مهر بودند جامه پسران ساده بپوشیدند و عمامه بر سر و کمر مرصع بر کمر بر بستند و جامهای پر بهای مردانه بر پیکر سیمبر بپوشانیدند و پاره را تاجهای مکمل به در و جوهر و الماس بر سر بر نهاده در نظر امین جلوه گر آمدند و این پیکرهای منور را در نظر امین جلوه دیگر روی داده ایشان را غلامیات نام کردند ، امین از پسران ساده باین ماهرویان آزاده پیوست ، و خاطر مادرش آسوده شد .

و در بعضی کتب نوشته اند : شهر کاشان بتمامت از ابنیه زبیده خاتون است .

در انوار الربیع مسطور است که ابوفراس بن حمدان در آن قصیده مشهوره میمیه که در مدح علویین و تعرض با بنی عباس انشاء کرده است می گوید :

ما في ديارهم للنخمر معتصر \*\*\* ولا بيوتهم للسوء معتصم

ولا تبیت لهم خثي تنادمهم \*\*\* ولا یری لهم قرد له حشم

ص: 206

در خاندان پاك و مطهرتر جماعت علویین نه خمر و نه خمر فشار، و نه برای کارهای نابهنجار نگاهبان و نگاهدار، و نه شب هنگام با مخنثین بیتوته نمایند، و نه بوزینه را محض لعب و لهو محتشم گردانند! مقصود از خنثی عبادۀ ندیم متوکل، و مراد از بوزینه همان بوزینه زبیده خاتونست که فرمان کرده بود اعیان آسمان بر وی بسلام آیند، و برای اسباب حشمت و تجمل اتباع بسیار مقرر داشته، تا گاهی که یزید بن مزید شیبانی او را بکشت.

راقم حروف گوید: ازین پیش در کتاب احوال حضرت زینب کبری سلام-الله علیها و اعمال قبیحه یزید ملعون اشارت به بوزینه او رفت.

در کتاب زینة المجالس مسطور است که یکی روز جماعتی از قائفان(1) که در فن قیافت مهارتی کامل داشتند نشسته بودند، در این اثنا یکتن از فرزندان خلیفه بمجلس در آمد، ایشان گفتند: وی پسر خلیفه نیست، هارون بشنید و خشمناک بحر مسرای در آمد و با زبیده گفت: حال این فرزند را برستی باز گوی و گرنه آماده هلاک باش!

زبیده گفت: چون فرزند تو از من متولد شد سیاهچرده بود، براندیشیدم که مبادا از سیاهچردگی و سبزه بودنش کوفته خاطر شوی، لاجرم بتفحص در آمدم که در قصر هیچکس فرزندی آورده است؟ زوجه گازی پسری آورده بود، گازر پسر را بیسری برداشتم و پسر خود را بدو گذاشتم، تا چون آن پسر بحد رشد شود و صفای چهره و حاجت دیدارش پدیدار آید او را بخدمت آورم، هارون آن پسر را طلب کرده فرمود تا نزد قائفان بردند، چون بدیدند گفتند: با خدای سوگند، این پسر فرزند امیر است، گویند: آن طایفه در قدم مردم نگرند و استدلال نمایند که فرزند کیست.

در زهر الریبع و بعضی کتب دیگر مسطور است که زبیده خاتون دختر جعفر ابن منصور زوجه هارون را صد کنیزک بود که قرآن را از برداشتند، ازین روی

ص: 207



در قصر او از صدای قرائت ایشان آوازی چون آواز زنبور عسل بگوش می رسید .

در اخبار الدول اسحاقی در ذیل احوال محمد امین مسطور است که زبیده از زنه‌های با خیر روزگار بود ، آثار خیریه چند او تا کنون باقی است ، از آن جمله جاری ساختن عین حنین است بسوی مکه معظمه و آنجا بیابانی و وادی قلیل الماء و قلیل الامطار در میان کوه‌های سیاهرنگ بلند خالی از آب و گیاهست ، زبیده آن جبال راسیات و تلال عالیات (1) را سوراخ کرده تا آب زمین رسید و از زمین حل تا زمین حرم جاری ساخت و هزار بار هزار و هفتصد هزار مثقال زر سرخ در مصارف آن بکار برد .

و چون آن کار پایان رسید مباشرین و عمال آن کار در خدمتش حاضر شدند و دفاتر خودشان را بیرون آوردند تا حساب ، خود را بیرون آورند و از عهده آنچه گرفته اند بیرون آیند ، و این وقت زبیده در کاخی بلند جای داشت و مشرف بردجله بود ، آن دفترها بگرفت و بدجله در افکند و گفت : ترکنا الحساب لیوم الحساب ، شماره این کار را بروز شمار گذاشتیم ، اکنون هر کس چیزی نزدش باقی است از آن او باشد ، و هر کس چیزی از ما طلبکار مانده بدو میدهیم ، آنگاه هر یک را خلعت‌های فاخر بپوشانید .

یاقوت حموی در معجم البلدان می نویسد : میمون بلفظ میمونی که بمعنی مبارک است در دو موضع است : یکی نهری است از اعمال واسط قصبه رصافه و اول کسی که این میمون را حفر نمود وکیل ام جعفر زبیده دختر جعفر بن منصور دوانیق موسوم بسعید بن زید بود ، و دهانه این چشمه در قریه موسوم به میمون بود ، و در زمان واثق خلیفه گردش این نهر را عمر بن فرج رخیجی بدیگر جای بگردانید و همچنان میمون نامید تا اسم یمن و برکت از آن ساقط نشود .

زید بفتح زاء معجمه و باء موحده بمعنی کف شیر و آب و سیم و جز آن

ص: 208

---

1- جبال جمع جبل یعنی کوه ، راسیات جمع راسیه ، یعنی پا برجا و استوار ، تلال جمع تل یعنی پشته و تپه

است و زبده بضم اول بمعنی خاص وخالص آن است ، و ام جعفر را بهمین مناسبت زبیده خواندند ، در هر صورت از زندهای یگانه روزگار و آغاز و انجام کارش اسباب عبرت دارایان ابصار و افکار است .

یاقوت حموی در مراصد الاطلاع می نویسد : زبیده بضم زاء معجمه و فتح باء موحد و سکون یاء حطی و دال مهمله و یاء نسبت بزبیده است ، اسم برکه است ما بین مغیثه و عذیب و در آنجا قصر و مسجدی است که ام جعفر زبیده زوجه هارون الرشید و مادر امین بنا کرد ، ازین روی این برکه نیز بدو منسوب شد ، و نیز نام محله ایست در بغداد نزدیک مشهد مطهر حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام در قطیعة ام جعفر ، و الله أعلم .

و دیگر از زوجات هارون الرشید فایزه است که در بعضی کتب نوشته اند نام مادر مأمون است اما مشهور این است که نام مادر مأمون مراجل است .

و دیگر از زندهای رشید امة العزیز است که ام ولد و کنیز خاصه هادی برادر رشید بود و از آن پس هارون الرشید او را در عقد ازدواج کشید و چنانکه مسطور شد جلال الدین سیوطی نام زبیده خاتون مذکوره را امة العزیز و لقبش را زبیده داند .

و دیگر از زندهای هارون الرشید ام محمد دختر صالح مسکین و صالح مسکین نام یکی از پسرهای مندور است و ام محمد دختر عم رشید می باشد و هارون الرشید وی را در شهر ذی الحجه سال یکصد و هشتاد و هفتم هجری در شهر رقه در کنار آورد ، مادرش ام عبد الله دختر عیسی بن علی حاجبة سرای ام عبد الله است که در کرخ بود واصحاب الدبس(1) در آن سرای بودند و این ام محمد را از نخست ابراهیم بن مهدی بتملیک در آورد و از آن پس از ملکیت ابراهیم بیرون و بتزویج هارون اندرون شد.

و دیگر از زندهای رشید عباسه دختر سلیمان بن ابی جعفر منصور است که

ص: 209

در شهر ذي الحجه سال يكصد و هشتاد و هفتم بتزويج هارون در آمد، و عباسه و ام محمد مذكوره را در يك زمان بخدمت هارون حمل كردند و هر دو تن دختر عم وی بودند .

و ديگر از زنهاى هارون الرشيد عزيزه دختر غطريف است و غطريف برادر خيزران مادر رشيد بود و عزيزه دختر خالوی رشيد می شود ، و از نخست در تحت نکاح سليمان بن ابي جعفر بود و سليمان او را مطلقه ساخت و از آن پس هارون- الرشيد او را در بند ازدواج کشيد .

و ديگر از زنهاى رشيد جرشيه عثمانيه است ، پدرش عبد الله بن محمد بن - عبد الله بن عمرو بن عثمان بن عفان است ، و از اين روی او را جرشيه خواندند که در جرش يمن تولد يافت و حده پدرش حضرت فاطمه دختر حضرت حسين بن علي بن أبي طالب عليهم السلام است ، و عم پدرش عبد الله بن حسن بن حسن بن علي بن أبي طالب صلوات الله عليهم می باشد .

جرش بضم جيم و فتح راء مهمله و شين معجمه از مخالفين يمن است از جهت مکه معظمه .

و ديگر از زنهاى رشيد ام ولدی است که او را مراجل نام بوده است ، وی دختر استادسيس مجوسى است و چنانکه از اين پيش در وقايع سال يكصد و پنجاهم مذکور داشتيم استاد سيس با مردم هرات و بادغيس و سگستان از کشور خراسان و ديگر بلدان خروج کرده با سيصد هزار تن بيرون تاخت و بر بيستر بلاد خراسان دست يافت و سپاه منصور دوانيق را در هم شکست و آخرالامر منصور بدستيارى پسرش مهدي لشکرهای بسيار بسر داری ابن خازم و ديگر سرداران و گروهی از منتخبين شجاعان و نبرده مردان میدان(1) او را در میدان بگرفتند و هفتاد هزار تن از ياران او را اسير کردند .

و در آنجا مسطور شد که بعضی گفته اند : استادسيس جد مامون بن هارون -

ص: 210

---

1- برون نکرده ، بمعنی شجاع و دلاور است

الرشید است، چه مراجل دختر استاد را اسیر کرده بدرگاه منصور آوردند و از آن پس در زمره جواری رشید انسلاک یافت، و نیز استاد را پسری بود که غالب نام داشت وی نیز خالوی مأمون بود و در خدمتش تقرب یافت و قتل ذی الریاستین بدست او اتفاق افتاد و بر حسب تقدیرات سبجانی و اتفاقات آسمانی بطوری که اشارت رفت مراحل از بطن این کنیز مطبخی بوجود آمد و چه بسیار مطبخهای سرد و پاک از جود این مولود دارای حرارت و دود شدند و جهان را سود رسانیدند.

و این مراجل چون آن مایه تر تیب مراجل و تنعیم مطابخ و تشریف مراحل و تفخیم محافل را از شکم فرو بگذاشت، در حال نفاس بنیان زندگانی را بدیگر- جهان اساس بست و مراجل تنعم را در دیگر مراحل بر پای کرد، عجب نام این زن با شغل او بر حسب معنی مناسبی تام دارد، چه از معانی مراجل دیگ و پایه است که در بیابانها سنگها و خشتهها بر فراز هم نهاده اجاق بندند و دیگ بر آن بر نهند و بطباخی پردازند.

دمیری در حیاة الحیوان در ذیل احوال مأمون خلیفه گوید: روزی مأمون نگران زبیده خاتون مادر برادرش محمد امین که در آن وقت بقتل رسیده بود گردید لبهائش را در حرکت دید که آهسته سخنی می نماید، مأمون گفت: البته بعلت اینکه باعث قتل پسرت امین شده ام و جای او را گرفته ام مرا بنفرین می سپاری، گفت: لا- و الله یا امیر المؤمنین هرگز چنین چیزی نیست، مأمون اصرار کرد تا آن راز را بر گشاید، زبیده گفت: همانا لجاج را مذموم می نمایم و خویشان را بر ارتکاب این کردار نکوهیده بسرزنش می سپارم، چه یکی روز با پدرت شطرنج همی باختم، چون بر من غالب شد گفت: بیایست برهنه برگرد قصر بگردی! هر چند التماس کردم مرا ازین کردار معاف گرداند پذیرفتار نشد، ناچار آنچه بفرموده بود بجای آوردم لکن کینه از وی در دلم بماند.

پس از آن دیگر باره بشطرنج بازی در آمدیم، در این نوبت غلبه با من افتاد برای شفای دل سوزناک گفتم: بیاید با زشت ترین کنیزی نزدیکی کنی! پدرت

خراج مصر و عراق را با من گذاشت تا ازین اندیشه بریکسوی شوم ، محض لجاج نپذیرفتم و بسیاری ابرام نمودم و دستش را گرفته باشم  
خانه بردم و مراجل را بدو بنمودم ، پدرت از شدت لجاج من با وی امتزاجی گرفت و توازی بوجود آمدی و مرا باین روز افکندی ، مأمون  
گفت : لعن الله الملاججة .

اما صاحب کتاب وصاف الحضرة نام مادر مأمون را - چنانکه یاد کردیم - فایزه دانسته است ، ممکن است مراجل یا فایزه هر دو نام يك  
تن باشند یا هر يك نام کسی باشد ، و صاحب وصاف در ذیل احوال اباقا خان بمناسبتی باین حکایت اشارت کند و گوید : اللجاج أقل  
الأشیاء منفعة في العاجل و أكثرها مضرة بالاجل و یکی از دلایل این است که اصل لجاج از جائی خیزد که عقلاهی روزگار تصدیق آن امر  
را نمی کنند یا از حیثیت اینکه استعداد طرف برابر را قابل قبول مقصود لجوج نمیدانند یا از جهات دیگر مصلحت نمی بینند .

و چون امر بلجاج بگذرد و آن شخص بمقصود خود برسد صحیح است که خود را کامروا و غالب شمرده و مسرت حاصل می نماید اما  
این حال اسباب ، کدورت و کینه طرف برابر و جمعی ناصح می شود و جملگی در مقام آن باشند که تلافی کارش را در کنارش گذارند تا  
قدر نصیحت و زیان لجاج را بنگرد ، لاجرم در هر صورت عاقبت لجاج بوخامت و ندامت اندراج گیرد ، چنانکه زبیده خاتون با آن مراتب  
عالیه و کثرت خیرات و مبرات آخر الأمر دچار کشته شدن فرزند دلبنده و آن خفتها و تحقیرات کثیره گشت .

و دیگر از زندهای رشید قصف است که از رشید فرزند آورد .

و دیگر از زوجات رشید مارده است که از رشید دارای فرزند گردید که معتصم باشد ، اما در بعضی کتب اسم مادر معتصم را ماریه بنت  
شیبیب نوشته اند ، ممکن است یکی از زندهای رشید را ماریه نام بوده باشد یا در قلم کاتب سهو شده باشد .

در تاریخ الخلفاء مسطور است که نام مادر معتصم مارده و ام وادی از مولدات

کوفه و در خدمت رشید از تمام مردمان گرامی تر و بدلفریبی نامبردار تر بود ، و ازین پس در ذیل حکایات رشید با جواری شعری را که در باره مارده گفته است مذکور می داریم .

و دیگر از زنه‌های هارون الرشید زنی است که او را رئیم می نامیدند و رشید را از وی فرزند پدید گشت .

و دیگر از زنه‌های رشید عرابه است که از رشید بفرزندی رشید بهره ور گردید .

و دیگر از زنه‌های هارون الرشید ام ولدی است که او را شذره نام بود ، و او را نیز از رشید فرزند آمد .

و از جمله زنه‌های رشید ام ولدی است که او را خبث می نامیدند و رشید را از وی فرزند رسید .

و دیگر از همخوابگان رشید ام ولدی بود که او را رواج می خواندند ، و او را نیز از هارون الرشید فرزند برومند بهره گردید .

و دیگر از زنه‌هایی که رشید را با او حالت ازدواج روی داد و فرزندش نصیب گردید ام ولدی بود که او را دواج می نامیدند و متاع بازارش را در خدمت رشید رواجی بود .

و دیگر از زنه‌های مستوره رشید ام ولدی بود که او را کتمان می خواندند ، و از رشید دارای فرزند گردید .

و دیگر از زنه‌های رشید ام ولدی است که او را حلوب می گفتند و از هارون فرزند محبب آورد .

و دیگر از زنه‌های رشید که در پاره کتب نام برده اند ام ولدی است که حمدونه نام داشت .

و از جمله زنه‌های رشید زنی است که او را غصص می خواندند و نامش مصفی

بود و از رشید فرزند آورد .

و دیگر از زنه‌های رشید که از رشید بفرزندی بارور گردید زنی بود که سکر نام داشت .

و دیگر از زنه‌های هارون الرشید زنی است که او را خنق نام بود و از رشید فرزند آورد .

و دیگر از زوجات رشید زنی است که او را شجر می خواندند، و از رشید فرزند فرو نهاد .

و دیگر از زنه‌های رشید زنی است که او را خزق می خواندند، و از رشید بارور گردید .

و دیگر از زوجات هارون الرشید زنی است که او را حلی می نامیدند ، وی نیز از هارون فرزند آورد .

و دیگر از زنه‌های رشید زنی است که او را اُنیق می خواندند ، وی را از رشید فرزند پدید گردید .

و از جمله زوجات هارون الرشید سمندل است که از هارون الرشید فرزند آورد.

و دیگر از زنان همخوابه رشید زینه است که قصر خلافت را زینت می بخشید و هارون را از وی فرزند آمد.

و دیگر از زنه‌های محبوبه ظریفه رشید زنی نیکوروی و نیکو نواز و خوش - آواز و روان پرور دل نواز است که او را غادر خوانند، و این جاریه از نخست به همخوابگی برادر هارون موسی الهادی اختصاص داشت و از تمامت زنه‌های هادی در خدمت هادی پسندیده تر و در قلب هادی جایگیر تر و در صورت و صوت و سرود و غنا از تمامت زنه‌های جهان شایسته تر بود ، هادی را عشقی عظیم بدو بودی و ساعتی بی او نیاسودی ، و چنانکه ازین پیش در ذیل احوال هادی اشارت کردیم ، روزی در آن حال که با مجالسین خود جلوس کرده و غادر نیز در حضورش تغنی می کرد بناگاه حالتش بگشت و در بحر فکر و اندیشه فرو رفت و شراب از دست بنهاد .

ص: 214

چون سبب پرسیدند گفت: بناهنگام در دام افتاد که این جاریه مرا بعد از من برادرم هارون تزویج می نماید، هارون را حاضر کردند و او را سوگند ها بداد که باین امر اقدام نکند، و چون هارون خلافت یافت اول کارش این بود که با غادر همبستر شد، و در ازای سوگندی که خورده بود پیاده حج نهاد.

اما ابن اثیر در تاریخ الکامل گوید: موسی هادی را جاریه بود که او را أمة العزیز می نامیدند بعد از مرگ موسی هارون الرشید او را در بند ازدواج کشیده پسری علی نام از وی بوجود آمد، اما این خبر منافی آن نیست که غادر نیز جاریه هادی بوده و هارون او را نیز در تحت نکاح در آورده باشد.

و دیگر از زنهاى رشید بروایت صاحب عقد الفرید نادر است که از هارون بارور شد.

و دیگر از زوجات هارون زنی است که او را شجا می خواندند و از رشید بفرزندى کامیاب گشت.

و دیگر از زوجات رشید سریره است، وی نیز از رشید فرزند آورد.

و دیگر بر بریه است که از هارون فرزند آورد.

و دیگر از زوجات رشید جاریه می باشد که او را خالصه می نامیدند، وازین پس پیاره حالات او اشارت خواهد شد.

و دیگر از زنهاى رشید ماویه است، و این ماویه در حسن و جمال و غنج و دلال و فضل و کمال، و سرود و نوازندگی و دلربائی و فریبندگی بی همال، و در آسمان ملاحظت و صباحت و ایوان عشرت و سرور بی مثال بود.

صاحب اخبار الدول گوید: مسعودی در شرح مقامات خود نوشته است که مفضل گفت: وقتی بخدمت هارون الرشید در آمدم و طبقی از گل سرخ خوشبوی در پیش روی داشت و در خدمتش جاریه نمکین با نهایت ادب و فرهنگ که طبعی موزون داشت و شعرهای نیکو می گفت جای داشت و آن جاریه را بتازه بخدمت هارون تقدیم کرده بودند، هارون با من گفت: ای مفضل! در باره این گل شعری



مناسب بگویی، من بدیهه گفتم:

کأنه خد موموق(1) یقبله \*\*\* فم الحیب و قد أبدی به خجلا

کنایت از اینکه این گلهای خوشرنگ و لطیف که سرخی با سفیدی آمیخته و عرق شبنم بر آن نشسته گویا چهره گلگون دلبری زیباست که هر دو لب دوستدارش ببوسیدنش بر چهره اش چسبیده و عرق خجالت را نمودار ساخته است. هارون الرشید گفت: ای ماویه تو چه گوئی؟ این شعر را بخواند:

کأنه لون خدي حين يدفني \*\*\* كف الرشید لأمر یوجب الغسلا

گویا این گل خوشرنگ با این لطافت و این حالت که در آن مشاهدت می رود رنگ رخسار گل آثار من است گاهی که کف رشید مرا فرو می کشد تا آن کاری را که موجب غسل است بپای آورد و چهره من از شدت خجالت باین رنگ می شود، یعنی گاهی که رشد خواهد با من در آمیزد و با من بیاویزد و مرا ستان (2) افکند چهره من از خجالت برنگ این گل گردد و چون ژاله عرق بر هر دو گونه ام بنشیند.

چون هارون این شعرو این ظرافت و حلاوت و ملاحظت و حسن طلب بدید اختیار از دست داد و گفت: ای مفضل! برخیز و برو فان هذه الماجنة هیجتنا، همانا این شوخ نمکین و این گلروی سیمین ما را بهیجان و رغبت آورده است، گفتم: ای امیر المؤمنین! سوگند با خدای، بپای نمی شوم تا جایزه و انعامی نیکو نگیرم فانی کنت سببا لقیام ایرك، زیرا که من سبب شدم تا حمدانت چون تیر قپان بپای ایستاد، رشید ازین سخن چندان بخندید که بر پشت افتاد و فرمان کرد تا جایزه کامل بمن بدادند، پس برخاستم و بیرون شدم، و در حال در میان من و ایشان پرده ها بیاویختند و سترها و ازارها فرو افکندند و کامیاب و برخوردار شدند.

ص: 216

---

1- موموق اسم مفعول از ومق است، یعنی محبوب و معشوق

2- یعنی بر پشت خوابیده

در تاریخ الخلفاء مسطور است که سیلفی در طیوریات از ابن مبارک حکایت کرده است که چون خلافت بهارون الرشید رسید ، بیکی از جواری ماه رخسار سیمین تن سیمین عذار سیم ساق پدرش مهدی رغبت کرد و همی خواست از وصلش کامکار گردد ، آن کنیزک گفت : من شایسته مقاربت و مواصلت تو نیستم ، چه پدرت مهدی با من کرارا در آمیخته و از من کامیاب شده است ، هارون از شنیدن این سخن بیشتر مایل و واله و راغب شد و با ابویوسف پیام داد که آیا نزد تو علم و تدبیری هست که من بر این کنیزک دست یابم و کام دل برگیرم ؟

ابویوسف گفت : ای امیر المؤمنین ! مگر هر چه يك تن کنیز کی ادعا نماید شایسته است که او را تصدیق کنی ؟! هرگز او را تصدیق مکن ، چه او را نتوان راستگوی و با امانت مقرون شمرد ، هارون الرشید که از نهیب شهوت و حرص مقاربت آنی آسایش نداشت در همان زمان کنیزک را در زیر ران و نوک سنان در کشید و کام خویش براند .

چون زند شهوت در این وادی دهل \*\*\* چیست عقل تو فجل ابن الفجل

ابن مبارک می گوید : ندانم کدامیک از این مسائل عجیب تر است ؟! آیا هارون الرشید که در مال و جان مسلمانان دست می آورد و خود را امیر مسلمانان و خلیفه پیغمبر می شمارد و آنوقت با زوجه پدرش می آمیزد و با او در می سپوزد ؟ یا این کنیزکی که بملاحظه میزان شرع از مثل هارون الرشید کسی که امیر المؤمنین و پادشاه روی زمین است بیزاری می جوید ؟ یا شخص ابویوسف قاضی بزرگ و فقیه روی زمین که می گوید : پرده حرمت پدرت را بر شکاف و شهوت خود را بران و چنین گناه عظیم را بر گردن من بیفکن ؟!

راقم حروف گوید : اعجب ازین جماعت صاحب تاریخ الخلفاء جلال الدین سیوطی است که با این فضل و علم و نگارش چنین داستان عجیب آزر نمیجوید که چنین فاسقی را امیر المؤمنین نگارد .

طبری در تاریخ کبیر و بعضی مورخین دیگر نوشته اند : چون رشید رخت

بدیگر سرای کشید چهار تن زوجه داشت که در کابین و مهریه و نکاحی او بودند: یکی زبیده خاتون که ام جعفر کنیت داشت و هم کنیتش را ام واحد و نامش را أمة العزیز و لقبش را زبیده گفته اند، و دیگر ام محمد دختر صالح، و دیگر عباسه دختر سلیمان، و دیگر عثمانیه بودند.

و از کنیزان خاصه و حظایای (1) او چند تن مذکور شدند و ازین پس نیز - انشاء الله تعالی - در مقامات خود بر حسب اقتضای کلام و ذکر مغنیات نوشته خواهند شد مثل هیلانه محبوبه رشید که ازین پیش اشعار رشید در مرثیه او مذکور گردید.

و دیگر فتنه ام ولد رشید است که مسعودی در مروج الذهب در ذیل احوال منتصر عباسی و حکایت صالح بن محمد و عشق او بجاریه فتنه بمناسبتی از وی نام می برد، چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود مذکور شود.

### **بیان اسامی فرزندان ذکور هارون الرشید ابن مهدی عباسی**

چنانکه در تاریخ طبری وابن اثیر و دیگر مورخان نامدار روزگار نوشته اند اسامی اولاد ذکور هارون الرشید از این قرار است، و در کتاب زینة التواریخ و جامع رشیدی می نویسد: ده نفر از پسران هارون الرشید محمد نام داشتند اما بکنیت مختلف بودند، أبو عبدالله محمد اکبر ملقب به امین فرزند زبیده خاتون که بمنصب خلافت رسید، و دیگر ابو العباس عبد الله ملقب به مأمون که مادرش ام ولد و موسومه به مراجل بود، و دیگر قاسم ملقب به مؤتمن که چون هارون ولایت عهد را با اولادش گذاشت عزل و نصب او را باختیار مأمون گذاشت، مادر او ام ولدی است که قصف نام داشت.

ص: 218

---

1- حظایا جمع حظیة، منظور کنیزی است که در میان کنیزان محبوب و سرآمد باشد و بیشتر بر حظایای سلطان اطلاق می شود

در تاریخ الخلفاء مسطور است که هارون الرشید در سال یکصد و هفتاد و پنجم هجری پسرش محمد بن زبیده را ولایت عهد داد و بأمین ملقب ساخت ، و این وقت از سنین عمر امین پنج سال بر گذشته بود ، و ارتکاب باین عمل بسبب حرص مادرش زبیده خاتون بر ولایت عهد وی بود ، ذهبی گوید : این نخست وهنی بود که در اسلام از حیثیت امامت جاری شد ، و از آن پس در سال یکصد و هشتاد و دوم برای پسرش عبد الله مأمون ، و بعد از آن در سال یکصد و هشتاد و ششم برای پسرش قاسم مؤتمن ولایت عهد گرفت ، قاسم در این وقت کودک بود .

و چون دنیا را در میان این سه فرزند قسمت کرده هر یک را بر قسمتی امارت داد ، یکی از عقلای روزگار گفت : لقد ألقى بأسهم بينهم وغائلة ذلك تضر بالرعية کنایت از اینکه هارون الرشید در این تقریر ولایت و تقسیم ایالت فتنة عظیم و آشویی عمیم در افکند که نه اولاد او برخوردار شوند و نه رعیت کامکار گردند و ازین گونه امارت خسارت یابند .

و چون نسخه ولایت عهد را در بیت العتیق بیاویختند ابراهیم موصلی این شعر در تهنیت بگفت :

خير الأمور مغبة و أحق أمر بالتمام

و أمر قضی إحكامه الرحمان في البيت الحرام

و عبد الملك بن صالح هاشمي مؤدب مؤتمن این شعر بگفت

حبة الخليفة حب لا يدین له \*\*\* عاصي الاله و شار يلفح الفتنا

الله قلد هارونا سياسته \*\*\* لما اصطفاه فأحيي الدين والسننا

و قلد الأرض هارون لرأفته \*\*\* بنا أمينا و مأمونا و مؤتمنا

یکی از دانایان گفته است : چون هارون الرشید خلافت را از پسرش ابو - اسحاق محمد معتصم بواسطه اینکه امی بود و خواندن و نوشتن نتوانست بگردانید خداوند تعالی بدو باز گردانید و خلافت را با او و اولاد و اعقاب و ذریه او گذاشت و از نسل دیگری از فرزندان رشید مقرر نداشت و هیچیک از فرزندان

لسان و ذلاقت زبان و فصاحت بیان و حسن الفاظ و یمن منطق و شدت اقتدار بر تأدیه و نمایش و نمایندگی آنچه ایشان را محفوظ است نیافته ام، پس از آن بسیاری دعا در حق ایشان نمودم و رشید آمین همی گفت .

پس از آن هردو تن را بخود مضموم ساخت و هر دو دست خود را بر گردن ایشان بیفکند و دستهای خود را بر نگشود تا گاهی که نگران شدم که اشک دیدگانش بر سینه اش فرو ریخت، پس از آن فرمان کرد تا هر دو پسرش بیرون رفتند، چون برفتند روی با من کرد و گفت :

كأنك بهما وقد حم القضاء ونزلت مقادير السماء وبلغ الكتاب أجله ، قد تشئت كاتهما و اختلف أمرهما و ظهر تعاديهما ثم لم يبرح ذلك بهما حتى يسفك الدماء و تقتل القتلى و تهتك ستور النساء و يتمنى كثير من الأحياء أنهم في عداد الموتى .

گویا تو در جهان بیائی و از گردش جهان و انقلاب روزگار نگران ایشان باشی که قضای آسمانی هردو را به بلیت های ناگهانی در سپرده و تقدیرات سببانی ایشان را در حوزه مصائب در افکنده و مدت بپایان رسیده و منیت نمایان گردیده و میان هر دو تن شاخه نفاق بر رسته و علامات شقاق برجسته و اختلاف امر ایشان ظاهر شده و معادات ایشان آشکار گردیده و این حال و این روزگار و کار و کردار از میان ایشان بر کنار نشود تا خونها ریخته و کشتگان بر روی کشتگان افکنده و پرده ناموس زنان چاک شده و فتنه و آشوب بدانجا برسد که بسیاری از زندگان آرزومند شوند که در شمار مردگان اندر آیند .

چون هارون این سخنان را بگذاشت گفتم : ای امیر المؤمنین ! آیا این خبری است که از زایچه طالع ایشان استنباط شده است یا اثری است که در مولد ایشان برای امیر المؤمنین واقع گردیده است ؟ گفت : لا والله ! مگر باثر واجبی که علماء از اوصیاء از انبیاء حمل کرده اند .

صاحب مستطرف باین خبر اشارت کرده و با آنچه مسطور شد در عبارت





تغییری دارد و این دو بیت را علاوه بر آن شعر نوشته است :

سلیلی امیر المؤمنین و حائزی \*\*\* موارث ما أبقى النبي محمد (صلى الله عليه وآله)

يسدان إنفاق النفاق بشيمة \*\*\* يزينهما حزم و سيف مهند

دمیری در حیوة الحیوان باین حکایت بصورت دیگر اشارت کند و باصمعی نسبت دهد و می گوید : مأمون در زمان خلافت خود می گفت : هارون آنچه را که در میان من و امین بگذشت بتمامت از موسی بن جعفر علیهما السلام بود ، وازین روی گفت آنچه گفت ، یعنی اینکه گفت : این خبری است که علماء از اوصیاء از انبیاء علیهم السلام در حق امین و مأمون گذاشته اند ، و ممکن است این داستان در میان کسائی و هارون و اصمعی و هارون جداگانه اتفاق افتاده باشد .

و دیگر مسعودی از احمر نحوی روایت کند که گفت : هارون الرشید مرا بخواست تا بتأدیب پسرش امین مشغول باشم ، چون در خدمت رشید در آمدم گفت: ای احمر! همانا امیر المؤمنین قوت جان و روح روان و میوه دلش را بتو می سپارد .

فصیر یدک علیه مبسوطه ، و طاعتک علیه واجبه ، فکن له بحیث وضعک امیر المؤمنین ، أقرئه القرآن ، و عرفه الاثار ، و روه الأشعار ، و علمه السنن ، و بصره مواقع الکلام و بدئه ، و امنعه الضحک إلا فی أوقاته ، و خذه بتعظیم مشایخ بنی هاشم إذا دخلوا إلیه ، و رفع مجالس القواد إذا حضروا مجلسه ، و لا تمرن بك ساعة إلا و أنت مغتتم فیها فائدة تقیده إیها ، من غیر أن یخرق بك فیمیت ذهنه ، و لا تمعن فی مسامحته فیستحلی الفراغ و یألفه ، و قومه ما استطعت بالقرب و الملاینه ، فان أباهما فعلیک بالشدة و الغلظة .

دست تربیت و قدرت تورا بروی مبسوط ، و فرمانبرداری تورا بروی واجب ساخت ، لا جرم در کار تربیت و تعلیم او بایستی بآن مقام قدرت و اختیاری که امیر المؤمنین در کار او با تو گذاشته ثابت باشی : قرآن کریم بروی فروخوان ! و از آثار و تواریخ و اخبار و احادیث او را شناسا بدار ، و از اشعار عرب و فصحای نامدار روزگار که دارای لطایف حکمت و معارف و تهذیب نفس و تذهیب خوی



و تشحید ذهن و تنفیذ دقیق لطایف و ظرایف حقایق است بدو باز گوی ، و از سنن دین مبین او را آموزگار باش ، و بر مواقع و مقتضیات و لطایف کلام و طرایق تکلم بینایش بدار ، و از خندیدن بیجا بازش دار .

و بتعظیم مشایخ و بزرگان بنی هاشم او را معتاد بگردان تا چون بروی در آیند لحاظ حشمت ایشان را از دست نگذارد ، و قواد پیشگاه و بزرگان سپاه را پاسداری کند و جای ایشان را بلند بدارد ، و ببايست هیچ ساعتی بر تو نگذرد جز اینکه او را از تعلیم و تأدیب و تفهیم تو فایدهتی جمیل عاید شود بدون اینکه با تو در مقام چون و چرا و رد و قبول آید و ذهنش بمیرد ، و گاهی با او بمسامحت کارکن تا از تو متنفر نشود ، و تا ممکن باشد با او الفت بجوی و نرمی و ملاینت و ملایمت کن و اگر سودمند ندانی بر تو واجب است که بشدت و غلظت گرائی .

و نیز در کتاب مروج الذهب مسطور است که اصمعی گفت : در آن اثنا که یکی شب در خدمت رشید بمسایرت و مسامرت می گذرانیدم ، بناگاه دیدم حالت قلق و اضطراب و انقلابی عظیم بروی دست داد ، مرتی می نشست و دفعه می خوابید و همی بگریست ، پس از آن این شعر را بخواند :

قلد أمور عباد الله ذا ثقة \*\*\* موحد الرأي لا نکس ولا برم

و اترك مقالة أقوام ذوي خطل \*\*\* لا يفهمون إذا ما معشر فهموا

ازین اشعار باز نمود که البته امور جمهور را بدست دانشمندی موثق و صاحب رأی موحد باید گذاشت .

چون این شعر را از هارون بشنیدم دانستم که اراده امری بزرگ دارد ، پس از آن با مروان خادم گفت : یحیی را حاضر کن ! درنگ نرفت و یحیی حاضر گشت ، هارون گفت : ای ابوالفضل ! همانا رسول خدای صلی الله علیه و اله بدون وصیت وفات کرد در حالتی که اسلام تازه ، و ایمان جدید ، و کلمه عرب مجتمع بود ، و خداوندش بعد از خوف ایمن ساخته بود و بعد از ذلت عزت بخشیده بود .

فما لبث أن ارتد عامة العرب علی أبي بكر و كان من خبره ما قد علمت ،

وإن أبا بكر صير الأمر إلى عمر فسلمت الأمة ورضيت بخلافته ثم صيرها عمر شوري ، فكان بعده ما بلغك من الفتن حتى صارت إلى غير أهلها.

چیزی بر نیامد که عامه عرب بر ابو بکر بازگشت کردند و خبر و اثر او چنانست که میدانی ، و چون ابو بکر خواست ازین جهان بیرون شود امر خلافت را با عمر گذاشت ، امت نیز بخلافت او رضادادند و بحکم او تسلیم و تصدیق کردند و چون عمر را هنگام تحویل بدیگر سرای در رسید تعیین خلافت بشورای جماعت انداخت و آن فتنه ها و آشوبها که خبرداری برخاست ، چندانکه عثمان را بکشتند و خلافت را از بنی هاشم با بنی امیه که اهلش نبودند بگردانیدند .

اکنون این جمله بیانیدیشیدم و بتصحیح این عهد قصد نمودم ، تا بآنکس که سیر تش را پسندیده ام و طریقتش را می ستایم و بحسن سیاست و جهانداریش و ثوق دارم و از سستی و وهن او ایمن می باشم مقرر گردانم و این شخص عبد الله است ، یعنی پسر عبد الله مأمون است که دارای این صفات حسنه است ، لکن جماعت بنی هاشم بهوهای نفس خود بمحمد مایل هستند ، یعنی چون مادر محمد که زبیده است از بنی هاشم می باشد ، ایشان بولایت عهد محمد مایل و راغب می باشند .

وفيه ما فيه من الانقياد لهواه ، و التصرف مع طويته ، و التبذير لما حوته يده ، و مشاركة النساء و الا ماء في رايه .

و در محمد پارهٔ صفات ناستوده است که با کار سلطنت مبابنت ، و در امر خطیر خلافت مخالفت دارد ، اسیر هوای نفس اماره و عیش خواره و زن باره است ، در تبذیر اموال قصور ندارد ، و زنان و کنیزان را در امورات مملکتی بمشاورت همی خواند.

اما عبد الله را طریقتی ستوده ، و رای اسیل و پسندیده ، و در امور عظیمه محل و ثوق می باشد ، هم اکنون اگر من بولایت عهد عبد الله میلان و رغبت گیرم بنی هاشم را بخشم و ستیز در آورم ، و اگر محمد را بتنهائی بامر خلافت گزیده گردانم از زحمت و رنج و فساد حال رعیت ایمن نیستم ، تو بآنچه رأی صوابنهایت در این امر

حکم می کند بامن اشارت کن که فضل و نفع آن عموم داشته باشد ، چه تو بحمدالله مردی مبارك رأی و لطیف نظر و دوراندیش می باشی

یحیی عرض کرد : ای امیر المؤمنین ! همانا هر گونه زلت و لغزش را میتوان اندک شمرد و تدارک و تلافي هر گونه رأی و اشارتی را می توان نمود ، مگر این عهد را ، چه اگر خطائی در آن برود چاره آن آسان نیست ، و اگر لغزشی در آن افتد استدراکش را نمی توان کرد ، و برای نظر کردن در این امر مجلسی جز این باید .

هارون الرشید دانست که یحیی اراده خلوت دارد ، پس مرا فرمود دور شوم برخاستم و در گوشه بنشستم چنانکه سخنان ایشان را می شنیدم ، و هارون و یحیی مدتی در مناظره و مناجات بگذرانیدند تا مدتی از شب بپایان رفت ، این وقت از هم جدا شدند و رأی ایشان بر آن قرار گرفت که بعد از محمد ولایت عهد و خلافت با عبد الله مأمون باشد ، و بر این نحو عقد این امر را استوار سازند ، چنانکه از این پیش مشروحا در جای خود مرقوم شد .

و نیز مسعودی می نویسد : سعید بن عامر بصري گفت : در همین سال حج نهادم ، و مردمان امر شرط و سوگند در کعبه را بزرگ می شمردند ، در این حال مردی از قبیله هذیل را دیدم که زمام ناقه خود را می کشید و این شعر را می خواند

و بیعة قد نکثت أیمانها \*\*\* و فتنة قد سعت نیرانها

اشارت باینکه این عهد ولایتی که هارون الرشید برای فرزندانش گرفت زود است که رشته اش گسیخته و آتش فتنه اش جهانی را در سپارد !

گفتم : و یحک ! چه می گوئی ؟ گفت : می گویم : زود است که شمشیرهای شرر بار از نیام بیرون آید و آتش فتن مرد و زن را در سپارد و منازعت در کار ملک و مملکت آشکار شود ، گفتم : این جمله را از کجا دانستی ؟ گفت : نمی بینی که شتر ایستاده و دو مرد باهم بمنازعت پرداخته و دو غراب بخون در افتاده و بال و پر در خون رنگین ساخته اند ، سوگند با خدای ! پایان این امر ولایت عهد جز به

روایت کرده اند : چون امین در خدمت هارون آن سوگندها که باید بخورد و خواست از کعبه معظمه بیرون شود ، جعفر بن یحیی او را باز گردانید و گفت : اگر با برادرت غدر و مکیدت ورزی خداوندت مخدول گرداند ، و این سخن را سه نوبت بگذاشت و امین در هر دفعه سوگندی یاد کرد ، و بهمین سبب ام جعفر بر جعفر کینه ور شد و اسباب خرابی ارکان عظمت ایشان را فراهم کرد .

و هم در مروج الذهب مسطور است که عمانی شاعر در حضور رشید بایستاد و در تجدید ولایت عهد محمد امین تحریض همی کرد ، چون از کلمات خود فراغت یافت رشید با او گفت : بشارت باد ترا بولایت عهد او ، گفت : آری ای امیر المؤمنین همان سرور و بشارت بولایت عهد امین دارم که گیاه را بباران و زن اندک فرزند را بفرزند مهربان و رنجور ناتوان را بعافیت است ، لآنه نسیج و جده ، و حامی مجده ، و شبیه جده ، زیرا که محمد را در کارگاه خلافت با تار و پود جلالت بافته اند حامی حوزه سلطنت و در اخلاق و اوصاف همانند جدش منصور است .

هارون گفت : پس در حق عبد الله چه می گوئی؟ گفت : مرعی ولا کالسعدان این کلام از امثله عرب است ، سعدان بفتح سین و سکون عین و دال مهملات نام گیاهی است و بهترین مراعی شتر است و نون آن زائده است ، چه در کلام عرب جز خزعال و قهقار(1) فعالال نیامده است مگر از مضاعف ، و این گیاه را خاری است که حسك السعدان نام دارد و دکمه پستان را بآن تشبیه کنند و در خطبه امیر - المؤمنین علي عليه السلام وارد است ، و در این گیاه شیره موجود است که در هیچ گیاهی نیست ، و چون گیاهی را شیر بسیار باشد از هر گیاهی برای چریدن و خوردن شتران و چهار پایان بهتر دانند ، و از انواع گیاه ما اَطیب و اَدسم (2) می باشد و منابت آن در زمینهای هموار است ، و چون چیزی را خواهند بر اقران و امثالش تفضیل

ص: 227

---

1- خزعال یعنی لنگیدن در هنگام راه رفتن ، و قهقار بمعنی سنگ سخت و خارا است

2- یعنی خوشبو و پر چربی

دهند با این گیاه تشبیه کنند .

میدانی در مجمع الأمثال(1) گوید : اول کسی که باین کلام سخن کرد خنساء دختر عمرو بن الثرید بود، و این حکایت چنانست که وقتی خنساء از موسم باز - می شد، دید گروهی از مردمان بر پیرامون هند دختر عتبه بن ابي ربيعه انجمن کرده اند و هند از ابیاتی که در مرثی کسان خود گفته بود برای ایشان قرائت می کرد، چون راه برگشادند و خنساء بهند، نزدیک شد گفت : بر چه گریستن کنی ؟ گفت بر بزرگان قبیله مضر، خنساء گفت : پاره از آن اشعار را بر من قرائت کن، هند شعری چند بخواند، خنساء گفت : مرعی ولا کالسعدان، و این سخن در میان عرب مثل گشت .

و مقصود خنساء این بود که اشعار هند مطبوع است لکن نه چون اشعار خنساء است که در مرثی برادرش صخر گفته است، آنگاه دو شعر از اشعار خود را که در مرثیه صادر گفته بود قرائت کرد، و چون این مثل و حکایات خنساء در ناسخ التواریخ مسطور است با عادتش حاجت نمی رود، کلمه مرعی خبر مبتدای محذوف و تقدیرش اینست : هذا مرعی، یا : هو مرعی، گویا گفته اند: هذا مرعی جید و لیس فی الجوده مثل السعدان .

أبو عبید گوید : مفضل حکایت کرده است که این مثل از زنی از قبیله طیء است که امرء القیس بن حجر کندي شاعر مشهور او را تزویج کرده بود و امرء القیس را در مقاربت زنان صورتی مطبوع نبود ازین روی او را دشمن می داشتند چنانکه در مثل « أصبح لیل »(2) علتش مذکور است، بالجمله چون امرء القیس شب را با

ص: 228

1- به جلد دوم صفحه 275 چاپ مصر مراجعه فرمائید

2- یعنی ای شب! صبیح شو! گویند؛ زنی را بحباله نکاح در آورد، در شب زفاف آن زن از ملاعبت با او طرفی نیست، و می خواست هرچه زودتر صبح شود، و مکرر می پرسید: آیا صبح شده است؟ می گفتند: هنوز نه، آخر شب را مخاطب ساخت و گفت: صبح شو! چرا صبح نمی شوی، صبح هنگام امرء القیس از علت سؤال کرد، در پاسخ گفت « کرهت منك لانك خفيف العزلة، ثقیل الصدر، سریع الاراقة، بطیء الافاقه » رك ج 1 ص 404 مجمع الامثال میدانی ط مصر

آن زن پایان رسانید گفت: من با شوهری که از نخست داشتی چگونه ام؟ یعنی کدامیک از ما برای کامرانی پسندیده تریم؟ آن زن گفت: مرعی ولاکالسعدان، یعنی اگر چه تو نیز پسندیده هستی لکن مانند شوهر اول من نیستی، و با این داستان معلوم می شود وی در این تکلم بر خنساء مقدم است چه در زمان جاهلیت بوده است.

بالجمله، چون عمانی این مثل را بگفت و بکنایت رسانید که مأمون نیکو است اما مانند امین نیست، رشید بخنیدید، و قال: قاتله الله! ما أعرفه بمواضع الرغبة؟ أما والله، إني لا تعرف في عبد الله حزم المنصور، و نسك المهدي، و عز نفس الهادي، والله لو شاء الله أن أنسبه إلى الرابعة لنسبته إليها.

از کمال میل و عنایت و استعجاب در مراتب هوش و درایت و کفایتی که در مأمون داشت گفت: خداوندش بکشد که در فنون مملکت داری و رغبت و رعیت پروری تا چند دانا و بینا می باشد، سوگند با خدای! من در عبد الله مأمون حزم منصور و نسک مهدی و عز نفس هادی را شناخته ام و در جبینش اوصاف حمیده ایشان را نگرانم، سوگند با خدای، اگر خداوند بخواهد که او را بچهارم یعنی خودش نیز نسبت دهم میدهم، یعنی اوصاف ستوده من نیز در وی جمع شده است و جامع خصال حمیده است.

در کتاب مستطرف مسطور است که رشید را بدائی روی داد و امین را در ولایت عهد بر مأمون مقدم گردانیده گفت:

لقد بان وجه الرأي لي غير أنني \*\*\* عدلت عن الأمر الذي كان أحزما

فكيف يرد الدرّة في الصرع بعد ما \*\*\* توزع حتى صار نهبا مقسما

أخاف التواء الأمر بعد استوائه \*\*\* وأن ينقض الحبل الذي كان أبرما

کنایت از اینکه در این تقدیمی که باصرار دیگران امین را بر مأمون دادم و بر خلاف رأی و علم خود کار کردم همی ترسناک هستم که آنچه بر هم پیچیدم گشوده و آنچه بریستم پنبه شود و کار ملک و خلافت را که بدینگونه محکم و منظم ساختم

پريشان و سست شود و بعد از من در ميان ايشان مخالفت اندازند و ارکان خلافت را متزلزل و بنياد اتحاد را سست سازند ، اما چه سود که کار بگذشت و تدبير از دست برفت و شيری که از پستان بيرون آمد ديگر باره باز نگردد ، و چون منهوب ديگران شد عايد پستان نشود .

در تاريخ طبری مسطور است که يعقوب بن اسحاق اصفهانی حکايت کند که مفضل بن محمد جني گفت : شب هنگام فرستادگان هارون بيامدند و مرا بخدمت او طلب کردند ، بامداد روز پنجشنبه بحضورش در آمدم ، ديدم تکیه کرده و محمد ابن زييده از طرف يسار او و مأمون از جانب يمينش بنشسته ، چون مرا بديد اشارت کرد تا جلوس نمودم ، آنگاه گفت : ای مفضل ! گفتم : لبیک يا امير المؤمنين گفت : در « فسيکفيکهم » چند اسم است ؟ گفتم : يا امير المؤمنين ! سه اسم است ، گفت : کدامست ؟ گفتم : کاف از رسول خداي صلی الله عليه و اله ، وهاء و ميم برای کفار ، و ياء برای خداوند عز و جل است ، هارون گفت : براستی سخن کردی ، اين شيخ يعنی کسائی نیز ما را بدینگونه افادت کرده است .

بعد از آن بمحمد بن زييده روی کرد و گفت : آیا فهمیدی ای محمد؟ گفت : آری ، گفت : اين مسئله را بر من اعادت کن و بطوری که مفضل شرح داد باز - گوی ! محمد اعادت نمود ، پس از آن بمن روی آورد و گفت : ترا مسئله هست که در حضور اين شيخ از ما پرسى ؟ گفتم : آری ای امير المؤمنين ! گفت : چیست ؟ گفتم : اين شعر فرزدق :

أخذنا بأفاق السماء عليكم \*\*\* لنا قمرها و النجوم الطوالع

و مقصود مفضل اين بود که قمر اها بچه معنی و دو قمر در آسمان چیست ؟ هارون گفت : هیهات ! همانا پيش از تو اين شيخ يعنی کسائی بما افادت کرده است که قمرها بمعنی شمس و قمر است ، چنانکه می گویند : سنة عمرين ، و ازین کلمه ابو بکر و عمر را اراده نمایند .

مفضل می گوید : گفتم : آیا در سؤال بيفزایم ؟ رشيد گفت : بيفزای !

گفتم: از چه روی این کردار را ادبای عرب مستحسن دیدند؟ گفت: چون دو اسم از يك جنس در یکجای فراهم شوند و یکی از آن دو نام بر آن دیگر در دهان گویندگان سبکتر و آسان تر باشد آن يك را غلبه دهند و آن دیگر را نیز بآن يك بخوانند، یعنی از باب تغلیب است، و چون زمان دولت عمر از ایام ابي بکر بیشتر و فتوح عهد او اکثر و اسم عمر بر نام ابي بکر خفیف و تلفظ بآن آسانتر بود لاجرم نام او را غلبه داده و أبو بکر را بنام او نامیدند، چنانکه خداوند تعالی می فرماید: « بعد المشرقین » که عبارت از مشرق و مغرب است

مفضل می گوید: گفتم: همانا در این مسئله از آنچه مذکور شد بر زیادت می باشد، هارون گفت: در این مسئله غیر از آنچه ما گفتیم گفته می شود، همانا آنچه گفتم از دیگر بیاناتی که در این مسئله کرده اند وافی تر است، و تمام معنی نزد عرب است

پس از آن روی با من آورد و گفت: آنچه باقیست چیست؟ گفتم: آنچه غایة القصوای مقصود این شعر است که مفتخر باندرراج آن مطلب و مقصود در شعر خود است باقیست، رشید گفت: آن معنی و مقصود چیست؟ گفتم: شاعر در این شعر اراده کرده است بکلمه شمس ابراهیم علیه السلام را و بقمر محمد صلی الله علیه و آله را و بنجوم خلفای راشدین از پدران صالحین تو را

چون رشید بشنید بگوشه چشم در من بدید، و با فضل بن ربیع فرمود: یکصد هزار درهم بسرای مفضل حمل کن تا دین خود را فرو گذارد، و بنگر از جماعت شعراء هر کس بر در پیشگاه است اندر آید، ناگاه عمانی و منصور نمري شاعر پدید شدند، رشید دستور داد تا بخدمت وی اندر آیند، چون حاضر شدند گفت: شیخ یعنی عمانی را بمن نزدیک سازید! پس عمانی نزدیک شد، و همی گفت:

قل الامام المقتدي بامه \*\*\* ما قاسم دون مدی ابن امه

فقد رضیناه فقم فسمه

ص: 231



با هارون بگو: قاسم از مأمون کمتر نیست! برخیز و او را بولایت عهد نامبر دار کن که ما باین امر خوشنودیم .

رشید بملاطفت گفت: راضی نشدی که من بر جای خویش نشسته باشم؟! و بعقد بیعت قاسم مرا و دیگران را بخوانی تا اینکه بنهضت امر می کنی که بایستم و این کار پپای آورم! عمانی گفت: ای امیر المؤمنین! مقصود قیام عزم است، نه قیام حتم .

هارون گفت: قاسم را حاضر نمایند، چون قاسم را بیاوردند عمانی همچنان آواز خود را بقرائت آن ار جوزه بلند می نمود، رشید با قاسم گفت: این شیخ مردمان را برای عقد بیعت با تو دعوت می نماید، بایست او را جزائی جزیل و عطائی جلیل بخشی! قاسم گفت: حکم امیر المؤمنین راست، هارون گفت: مرا چکار باین کار؟! بعد از آن گفت: نمری آنچه دارد بیاورد!

نمری نزدیک شد و این شعر بخواند:

ماتقضي حسره منا ولا جزع

تا باین شعر رسید:

ماکان أحسن أيام الشباب وما \*\*\* أبقى حلاوة ذكراه التي تدع

ما كنت أو في شبابي كنه عزته \*\*\* حتى مضى فاذا الدنيا له تبع

کنایت از اینکه حلاوت زندگانی در روزگار جوانی است و چون جوانی سپری شود چنانست که عمر و لذت دنیا با آن رفته باشد

رشید گفت: لاخیر فی دنیا لا یخطر فیها ببرد الشباب، زندگانی این جهانی که بطراوت و تازگی زیب و زیور جوانی آراسته نباشد خیر و خوبی ندارد

طبری گوید: وقتی سعید بن سلم باهلی بحضور رشید در آمد و سلام براند رشید اشارتی کرد تا بنشست، و گفت: ای امیر المؤمنین! اینک شخصی اعرابی از مردم باهله بر درگاه امیر المؤمنین ایستاده است که هرگز از وی شاعر تری ندیده ام، رشید گفت: آیا حیا نمی کنی که در حضور این دو نفر یعنی عمانی

ص: 232

و منصور نمري چنین سخن می کنی و بی تحاشی از دهان می پرانی؟! سعید بن سلم گفت: یا امیر المؤمنین! این دو شاعر نامدار بسبب تواز من درمی گذرند

این وقت رشید اجازت داد تا اعرابی را در آوردند، اعرابی جبه از خز و ردائی یمانی بر تن داشت و میانش را استوار بر بسته بود و آن را بردوش و عمامه خود دولایه ساخته و بر هر دو گونه خود عصا به کرده و گوشه آن را آویزان نموده بود، بدین حال در حضور هارون بایستاد، آنگاه کرسی چند بگذاشتند، کسائی و مفضل و ابن سلم باهلی و فضل بن ربیع جلوس کردند، آنگاه سعید بن سلم با اعرابی گفت: در شرف و جلالت امیر المؤمنین سخن کن! اعرابی شروع بقرائت اشعار خود نمود

رشید گفت: شعر تو را می شنویم و تحسین می نمائیم، اما اگر تو را در شعر خود اتهامی باشد منکر می شماریم، هم اکنون اگر این شعر که قرائت کردی از نتایج طبع تو می باشد و تو خود از خویشتن بنظم در آورده پس برای ما دو بیت در حق این دو تن یعنی محمد امین و مأمون بگوی، و هر دو تن حضور داشتند، اعرابی گفت: ای امیر المؤمنین! حملتني على القدر في غير الحذر، همانا هیبت خلافت و زحمت بدیهت و نفور قوافی از رویت موجود شده است، پس امیر المؤمنین مرا مهلت می دهد تا قوافی در خاطر باز آید و قلب من آرام بگیرد، رشید گفت ای اعرابی! ترا مهلت دادم و اعتذار تو را بدل امتحان تو گردانیدم.

اعرابی گفت: یا امیر المؤمنین! نفست الخناق و سهلت میدان النطاق، پس از آن این شعر بخواند:

هما طنباها، بارك الله فيهما\*\*\* و أنت أمير المؤمنين عمودها

بنيت بعيد الله بعد محمد\*\*\* ذرى قبة الاسلام فاهتز عودها

کنایت از اینکه سرآورده خلافت و کارگاه سلطنت را تو ستونی پایدار و امین و مأمون دورسنی استوار هستند، خداوند در این دو نخل ارجمند و شاخ برومندت برکت دهد!

هارون گفت: ای اعرابی! خداوند ترا نیز بر رکت دهد، هم اکنون از ما مسئلت کن، و نباید مسئلت تو فروتر از احسان تو و شعر تو باشد، گفت هنیده یا امیر المؤمنین! هنیده مصغراً بمعنی صد سیر است، أبوعبیده گوید: هنیده عبارت از صد عدد از هر چیز است، هارون بخندید و فرمان داد تا یکصد - هزار درهم و هفت خلعت بدو بدادند

می گوید: روزی رشید با پسرش قاسم گاهی که بخدمتش اندر آمده از آن پیش که از بهرش بیعت ستاند گفت: أنت للمأمون ببعض هذا، کنایت از اینکه ترا نیز نسبت بمأمون بپاره امور سلطنتی دخالت است، قاسم گفت: ببعض حظه کنایت از اینکه تمام امور مملکت را بدو گذاشتی و مرا در اندکی از بهره او مداخله دادی

و نیز هارون از آن پیش که برای قاسم بیعت بگیرد بقاسم گفت: درباره تو با امین و مأمون وصیت و سفارش کردم! قاسم گفت: أما أنت یا امیر المؤمنین! فقد تولیت النظر لهما و وكلت النظر لي إلى غيرك، تو در کار امین و مأمون بخویشتن و رأی و رویت خودکار کردی و با مهر و عطوفت ابوت امور ایشان را مرتب ساختی اما ترتیب کار و نظم امر مرا با دیگری گذاشتی

بالجمله، چنانکه ازین پیش مسطور شد، هارون الرشید در همان سال با دو پسرش محمد و عبد الله بشهر مدینه معظمه در آمد و دو کرور و پنجاه هزار دینار بمردم مدینه از مرد و زن بخشید، و در حق پانصد تن از وجوه و اعیان موالی مدینه تقریر و وظایف و وجیهه نمود که از آن جمله یحیی بن مسکین و ابن عثمان و مخراق مولی بنی تمیم که در قرآن قاری مدینه بود می باشند

إسحاق المولی گوید: چون هارون الرشید برای فرزندش بیعت گرفت، از جمله کسانی که بیعت نمود عبد الله بن مصعب بن ثابت بن عبد الله بن زبیر بن العوام بود، و چون قدم پیش نهاد تا بیعت نماید این شعر قرائت کرد:

لا قصرأ عنها و لا بلغتها \*\*\* حتی يطول علی يدیک طوالها

هارون الرشید این تمثیل را نیک پسندیده داشت و او را بصله بزرگ خرسند نمود، و این شعر از طریح بن اسماعیل است که در حق ولید بن یزید و دو پسرش انشاد کرده است

در کتاب زینة المجالس مسطور است که روزی زبیده خاتون بحضور هارون - الرشید بیامد و آغاز گله نمود، که مأمون را از امین بیشتر بنظر توجه و آزمایش می سپاری و در تربیت او بیشتر سعی می کنی، هیچ ندانم باعث چیست؟! رشید فرمود: بارها هر دو تن را یعنی امین و مأمون را در پهنه آزمون در آورده ام، آثار فهم و فراست و هوش و کیاست و عقل و درایت در مأمون هویدا میشود لکن از امین مبرهن نمی گردد، اگر خواهی هر دو را امروز بیازمای!

پس از آن دو تن خادم را طلب کرده با یکی گفت: نزد امین بشود و آن دیگر نزد مأمون برود، و با ایشان بگویند که ما خدمتگذاران دیرین شما هستیم، هرگاه خلافت بشما برسد در حق ما چه إحسان می نمائید؟

پس هر دو خادم برفتند، یکی نزد امین برفت و بر وفق مزاج او تقریر مقدمات د، بعد از لحظه گفت: چون نوبت خلافت با تو رسد در حق من چه لطف و عنایت فرمائی؟ امین در جواب گفت: ترا بمزید تقرب و ألفت خاص اختصاص بخشم.

آن خادم دیگر نزد مأمون رفته بهمان تقریب سخن کرد، مأمون دواتی را که در پیش روی داشت بجانب خادم انداخت و گفت: ای نمک شناس! از من چیزی خواستار می شوی که بوفات امیر المؤمنین موکول و موقوف است؟! امیدوارم که امری که موقوف بچنین قضیه هائله باشد هرگز بمن نرسد!

پس هر دو خادم مراجعت نموده آنچه شنیده بودند بعرض رسانیدند، هارون با زبیده خاتون گفت: همانا حقیقت حال بر تو ظاهر شد؟ و اینکه دیدی امین را در کار ولایت عهد بر مأمون مقدم داشتم محض پاس مقام و احتشام تو بود، وگرنه امین را استحقاق تقدم بر مأمون نبود.

و باین تقریب حکایت کرده اند که نوبتی زبیده خاتون در شبی تار که تاری شب را بچهره منور خویش روشن ساخته ، و زلف سیاهش از ظلمت شب دیجور گروگان گرفته بود در خدمت رشید آغاز گله نمود و گفت : ای خلیفه روزگار ! از چیست که آن تفقد و توجه مخصوص که در کار مأمون می فرمائی در حق پسر مأمون مرعی نمی داری؟! هارون شرمه از لیاقت و فضل و استعداد مأمون بگفت ، لکن زبیده را حالت سکوت دست نداد ، و سخنانی که زنان را در مقام گله بر عادت است در میان آورد

هارون گفت : اگر می خواهی در همین وقت شب بر تو ثابت می کنم ، پس خادمی را در طلب مأمون و خادمی دیگر را باحضار مأمون مأمور ساخت ، آن خادم که در طلب مأمون برفت مأمون را در حال تن آسانی و سکر شراب و کامیابی بدید و خبر برشید آورد ، و آن خادم که باحضار مأمون برفت بعد از لحظه با مأمون بیامد

چون مأمون در خدمت هارون حاضر شد ، رشید و زبیده خاتون نگریستند که جامه حرب بر تن کرده و شمشیر حمایل ساخته و کمان از پشت افکنده و نیزه تابدار با سننایی آبدار در دست ، و با اسلحه کارزار حاضر ، و با مغزی هوشیار و استعدادی کامل سلام براند و مدح و ثنای خلیفه روزگار را بگذاشت ، رشید و زبیده در عجب شدند

بعد از آن رشید روی با مأمون کرد و گفت : در این دل شب چگونه است که باسلیح نبرد و جوشن کارزار و آلات جنگ آهنگ نمودی؟ مأمون زمین ادب ببوسید و گفت : در این وقت شب که خلیفه زمان در طلب من فرستاد یقین نمودم که البته امری عظیم پیش آمده و دشمنی قوی چنگ آهنگ جنگ کرده است و کاری سخت روی داده که خلیفه در طلب من فرستاده است ، لاجرم خویشتن را آماده ساختم که اگر فرمان شود بمدافعت و مقابلهت خصم روانه شوم ، هیچ چیز اسباب تعویق نباشد ، و امر مطاع خلیفه دقیقه مهمل و معطل نگرده ، خلیفه فرزندش

مأمون را بنواخت و رخصت مراجعت داد .

و از آن پس با زبیده خاتون فرمود : نگران آمین و مأمون شدی؟! زبیده را مجالی جز تصدیق و تمجید بر جای نماند ، و او را مکشوف گشت که هارون بخیره و هوای نفس آماره دل در هوای مأمون، نسپرده است ، بلکه برهانی ساطع دارد ، و ازین قبیل حکایات که در مراتب هوش و فراست مأمون رقم کرده اند در مواقع مناسبه مذکور خواهد شد .

و دیگر از پسران رشید پسران رشید أبو اسحاق محمد ملقب ملقب بمعتمصم است ، مادرش ام وادی است که او را مارده می خواندند ، عجب این است که چون از علم بی نصیب بود پدرش هارون نیز او را از مراتب عالیه خلافت و سلطنت و امارت بی بهره گذاشت اما خدای تعالی او را خلافت داد ، و در شجاعت و هیبت و بسالت و بطش و قوت هیچ خلیفه انباز او نگشت ، و تمام خلفای بنی عباس از نسل او پدید شدند نه دیگری ، و هم او را مثنی می خواندند ، چنانکه بخواست خدا در مقام خود مسطور شود

و دیگر از پسران رشید علی نام دارد و مادرش أمة العزیز است که از نخست از کنیزان خاصه موسی هادی بود و پس از مرگ هادی هارون الرشیدش در دو دواج ازدواج کشید

و دیگر از فرزندان رشید صالح است ، و مادر صالح ام ولدی است که او را رثم می خواندند ، آرام(1) : بمعنی آهوان سفید خالص باشد ، واحد آن رثم است ، و البته این زن زیبا را بواسطه حسن دیده و دیدار و لطف حرکات تشبیه بغزال کرده رثم نامیده اند

در مجلد ششم آغانی در ذیل أحوال حسین بن ضحاک شاعر معاصر بنی عباس مذکور است که حسین گفت : روزی در خدمت صالح بن رشید بودم ، کلام ما بر نیبذ افتاد و شراب در من اثری شدید کرده بود ، و سخن صالح را بطوری مکروه

ص: 237

---

1- جمع رثم - بکسر راء مهمله - آرام است ، و در اثر قلب مکانی آرام گفته میشود

بروی بر تافتم ، و بآنچه من اراده نکرده بودم کلامم را تأویل نمود ، و از من مهاجرت گزید ، پس این شعر بدو نوشتم :

يابن الامام تركنتي هملا \*\*\* أبكي الحيات و أندب الأملأ

إلى آخر الايات .

صالح در جواب نوشت : شعر تو تلافی جنایت زبان تو را که در هنگام مستی مرتکب شده بود بنمود ، و اینک از تو راضی شدم برضائی صحیح ، هم اکنون بسوی من باز آی با نشاطی هر چه تمامتر و انبساطی هر چه کاملتر ! پس بخدمتش باز شدم ، و از آن پس در حضور او مست نشدم ، همانا در حسین حالت روی عریده میداده است

عمر بن محمد بن عبدالملک زیات و ابن مهرویه گویند : شبی در خدمت صالح ابن رشید بودیم و حسین بن ضحاک با ما بود ، و این وقت مأمون خلیفتی داشت و حسین یکی از خدام صالح را دوست می داشت (1) و در آن شب آن خادم مغضوب مخدوم شد و کناری گرفت ، و جلوس ایشان در صحنی بود که اطرافش را نرگس فرو گرفته بود و ماه نیز در خشان بود .

صالح با حسین گفت : در باب این مجلس ما و این حال ما که در آن هستیم شعری انشاء کن تا عمرو بن بانه نیز در آن بسراید ، پس حسین این اشعار بگفت

وصف البدر حسن وجهك حتى \*\*\* خلت أنى - و ما أراك - أراكا

إلى آخرها . پس عمرو بن بانه تغنی نمود .

حسین بن ضحاک گوید : صالح بن رشید غلامی را که پسر نام داشت و از برادرش أبوعیسی بود عاشق بود و همیشه از وی در طلب کامرانی شدی ، و یسر بوعده بگذرانیدی و بوعده وفا نکردی ، تا چنان اتفاق افتاد که یکی روز هنگام سحرگاهان برادرش أبوعیسی یسر را نزد برادرش صالح فرستاد که من سخت دوست

ص: 238

---

1- بلکه ، صالح یکی از خدام مأمون را دوست می داشت ، رك أغاني ج 7 ص 168 ط دار الکتب

می دارم امروز با تو بصبحی بگذرانم ، ترا بجان من سوگند که زود بشتاب !

یسر در وقت سحر نزد صالح بیامد ، و در آن وقت صالح شراب نوشیده و نشاط شراب داشت چون یسر پیام بگذاشت گفت : نعم و کرامه ، اکنون بنشین ! و غلامی را گفت : ده هزار درم حاضر ساخت و گفت : ای یسر ! مرا ازین مواعید و مطل خود دست بدار ، اینک ده هزار درهم حاضر است ، بگیر و حاجت مرا بگذار ! وگرنه جنس تو بغصب می رود ، یسر گفت : ای آقای من ! حاجت ترا بجای می آورم و مال نمی گیرم ، آنگاه تن بادای آن حاجت بداد .

صالح با وی در سپوخت و حاجت خود را بر آورد ، و بفرمود ده هزار درم با یسر حمل کردند ، و از خلوت بیرون آمد و با حسین گفت : آنچه را که ما بآن مشغول بودیم بدیدی؟! اگر در طبع تو چیزی حاضر است انشاء کن ، و حسین این ابیات را بگفت

أیا من طرفه سحر \*\*\* و من ریفته خمر

إلی آخر الابیات

و در این اشعار بآن حکایت و مواعید یسر و عدم وفای بوعد ، ، و آخر الامر تیسر مقصود از یسر ، و کام بردن از وی ، و مکالمات صالح در خلوت با او ، و رام شدن و تن بحمل باردادن ، و تسلیم سرین سیمین ، اشارت کرده ، و در جمله اشعار گوید :

و لو شئت تیسرت \*\*\* کما سمیت یا یسر

صالح بخندید و گفت : قسم بجانم ، تیسر یسر کما ذکر ت ، همانطور که گفتی کار یسر باسانی گذشت ، حسین گفت : آری چگونه میسر نمی گشت بعد از آنکه دیه خود را بگرفت ، یعنی ده هزار درهم سفید در بهای آن جنس سفید بگرفت اگر می خواستی با من نیز در سپوزی و این مبلغ را بدهی میسر می گشت ، صالح گفت : ای حسین ! آن دیه را بتو نیز می دهیم که حاضر و مساعد بودی ، لکن آنچه از یسر خواستیم از تو نمی خواهیم ، چه تو مطیه بد و مرکوبی ناپسند هستی

ص: 239



پس بفرمود ده هزار درهم بمن دادند، و نیز عریب را فرمان داد تا در پاره ازین اشعار تغنی نمود

و دیگر از فرزندان هارون الرشید ابوعیسی محمد است که مادرش عرابه نام داشت، جوهری گوید: «أعرب یعنی تکلم بالفحش، و الاسم العرابه بالكسر» و عرابه نام مردی است از انصار، و نیز یکی از أجواد، است که ازین پیش در کتاب طراز المذهب در ذیل احوال عبدالله بن جعفر علیهماالرضوان یاد کردیم، شاید آن شاهد شیرین شکر لب، ترش می نشست و تلخ می گفته است تا مدعیانش حلوا نپندارند و ارزانش شمارند، و این لغت معانی دیگر نیز دارد، و ابوعیسی را حکایتی است که در آخر همین فصل مذکور میشود.

و دیگر از فرزندان رشید ابویعقوب محمد است، و مادرش ام ولد می باشد که او را شذره می نامیدند، شذر با شین و ذال معجمتین بمعنی زر و پاره از آنست و هم مروارید ریزه را گویند

و دیگر از پسرهای رشید ابو العباس محمد است، و مادر او ام ولد می باشد که او را خبث می نامیدند

و دیگر از اولاد هارون ابوسلیمان محمد است، و مادرش ام ولد بود که او را رواج میخواندند

و دیگر از پسران هارون الرشید ابوعلی محمد می باشد، مادرش ام ولد بوده است که او را دواج(1) می نامیدند، شاید بواسطه فریبهی و نرمی اندام این نام یافته است

و دیگر از پسران رشید ابو احمد محمد است، و مادرش ام ولد بوده است که او را کتمان می خوانده اند

ابن اثیر در تاریخ الکامل در ذیل نگارش أسامی پسرهای هارون الرشید- می گوید: از جمله ایشان ابومحمد است و همین کنیت نام اوست

ص: 240

---

1- یعنی بستر خواب، تشك

در زبده التواریخ مسطور است که از جمله فرزندان هارون الرشید محمد سبّتی است که بسیار عابد و زاهد بود، روزهای شنبه بکار رفتی و شش روز از مزدوری آن روز خرج کردی و گذران نمودی

و در عقدالفرید می گوید: از زبیده که نامش أمة العزیز و کنیه اش ام الواحد و لقبش زبیده است محمد أمين، و از مراجل عبد الله مأمون، و از مارده محمد معتصم و از نادره صالح، و از شجا خدیجه و لبابه، و از سریره محمد و از بربریه أبو عیسی پس از آن قاسم مؤتمن و سکینه، و از زن دیگرش حث که در بعضی نسخ خبث نوشته اند إسحاق و أبو العباس متولد شدند

در پاره کتب نوشته اند که هارون الرشید را پسری بود شانزده ساله، و این پسر از دنیا اعراض کرده و طریق زهد و عبادت را پیشنهاد ساخته بود، روزها بگورستانها روی می نهاد و همی گفت: کنتم تملکون الدنيا فما ذلك بمنجیکم و قد صرتم إلی قبورکم، فیا لیت شعری ما قلم و ما قیل لکم؟ شما همان کسان بودید که مالک جهان و کامروای دوران شدید، چه سود که سودی نبخشید، و چه فوز که رستگاری نیافتید، و در انجام کار از قصور عالیه بقبور بالیه رهسپار شدید ای کاش میدانستم در گور چه گفتید و با شما چه گفتند.

و چون این سخنان می گذاشت از کمال خوف و قلب ترسناک سخت می گریست و این شعر را می خواند:

ترو عني الجنائز کل وقت \*\*\* و یحزني بکاء النائحات

همه وقت از دیدار اجساد اموات و تخته مردگان در بیم و دهشت، و از گریستن و موئیدن مصیبت یافتگان باندوه و ستوه اندرم

چنان اتفاق افتاد که روزی پدرش رشید با کوبه خلافت و دبده سلطنت و دور باش امارت بروی بر گذشت، وزرای دولت و کبرای مملکت بالتزام رکابش حضور داشتند، و پسر خلیفه روزگار را نگران شدند که جبه از پشم بر تن، و دستاری پشمین بر سر داشت، پاره با پاره گفتند: همانا این فرزند ناهوشمند

امیر المؤمنین و پادشاه روی زمین را در میان پادشاهان جهان رسوا نموده است ، اگر پدرش بروی عتاب و خطای بی فرماید البته ازین طریقت و حالت که پیش گرفته است باز می گردد .

چون هارون الرشید سخنان آن جماعت را بشنید با فرزندش بسخن اندر شد و گفت : ای فرزند دلبنده! مرا بواسطه این پیشه که پیشنهاد کرده در میان مردمان مفتضح ساختی ، پسرش بهارون پدرش نظری بتعجب بر گشود و جوابی نداد ، پس از آن مرغی را که بر شرفه از شرفات قصر بنشسته بود بدید و گفت : ای پرنده بحق آنکس که ترا بیافریده است فرود آی و بردست من بنشین ! آن طایر پرزنان بر دستش بنشست ، آنگاه گفت : بجای خود باز شو ! آن مرغ دیگر باره بشرفه که بنشسته بود باز گشت .

از آن پس با آن مرغ خطاب نمود و گفت : بردست امیر المؤمنین بنشین ! طایر از جای بر نیامد و بردست رشید نشست ، این وقت آن پسر با پدرش گفت : همانا تو آنکس هستی که مرا در میان اولیای خدا بواسطه آن حبی که بدنیاداری رسواگردانیدی ، هم اکنون عزیمت بر نهاده ام که چنان از تو مفارقت بجویم که تا قیامت بتو باز نگردم . این بگفت و بجانب بصره راه بر گرفت ، و در آنجا با جماعت فعله مزدوری و گل کشی می کرد ، و هر روزی يك درم و يك دانگ مزد می گرفت و آن دانگ را در کار گذران خود بکار می بست و آن يك درم را بدرویشان و درویزگان(1) بتصدق میداد .

ابو عامر بصري داستان کرده است که دیوار خانه ام از بن بیفتاد ، کارکنان و دیوار گران لازم شدند ، لاجرم بمکان و موقف ایشان برفتم ، در میانه جوانی نیکو روی نیک سیما بدیدم که با چهره نمکین حاضر بود ، بدو شدم و او را سلام فرستادم و گفتم : ای حبيب من! آیا خواهانی که مشغول خدمت باشی ؟ گفت :

ص: 242

---

1- درویزه و در ویژه - با زای هرز و زای فارسی - هردو آمده است ، و بمعنی دریوزگی و گدائی است

آری، گفتم: با من بیا تا برای بنای دیوار در کار شوی، گفت: بچند شرط که با تو گذارم چنین کنم، گفتم: ای حیب من آن شروط چیست؟ گفت: یکی این است که مزد من یک درهم و یک دانگ باشد، دیگر اینکه چون بانگ مؤذن باذان بلند گردد مرا بگذاری تا با جماعت نماز بگذارم، گفتم: چنین کنم، پس دستش را بگرفتم و بمنزل خود بردم.

آن جوان مشغول کار دیوار شد و چنان نیکو خدمتی نمود که هرگز از هیچکس ندیده بودم، هنگام خوردن طعام گفتم: بخوردنی پرداز! گفت: نی دانستم بروزه اندر است، و چون بانگ اذان برخاست گفت: این شرط را میدانی؟ گفتم: آری، پس دست از کار برداشت و بوضوء پرداخت و چنان وضوئی بساخت که از هیچکس وضوئی بآن نیکوئی ندیده بودم، پس از آن برای نماز بیرون شد و با جماعت نماز کرد و دیگر باره بخدمت باز شد.

و چون آوای نماز عصر را بشنید وضوء گرفته بنماز برفت و از آن پس بحال خدمتگذاری باز گردید، گفتم: ای حیب من! زمان کارگری پایان رسید چه خدمت فعله تا هنگام عصر است، گفت: سبحان الله! مدت خدمت من تا شبانگاه است، و همچنان بخدمت پرداخت تا شب در رسید، من دودرهم بدو دادم چون بدید گفت: این چیست؟! گفتم: سوگند با خدای، با آن کوشش و زحمتی که در خدمت بر خویش نهادی این مقدار پاره از مزد تو است، هر دو درهم را بمن افکند و گفت: افزون از آن مبلغ که با تو قرار داده ام نستانم، هر چه او را ترغیب کردم پذیرفته نشد، لاجرم یک در هم و یک دانگ بدو دادم، بگرفت و برفت، و چون صبحگاه بمنزلگاه کارکنان بر فتم او را نیافتم، پرسش کردم، گفتند: این جوان جز روزهای شنبه باین مکان نمی آید.

و چون روز شنبه دوم در رسید بآن مکان برفتم و آن جوان را در یافتم و گفتم: بسم الله و بخدمت تفضل فرمای! گفت: بهمان شروط که میدانی، گفتم: آری پس او را بسرای خود بردم، و در کناری چنانکه مرا نمی دید بدو نگران شدم

آن جوان کفتی از گل بر گرفت و بر دیوار بر نهاد و سنگها بدون دستگیری کسی بر روی هم می ایستاد ، با خود گفتم : اولیای خدای البته چنین هستند ، و آن جوان در آن روز همی خدمت کرد و بر مقدار خدمت شنبه گذشته بر افزود ، و چون شب- هنگام در رسید اجرتش را بدادم ، بگرفت و برفت

و چون شنبه سوم در رسید بآن موقف برفتم و او را نیافتم و پرسیدن گرفتم گفتند : رنجور شده و در خیمه بیفتاده است که از فلانه پیرزن است ، و آن عجوز بصلاح و صواب نامدار بود و در جبانه خیمه از نی داشت پس آن خیمه برفتم و اندرون شدم ، دیدم بر زمین خوابیده و هیچ چیز در زیر او نیست ، و سرش را بر خستی بر نهاده ، چهره اش چون ماه درخشنده و آفتاب فروزنده می درخشید بروی سلام فرستادم ، جواب بداد

پس بر فراز سرش بنشستم و بر خردسالی و غربت او و توفیق او برای طاعت پروردگارش بگریستم ، آنگاه با او گفتم : آیا ترا حاجتی هست ؟ گفت : آری ، گفتم : بفرمای چیست ؟ گفت : چون فردا روی گشاید هنگام چاشتگاهان نزد من بیا ! مرا مرده بینی ، پس مرا غسل بده و گور مرا بر کن ، و هیچکس را بر این امر واقف مگردان ، و مرا در همین جبهه که بر تن دارم - از آن پس که بر درانی و در جیش جستجو کنی و آنچه در آن است نزد خود محفوظ بداری - کفن ساز و چون بر من نماز گذاشتی و بخاکم در سپردی بجانب بغداد راه بر گیر ، و در آنجا مراقب خلیفه هارون الرشید باش تا چون بیرون آید آنچه در جیب من است بدو بده و از منش سلام بفرست !

چون این وصایا بگذاشت زبان بشهادت بر گشوده و پروردگارش را ثنائی بس جمیل و ستایشی بس بلیغ بگذاشت ، و چون از آن مدح و ثنا فارغ شد این شعر را قرائت کرد :

بلغ أمانة من وافت منيته \*\*\* إلى الرشيد فان الأجر في ذاك

و قل: غريب له شوق لرؤيتكم \*\*\* على تمادي الهوى ، و البعد لباكا

ما صده عنك بغض لا ولا ملل \*\*\* لأن قربته من لثم يمنا كا

و إنما أبعدته عنك يا أبتى! \*\*\* نفس لها عفة عن نيل دنيا كا

می گوید: از فرزند رشید که مدتش پایان رسید رشید را خیر بده، و از شوق دیدار او بدو بازگویی، و باز نمای که دوری از حضور تو نه بواسطه این بود که بغض و کینتی یا ملالت و کسالتی داشته باشم، بلکه چون تو عین دنیا بودی و من از جهان و جهانیان روی برگاشته و از آنچه ترا نصیب افتاده بیزار بودم از خدمت تو مباحثت گرفتم.

چون این اشعار قرائت کرد باستغفار و صلوات و سلام برسید ابرار صلی الله علیه و اله و تلاوت پاره آیات مبارکه اشتغال یافت، و چون فراغت یافت این چند بیت را قرائت نمود:

یا والدي! لا تغترد بتنعم \*\*\* فالعمر ینفد و النعیم یزول

و إذا علمت بحال قوم ساءهم \*\*\* فاعلم بأنك عنهم مسؤل

و إذا حملت إلى القبور جنازة \*\*\* فاعلم بأنك بعدها محمول

لمؤلفه

مشو غره بر این جهان دورنگ \*\*\* که با چنگ شیر است و خوی پلنگ

پلنگی است این شیر جنگی کزو \*\*\* بتوفد(1) پلنگ و بجوشد نهنگ

چو اندر گروهی شدی حکمران \*\*\* وز ایشان شدی صاحب آب و سنگ

بباید بدانی که در کارشان \*\*\* بروز جزایت نباشد درنگ

تو مسئول باشی بدرگاه حق \*\*\* جزا بینی از انگبین یا شرنگ

نه جاوید مانی در این روزگار \*\*\* در آخر کنی جای در گور تنگ

چو بینی یکی را بگوری کشان \*\*\* تو خود سوی او می شوی بی جرنگ(2)

ص: 245

1- توفیدن بروزن کوشیدن، بمعنی صدا و ندا و فریاد و آواز و شور و غوغا کردن باشد، و بمعنی غریدن و عربده کردن، و نیز بمعنی جنبش و انقلاب و بهم خوردگی خلاق و وحوش آمده است.

2- جرنگ آوای ناقوس و صدای زنگ را گویند، مراد اینست که بی خبرخواهی مرد

أبو عامر بصری گوید: چون آن پسر سعادت اثر از وصیت و انشاد اشعار پرداخت از خدمتش بسرای خود باز شدم، و چون بامداد دیگر روی نمود آهنگ خدمتش نمودم و چاشتگاهان ببالینش در آمدم و مرده اش - رحمة الله علیه - بدیدم پس او را غسل دادم و جبه اش را پاره کردم در جیب آن یاقوتی شاهوار بدیدم که چندین هزار دینار بها داشت، با خود گفتم: سوگند با خدای جهان! این پسر در این دنیا در نهایت زهد بزیست و از متاع این جهان روی برگاشت.

و چون او را در قبر نهادم جانب بغداد گرفتم و بدارالخلافة رسیدم و منتظر خروج هارون الرشید بودم تا گاهی که بیرون آمد، این وقت در عرض راه آن یاقوت را بدو دادم، چون بدید بشناخت و از خود بیخودگشت، خدام و چاکران آستان چون او را بآن حال بدیدند مرا بگرفتند و برداشتند، چون با خود باز - گشت با خدمه گفت: ازوی دست بدارید و او را بملایمت و آسودگی بقصر بفرستید ایشان بدانگونه مرا بقصر بردند.

چون رشید بقصر خود اندر شد مرا طلب کرد و بمحل و مکان خاص خود اندر آورد و با من گفت: صاحب این یاقوت چه کرد؟ گفتم: بمرد، و شرح حال او را عرض کردم، وی همی بگریست و همی گفت: پسر سود برد و پدر زیانکار و تبه روزگار شد.

آنگاه زنی را بنام بخواند، چون نمایان شد و مرا بدید خواست باز گردد هارون گفت: بیا و بروی باک مدار! آن زن بیامد و سلام براند، هارون آن یاقوت را بدو افکند، چون زن بدید فریادی سخت از جگر بر کشید و از خویش بگردید، چون از آن حال بیهوشی بهوش گراند گفت: یا امیر المؤمنین! بفرمای خداوند با پسر چه کرد؟ هارون بمن گفت: خبر پسرش را بدو بگذار! و او را گریه فرو گرفت، من تفصیل حال آن پسر را بمادرش براندم.

آن زن همی بگریست و با آوازی بس ضعیف و نحیف همی گفت: تا چه مقدار مشتاق دیدار تو هستم، ای روشنائی دیدارم! ای کاش حضور داشتم و تو را

شربت‌ی آب بیاشامیدم گاهی که هیچکس نبود که ترا آب دهد، کاش با تو مؤانست می کردم هنگامی که مونس‌ی نداشتی، آنگاه اشک از دیدار بر دیدار آتش آثار بیارید، و این اشعار را قرائت نمود:

أبکی غريباً أتاه الموت منفرداً \*\*\* لم يلق إلفاً له يشكو الذي وجدنا

من بعد عز و شمل كان مجتمعاً \*\*\* أضحى فريداً وحيداً لا يرى أحداً

يبين للناس ما الأيام تضمه \*\*\* لم يترك الموت منا واحداً أبداً

يا غائباً قد قضى ربي بغيرته \*\*\* و صار مني بعد القرب مبتعداً

إن أياك الموت من لقيك يولدي \*\*\* فاننا نلتقي يوم الحساب غداً

لمؤلفه

بر آن مرده کریم که مرد او غریب \*\*\* نبودش ز غمخوار و مونس نصیب

بدینگونه هست این جهان ای محب \*\*\* یک از پیش میرد دگر از عقب

ز دیدارت از گشتمی نا امید \*\*\* بدیگر جهانت بیابم پدید

گفتم: ای امیر المؤمنین! آیا این جوان فرزند تو بود؟ گفت: آری، از آن پیش که من خلافت یا بم بدیدار علمای ابرار و دانایان روزگار روز میسپرد و باصلحای قوم و اتقیای یوم مجالست می نمود، لاجرم چون من بخلافت بنشستم من متنفر شد و دوری گرفت، با مادرش گفتم: این پسر بحضرت خدای تعالی انقطاع جسته است، بسا باشد در گذر روزگار بسختی و بینوائی دچار گردد، این قطعه یاقوت را بدو بسپار تا هنگام نیاز بی نیاز شود، مادرش بدو بداد و خواستار شد که البته پذیرفتار شود، امر مادرش را امتثال کرد و بگرفت، و دنیای مارا با ما بگذاشت و از ما غیبت نمود، و بر این حال بود تا راه ملاقات خداوند ودود را باز پیمود، و پرهیز کار و پاکیزه پروردگار پاک را ملاقات نمود

پس از آن با من گفت: با من راه بر گیر و قبر او را بمن بنمای، پس در خدمتش برفتم تا گاهی که مرقد او را بدو بنمودم، هارون بدید و بگریست و چندان بنالید تا بی خویشتن بیفتاد، و چون بخویش باز شد خدای را استغفار کرد



و گفت: اینا لله و اینا إليه راجعون، و او را دعای خیر بگفت، و از آن پس از من بخواست تا صحبت او را اختیار نمایم، گفتم: ای امیر المؤمنین! همانا مرا در کردار و گفتار و احوال پسر تو و آنچه از وی دیده ام موعظتی کامل حاصل است!

پس از آن این اشعار بخواندم:

أنا الغریب فلا آوی إلى أحد \*\*\* أنا الغریب و إن أمسیت فی بلد

أنا الغریب فلا أهله ولا ولد \*\*\* و لیس لی أحد یأوی إلى أحد

إلی المساجد آوی بل و أعرها \*\*\* فما یفارقها قلبی مدى الأبد

فالحمد لله رب العالمین علی \*\*\* إفضاله ببقاء الروح فی الجسد

لمؤلفه

جهان سر بسر دار غربت بود \*\*\* نشستگه رنج و کربت بود

چو باید گذشت و باید گذاشت \*\*\* بتفریق و جمعش چیرا دل بداشت

فزونت اگر شاخ و پیوند هست \*\*\* در آخر بیایست تنها نشست

چو آهنگ رفتن کند جان پاک \*\*\* چه بر تخت مردن چه بر روی خاک

چو هنگام مردن بیاید پیش \*\*\* چه مردن دگر جاچه در شهر خویش

گرت صد هزارانت عون و سپاه \*\*\* در آخر شوی زیر خاک سیاه

و ازین حکایت که اشارت بآن داشت که این جوان روزهای شبیه کارگری می نمود معلوم می گردد محمد سبّتی مذکور است.

سمرقندی در کتاب تنبیه الغافلین این حکایت را بدینگونه روایت کند:

عبد الله بن فرج عابد گوید: روزی در طلب مردی کارگر بیرون شدم، جوانی خوش سیما را بدیدم که رسن و زنبیلی در پیش روی داشت، گفتم: آیا از حالا تا شب برای من کار می کنی؟ گفت: آری، گفتم: مزد چه باشد؟ گفت: یک درهم و یک دانگ درهم، پس با من بسرای من بیامد، و باندازه سه کارگر کار کرد، و روز دیگر در طلب او شدم گفتند: وی روز جمعه نمی آید و جز در فلان روز بیدار نمی شود، و روز موعود برفتم و او را بسرای آوردم و آخر روز

دو درهم و دو دانه بسنجیدم و بدو دادم ، گفت : مگر نه آن است که اجرت من يك درهم و يك دانگ است؟! چرا اجرت را بر من تباه ساختی؟! از تو چیزی نمی پذیرم.

من يك درهم و يك دانه از بهرش بمیزان آوردم ، وی نپذیرفت ، الحاح کردم ، گفت : سبحان الله! من می گویم : نمی گیرم ، و تو ابرام می نمائی ، پس چیزی نگرفت و برفت ، چون زوجه من این حال را باید روی بمن آورده گفت : این چه معاملت بود که باین مرد بجای آوردی؟!!

می گوید: هنگامی دیگر پرسش او بیامدم ، گفتند : رنجور است ، ، بعبادت او برفتم ، دیدم بازار شکم دچار و در خرابه افتاده و جز آن زنبیل و رسن هیچ ندارد ، پس از سلام گفتم : مرا بتو حاجتی است ، و میدانی ثواب خرسند ساختن قلب مؤمن چیست ؟ دوست می دارم بخانه من اندر شوی تا پرستاری ترا بکنم ، گفت : این کار را دوست میداری؟! گفتم : آری ، گفت : مشروط بسه شرط ، گفتم : چیست ؟ گفت : یکی اینکه عرض طعامی بمن ندهی مگر از تو بخواهم دوم اینکه چون بمردم مرا در همین کساء و جبه که بتن دارم مدفون سازی ، گفتم : چنان می کنم .

گفت : شرط سوم از آندو سخت تر است ، و زود باشد که با تو باز گویم ، پس هنگام ظهر او را بسرای خود در آوردم ، چون بامداد دیگر چهر گشود مرا بخواند و گفت : ای عبد الله! پس بدو شدم و گفتم تا چه مطلب داری ؟ فرمود : اینک از حاجت سوم خود با تو خبر میدهم : همانا من در حال احتضار هستم ، صره که در آستین جبه من است بر گشای! چون بر گشودم خاتمی که در آن نگینی سبز بود بدیدم ، گفت :

چون مردم و دفن شدم این خاتم را به هارون الرشید امیر المؤمنین برسان و با او بگوی : صاحب این انگشتری با تو می گوید : ويحك! در این حال مستی که داری نمیر ، چه اگر بر این حال سكرت خود بمیری پشیمان شوی!

چون وی وفات کرد آن داستان را برای هارون بنوشتیم و بدو رسانیدم چون بخواند مرا احضار کرده گفت: کار تو چیست؟ پس آن خاتم را بدو دادم، گفت: کدام کس بتو داد؟ گفتم: مردی طیان (1) اشک هارون بر ریش و لباس او جاری شد و همی گفت: طیان! طیان! و مرا بخود نزدیک ساخت، و چون پیام فرزندش را برسانیدم بر پای بایستاد و همی خود را بر بساط برزد و همی سروریش بجنابانید و همی گفت: ای پسرک من! در زندگی و مردگی پدرت را پند گفتمی و سخت بگریست، این وقت دانستم پسر او است

از آن پس پس بنشست، و آب بیاوردند و صورت بشست، بعد از آن گفت: تو از کجا او را شناختی؟ آن داستان را عرضه داشتم، دیگر باره مدتی بگریست و گفت: این پسر اول فرزند من بود، و مهدی پدرم می خواست زبیده را برایم تزویج نماید، روزی نظرم بزنی افتاد، دل بمهرش بباختم و پوشیده از پدرم او را تزویج کردم و این پسر از وی متولد شد، او را با مادرش ببصره فرستادم و این خاتم و پاره اشیاء بدو دادم و گفتم: خود را پوشیده بدار و چون بتو خبر دادند که بمسند خلافت بنشستم نزد من بیا، چون خلافت یافتم از ایشان پرسش کردم گفتند: هر دو بمردند، و ندانستم وی زنده است، بازگویی او را در کجا دفن کردی؟ گفتم: در مقبره عبد الله بن مبارک

هارون گفت: مرا با تو حاجتی است، چون هنگام مغرب در آید در آنجا بایست تا من ناشناخته بتو آیم و قبر او را زیارت نمایم، پس شامگاهان بیامد و دست خود را در دست من نهاد و او را بآن قبر بردم، و هارون آن شب را همواره تا بامداد می گریست و همی گفت: ای فرزند من! پدرت را در زندگی و مردگی نصیحت کردی، من نیز بر آن گریستن بگریستم

و چون روشن شد راه بر گرفت تا بدر قصر رسید بامن فرمود: امر نمودم ده هزار درهم بتو بدهند و این مبلغ را همه ساله برسانند، و هر وقت بمیرم وصیت

ص: 250

می کنم بآنکس که بجای من نشیند پشت در پشت چندانکه از من عقبی در جهان بماند بتو برساند ، چه تو را در این دفن کردن فرزند من بر من حقی است ، و چون خواست درون باب قصر شود گفت بآنچه ترا وصیت کردم چون آفتاب طلوع نماید نگران باش ! گفتم: إن شاء الله ، پس باز گشتم و دیگر بدو باز نگشتم .

دیگر حکایت کرده اند که ابو عیسی بن رشید برادر مأمون بعشق قره العین جاریه علی بن هشام که هزاران دیده اش بیدار روشن ، و هزاران روانش ببالای چمان گلشن بود گرفتار گردید ، آن ماهروی گل اندام را نیز بهوای پسر هشام روزی تاریک تر از شب ظلمانی می گذشت ، اما ابو عیسی عشق خود را پوشیده می داشت و هیچکس را بر سوز دلش واقف نمی کرد ، چه مردی با نخوت و مروت بود ، و همی جد و جهد و کوشش می نمود تا مگر آن ماه جبین را از مولایش خریداری نماید ، و هر گونه حیلت و تدبیری نمود مفید نگشت .

و چون صبرش بپایان و عشقش بی پایان آمد روز موسم گاهی که مردمان از حضور برادرش مأمون باز شده بودند بخدمت او شد و گفت : یا امیر المؤمنین ! اگر تو امروز آسایش دل و آرامش خاطر خود را ازین مردم گاهی که غافل و بی خبر باشند آزمایش فرمائی اهل مروت را از غیر ایشان بشناسی و مکان و منزلت و میزان همت هر یک در حضورت مکشوف گردد ، و ابو عیسی ازین سخنان همی - خواست اسبابی فراهم کند تا بآن وسیله ساعتی با قره العین در سرای مولایش بگذرانند .

مأمون گفت : این اندیشه مقرون بصواب است ، پس بفرمود تا زورقی را که سیار نام داشت استوار بر بندند ، آنگاه با جماعتی از خواص خود در آن زورق بنشست ، و نخست قصری را که بآن اندر شد قصر حمید طویل طوسی بود ، پس در حالت غفلت او بروی در آمدند و او را بر فراز حصیری نشسته دیدند ، و گروهی از نوازندگان پری پیکر و خوانندگان خنیاگر(1) را با عود و نی و چنگ

ص: 251

---

1- بضم اول ، یعنی آواز خوان و سرودگر

مامون ساعتی بنشست ، پس از آن طعامی در حضورش حاضر ساختند ، و در آن خوان طعام از هر گونه گوشت بجز گوشت طیور موجود بود ، مأمون بهیچیک از آن أطعمه التفات ننمود ، این وقت أبو عیسی عرض کرد : ای امیر المؤمنین ! ما در این مکان در آمدیم گاهی که صاحب سرای از قدوم خلافت لزوم آگاه نبود بهتر این است که از اینجا بمجلسی دیگر شویم که آماده قدوم تو و شایسته پذیرائی تو باشد ، پس خلیفه با خواص خود و برادرش أبو عیسی برخاستند و بسرای علی ابن هشام روی نهادند .

چون علی از آمدن خلیفه و دیگران خبر یافت ، باستقبال ایشان بشتافت و بطوری بس نیکو و شایسته پذیرائی کرد ، و زمین را در حضور خلیفه ببوسید ، و از آن پس ایشان را بقصر در آورد و مجلسی را باز نمود که چشم بینندگان از آن بهتر ندیده بود ، زمین و ستونها و دیوارهای آن بأنواع سنگهای رخام مرخم ، و بأنواع نقوش رومیه منقوش ، و زمینش بأقسام فروش و حصیرهای سندیه مفروش بود ، و نیز فرشهای بصریه باندازه طول و عرض مجلس انداخته بودند .

پس مأمون ساعتی بنشست و در آن خانه و سقف و دیوارها و زیورهای آن نگران بود ، پس از آن با علی بن هشام گفت : بچیزی ما را اطعام کن ! در همان وقت و ساعت قریب صد گونه خورش و خوردنی مرغ سوای خورشهای دیگر طیور و أغذیه لذیذه بدیعه و خورشهای مطبوع مختلفه حاضر کردند .

چون مأمون از آن جمله بخورد گفت : ای علی ! ما را بچیزی سقایت کن در همان هنگام شرابهای گوارا و نیبذی مطبوع که با فواکه ابازیر(1) طیبه طبخ کرده بودند در جامها و ظرفهای طلا و نقره و بلور بدستکاری پسرهائی ماه پیکر وساقیانی خورشید منظر که گوئی از ستاره سیاره منورتر و در البسه اسکندرانیه زرتار و با طیه های بلور(2) با مشک و گلاب از سینه آویخته حاضر ساختند ، مأمون

ص: 252

1- یعنی ادویه

2- صراحی شراب

از آنچه دید سخت در عجب شد و گفت: یا ابا الحسن! فوراً علی بن هشام امثال امر را از جای برجست و بساط را ببوسید و در حضور مأمون بایستاد و گفت: لیبک یا امیر المؤمنین!

مأمون گفت: از آوازه‌های طرب انگیز ما را بشنوان! گفت سمعا و طاعة یا امیر المؤمنین! آنگاه با یکی از جواری خود گفت: کنیزکان نوازنده را حاضر کن! آن خادم برفت، و پس از لحظه با ده نفر خادم که با هر یکی از ایشان کرسی از طلا بود بیامد، و آن کرسی‌ها را نصب کردند، پس از آن ده تن خدمتگذار ماه عذار مشکین موی که گفتی بدر تابان را گروگان لمعان رخسار و هور درخشان را حیران دیدار پری آثار، و هر یک چون بوستان بهاری آراسته بگل‌های آزاری، و هر یک دیبای سیاه بر تن و تاج‌های زرین بر سر بودند نمودار و خرامان بیامدند، و هر یکی بر کرسی زر بنشستند، و بأنواع الحان که بقول مصلح الدین شیرازی: آب را از جریان و مرغ را از طیران باز می داشت، تغنی نمودند.

مأمون را از میان ایشان بجاریه نظر افتاد و بطرافت و طراوت و لطافتش مفتون گشت و گفت: ای جاریه! نام تو چیست؟ گفت: ای امیر المؤمنین! نام من سجاح است، مأمون گفت: ای سجاح! ما را تغنی کن، پس بنغمات مطربه طرب افزود و این شعر را بتغنی فروخواند:

أقبلت أمشي على خوف مخالسة \*\*\* مشي الذليل رأی شبلین قد وردا

سيفي خضوعي وقلبي مشغف وجل \*\*\* أخشى العيون من الأعداء والرصداء

حتى دخلت على خود منعمة \*\*\* كظبية الدعص لما تققد الولدا

ازین اشعار باز نمود که هر کس را هر گونه اندوه و غمی باشد چون گلرخی سیمین ذقن و سرو اندامی نازنین بدن، و نوجوان زنی ماهروی و ماه رخساری مشکین موی را دریابد شکنج اندوه از وی بر خیزد و رنج ستوه را نادیده انگارد.

مأمون گفت: ای جاریه! سخت نیکو خواندی، این بیت از اشعار کیست؟

گفت: از عمرو بن معدی کرب زبیدی است و غناء از معبد مغنی است، پس مأمون و أبوعیسی و علی بن هشام جامی چند پیمودند، و از آن پس آن کنیز کان برفتند و ده تن جاریه مه سیمای دیگر بیامدند، و جمله را وشي یمانی و البسه ممتازه زرتار بر اندام سیمین آراسته بود، پس بر کرسی های زرین بنشستند و بأنواع الحان زهره را بسماع و رقص در آوردند.

مأمون را از میانه آن اقمار نور افشان بجاریه حور نشان نظر افتاد که گفتی آهوی خطا سبک خیز و مشک بیز است، پرسید: ای جاریه! نام تو چیست؟ گفت: یا امیر المؤمنین! نام من ظبیه است، مأمون گفت: ای ظبیه! ما را بتغنی محظوظ کن، ظبیه چون بلبل بوستان بهاری چنان آوازی بر آورد و سازی آغاز کرد که هوش و عقل را متحیر گردانید، و این شعر بخواند:

حور حرائر ما هممن بریبه \*\*\* کظباء مکه: صید هن حرام

یحسبن مین لین الحدیث زوانیا \*\*\* و یصد هن عن الخنا الاسلام

این حوریان آزاده بهشت موعود و این غزالان نوحاسته دشت عود را چون آهوان حرم کبریائی نه صید و نه قید، می توان نمود، اگر چه بواسطه نرمی سخن و ستودگی خوی و گشادگی روی گمان می برند که مگر می توان از وصال ایشان کامیاب و از آمیزش با ایشان بهره ور شد، لکن نه چنان است که بتوان چنین طمعی در ایشان بست یا بدون آئین دین اسلام با ایشان بخلوت نشست، بلی میوه رسیده و لعبتی آرمیده اند که جز بدستور آئین بهی و طریقت فرهی کامی بکامخواهی و نصیبی به بهره جوئی نرسانند.

چون ظبیه از انشاد این شعر پرداخت مأمون با او گفت: لله درک!! این شعر از آن کیست گفت: شعر از جریر شاعر، و این صوت از ابن سریج ماهر است، مأمون و مصاحبانش بر آن صوت جانفزا و آن چهر مجلس آرا و تغنی خسروانی باده ارغوانی بنوشیدند، و چشم از چند و چون و حال و استقبال بپوشیدند.

و بعد از آن حوریان ماه منظر ده تن کنیز کان قمر منظر که در لطافت و رنگ و نظافت یاقوت آبدار بودند نمودار شدند، بدن سیم گون را با دیبای احمر زرتار مرصع بدراری آبدار و جواهر شاهوار بیاراسته، و چون خورشید چاشتگاهی مکشوفات الرؤوس و گشاده روی و موی بر کرسیهای زر بنشستند و زمین و زمان را از الحان بار بدی و نکیسائی(1) چون صفحه گنبد مینائی ساختند و زهره خنیاگر را خون از جگر بریختند.

مأمون را از میان آن حوران بهشت رضوان نظر بجاریه ماهپاره افتاد که گفتی خورشید نهارش علاقه دستار است، گفت: ای جاریه! بازگوی تا چه نام داری؟ گفت: نام من فاتن است که دل جهانی بر دیدارم مفتون است، گفت: ای فاتن برای ما تغنی کن، فاتن با آواز دلنواز اهل مجلس را در طرب افکنده این ابیات بخواند:

أنعم بوصولك لي فهذا وقته \*\*\* يكفي من الهجران ما قد ذقته

أنت الذي جمع المحاسن وجهه \*\*\* لكن عليه تصبري فرقة

أنفقت عمري في هواك و ليتني \*\*\* أعطى وصولا بالذي أنفقته

ای صاحب حسن در وفا کوش \*\*\* کاین حسن وفا نکرد باکس

آخر بزکات تندرستی \*\*\* فریاد دل شکستگان رس

مأمون گفت: لله درك يا فاتن! گوینده این شعر کیست؟ گفت: عدی ابن زید، و این صوت و تغنی از طریقه قدیم است، پس مأمون و أبوعیسی و علی ابن هشام روان را با باده روان شادان کردند.

بعد از آن این ده تن جواری برفتند و ده تن دیگر جواری تاتاری مانند درخشنده دراری و درخشنده مهر بهاری با جامه های دیبای احمر زرباف، و بر

ص: 255

---

1- نکیسای نام چنگی خسرو پرویز بوده، و او هم مانند بار بد عدیل و نظیر نداشته، و سرود خسروانی از اوست



کمرها کمر بند های گوهرین بیامدند، و چون ماه و پروین کرسیهای زرین را با بدنهای سیمین زینت بخشیدند، و با اصوات بهجت انگیز و الحان لذت آمیز، نمک ریز و شکر بیز شدند .

مأمون را از میان بر جاریه مانند قضیب بان و شاخه مرجان و بدر تابان و مهر فروزان نظر افتاد و دل از دست داد و گفت: ای ماهپاره! نامت چیست؟ گفت: ای امیر المؤمنین! نامم رشا می باشد، مامون گفت: ای رشا! ما را بسرودی دلنواز و آوازی روانبخش طربناک نمای، رشا آوای چغانی(1) و صوت خسروانی بر کشید و جهانی را در طرب و سرورافکند و اکمال طرب را بانشاد این چند بیت دلخواه پرداخت:

و أحوار الغصن يشفي الجوى \*\*\* و يحكي الغزال إذا ما رنا

شربت المدام على خده \*\*\* و نازعته الكأس حتى انثى

فبات ضجيعي وبتنا معا \*\*\* وقلت لنفسي: هذا المنى

لمؤلفه

با سیه چشمی چو آهوی تثار \*\*\* چهره نورانش شمس النهار

روی گلگونش بدان رنگ و صفا \*\*\* همچو اندر آبگینه آب نار

باده نوشیدم بعشق روی او \*\*\* اندر آغوشش گرفتم شادخوار

زان سپس در خوابگاه خویشتن \*\*\* بودمش تا صبح در بوس و کنار

کام دل از وی گرفتم دمبدم \*\*\* شادمان گشتم ز دور روزگار

آرزوی دیگرم در دل نماند \*\*\* شکر ایزد را که گشتم کامکار

هر که با مه پاره حوری سرشت \*\*\* شب بروز آرد بباشد بختیار

مأمون گفت: ای جاریه! نیکو سرودی، بر این سرود بیفزای! جاریه برخاست و زمین ببوسید و در این شعر تغنی نمود:

خرجت تشهد الزقاق رویدا \*\*\* في قميص مضمخ بالعبير

ص: 256

1- چغانه - بروزن ترانه- به نام پرده و نغمه از موسیقی است

مست بیرون شد چو ماهی سیم تن \*\*\* کرته برتن بعنبر مرتهن(1)

زان رخ چون ماه و چشم پر خمار \*\*\* واله و بی خویش کردی مردوزن

هر که دیدش ، فتنه بیدار دید \*\*\* زین سبب هر کس بدو شد مفتتن

مأمون در این شعر و تغنی بسی سرور گرفت و چون جاریه ، مأمون را در این گونه طرب، یافت این شعر و این تغنی را مکرر نمود ، آنگاه مأمون بفرمود طیار او را حاضر نمایند تا سوار شود و باز گردد .

این وقت علی بن هشام برخاست و عرض کرد: مرا کنیزکی خورشیدمنظری دیگر است که در بهای آن سیم خام ، ده هزار دینار سرخ داده ام ، و آن دلفریب دلربای ، دلم را ربوده و جام عشقش را بمن پیموده است ، و همی خواهم او را در حضور تو در آورم ، اگر از دیدار و رفتار و کردار او بشگفتی اندر شدی و خشنود گشتی و او را پسندیده داشتی تقدیم خدمت شود ، و گرنه بیش از این نیست که زدنی و گفتنی از وی شنیده خواهی بود .

خلیفه گفت : وی را حاضر ساز ! در این وقت جاریه بخدمت مأمون اندر - آمد که گفتی شاخ بلور و شاخه بان(2) وزاده حور و هور آسمان با دو چشمی فتان و کمان ابروان با تاجی بر سر از زر احمر و مرصع بدر و جوهر ، رخشنده تر از ماه ده چاری و خورشید نو بهاری ، و عصابه در زیر آن تاج و هاج داشت که با زبرجد این بیت را بر آن نوشته بودند :

جنیة ولها جن تعلمها \*\*\* رمی القلوب بقوس مالها وتر

نژاد او ز دور و غمزه آموزش یکی حوراء

ادب آموز او حور است و دیدارش چنان عیناء

1- کرته - بضم اول - بمعنی پیراهن و قبای یک لا می باشد

2- بان - درختی است که شاخهای بسیار نرم و لطیف دارد

این جاریه بیهمال مانند غزالی پر خط وخال گام همی زد و خرامی بنمود که زاهد را مجنون و عابد را مفتون ، و کامل را بی خویش و عاقل را با خویش آورد ، بدینگونه خرامان و رباینده عقل و ایمان بیامد ، تا بر کرسی بنشست و فتنه ها برخاست ، چون مأمون بدو بدید در خود ندید ، و از آن حسن و جمال و فرهی و کمال انگشت حیرت بگزید .

ابوعیسی چون بر آن ماهپاره بنظاره اندر شد روانش از چهره آتشین بسوخت و قلبش از آن تیر مژگان بتوخت (1) رنگش زرد و اندامش سرد و دلش در طپیدن و مرغ جانش باهنگ پریدن در آمد ، مأمون چون او را بدان حال بدید گفت : ای ابوعیسی ! همانا حال تو بگشت ! گفت : ای امیر المؤمنین ! بواسطه علتی است که گاه بگاه بر من چیره می شود ، مأمون گفت : آیا این کنیزک را پیش ازین روز می شناختی ؟ گفت : آری ، آیا ماه فروزان پوشیده می ماند ؟!

و بعد از آن مأمون با جاریه گفت : ای جاریه ! نامت چیست ؟ گفت : یا امیر المؤمنین ! نامم قره العین است ، مأمون گفت : ای قره العین ! برای ما تغنی کن ، آن بلای جان و آسیب دل و ایمان آوازی دلنواز بر کشید و باین دو بیت سرودن گرفت :

طعن الأوبة عنك بالادلج \*\*\* ولقد سروا سحرا مع الحجاج

ضربوا خيام العز حول قبا بهم \*\*\* وتستروا بأكلة الديباج

لمؤلفه

عزیزان همچو ماه ده چهاری \*\*\* سحر گاهان نشسته در عماری

بهر صحرا کشیده چتر و خرگاه \*\*\* قباب خیم، بر از گنبد ماه

بتن پوشیده دیباهای زر تار \*\*\* نموده روشن از چهره شب تار

ص: 258

شده پوشیده اندر ستر دیباج \*\*\* ز مهرویان گرفته سر بسر باج

مأمون گفت: لله درك! این شعر از کیست؟ گفت: از دعبل خزاعی است و این طریقه و تغنی از زر زور صغیر است، این هنگام ابوعیسی نظری حسرت - آمیز بآن ماه خر گهی افکند و از کمال تعجب و تحیر و تعشق گریه در گلویش گره شد، چندانکه اهل مجلس از آن حالت در عجب شدند.

در این وقت آن غزال شیر شکار و ماه ده چهار روی با مأمون آورد و گفت: یا امیر المؤمنین! آیا اجازت می فرمائی تا سخن را دیگر گون کنم و از طریقت دیگر تغنی نمایم؟ گفت: بهر چه خواهی سرودن بگیر! قره العین با آوازی روح افزا و صوتی غمزدا زنگ اندوه از دلها بزود و این چند شعر را بنوائی دلکش سرود:

إذا كنت ترضاه و يرضاك صاحباً \*\*\* جهاراً، فكن في الغيب أحفظ للود

و ألع أحاديث الوشاة، فقلما \*\*\* يحاول واش غير هجران ذي ود

وقد زعموا أن المحب إذا دنا \*\*\* يمل، و أن البعد يشفي من الوجد

بكل تداوينا فلم يشف ما بنا \*\*\* على أن قرب الدار خير من البعد

على أن قرب الدار ليس بنافع \*\*\* إذا كان من تهواه ليس بذي ود

می گوید: چون دو تن را با همدیگر پیوند مهر محکم و استوار، و آیات یکجهمتی و عشق پایدار گردد و این راز از پرده برون افتد ببايست در حفظ الغیب بکوشند و جام مودت را بهتر بنوشند، و از سخن و اشیان و سخن سپاران چشم - بپوشند، چه بسخن این چنین مردم گوش دادن و باخبر نامان هوش سپردن جز میوه هجران بیار، و جز تخم حرمان بکار نیاورد، و هرگز گمان مبر که اگر دوستی با محبوب خود نزدیک شود ملالت گیرد و هر چه دورتر باشند لذت معاشرت و نعمت مواصلا فزونتر گردد، همانا قرب و بعد را آزمایش کردیم و درد درون و سوز دل را چاره نیافتیم، اما نزدیکی دوست با دوست بهتر از دوری است، و این جمله در هنگامی مفید است که محبوب را حالت مودت باشد، و گرنه از قرب دار

سودی حاصل نشود .

چون جاریه از خواندن این اشعار فراغت یافت ابو عیسی را طاقت سکون و تاب کتمان برفت و گفت : یا امیر المؤمنین هروقت کار ما برسوائی برسد آسوده خواهیم شد ، آیا اجازت می فرمائی تا او را جواب دهم ؟ خلیفه گفت : آری هرچه می خواهی با او بگویی ! ابو عیسی اشک دیدگان را پاك نمود و این دو شعر را بخواند :

سکت ولم أقل : انی محب \*\*\* و أخفیت المحبة عن ضمیري

فان ظهر الهوی فی العین منی \*\*\* فدانیة من القمر المنیر

لمؤلفه

تا توانستم نهفتم راز دل \*\*\* کس زمن نشناخت سوز و ساز دل

گر ز نار دل دو دیده شد پر آب \*\*\* نیست الا ز آتش آن آفتاب

هر کجا مهری بر افشانند شعاع \*\*\* هر کسی ز اندازه یابد صداع

این وقت قره العین عود بر گرفت و باهنگی در آمد که از حاضران عقل و فرهنگ ببرد ، و این شعر بخواند :

لو کان ما تدعیه حقا \*\*\* لما تعللت بالأمانی

و لا تصبرت عن فتاة \*\*\* بدیعة الحسن والمعانی

لکن دعواک لیس منها \*\*\* شیء سوی القول باللسان

لمؤلفه

اگر در دعوی عشقت سخن بر راستی گوئی

چگونه راه مقصد را نویی با سر مژگان

و گر در عرصه معشوق هستی بر ره عاشق

چگونه صبر بتوانی بحرمان و شب هجران

و گر از هجر معشوقت که باشد همچو مهرومه

ترا خاطر پریشان باشد و قلبی پر از نیران



بدینسان صابر و مجموع و سالم کی توانی بود

بود بر کذب این دعوی و معنی مر مرا برهان

چون قره العین از انشاد این ابیات برداخت ، و این کنایات و اشارات را بگذاشت ، ابوعیسی را طاقت شکیبائی نماند و بی اختیار بگریست و ناله و ضجه بر کشید و دردناک و مضطرب گردید ، پس از آن روی بآن ماهروی کرده با اشک ریزان این شعر بخواند :

تحت ثیابی جسد نازل \*\*\* و فی فؤادی شغل شاغل

ولی فؤاد داؤه دائم \*\*\* و مقلة مدمعها هاطل

و کلمه سالمی عاقل \*\*\* قام لحنی فی الهوی عاذل

یارب لأقوی علی کل ذا \*\*\* موت و إلا فرج عاجل

لمؤلفه

مرا جسمی ضعیف و ناتوان است \*\*\* که باشد در نزاری چون یکی تار

دلی دارم بسوز عشق مشغول \*\*\* بدرد و رنج هجرانش گرفتار

دو چشمم اشک ریز از هردو چشمش \*\*\* کمان قدم ز ابروی کمان وار

خدایا چون کنم با این همه رنج \*\*\* چه سازد جسم زارم با چنین بار

ندارم تاب این بار گران سنگ \*\*\* چه خوش گر وصل یا مرگی تن او بار (1)

چون ابوعیسی از خواندن این ابیات جانسوز برداخت علی بن هشام از جای بر جست و برپایش بوسه نهاد و گفت: ای سید من! همانا دعایت را خدا مستجاب ساخت و مناجاتت را بشنید و بدر یافتن این کنیزک و هر چه او راست از تحف و لطایف اجابت فرمود ، مشروط باینکه امیرالمؤمنین را در وی غرضی نباشد ، مأمون گفت: اگر ما را در این گوهر بدیع غرضی هم می بود البته ابوعیسی را بر خویشتن ترجیح میدادیم و بر مقصودش مساعدت می نمودیم .

ص: 261

---

1- او باریدن بمعنی بلعیدن و بکام فرو بردن است ، و مرگ تن او بار یعنی اشخاص را بکام خود فرو می برد

پس از آن مأمون برخاست و در زورق بنشست ، و أبو عیسی برای ادراك قرة العین بماند ، و از آن پس او را بگرفت و چون نور هردو دیده اش با قلبی شاد و صدری گشاده بمنزل خود باز گردیده آن مهر فروزان را در دل و چشم خود منزل داد ، و بمروت علی بن هشام کامرواگشت .

در کتاب حلبة الكمیت مسطور است که ابن حمدون ندیم گفت : روزی ابر ناك ابو عیسی بن رشید مرا احضار کرده گفت : نيك نگران نیکی و خوشی و نکوئی این روز هستی و من بر آن عزیمت هستم که روان از باده ارغوانی تازه و این روز را باشامیدن جام نبیذ بشب آورم ، اگر بامن بمصاحبت بگذرانی این عیش بر من گوارا گردد و گرنه منغص شود .

چون این پیام بشنیدم با فرستاده او بسویش راه گرفتم و مخارق مغنی و علویه را در خدمتش حاضر دیدم ، مشدود نیز حضور داشت ، طعام بخواست ، و چون از خوردنی فراغت یافتیم انواع مشروبات حاضر ساختند بیاشامیدیم و حالی خوش دریافتیم ، و علویه شروع بتغنی و سرود نمود و این شعر بخواند :

يامن لقلب عصاني غير مزدجر \*\*\* إذا أقول : تسلي ! عز جانبه

و الحب شيء إذا لج الفؤاد به \*\*\* يموت قبل أوان الموت صاحبه

و علویه همچنان بخواند و خاموش نماند تا مخارق در این شعر الواثق بالله بخواندن و سرودن اندر شد :

لما استتم بأرداف تجاذبه \*\*\* و اخضر فوق بياض الدر شاره

و أشرق الورد في نسرين وجنته \*\*\* و اهتز أعلاه وارتجت حقايبه

كلمته بجفون غير ناطقة \*\*\* فكان من رده ما قال حاجبه

مخارق نیز از خواندن و سرودن خاموش نگشت تا مشدود شروع بسرود کرده در این شعر تغنی نمود :

الحب حلوه أمرته عواقبه \*\*\* و صاحب الحب حب القلب ذائبه

أستودع الله من با لطف ود عني \*\*\* يوم الفراق ، و دمع العين غالبه



ثم انصرفت وداع الموت يهتف بي \*\*\* ارفق بقلبك قد عرت مطالبه

ابن حمدون می گوید: سوگند با خدای! این نوازندگان و سرودگویان را جز به قماري(1) مانند نتوانم کرد در آن هنگام که در بوستان بهاری بزشاخسار اشجار با یکدیگر خواننده گردند، پس با سرود ایشان رطلی چند بیاشامیدیم، و هنوز نماز ظهر در نرسیده بود که جملگی مست لایعقل بودیم.

در جلد نهم اغانی در ذیل اخبار ابی عیسی بن رشید می نویسد: نام وی احمد و بقولی صالح، و مادرش ام ولدی است بر برینه، ابو عیسی از حیثیت جمال و نکوئی رخسار و مجالست و مؤانست و ظرافت و مزاح و نادره گوئی و عبث و اشعار طیبه نرم و لطیف از تمامت معاصران بهتر و برتر بود.

طاهر بن حسین گوید: از هارون الرشید شنیدم با مأمون می گفت: تو میدانی که از تمام مردمان نزد من محبوبتر هستی، و اگر استطاعت داشتم که چهره نیکو و روی دلفریب ابی عیسی را برای تو بگردانم چنین می کردم.

ابراهیم بن محمد می گفت: جمال فرزندان خلافت با اولاد رشید پایان گرفت و از اولاد رشید به محمد امین و ابو عیسی پیوست، و ابو عیسی را آنگونه جمال دلآرا و چهره جانفزا بود که هر وقت خواستی سوار گردد از دحام مردمان و جلوس و انتظار ایشان برای دیدن شمایل او بیشتر از جلوس ایشان برای دیدار خلفا و حشمت و دستگاه و کوبه ایشان بود.

اسماعیل بن بلبل گوید: جمال رشید به امین و ابو عیسی رسید، و مردمان مانند ایشان ندیده اند، و معتز نیز در طراز ایشان بود، و با ابو العباس بن حمدون می گفت: غنای تو را با غناء و سرود ابو عیسی بن رشید مشابهتی است، هرگز غنائی مانند غناء ابی عیسی، و چهره بنیکوئی چهره وی ندیده و نشنیده ام.

یعقوب بن جعفر گوید: هارون الرشید با پسرش ابو عیسی در حالت صغارت

ص: 263

---

1- منظور همان قمری است، و شاید منظور طوطی باشد که از شهری از شهرهای هند بنام قمار - بفتح قاف - می آوردند

وی گفت: کاش جمال تو از آن عبد الله یعنی مأمون بودی، ابو عیسی گفت: بدان شرط که مرا همان حظ و بهره از تو باشد که او راست، هارون از جواب ابي عیسی در آن حال صباوت در عجب شد و او را در بر کشید و ببوسید.

عبد الله بن طاهر حدیث نموده است که مأمون و اصحابش برای رؤیت هلال شهر رمضان نگران بودند و ابو عیسی ستان بیفتاده بود (1) مردمان رؤیت هلال نمودند و همی دعا می کردند، و ابو عیسی در این باب سخنی بر زبان راند که نا پسندیده بود، گویا از ورود ماه رمضان المبارک خشمناک بود، و از آن پس روزه نگرفت یعنی در جهان باقی نماند و توفیق صیام نیافت.

حسین بن فهم گوید: ابو عیسی بن رشید این شعر را در باب ماه روزه بگفت:

دهان شهر الصوم لا كان من شهر \*\*\* و ما صمت شهرا بعده آخر الدهر

فلو كان يعدني الامام بقدره \*\*\* على الشهر لاستعدت جهدي علي الشهر

چون اینگونه جسارت و تخفیف نسبت بشهر الله الاعظم نمود، به رنج صرع دچار شد و در هر روزی چندین مره گرفتار صرع می گشت تا از آن مرض بمرد و ادراک ماهی دیگر را نمود.

ابن حمدون گوید: از ابراهیم بن مهدی پرسیدم: سرود و غناء کدامکس از تمام مردمان نیکوتر است؟ گفت: من خود نیکوترم، گفتم: بعد از تو کیست؟ گفت: ابو عیسی بن رشید، گفتم: بعد از وی کیست؟ گفت: مخارق.

محمد بن سعید برادر غالب الصعدي گوید: چنان بود که ابو عیسی و طاهر بن حسین در خدمت مأمون تغذی می نمودند، ابو عیسی از راه لاغ و مزاح چندی کاسنی بر گرفت و در سر که بیالود و بر آن چشم صحیح طاهر بزد، چه طاهر را يك چشم نابینا بود، طاهر سخت در غضب رفت و این کردار بروی ناهموار گردید و با مأمون گفت: ای امیر المؤمنین! يك چشمم برفته است و یکی دیگر بر جای

ص: 264

مانده است ، آیا جایز است که این مرد در حضور تو با من این معامله نماید ؟ مأمون گفت : ای ابو الطیب ! سوگند با خدای ، ابو عیسی با من از آنچه با تو مزاح می کند بیشتر می نماید .

ابو عیسی بن علی بن عیسی بن ماهان حکایت کند که در آن هنگام که مأمون روز جمعه در رصافه بر منبر صعود داده مشغول قرائت خطبه بود ، یعقوب بن مهدی در آمد و ابو عیسی بن رشید برادر مأمون در پیش روی مأمون در مقصوره جای - داشت ، و این یعقوب در رهانیدن باد از منفذ زیرین نامدار و بر دیگر باد رها - کنندگان سر و سردار و مشهورترین آل و تبار دربار خلافت مدار بود ، چنانکه هر کس در جوارش بنشستی ، روحش از ریحش متنفر ، و مغزش از بادش متعفن شدی .

بالجمله ، چون در آن حال یعقوب با آن باد و بروت نمایان شد ابو عیسی از بیم آن يك منفذ پر مایه آستین برد و منفذ بینی بر نهاد و مستعد حفظ مغز گردید و مأمون بدانست که ابو عیسی چه اراده کرده است و نزدیک بود بخندد ، و چون مجلس منقضی شد و ابو عیسی برفت مأمون بفرستاد و او را حاضر ساخت و گفت : قسم با خدای ! میخواستم ترا بیفکنم و صد تازیانه بزنم ، وای بر تو ! میخواستی مرا در حضور مردمان در روز جمعه گاهی که بر منبر خطبه میراندم رسوا نمائی ؟ ! پرهیز که دیگر بدینگونه کارها معاودت نمائی !

و یعقوب بن مهدی عم مأمون با قدرت خلافت زادگی و برادری خلیفه متوفی و برادر زاده داشتن خلیفه حال ، آن قدرت نداشت که خود داری نماید و باد شکم را اندک مدتی نگاهبان شود و گرنه در سر و مغزش ذخیره سازد ، هر وقت آن باد بیامدی از وی رها شدی و در سر و مغز دیگران که بیک اندازه امانت و قدرت صیانت و دایع داشتند منزل بدادی .

وقتی پرستارش چیزی برای او ترتیب ، داد و خوشبوی ساخت و در زیر او گذاشت ، فوراً یعقوب فسوه در افکند و متعفن ساخت ، و با پرستار گفت : این

که در تحت من نهادهی خوشبوی نیست ، وی می گفت : فدایت شوم! این چیز بسی خوشبوی بود ، از برکت نعمت تو فاسد شد.

و یعقوب بن مهدی به حمق و کودنی متصف بود ، چنانکه وقت افتادی که چیزی در پیشگاه اندیشه اش بر گذشتی و آنرا خواهان گشتی و فی الفور در دفتر خزانه دارش ثبت کردی ، و خازن ازین کار ضجه بر کشیدی ، تا چرا این احمق موهوم را موجود و در دفتر خزانه دار معدود آوردی ، و روزی بیاید که از وی مطالبه نماید ، ازین روی از آن پس موهومات و مشتبهات خود را در دفتر او ثبت می کرد و برای آسودگی خاطر خازن در زیر آن می نوشت : این چیز نزد وی نیست ، بلکه در اینجا ثبت نموده است تا در خاطرش بماند تا گاهی که مالک آن شود .

وقتی یکی از دفاتر او را بدست آوردند که البسه خود را در آن ثبت کرده که در خزانه ما می باشد ، و نوشته : از جامهای گرانبهای اسکندرانیه و هشامیه چنین و چنان در خزینه موجود است ، بعد از آن نوشته بود : أستغفر الله ! چیزی نزد ما نیست ، بلکه از این جمله که مذکور شده است زرحیه ایست که از مهدی بود ، و نوشته بود : یا قوتهای سرخ بفلان رنگی و فلان صفت ... و در دفتر خازن ثبت نموده بود و در زیرش نگاشته بود : أستغفر الله ! چیزی ازین جمله نزد ما نیست ، بلکه از اینها که شمرده شد درجی است از پدرم مهدی که در آن انگشتی یاقوت باین صفت می باشد .

این دفتر را بحضور مأمون آوردند ، چون بخواند چندان بخندید که هر دو پایش را بر زمین همی کوفت و گفت : هرگز بدینگونه چیزی نشنیده ام .

محمد بن عبادگوید : مأمون چندان برادرش أبو عیسی را دوست می داشت که همی خواست بعد از خودش مقام منیع خلافت را بدو گذارد و این مطلب را بسیاری با ما در میان می گذاشت ، و روزی شنیدم می فرمود : مردن و بترك مملکت گفتن بر من آسان است با اینکه هیچیک بر هیچکس آسان نیست ، و این حال بعلت این

است که دوست می دارم بمیرم و او بر مسند خلافت بنشیند، و این سخن را از کثرت محبتی که با وی داشت می گفت .

عبد الله بن معتز گوید : سبب موت ابي عيسى بن رشيد اين شد که صيد خنازير را دوست می داشت ، و در حال شکار از دابه خود بزير افتاد و زحمتی بر مغزش رسيد ، ازین روی روزی چند مره حالت تخبط بروی چیره می گشت تا بمرد .

محمد بن عباد مهلبی گوید : گاهی که ابو عيسى بن رشيد رخت بدیگر سرای کشيد بخدمت مأمون بتسلیت در آمدم و عمامه بر سر داشتم ، پس عمامه را از سر برداشتم و در پس پشت بگذاشتم ، چه قانون چنان بود که هر وقت خواستندی خلفا را تعزیت و تسلیت گویند ، بباستی با سر برهنه و بی عمامه عرض تعزیت دهند پس بمأمون نزدیک شدم ، با من گفت : ای محمد! حال القدر دون الوطر ، تقدیرات یزدانی با مشتهیات نفسانی یکسان نیست .

اگر مقدر حال جهانیان نه قضاست

چرا مجاری احوال بر خلاف رضاست !؟

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود

یکی چنانکه در آئینه تصور ماست !

گفتم : ای امیر المؤمنین ! کل مصیبة أخطأتک تهون ، فجعل الله الحزن لك لاعلیك ، چون مصائب آسمانی و حوادث آسمانی را پایکوب صبر و سپاس یزدانی نمودی و ناشکیبائی نفرمودی و خوار و هموار شمردی و بقضا رضا دادی مأجور و مثاب و سودمند گردی ، وگرنه محروم و مغبون شوی .

عبد الله بن ابراهیم گوید : أبو عيسى بن رشيد در سال دویست و نهم هجری وفات کرد ، و مأمون بروی نماز بگذاشت و بقبرش اندر آمد ، و از کثرت حزن و اندوه روزی چند از خوردن طعام امتناع داشت ، چندانکه بیم همی رفت ازین کردار زحمتی بزرگ یابد .

محمد بن عباد گوید: چون ابو عیسی در گذشت مأمون به اندوهی عظیم ورنجی بزرگ اندر شد، چه او را سخت دوست می داشت و بدو بسی مایل بود، پس سوار شد و بسرای برادر رهسپر گردید و از غسل و کفن او پرداخت و بر جنازه اش نماز بگذاشت و مردمان حاضر شدند، من نیز در زمره حاضران اندر بودم، هرگز مصیبت زده اندوهناک افسرده داری را در هیچ مصیبتی از وی أجمل ندیدم، و هیچکس که سوخته دل و کوفته خاطر باشد مانند او نیافتم که هیچ سخنی نمی کرد و اشک هر دو دیده اش بر دو گونه جاری بود، اما بدستمال میسترد و پراکنده نمی گردید.

أحمد بن أبي دوادگوید: در خدمت مأمون در آغاز صحبت من با او در آمدم و این هنگام برادرش ابو عیسی وفات کرده بود و مأمون او را سخت دوستدار بود و همی می گریست و هر دو چشمش را با دستاری از اشک میسترد، پس من در کنار عمرو بن مسعده بنشستم و بقول شاعر تمثیل جستیم:

نقص من الدنيا وأسبابها \*\*\* نقص المنایا من بني هاشم

اگر دستبرد حوادث این جهانی موئی از سر یکتن از بنی هاشم بر باید و با ایشان نقص فرود آرد، این نقص بر تمام جهان و جهانیان فرود آید.

و مأمون ساعتی بر آن حال بگریست و چشم خود از اشک بسترد، و بتمثیل گفت:

سأبكيك ما فاضت دموعي فان تغض \*\*\* فحسبك مني ما تجن الجوانح

كأن لم يمت حي سواك ولم تنح \*\*\* على أحد إلا عليك النوانح

چندانکه در منبع دیدگانم آب بجوشد بر مرگ و مصیبت تو از آب دیده و اشک چشم دریغ نکنم، و چون از شدت گریستن آب دیده ام خشک بگردد [و نتوانم گریه کرد آن اندوه و غمی که در دل من خانه کرده برای ادای حق تو کافی است] (1) گویا در صفحه روزگار هیچکس جز تو نمرده است و هیچکس

ص: 268

جز بر تو نوحه گری و سوگواری نکرده است ، یعنی فرد کامل و شخص منظور اهل جهان تو بودی .

آنگاه مأمون روی بجانب من آورد و گفت : ای أحمد ! آنچه داری بیاور و آنچه دانی قرائت کن ، من باین شعر عبده بن طیب تمثل نمودم :

عليك سلام الله قيس بن عاصم \*\*\* ورحمته ما شاء أن يترحمها

تحية من أوليته منك نعمة \*\*\* إذا زار عن شحط بلادك سلما

وما كان قيس هللكه هلك واحد \*\*\* و لكنه بنیان قوم تهدما

چندانکه رحمت یزدان شامل حال بندگان گردد سلام و رحمت خدای بر تو باد ، ای قیس بن عاصم ! همانا مرگ قیس بن عاصم و اثر هلاک و زیان نبودن او را چون دیگران قیاس نتوان کرد ، و بمنزله مرگ یکتا مؤثر نتوان شمرد ، بلکه ویرانی ارکان زندگانی او خرابی دودمان عظیمی است .

مأمون از قرائت این اشعار ساعتی دیگر بگریست و بعمر و بن مسعده گفت : بگوی تا چه گوئی ؟ گفت : آری یا امیر المؤمنین !

بکوا حذيفة لم تبکوا مثله \*\*\* حتی تعود قبائل لم تخلق

آنانکه در جهان بودند چندان بر مرگ حذیفه بگریستند که بهلاکت پیوستند ، و قبیله هائی که در جهان نبودند و خلق نشده بودند بیامدند و بر وی بگریستند .

در این حال عریب و کنیزکان خواننده چند که با وی بودند آنچه در میان ما می گذشت بشنیدند ، گفتند : ما را نیز با خود در این گفتن نصیبی بخشید ! مأمون با آن زن گفت : تو نیز بگوی ! چه می توان سخنی با صواب از تو شنید ، عریب گفت :

كذا فليجل الخطب و ليفدح الأمر \*\*\* وليس لعين لم يفض ماؤها عذر

كأن بني العباس يوم وفاته \*\*\* نجوم سماء خر من بينها البدر

در این شعر نیز باز نمود که بر مرگ ابوعیسی که خطبی خطیر و امری عسیر

است بایست بنالید و اشك از دیدگان ببارید ، گویا أبو عیسی بن رشید در میان بنی عباس مانند ماه شب چهارده نسبت بستارگان بود .

پس مأمون بگریست و ما نیز بگریستیم ، پس از آن مأمون با عریب گفت : نوحه بر آور ! عریب بنوحه در آمد و دیگر کنیزکان نیز با او موافقت کردند ، مأمون از اثر آن نوحه چنان بگریست که من یقین کردم جانش از تنش بیرون - شده است ، و ما نیز با او سخت بگریستیم .

آنگاه عریب خاموش شد، مأمون گفت : در همین نوحه لحنی بساز و بآن لحن تغنی کن ! عریب سرودی بر گونه سوگواری بساخت ، و باعود برای مأمون بنواخت ، سوگند با خدای ! در این سرودی که بنمود افزون از آنچه در نوحه گریستیم بگریستیم .

از عمر و بن سعید مرویست که چون أبو عیسی بن رشید رخت دیگر سرای کشید ، مأمون در مرگ او بحالت و مصیبتی عظیم دچار شد چندانکه از خفتن و آرمیدن بماند و هیچ طعام نخورد ، أبو العتاهیه شاعر در حضورش حاضر شد ، فرمود: ای ابو اسحاق ! مرا از اخبار پادشاهانی که دچار این حال شدند و از آن برستند حدیث، کن !

گفت : ای امیر المؤمنین ! روزی سلیمان بن عبد الملک بهترین جامهای خود را پوشید و فاخرترین طیب خود را استعمال نمود و نیکو ترین مرکوب خود را بر نشست ، و تمامت کسانی را که با او بودند فرمان داد که بهیئت و زی او اندر شوند و سلاح خود را کامل گردانند ، این وقت خویشان را در آئینه نگران و از هیئت و حسن خود بشگفتی اندر شد و از کمال عجب و غرور گفت : منم پادشاه جوان !

پس از آن با جاریه خود گفت : چگونه می بینی؟! جاریه در جواب گفت :

أنت نعم المتاع لو كنت تبقى \*\*\* غیر أنه لا بقاء للإنسان

أنت خلوه من العیوب و مما \*\*\* یکره الناس غیر أنك فان



متاعی نیک بودی گر بماندی \*\*\* دریغا! نیست انسان را بقائی

ز هر عیبی که مکروهش بدانند \*\*\* بعیدی، لیک در حال فنائی

چون سلیمان این شعر میثوم را بشنید روی بگردانید، و از آن پس جمعه دیگر نسپرد جز اینکه جان بسپرد، و آن جسم نازپرور و اندام نازنین را در گور منزل داد.

چون مأمون و دیگران این حکایت بشنیدند دیگر باره بگریستن اندر شدند چنانکه هیچ روزی را بآن کثرت زارندگان ندیده بودم، و این دو شعر مذکور از موسی شهوات است. و راقم حروف ازین پیش این حکایت را در ذیل احوال سلیمان بن عبد الملک اشارت کرده است.

أبو الفرج می گوید: از جمله غناء و سرود أبو عیسی و صنعت نیکو و جید و شعر او این شعر است:

رقدت عنک سلوتی \*\*\* و الهوی لیس یرقد

و أطال السهاد نو \*\*\* می فنومی مشرد

أنت بالحسن منك یا \*\*\* حسن الوجه! تشهد

و فؤادی بحسن وجهک \*\*\* یشقی و یکمد

لمؤلفه

ز عشق دیده ات ای نور دیده \*\*\* مرا مرغ روان از تن پریده

از نور چهر و یاقوت لبانت \*\*\* دلم از رنج و آفت آرمیده

ز مؤگان وز ابروی کمانت \*\*\* مرا آن قامت رعنا خمیده

وهم از جمله غناء أبي عیسی که از صدور صنعت اوست این صوت است در این شعر أخطل شاعر:

إذا ما زیاد علنی ثم علنی \*\*\* ثلاث زجاجات لهن هدیر

خرجت أجر الذیل حتی کأنتی \*\*\* علیک أمیر المؤمنین! أمیر

چون بنوشم باده از ساده سیمین ذقن  
 با حضور شاهی شکر لبی شیرین سخن  
 دور مل گیرد تسلسل در بدن اندر تغلغل  
 خود بمغز اندر توصل خود بتن سازد وطن  
 آنچنانم باد نخوت اندر افتد در دماغ  
 که امیران را بقهر خویش دانم مضمحل  
 و دیگر در جلد نهم آغانی این شعر را از ابو عیسی بن رشید نگاشته که لحنی مخصوص در آن صنعت نموده است :

قام بقلبي وقعد \*\*\* ظبي نفی عني الجلد

خلفني مدلها \*\*\* أهيم في كل بلد

أسهرني ثم رقد \*\*\* و ما رثا لي من كمد

ظبي اذا ازددت له \*\*\* تذلا تاه و صد

واعطشا إلى فم \*\*\* يمج خمرا من برد

و هم در آن کتاب مسطور است که ابو احمد بن رشید گفت : روزی در حضور مأمون حاضر بودم و او بنوشیدن باده ناب سرمست و خراب بود ، در این حال یاسر را بخواند و پوشیده بدو سخنی براند ، برفت و باز آمد ، و مأمون برخاست و مرا گفت : برخیز ! و در خدمتش درون حرمسرای شدیم ، در این حال آوازی و سرودی بشنیدم که همی خواست عقل از مغزم بیرون تازد ، چنانکه تاب نیاوردم گامی پیش و پس گذارم .

مأمون این آشفستگی و پریشیدگی حال مرا بدانست و بخندید و گفت : همانا وی عمه تو علیه است که با عم تو ابراهیم طرح این شعر و غناء را می نماید :

ما لي أرى الأبصار بي جافيه \*\*\* لم تلتفت مني إلى ناحيه

لا ينظر الناس إلى المبتلى \*\*\* وإنما الناس إلى العافيه

وقد جفاني ظالما سيدي \*\*\* فادمعي منهلة واهيه

صحيبي! سلوا ربكم العافية \*\*\* فقد دهنني بعدكم داهيه

چيست مردم را که جز در چهره من ننگرند

وز نگاه خویش از انوار رویم بسترنند

این جفا از چیست یارب مر مرا از والهان

از چه روی از کوی من سوی دگره نسپرند

ای چه خوش آنانکه هستندی رقیب عافیت

بر سقیمی ننگرند و بر سلیمی بنگرند

و این شعر و غناء از علیه دختر مهدی خلیفه بود .

در کتاب دوم مستطرف مسطور است که شیخ أبو العباس حجاجی گوید : مردی که معروف بهارونی و از جمله فرزندان هارون الرشید بود با من حدیث نمود که وقتی در بحر هند در کشتی بر نشست ، در این حال طاووسی را بدید که از دریا بیرون آمد و در شکل و شمایل و پر و بال از طاووس صحرائی نیکوتر و جمیل تر بود و الوانی نیکو می نمود .

می گوید : چون آن طاووس خوش نقش و نگار و پر و چتر را بدیدیم بواسطه آن حسن و جمالش زبان بتکبیر بر گشودیم ، آن طاووس نیز تکبیر براند و بخویشتن همی نظر کرد و بال بر گشود و ساعتی نظر بدمب خود نمود .

### **بیان اسامی دختران ابو جعفر هارون الرشید بن محمد مهدی خلیفه عباسی**

در تاریخ طبری و ابن اثیر و غیرهما مسطور است که اسامی دخترهای رشید از این قرار است :

سکینه ، و مادرش قصف است ، و سکینه و قاسم از یک مادر هستند .

و دیگر ام حبیب است ، مادرش مارده است و مارده مادر ام حبیب و ابو اسحاق

معتصم است .

یاقوت حموي گوید : قصر ام حبيب که از محال جانب شرقي بغداد است از ام حبيب بنت الرشيد است، و این قصر مشرف بر شارع میدان است ، و از - نخست از جانب رشيد در اقطاع عباد بن خصيب مقرر بود ، و از آن بعد جمیع آن قصر بفضل بن ربیع اختصاص گرفت ، بعد از آن بتمامت در زمان مأمون مخصوص ام حبيب دختر رشيد گردید ، و پس از وی برای دخترهای خلفای عصر منزل - گشت تا زمانی که ایشان را در قصر مهدي در رصافه جای دادند .

و دیگر اروی است و مادر او حلوب نام دارد .

و دیگر از دخترهای رشيد ام الحسن است و مادرش عرابه نام داشت .

و دیگر ام محمد است که عبارت از حمدونه باشد .

و دیگر فاطمه است که مادرش غصص و نامش مصفی است .

و دیگر از دختران هارون الرشيد را ام ابیها می خواندند و مادرش سکر نام داشت .

و دیگر ام سلمه است که مادرش رختق است .

و دیگر از بنات رشيد خدیجه است و مادرش شجر ، و شجر خواهر کرب است .

و دیگر از دخترهای رشيد ام القاسم است و مادرش خزق است .

و دیگر از دخترهای هارون الرشيد رمله است که ام جعفر کنیت داشت ، و مادرش حلي نام داشت .

و دیگر ام علي است و مادرش انیق نام داشت .

و دیگر از اولاد اناث رشيد ام الغالیه است و مادرش سمندل نام داشت .

و دیگر از دخترهای هارون ریطه است و مادرش را زینت نام بود ، نوشته اند: مهدي عباسی را زوجه ریطه نام بوده و نفوذی داشته است .

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغة می نویسد : با خدیجه دختر رشيد گفتند:

اینک فرستادگان عباس بن محمد بن علی بر باب سرای حاضرند و زنبیلی با ایشان است که دو تن مرد حامل آن است، خدیجه گفت: چنان می نماید که با قلائی برای من فرستاده است(1) چون زنبیل را بر گشودند مشکی مملو از عالیه در آن و در میانش کلنگی(2) از زر ناب بود، ورقه بدیدند که در آن نوشته بودند: این جره و یک جره دیگر در خزائن بنی امیه دیده شد، اما آن یک جره را خلفاء دست یافتند و بردند، و اما این جره دیگر را هیچکس را از تو بداشتن آن شایسته تر ندیدم.

در جلد سوم عقد الفرید در ذیل احوال پاره مردم کم هوش و گول می - نويسد: وقتی ابوطالب صاحب حفظه برهایجه کنیز حمدونه دختر رشید در آمد تا از اطعمه ایشان طعامی خریداری کند، پس با کنیز گفت: قد رأیت متاعك و قلبته، قالت له: هلا قلت: طعامك، یا أبا طالب؟! قال: قد أدخلت یدی فیہ فوجدته قد حمی و صار مثل الجیفه، قالت: یا أبا طالب! ألسنت قد قلبت الشعیر؟ فأعطنا به ما شئت و إن کان کاسدا، دیدم متاع ترا و دیگر گون ساختم، گفت: از چه روی نگفتی: طعامت را، ای ابوطالب؟! گفت: دست خود را در آن کردم و گرمش دیدم که مانند مردار شده بود، گفت: ای ابوطالب! تو شعیر گفتی، پس بمادر ازای آن هر چه می خواهی عطا کن اگر چند کاسد باشد، و این سخنان بجمله از- روی کنایت و اشارت بود.

ص: 275

1- این داستان در نسخه اصل مکرر نقل شده، چنانکه در صفحه بعد خواهید دید، و ظاهرا در ترجمه اشتباهی رخ داده، یا کلمه تصحیف شده است و صحیح آن با قول است بمعنی کوزه بی دسته، و شاید در واقع گلدان طلائی بوده است، و بخاطر سابقه و اطلاع قبلی از آن گلدان طلائی چون فرستادگان عباس بن محمد را با زنبیل دیده است حدس زده که باید همان تحفه را پیشگاه او هدیه کرده باشند، و گرنه عباس بن محمد با قلا فروش نبوده است.

2- در نقل دوم مرحوم مؤلف بجای آن کلمه بیل را آورده، و باز هم معلوم است که تصحیفی یا اشتباهی در ترجمه روی داده، زیرا چگونه در زنبیل کوزه یا گلدان می گذارند و در رقعہ می نویسند، بیل یا کلنگ فرستادم؟! گویا کلمه کأس که بمعنی جام است تصحیف شده و فاس که بمعنی تبر و کلنگ است ترجمه شده

در تاریخ مصر در ذیل جماعتی که در زمان رشید والی آن مملکت شدند، می گوید: از جمله ایشان امیر ابراهیم بن صالح عباسی است که در سال یکصد و شصت و پنجم هجری ولایت مصر یافت و هارون الرشید دختر خود غالیه را با او تزویج نمود ممکن است همان ام الغالیه یا نام دختر دیگر رشید باشد.

در تاریخ یافعی و بعضی کتب در ذیل احوال اصمعی و حکایت رشید با او و خشم بر مروان بن ابی حفصه مسطور است که دختری پنج ساله در حضور رشید بر کرسی نشسته بود، رشید فرمود: این مواشیه دختر من است، و بعضی او را نبیره رشید دانسته اند.

در شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید مسطور است که وقتی با خدیجه دختر هارون الرشید گفتند: اینک فرستادگان عباس بن محمد بر در سرای آمده اند و زنبیلی با خود آورده اند و دو مرد حامل آن هستند، خدیجه گفت: چنان می بینم که برای من باقلا فرستاده است، چون زنبیل را بیاوردند و مکشوف ساختند کوزه که آکنده از غالیه بود بدیدند و در آن بیلی از طلا یافتند و رقعہ بدیدند که نوشته بودند این جره ایست که با خواهرش کوزه دیگر در خزائن بنی امیه بدست آمد، اما خواهرش هما ناخلفاء بر آن غالب شدند، و اما این یک را همانا هیچکس را نیافتیم که بتقدیم آن از تو شایسته تر باشد.

### **بیان امامی کسانی که در زمان خلافت ابی جعفر هارون الرشید در بلدان و امصار امارت یافته اند**

ابن اثیر و ابوجعفر طبری می نویسند: اسحاق بن علی و عبد الملک بن صالح بن علی و محمد بن عبد الله و موسی بن عیسی بن موسی و ابراهیم بن محمد ابن ابراهیم و علی بن عیسی بن موسی و محمد بن ابراهیم و عبد الله بن مصعب زبیری و بکار بن عبدالله بن مصعب زهری و محمد بن علی و ابوالبختری و وهب ابن منبه در زمان خلافت رشید هر یک در وقتی در مدینه طیبه ولایت یافتند.

و عباس بن محمد بن ابراهیم و سلیمان بن جعفر بن سلیمان و موسی بن عیسی بن موسی و عبد الله بن محمد بن ابراهیم و عبدالله بن قثم بن عباس و عبد- الله بن قثم و عبدالله بن محمد بن عمران و عبدالله بن محمد بن ابراهیم و عباس بن موسی بن عیسی و علي بن موسی بن عیسی و محمد بن عبد الله العثماني و حماد البربري و سلیمان بن جعفر بن سلیمان و فضل بن عباس بن محمد و احمد بن اسماعیل بن علی بتفاریق در مکه معظمه بامارت نشستند.

و موسی بن عیسی بن موسی و محمد بن ابراهیم و عبید الله بن محمد بن ابراهیم و یعقوب بن ابي جعفر و موسی بن عیسی بن موسی و عباس بن عیسی ابن موسی و اسحاق بن صباح کندي و موسی بن عیسی بن موسی و عباس بن موسی و موسی بن عیسی بن موسی و حججفر بن ابي جعفر ، متفرقا و متدرجا و مکررا در شهر کوفه حکومت نمودند .

و محمد بن سلیمان بن علي و سلیمان بن ابي جعفر و عیسی بن جعفر بن - ابي جعفر و خزیمه بن خازم و عیسی بن جعفر و جریر بن یزید و جعفر بن سلیمان و جعفر بن ابي جعفر و عبد الصمد بن علي و مالک بن علي خزاعي ، و اسحاق بن سلیمان بن علي و سلیمان بن ابي جعفر و عیسی بن جعفر و حسن ابن جمیل مولى امیر المؤمنین و اسحاق بن عیسی بن علي در شهر بصره ولایت یافتند .

و ابو العباس طوسي و جعفر بن محمد بن اشعث و عباس بن جعفر برای مأمون و غطریف بن عطاء و سلیمان بن راشد - در امر خراج - و حمزة بن مالک ، و فضل بن یحیی و منصور بن یزید بن منصور و جعفر بن یحیی - خلیفه او در خراسان - و علي بن حسن بن قحطبه و علي بن عیسی بن ماهان و هرثمة بن أعین در طی ازمه سلطنت هارون الرشید در مملکت خراسان فرما نگذار و والی گردیدند(1)

ص: 277

---

1- عبارت ابن اثیر در ج 5 ص 131 چنین است « جعفر بن یحیی و خلیفته بها علی بن عیسی بن ماهان ، هرثمة بن أعین ، العباس بن جعفر للمأمون بها ، علی بن الحسن بن قحطبة »

و حکام و ولایة و امراء سایر بلاد و ممالک اسلامیة که در تحت خلافت رشید بودند نیز مسطور شدند .

### بیان پاره اخلاق و سیره و اوصاف ابی جعفر هارون الرشید

چنانکه اشارت رفت ، هارون الرشید از تمامی خلفای بنی عباس زیرک تر و ممیتر و هوشیارتر ، و از پادشاهان جهان جلیل تر و عظیم تر ، و ان علم و ادب با بهره ، و کثیر الغزو و کثیر الحجج و کثیر الجود و کثیرالسرور ، و دوستدار علما و علم ، و در تعظیم حرمت اسلام ساعی و جاهد ، و دشمن مرء در دین و تکلم در معارضه با نص ، و عهدش احسن عهد ، و نهارش بهار از منہ ، و زمانش خوشترین از منہ بود ، و مردمان و معاصران عصرش قرین آسایش و آرامش ، و آثار عیش و طرب و لهو و لعب و فسق و فجور از دیگر اوقات و ایام دیگر خلفاء کامل تر بود .

در تاریخ الخلفاء مسطور است که در خدمتش معروض افتاد که بشر مریسی قائل بخلق قرآن است ، گفت : اگر بدو دست یافتم البته گردنش را می زنم .

در پاره تواریخ نوشته اند که آنچه شعراء که در زمان رشید پدید شدند در عهد هیچ خلیفه و بدر گاه هیچ سلطانی موجود نشدند ، چه شعر را بسیار دوست - میداشت و شاعران را نوازشها و بخششهای بزرگ می نمود ، ازین روی شعرای سخن سنج و بلغای ارجمند در عهدش بسی تربیت شدند و در مدح او آثار بلاغت و فصاحت را در صفحه جهان نمایان کردند .

و نیز در تاریخ الخلفاء می گوید : هارون الرشید بر اسراف و ذنوب خود بسیاری می گریست ، خصوصا چون موعظتی می شنید ، و مدیح را بسیار دوست - می داشت و اموال جزیله بمادح عطا می کرد ، و در تکریم علماء و واعظان و اهل سلوک و زهد می کوشید .



وقتی مرة بن السماك واعظ بر هارون در آمد ، هارون در مراسم توقیر و احترام او مبالغت کرد ، ابن سماك گفت : تواضعك في شرفك أشرف من شرفك ، فروتنی و افتاده حالی تو با آن بلندی و برتری که تراست برتر است از برتری و شرف تو ! پس از آن زبان بموعظت هارون بر گشود و او را بگریستن آورد .

و هارون الرشید بنفس خویشتن بمنزل فضیل بن عیاض زاهد می آمد ، عبد- الرزاق گوید : وقتی در مکه معظمه در خدمت فضیل بودم ، هارون می گذشت ، فضیل گفت : مردمان وی را مکروه می دارند ، اما در روی زمین هیچکس از وی نزد من گرامی تر نیست ، اگر بمیرد نگران اموری بزرگ خواهی شد .

ابومعاویه ضریر گوید : هیچوقت اتفاق نیفتاد که نام مبارك رسول خدای صلی الله علیه و آله را در حضور رشید بر زبان بیاورم مگر اینکه می گفت : صلی الله علی سیدی ، و از حدیث آنحضرت با او حدیث میراندم می گفت : دوست - می دارم که من در راه خدای قتال دهم و کشته شوم و از آن پس زنده کردم و دیگر باره مقتول گردم ، پس از آن چندان بگریست که آوازش بناله بلند گشت .

و یکی روز در خدمت رشید از احتجاج آدم و موسی علیهما السلام حدیث می نمودم مردی از وجوه و اشراف قریش حضور داشت گفت : آدم در کجا موسی را ملاقات نمود؟! رشید خشمناك شد و نطع و شمشیر بخواست و گفت : زندیق است که در حدیث پیغمبر صلی الله علیه و اله طعن می زند !! ابومعاویه گوید : چندان در خدمتش بتسکین خشم و غضبش بکوشیدم و همی گفتم : ای أمير المؤمنين! بندرت نادره از وی بگذشت تا هارون سکون یافت .

و نیز ابومعاویه حدیث کند که یکی روز در خدمت رشید مشغول اكل طعام شدم ، پس از آن مردی آبدستان حاضر کرده آب بر دستم بریخت ، و بسبب نا بینائی نمی شناختم کدام کسی این کار می کند ، بعد از آن رشید گفت : هیچ میدانی کدام کس آب بردست تو می ریزد و گفتم : ندانم ، گفت : من خود برای اجلال و اعظام علم آب بر دست تو میریزم ، و بروایتی یکی از حضار گفت : امیر است که بردست

تو آب می ریزد، گفت: أجل الله قدرك! خدای عز وجل قدر تو را بزرگ فرماید، و دعای او موافق بود، چه جلالت مقام و احتشام رشید بدرجه رسید که برتر از آن را نایل نشدند.

در کتاب روضة الانوار مسطور است که صاحب تاریخ گزیده گوید: هارون- الرشید نزد مالك بقرائت کتاب حدیث میرفت، روزی مالك بدو گفت: اجازت فرمای تا من همه روز بخدمت امیر المؤمنین آیم، هارون گفت: درجه علماء عالی تر از آن است که عالم را نزد خود خوانند، و شرط تکریم و حفظ مقام ایشان این است که خود بمحضر عالم روند نه اینکه او را نزد خود احضار کنند.

منصور بن عمار گوید: هیچکس را در کثرت ریختن اشک چشم از سه تن برتر ندیده ام: فضیل بن عیاض و هارون الرشید و شخصی دیگر.

و از محاسن رشید این است که چون خبر مرگ ابن مبارک را بشنید در عزای او بنشست و اعیان مملکت را فرمان داد تا او را در موت ابن مبارک تعزیت دهند.

نفظویه گوید: هارون الرشید بآثار جدش ابو جعفر منصور اقتفا می نمود مگر در کار حرص، زیرا که پیش از وی هیچ خلیفه را ندیده اند که از وی بیشتر عطا نموده باشد، سفیان بن عیینه را در یکدفعه صد هزار، و اسحاق موصلی را در یک مره دویست هزار عطا نمود، و مروان بن ابی حفصه را در صله قصیده پنج هزار دینار و خلعتی و اسبی از مراکب خاصه خودش و ده تن غلام رومی عطا کرد.

و هم در تاریخ الخلفاء از تاریخ مروج الذهب مسطور است که هارون الرشید بآن اندیشه بر آمد که ما بین دریای روم و دریای قلمزم را با هم متصل بگرداند یعنی هر دو دریا را یکی بکند از آنجا که پهلوی فرما می باشد، یحیی بن خالد برمکی عرض کرد: اگر چنین شود مردم روم بطور پوشیده از مسجد الحرام مردمان را میربایند و در کشتی های خودشان بجانب حجاز داخل می کنند، هارون از آن کار انصراف یافت.

یاقوت حموی گوید: فرما - بفتح فاء وراء مهمله و الف مقصوره - بقولی شهری است که بر ساحل از ناحیه مصر واقع است، یا حصنی است لطیف فاسدالہوا و آتش ناگوار و سنگین، و اطرافش زمینهای شوره ناک و پر گل است که در تابستان و زمستان آلوده است و مزروع نمی شود، و آب آنجا منحصر بآب باران است که در آبگیرها جای دهند یا آبی است که بدستگیری کشتی های بزرگ از تنیس از رود نیل حمل نمایند، و نیز فرما شهری است قدیمی در میان عریش و فسطاط بوده است که ویران گردید و ریگ آنجا را فرو گرفت و آن شهر نزدیک قرطبه در شرقی تنیس بر ساحل بحر از طرف راست آنکس که بجانب مصر قاصد باشد، و میان آن و بحر قلزم متصل ببحر هند چهار روز راه است، و نزدیکترین موضعی است ما بین بحرین

طبری گوید: هارون از مرء در دین اکراه داشت و می گفت: مرء چیزی است که نتیجه برای آن نیست و سزاوار است که در آن ثوابی نباشد

عبد الله بن مصعب زبیری گوید که هارون الرشید با او گفت: در باره کسانی که بر عثمان طعن زدند چه گوئی؟ گفتم: ای امیر المؤمنین! گروهی بروی طعن زدند و گروهی با او توافق داشتند، اما آنانکه او را طعن زدند و از آن از آن پس از وی متفرق شدند ایشان چند، گونه باشند: شیعیان و اهل بدعت و انواع خوارج هستند، و أما آن کسان که با او بودند ایشان اهل جماعت هستند تاکنون، رشید چون این سخن بشنید گفت: دیگر حاجت پرسیدن ندارم بعد از این روز ازین مسئله

و نیز عبد الله گوید: روزی رشید از منزلت و مقام ابي بکر و عمر از من پرسید که در خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله به چه میزان بودند؟ گفتم: منزلت ابي بکر و عمر در خدمت رسول خدای در حیات و ممات آنحضرت یکسان بود، هارون گفت: بآنچه مرا بآن حاجت است کافیت.

در عقد الفرید از ابوالحسن مدائنی مسطور است که هارون الرشید بمسجد

رسول خدای صلی الله علیه و آله در آمد و یکی را در طلب مالک بن انس بفرستاد ، چون مالک پیامد رشید در برابر قبر مطهر پیغمبر ایستاده بود ، چون مالک حاضر شد ورشید بخلافت سلام بداد گفت: ای مالک ! مکان و منزلت ابي بکر و عمر را در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و اله توصیف کن که در ایام زندگی دار دنیا به چه میزان بود ؟ گفت : ای امیر المؤمنین ! مکان ایشان نسبت بآنحضرت بمثابه مکان ایشان نسبت بقبر منور آنحضرت است ، یعنی همانگونه تقرب داشتند ، هارون گفت: ای مالک مرا شفا بخشیدی !

در زینة المجالس مسطور است که وقتی محمد بن حسن شیبانی که از فضلالی عصر بود بمجلس رشید در آمد ، هارون حشمت او را بر پای خاست و در خدمت او بدوزانوی ادب بنشست ، ندما گفتند : این کردار بمقام و هیبت سلطنت زیان می - رساند ، هارون در جواب گفت : هر هیتی که بتواضع زایل گردد قابل زوال باشد !

أبوالبقاء حنفی در کتاب کلیات خود در لغت اتحاد می نویسد : می نویسد : حکایت کرده اند که هارون الرشید را غلامی نصرانی ادیب فاضل بود ، و یکی روز رشید او را بدین اسلام دعوت نمود و در قبول آن الحاح زیاد بجای آورد ، غلام گفت : در کتاب شما یعنی قرآن کریم آیتی است که این امر را تجویز نمی کند : « وَ كَلِمَتُهُ أَلْفَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ » و سخن بسیار شد تا علی بن حسین بن واقد جواب غلام را باین آیت معجز ارتسام : « وَ سَخَّرَ لَكُمْ مَافِي السَّمَاوَاتِ وَ مَافِي الْأَرْضِ جَمِيعاً » بداد و غلام نصرانی مسلمان شد

عبد الله گوید : وقتی هارون الرشید سلام یا رشید خادم را که از خواص خدام بود در پاره ضیاع رشید که در شامات و بعضی سرحدات بود متولی گردانید چون آن خادم برفت مکاتیب مردم آن سامان بحسن سیرت و توقیر او وشکر گذاری مردمان از رفتار او بخدمت رشید متواتر گردید ، رشید چون آن مرقومات را بدید خرسند گشت و بتقدیم آن خادم و احسان و اکرام او و ضمیمه گردانیدن دیگر ضیاعی را که او خود طالب باشد از ضیاع جزیره و مصر بأعمال سابقه او

می گوید : آن خادم بحضور رشید بیامد و در این وقت رشید سفر جلی در- دست داشت و می خورد و آن سفر جل را از بلخ برای رشید بیاورده بودند و رشید پوست آن را می کند و می خورد ، هارون او را مخاطب کرد و گفت : اخباری که از رفتار و اطوار تو بمولای تو پیوسته است سخت پسندیده می باشد ، لاجرم هرچه ترا محبوب و پسندیده باشد با تو ارزانی میدارد ، و اینک در حق تو بفلان و فلان امر کردم ، و فلان مکان و فلان موضع را در ولایت تو مقرر داشتم ، هم اکنون آنچه حاجت داری بپرس !

چون خادم این ملاطفت بدید بسخن جسارت نمود و گفت : چنان در میان ایشان نیکورفتاری و حسن سیرت بجای آوردم که - سوگند باخدای- سیرت عمرین را از خاطر ایشان فراموش ساختم !

می گوید : چون رشید این کلمات را بشنید در خشم شد و از شدت غضب بر افروخت و آن سفر جل را بر گرفت و بدو افکند و او را بدشنام برشمرد و گفت : العمرین ! العمرین ! یعنی نام عمر بن خطاب و عمر بن عبد العزیز بر زبان می آوری ! البته ما این سخن را در حق عمر بن عبد العزیز اگر حمل کنیم برای عمر بن خطاب نیز حمل بخواهیم کرد !

عبد الله بن محمد بن عبد الله بن عبد العزیز بن عبد الله بن عبد الله بن عمر بن الخطاب حکایت کرده است که أبو بکر بن عبد الرحمن بن عبید الله بن عبد الله بن عمر بن عبد العزیز از ضحاک بن عبد الله با وی حدیث راند و ضحاک را بخیر و خوبی یاد کرد و گفت : پاره از فرزندان عبد الله بن عبد العزیز با من خبر داد و گفت : هارون الرشید گفت : سوگند با خدای ! ندانم در حق این عمری چه حکم برانم !؟ مکروه می شمارم که بروی قدوم گیرم و او را خلفی باشد که ایشان را بمکروهی دچار سازم ، و من دوست همی دارم که طریقت و مذهب او را باز دانم لکن بهیچکس وثوق ندارم که او را بدو برانگیزانم .

عمر بن بزيع و فضل بن ربیع گفتند: يا أمير المؤمنين! ما برای انجام این مقصود و کشف این مطلب حاضریم، هارون گفت: شما ساخته این کار شوید! پس هر دو تن از عرج بسوی موضعی از بادیه بیرون شدند که آن مکان را خلص می نامیدند، و دلیلی چند از مردم عرج با خود همراه کردند تا گاهی که هنگام چاشتگاه بمنزل عمری در آمدند و او را در مسجد یافتند

پس شتران خود را بند بر گشادند و با اصحاب خود در مکانی بازداشتند و خودشان با هیئت و زین و جامه و طیب، ملوک بر وی فرود شدند و در مسجد او در کنارش بنشستند و با او گفتند: ای ابوعبدالرحمان! همانا از جانب مردم مشرق بسوی تو بر سالت آمده ایم و از جانب ایشان بتو می گوئیم: از پروردگارت بترس و هر وقت خواهی قیام کن، یعنی خروج نمای، در جواب گفت: و یحکما! در چه کار و برای چه کس؟! گفتند: خودت، یعنی برای ریاست خودت، گفت: سوگند با خدای، دوست نمی دارم که خدای را ملاقات نمایم گاهی که بقدر محجّمه خون مردی مسلمان بر گردن من باشد و سلطنت و بضاعت روی زمین از آن من گردد!

چون عمر و فضل از وی مأیوس شدند گفتند: اکنون که پذیرای این امر نیستی با ما چیزی هست که برای گذران تمام اوقات زندگانی تو کافی است، گفت: مرا حاجتی در آن نیست و از قبول آن بی نیازم، گفتند: این مبلغ بیست هزار دینار است، گفت: نیازمند آن نیستم، گفتند: بهر کس شایسته دانی عطا کن گفت: شما خود بهر کس می دانید عطا کنید! من نه خادم شما و نه معین شما هستم!!!

چون ایشان یکباره از وی نومید شدند بیرون آمده بر شتران خود بر نشسته تا صبحگاه دیگر در سقیا در منزل ثانی بخدمت خلیفه رسیدند و رشید را در انتظار خود یافتند، چون بحضورش در آمدند و از آنچه در میان ایشان و عمری بگذشته بود حکایت کردند، هارون گفت: ازین پس هر چه کنم باک ندارم، یعنی آنچه

باید مکشوف شد و هر چه کنم از روی علم خواهد بود

اتفاقاً در این سال عبد الله حج نهاد، و در آن اثنا که در مکانی ایستاده چیزی از بهر کودکانش می خرید هارون الرشید بردابه سوار و میان صفا و مروه مشغول سعی بود، در این حال عبدالله با او باز خورد و از آنچه اراده داشت انصراف گرفت و نزد هارون شتافت و لگام مرکوبش را مأخوذ داشت، سپاهیان چون چنان دیدند با پاسبانان بجانبش شتابان شدند، هارون ایشان را از وی باز داشت و عمری با وی بسخن در آمد، می گوید: اشك دیدگان هارون را بر کاکل مر کوبش روان دیدم، آنگاه عمری بکار خود باز شد.

قاسم بن یحیی گوید: وقتی هارون الرشید در طلب ابي داود و آنانکه خدام قبر مطهر و مرقد منور حضرت ابي عبدالله الحسين صلوات الله و سلامه علیه بودند بفرستاد، و اینوقت در حیر بود، چون حاضر شدند حسن بن راشد نظر با اُبوداود افکند و گفت: ترا چه کار است؟ گفت: این مرد یعنی رشید مرا احضار کرده است و در اینجا بیاورده و از شر او بر خویشتن ایمن نیستم، حسن بن راشد گفت: چون نزد رشید حاضر شدی و با تو گفت: در آن مکان چه کنی؟! بگو: حسن بن راشد مرا در این موضع بگذاشته است

چون اُبوداود در حضور رشید حاضر شد رشید همان سخن را باوی بگذاشت و همان جواب بشنید، هارون گفت: هیچ باور نکنم که حسن بن راشد این کار کرده باشد و از تخلیط او باشد، حسن را حاضر کنید! چون حسن بیامد گفت: چه چیزت بر آن بازداشت که این مرد را در حیر بگذاری؟: حسن گفت: رحمت کند خداوند آنکس را که مرا امر کرد که او را در حیر بگذارم، همانا ام موسی مرا فرمود که اُبوداود را در حیر بگذارم و بهر ماه سی در هم در حقش وظیفه مقرر دارم، چون هارون این سخن بشنید گفت: اُبوداود را بحیر بازگردانید و آنچه ام موسی در حقش بر قرار کرده مقرر سازید! و این ام موسی مادر مهدی دختر یزید بن منصور بود

ص: 285

علی بن محمد از پدرش محمد روایت کند که گفت : وقتی در سرای عون عبادی بخدمت رشید در آمدم و او را در هیئت و جامه و ترتیب تابستانی دیدم که در سرائی مکشوف بود و در آن خانه فرشی نبود و رشید بر نشستگاهی نزد در آن منزل در طرف راست جای داشت و او را غلاله رقیق و نازک برتن بود ، غلاله- بکسر غین - ساما کچه ایست که در زیر جامه و زره پوشند ، و ، و هم ازار رشیدی که عریض الاعلام و شدید التصریح یعنی نیک رنگ و شکافتگی داشت پوشیده بود ، و در آن خانه که می نشست پارچه کتان درشت و امثال آن نمی گستردند ، چه از آن آزرده می گشت ، لکن کتان لطیف برای او می آوردند و در آن جلوس می نمود .

و رشید اول کسی است که مقرر فرمود برای آن منزلی که در آنجا جای داشت دو سقف بر فراز یکدیگر برزدند تا خوابگاه تابستانی از سختی گرما آسوده بماند ، و این کار را وقتی اراده نمود که در خدمتش مکشوف داشتند که پادشاهان اکاسره همه روزه ظهور و پشت خانهای خود را از بیرون منزلگاه فرمان کرده بودند گل اندوده نمایند تا از گرمای آفتاب آسیب نیابند ، لاجرم رشید بفرمود تا سقفی بر فراز سقف نخستین خوابگاه تابستانی بر آورند ، و او را از حرارت آفتاب آسوده دارند

و نیز همان راوی گوید : بمن گفتند که قانون هارون این بود که در هر روزی که حرارت را شدتی دیگر وحدتی سخت تر پدید می شد تغاری از نقره که عطاری دانا از طیب و زعفران و بعضی ادویه خوب و گلاب آکنده میداشت ترتیب داده در خوابگاهش اندر آورده و نیز هفت غلاله قصب رشیدیه که بدست زنان ساخته و پرداخته شده بود می آوردند ، و از آن پس آن غلائل را در آن ظرف بطیب و گلاب آلوده ساخته ، و بهر روزی هفت جاریه ماهروی مشکبوی مشکین موی را حاضر کرده اندام ایشان را چون نقره خام برهنه ساخته از آن غلاله عبیر آلودش طیب آمود می گردانیدند



آنگاه آن ماه طلعت زهره جبین با سرین سیمین برفراز کرسیی مثقب می نشست و آن غلاله را بر آن کرسی آویخته می داشت ، و در زیر آن جل مجلل می گردانید ، آنگاه در زیر آن کرسی مجلل با عود مدرج در عنبر آمد تبخیر می نمود ، تا گاهی که آن قمیص که بر وی بود مجفف می ساخت ، و بدین گونه این معاملات را با وی وسایر جواری مرعی می داشت ، و این کردار را در خوابگاه بکار می بست و آن خانه را با بخور و طیب آکنده و اندوده می نمود .

در کتاب انوار الربیع مسطور است که اول کسی که وضع باد بیزن از کتان بزرگ نمود و بفرمود تا مانند شرع کشتی مرتب کرده با گلاب تر ساخته از سقف منزلی که جای داشت در زمان تابستان آویزان کرده و ریسمانی بر آن علاقه نمودند تا هر وقت بخواهند بدستگیری ریسمان جنبش دهند که مقدار آن مروحه باندازه طول و عرض آن منزل بود رشید است

و اسباب این کار چنین شد که یکی روز رشید در گرمگاه روزی نزد خواهر خور علیه دختر مهدی در آمد و نگران شد که البسه خود را بزعفران و صندل بیالوده و بر روی ریسمانها بیاویخته تا خشک شود . رشید نزدیک بآن جامه های گسترده بنشست ، باد بر آنها می وزید و بوی خوشی بردماغ میدمید و ازین حال آسایشی از گرما برشید رسید ، بسیار مطبوع شمرد و بفرمود تا بدانگونه باد بیزنی مرتب ساختند

در این عصر این نوع باد بیزن بزرگ پهناور معمول و در مسجد سلطانی دارالخلافة که نماز جماعت میشود و پاره اماکن دیگر موجب آسایش از شدت حرارت. فصل گرما بیز است

بیز طبری گوید : از یکی از خدام رشید حکایت کرده است که وقتی عباس بن محمد مقداری غالیه تقدیم حضور رشید نمود و حاملش خودش بود و گفت : ای امیر المؤمنین ! خداوند مرا فدای تو گرداند ، همانا غالیه بخدمت تو بیاورده ام که هیچکس را مانند آن نیست ، چه مشکش از ناف آهوان تبتیه عتیقه و عنبرش از

عنبر دریای عدن ، و بانس از فلان مدنی است که بجدوت و استادی و لطف این صنعت معروف ، و ترکیبش از شخصی است در بصره که بتألیف و ترکیب بان(1) نامدار است ، اگر میل و رأی مبارك امیر المؤمنین علاقه بر آن می گیرد که بقبول آن بر من منت گذارد زهی مباحات و مفاخرت خواهد بود

هارون الرشید با خاقان خادم مخصوص خود که بر فراز سرش حضور داشت گفت : این غالیه را اندر آر ! خاقان حاضر ساخت و آن غالیه در برنیه و دیگی بزرگ از نقره بود و ملعقه در آن بود ، پس سر پوش از آن بر گرفتند ، و در این وقت ابن ابی مریم مدنی که مصاحب رشید بود و همواره رشید را بکردار و گفتار خود خندان می داشت و رشید ساعتی از وی جدائی نتوانست جست ، حاضر بود و گفت : ای امیر المؤمنین ! این غالیه را بمن بخش ، رشید گفت : : برای خود بر گیر !

عباس از مشاهدت این حال بخشم اندر شد و از شدت غیظ و تأسف و تعجب همی خواست جان از تنش بیرون تازد ، و با ابن ابی مریم گفت : وای بر تو ! همانا بچیزی طمع بر بستی که من خود را از آن محروم ساختم و آقای خود را بر خویشتن بر گزیدم و شایسته او دانستم و تو چنین چیزی نفیس را بر گرفتی؟! ابن ابی مریم گفت : مادرش زناکار باد اگر این غالیه را جز بکون خود بمالد ! رشید چون این سخن بشنید بخنید

آنگاه ابن ابی مریم از جای برجست و یکطرف قمیص خود را که ساتر عورتش بود بر سر خود برافراخت ، و از آن پس دست بآن دیگ در آورد و همی باندازه که دستش حمل می نمود از آن غالیه بیرون آورده و گاهی بر مقعد خود بمالید و گاهی آلت و عورت خود را و گاهی زیر بغلهای خود را آلوده میساخت ، پس از آن سر و صورت و اطراف خود را چندان بمالید که سیاه نمود ، و تمام اعضای

ص: 288

---

1- نام درختی است که میوه آنرا حب البان و بفارسی تخم غالیه نامند ، و از ترکیب آن با سایر عطریات معجونی سپاه رنگ بدست آید که بسیار خوشبو است

آنگاه با خاقان گفت: غلام مرا اندر آور! رشید که از شدت خنده نمی دانست چه سازد و چه گوید؟ گفت: غلامش را بخوان! چون غلام حاضر شد ابن ابی مریم گفت: بقیه این غالیه را نزد زوجه من برده با او بگو: حقه سیمین و فرج عبیر آگین خود را با این غالیه بیالای! تا چون من باز آیم تو را بگایم، غلام آن دیگدان را بر گرفت و بسرای ابن ابی مریم برفت، و رشید از کثرت خنده زمین را از آسمان باز نمی دانست

آنگاه ابن ابی مریم روی با عباس بن محمد آورده گفت: سوگند باخدای! پیری احمق و گول هستی، بحضور خلیفه می آئی و ازغالیه که آورده تمجید می کنی مگر ندانسته باشی که هر چه از آسمان می بارد و هر چه از زمین می روید از آن اوست و تمام اموال دنیا را مالک است و دنیا و ما فیها در زیر نگین اوست، و عجیب تر ازین جمله این است که اگر با ملك الموت گویند: در کار درنگ بجوی و بامر او کار کن! امثال می نمایند و آن حکم را نافذ می گردانند، آیا در حضور چنین کسی از غالیه تمجید می نمایند و در نام بردن آن خطبه می رانند و شرح و بسط می دهند؟ گویا با مردی بقتال یا عطار یا تمار سخن می کنند

راوی می گوید: هارون الرشید ازین کردار و رفتار چندان خندان شد که همی خواست نفسش قطع شود، و از آن پس یکصد هزار درهم به ابن ابی مریم عطا کرد، و بعضی حکایات ابن ابی مریم با هارون الرشید در مقام خود مذکور میشود.

ابوالفرج اصفهانی در پانزدهم اغانی این مکالمه را نسبت به ربیعة الرقی شاعر و عباس بن محمد دهد، چنانکه انشاء الله تعالی در همین کتاب در جای خود مسطور خواهد شد

ابن اثیر گوید: هرگز احسان محسنی در خدمت رشید ضایع نمی شد و در پاداش آن درنگ نمی رفت

فضیل بن عیاض می گفت: هیچکس نیست که اگر بمیرد مانند مرگ

رشید بر من گران و دشوار آید، سوگند با خدای! سخت دوستدار هستم که خداوند از عمر من برزندگانی او بیفزاید، و این سخن بر اصحاب فضیل بزرگ می نمود، و چون هارون بمرد و آن فتنه ها در جهان طغیان گرفت و مأمون مردمان را مجبور می داشت که بخلق قرآن قائل شوند و اصحاب فضیل آن حوادث و شداید را محسوس و مکشوف دیدند گفتند: شیخ بآنچه تکلم می فرمود داناتر بود

در اخبار الدول قرمانی مسطور است که یکی روز ابان در خدمت رشید بتغذی مشغول شد، پس در این حال هریسه عجیبه بیاوردند، هریس برون امیر و هریسه آن گندمی است که می کوبند و با گوشت می پزند و داروهای گرم نیز بکار می برند، بالجمله می گوید: در وسط آن سکرجه (1) بود که از روغن دجاج در آن بود.

ابان می گوید: مایل آن روغن شدم و دست دراز کردم تا از آن در یابم و آن روغن بطرف من منقلب شد بر هریسه، رشید گفت: ای ابان! آخرتها لتغرق أهلهآ؟! ابان گفت: نه چنین است ای امیر المؤمنین، و لکن سقناه لبلد میت! رشید چون جواب آن آیه شریفه را ازین آیه کریمه بشنید چندان بخندید که بر سینه خود بر چسبید

در مروج الذهب مسطور است که ابراهیم بن مهدی گفت: روزی از خدمت رشید خواستار شدم که مرا مفاخرت بخشد و بسرای من مهمان گردد، و اینوقت در رقه جای داشتیم، رشید پذیرفتار شد، و او را قانون چنان بود که از آن پیش که طعام بارد بخورد طعام حار می خورد، و چون طعامهای سرد پیش آوردند در جمله آنچه بدو نزدیک بنهادند جامی از قریض و ریزه ماهی بنظرش آمد و بسیار صغیر شمرد و گفت: از چه روی آشپز تو این ماهیان را این چند صغیر خورد نموده است؟ گفتم: یا امیر المؤمنین! همانا اینکه از نظر خلیفه روی زمین

ص: 290

---

1- سکرجه - بضم سین و کاف فارسی و سکون راء (و گاهی با تشدید مفتوحه) وفتح جیم - قدح و کاسه سفالین را گویند. معرب سکره فارسی است

هارون گفت: چنان می نماید که در این جام یکصد زبان باشد، مراقب خادم وی گفت: ای امیر المؤمنین! در این جام از یکصد و پنجاه زبان ماهی افزون است، هارون چون بشنید از ابراهیم پرسید: چه مقدار قیمت آن شده است؟ و او را سوگند داد که سخن بصدق نماید، ابراهیم گفت: بهای آن از هزار درهم بیشتر است

رشید دست از طعام کشید و قسم یاد نمود که تا مراقب هزار درهم حاضر - نسازد هیچ چیز نمی خورد، چون آن مال را حاضر کردند فرمان کرد تا آن جمله را بتصدق دادند، و گفت: امیدوارم که این مبلغ کفاره آن اسراف تو باشد که هزار درهم در يك جام ماهی انفاق نمودی! پس از آن همان جام را بیکی از خادم خود بداد و گفت: اول سائلی را که ب بدو بده!

ابراهیم گوید: بهای آن جام زرین رشید دوست و هفتاد دینار سرخ بود، پس یکی از خادم خود را با اشارت و غمز باز نمودم که با آن خادم برود و جام را از آنکس که بدو می رسد بخرد، رشید بظنات ملتفت شد و گفت: ای غلام! چون این جام را بسائل دادی با او بگو: امیر المؤمنین با تو می گوید: حذر کن از اینکه این جام را از دوست دینار کمتر بفروشی! چه این جام ازین مبلغ برتر است، خادم چنانکه فرمان رفت بجای آورد و خادم ابراهیم امکان نیافت که از - سائل کمتر از دوست دینار خریدار گردد.

و نیز مسعودی در مروج الذهب گوید: یکی روز هارون الرشید در رقه بمسابقت و دوآندین خیل مشغول شد، و چون اسبهای دونده را رونده ساخت خود بصدر میدان در مکانی که اسبها را پایان دوندگی بدانجای بود و مجلس هارونی را در آن موضع مرتب کرده بودند جلوس نمود، و از طبقات خیل اعیان و ارکان دولت که بمسابقت ریاضت داده بودند یکدسته از اسبهای رشید و اولاد او بود که در اوائل خیلها می دوآندیند

و چون بیامدند دو اسب بر تمامت آن اسبها سبقت داشتند و عنان در عنان دوان و تازان بودند ، و هیچیک از آن يك نه جلو و نه عقب میماند ، رشید بتأمل نظر کرد و گفت سوگند با خدای ، اسب من است ! و دیگر باره تأمل نمود و فرمود : اسب پسر مأمون است ! و این دو اسب شتابنده می آمدند و اسب رشید و اسب پسرش مأمون بر تمام آن اسبها پیشی جستند ، رشید از دیدار این سبقت مسرور گردید ، و از آن پس دیگر اسبها بیامدند .

و چون مجلس اسب تازی پایان گرفت ، و رشید آهنگ انصراف نمود ، اصمعی در این وقت حاضر بود با فضل بن ربیع گفت : یا ابا العباس ! این یکی روز از ایام است که همیشه چنین روز بدست نیاید ، دوست همی دارم که مرا بأمیر المؤمنین رسانی ، فضل برخاست و عرض کرد : یا أمیر المؤمنین ! اینک اصمعی است و در امر این دو اسب بلند نژاد چیزی مذکور نموده است که خداوند تعالی بآن واسطه بر سرور امیر المؤمنین می افزاید .

رشید گفت : بیاور و باز نمای آنچه داری ای اصمعی ! گفت : ای امیر المؤمنین حالت من و پسر تو و این دو اب تازنده براننده شتابنده پیش آینده نامدار چنان است که خنساء در این شعر گوید :

جاري أباه فأقبلا وهما \*\*\* يتنازعان كقادف الحصر

وهما كأنهما وقد برزا \*\*\* صقران قد حطا على و كر

برزت صفيحة وجه والده \*\*\* ومضى على غلوانه يجري

أولى فأولى أن يقاربه \*\*\* لولا جلال السن والكبر

در این اشعار از تندی و شتابندگی و صحرا نوردی آن دو اسب حکایت کند که مانند چرخ شکاری که باهنگ آشیان در طیران باشند دوانده و گذرنده بودند

در کتاب انوار الربیع مسطور است که ابن اعرابی داستان می نماید که وقتی هارون الرشید با سب تازی فرمان کرد در میان اسبها که مشمر نام داشت تازان بیامد و بر دیگر اسبها سبقت گرفت ، رشید بآن اسب و آن تیز تازی همواره در -

عجب بود، لاجرم شعر ای عهد را بفرمود تا در حق آن اسب انشاد شعری نمایند ابوالعتاهیه بر جمله شعرا پیشی جست و گفت

جاء المشمر و الأفراس يقدمها \*\*\* عفواً على مثله منها و ما انبهرها

و خلف الريح حسرى وهي جاهدة \*\*\* و مر يختطف الأبصار و النظرا

می گوید: مشمر بیامد و بر تمامت اسبهای دونده پیشی داشت و چنان دونده بود که باد وزنده را در حیرت صحبت بگذاشت و چنان بگذشت که پویه دیدار را از دیدار دیدارش پای رفتار فرماند.

هارون الرشید چون این بدیهه بدیعه بشنید او را بصله نامدار بر خوردار فرمود، و دیگر شعراء را آن جرئت نماند که بعد از وی بانشاء شعر و مضمونی مبادرت نمایند

در جلد اول مستطرف مسطور است که چنان اتفاق افتاد که در زمان هارون- الرشید قحط و غلای عظیم روی داد و کار بر مردم روزگار دشوار گشت و جهانیان باندوهی عظیم و اضطرابی عمیم دچار شدند، هارون الرشید مردمان را فرمان داد تا در حضرت یزدان، و روزی ده روزی بران، دست بدعا بر کشند، و بگریستن و نالیدن اندر شوند، و هم بفرمود تا آلات طرب را در هم شکنند

و روزی از روزها بنده سیاهچرده را بدیدند که دست زنان و رقص کنان و شادان می گذشت و تغنی می نمود، او را بخدمت خلیفه بیاوردند، هارون گفت چگونه است که تمام مردمان باندوه و ناله اندرند و تو بر حال دیگر باشی؟ گفت: همانا سید و آقای من را خزانه گندمی است و من بروی توکل دارم که از آن انبار گندم مرا بخوراند، ازین روی در هیچ حال و هیچگونه گردش و پیش آمد ماه و سال باکی و تشویشی ندارم و شادان و آسوده خاطر می رقصم، رشید چون بشنید متنبه گردید و گفت: چون این شخص بر مخلوقی که مانند خود او است توکل می نماید و آسوده می گذراند، البته توکل کردن بر خدای متعال شایسته تر و سزاوارتر است، پس مردمان را بحال خود بگذاشت و آنان را فرمان

و نیز در مستطرف مسطور است که هارون الرشید در يك روز دو کرور - و سیصد و پنجاه هزار بخشید

همانا هارون الرشید در جود و کرم در میان خلفای بنی عباس نامدار است چنانکه از این پیش بکثرت عطای او باهل حرمین شریفین و غیر از آن اشارت رفت اما از ابوجعفر منصور که در جمله خلفای عباسی بکثرت بخل و شدت لؤم مشهور است سخت غریب است که چنانکه از این پیش مذکور شد در يك روز چهل کرور دینار جماعت بنی هاشم و وجوه قواد و سرداران خود عطا نمود، اگر چه منصور نیز در مواقع لزوم از بذل و عطا چندان دریغ نمی ورزید، اما اگر این مبلغ مزبور که از هیچیک طبقه سلاطین عالم شنیده نشده است مقرون حقیقت باشد برای پاره ملاحظات و محظورات و أخذ نتایج جمیله مفیده بوده است که بأضعاف آن در طمع عوض بوده، یا از آن است که از حیز خود خارج ندانسته و بآن غرض رفته است که بجائی دور و از حوزه او بیرون نمی رود.

و در هر صورت چهل کرور دینار را نمی شاید پذیرفتار شد مگر اینکه حمل بر در هم کنیم، یا در مقدارش سهوی در قلم کاتب شده باشد، چه در عرض همان مبلغی که از بخشش رشید یادمی نماید و عظیم می شمارد بعطای منصور نیز اشارت میکند.

چنانکه سیوطی در تاریخ الخلفاء می نویسد که از نقطویه مسطور است که گفت: هارون الرشید بآثار جدش ابی جعفر منصور اقتفا می نمود مگر در حرص چه خلیفه مانند رشید در جود و عطا قبل از وی شنیده نشده است، در يك روز صد هزار بسفیان بن عیینه و دو بیست هزار باسحاق موصلی عطا کرد، و ازین گونه حکایات مکشوف می افتد که آن مبلغهای گزاف را گزافه باید شمرد چه در زمان هارون البته وسعت و بضاعت و دخل مملکت چندین برابر عهد منصور بوده است معذک چون از بخشش بزرگ رشید داستانی برای شهادت و گواهی مذکور دارند و موجب عبرت و استعجاب نمایند باین میزانها داستان می آورند.



## بیان پاره اخبار و احادیثی که از حضرت امام رضا صلوات الله علیه در باب حدوث عالم وارد است

در کتاب سماء و عالم از صفوان بن یحیی مرویست که ابوقره محدث از من خواستار شد که او را بحضور مبارك حضرت امام رضا علیه السلام مشرف گردانم، پس از حضرتش اجازت خواستم و امام علیه السلام او را رخصت تشرف بخشید، ابوقره بحضور همایونش مفتخر و از مسئله چند پرسش نمود، و از جمله سؤالاتش این بود که عرض کرد: خداوند مرا برخی توگرداند، با من خبر ده از کلام خدا با موسی علیه السلام!

و کلام ایشان چنانکه در احتجاج مشروح است بآنجا پیوست که عرض - کرد: در کتب یعنی کتابهای آسمانی چه فرمائی؟ امام رضا علیه السلام فرمود: تورات و انجیل و زبور و فرقان و هر کتابی که نازل شده است کلام خداوند است « أَنْزَلَهُ لِلْعَالَمِينَ نُورًا وَ هُدًى وَ هِيَ كُلُّهَا مُحَدَّثَةٌ وَ هِيَ غَيْرُ اللَّهِ » خداوند تعالی این کتب را برای روشنی و هدایت و راهنمایی جهانیان نازل ساخت، و آنها بجملة حادث هستند و غیر از خدای می باشند.

أبوقره. عرض کرد: آیا اینها فانی می شوند؟ حضرت أبي الحسن سلام الله علیه فرمود: « أجمع المسلمون على أن ما سوى الله فان، و ما سوى الله فعل الله، و النورية و الانجيل و الزبور و الفرقان فعل الله، ألم تسمع الناس يقولون: رب القرآن؟! و إن القرآن يقول يوم القيامة: يا رب! هذا فلان- وهو أعرف به- قد أظمأت نهاره و أسهرت ليله، فشفعني فيه! و كذلك التورية و الانجيل و الزبور كلها محدثة مربوبة، أحدثها من ليس كمثله شيء هدى لقوم يعقلون فمن زعم أنهم لم يزلن فقد أظهر أن الله ليس بأول قديم و لا واحد، و أن الكلام لم يزل معه وليس له بدؤ وليس [ له ] باله .

اجماع مسلمانان بر آن است که جز ذات، کامل الصفات خداوند پاینده،

هر چه در معرض وجود آید نابود گردد، و آنچه سوای آفریننده عالم است آفریده کردگار عالم است، و تورات و انجیل و زبور و فرقان فعل خداوند سبحان است نمی شنوی مردمان همی گویند: رب القرآن؟! و بدرستی که قرآن در روز قیامت عرض می کند: پروردگارا! این فلان شخص است - و حال اینکه خدای بآن اعرف است - من او را در روز تشنه داشته ام و شبش را بیداری داده ام، هم اکنون شفاعت مرا در حقش بپذیر! و همچنین تورات و انجیل و قرآن بتمامت محدث و مربوط هستند و خداوند بی مانند آنها را احداث فرموده تا برای آنانکه نمی-دانند و تعقل ندارند اسباب هدایت باشند، پس هر کس گمان برد که این کتاب آسمانی همیشه بوده اند همانا قائل بآن خواهد بود که خدای تعالی اول و قدیم نیست و واحد نیست و کلام همیشه با او بوده یعنی تعدد قدماء لازم میشود و برای کلام بدوی نمی باشد، و اله نیست

مجلسی در بیان این حدیث شریف میفرماید: لیس له بدو: یعنی اگر بآن نحو معنی نمایند مقتضی این می شود که بگوئیم: برای کلام علتی نیست یعنی معلول علتی نیست، زیرا که اگر قرآن را یا کلام را قدیم شماریم قدیم را مصنوع نتوان شمرد، و اینکه فرمود: و لیس با له، یعنی و حال اینکه کلام اله نیست پس چگونه محتاج بصانع نخواهد بود؟ (1) یعنی چون صانع کل خداوند یکتا است پس هر چه جز اوست محتاج بدو و هر مصنوعی نیازمند صانع است، و اگر جز این باشد باید صنایع اله باشند چه شما می گوئید: صنایع، خداوند را در قدم و ازلیت شریک باشند و اثبات عدم شریک باری در جای خود مبرهن است، و در بعضی نسخ مرقوم است: و لیس با له له، یعنی در این صورت که شما می-گوئید لازم می گردد که خداوند تعالی اله و خالق کلام نباشد، چه بقول شما همیشه با خدای بوده است

راقم حروف گوید: در این کلام که فرمود: و هو اعرف به، این نیز

ص: 296

لطیفه ایست که بر تقدم دلالت و بر اینکه کلام غیر از خداوند است حکایت دارد و گرنه بباستی در مقام عرفان و تقدم و تقاضل یکسان باشند

و هم دیگر در آن کتاب از سلیمان جعفری از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست « الْمَشِيَّةُ مِنْ صِفَاتِ الْأَفْعَالِ، فَمَنْ زَعَمَ أَنَّ اللَّهَ لَمْ يَزَلْ شَائِئاً فَلَيْسَ بِمُوحِّدٍ » مشیت از صفات افعال است، پس هر کس گمان نماید که یزدان تعالی همیشه شائی بوده است موحد نیست، یعنی مشیت را در قدم و فعل را با فاعل در ازلیت شریک و توأم ساخته است و چنین کس موحد نیست و خدای را واحد و بلاشریک ندانسته است

مجلسی می فرماید: شاید این شرك باعتبار این باشد که اگر اراده و مشیت ازلی باشند پس مراد و مشیء نیز ازلی خواهند بود، یعنی آن چیزی را هم که اراده شده و مشیت بر آن رفته نیز ازای خواهند بود و البته در قدیم تأثیر معقول نیست، و با این معنی الهی دوم خواهد بود و حال اینکه اراده و مشیت عین ذات نیستند و با این حال اگر مشیت و ارادت دائماً باخدای سبحان باشند دو اله دیگر واجب میشود.

چنانکه از عاصم بن عبدالحمید (1) مرویست که گفت: در حضرت ابي عبدالله عليه السلام عرض کردم: خداوند همیشه مرید یعنی اراده کننده بوده است؟ فرمود: إِنَّ الْمُرِيدَ لَا يَكُونُ إِلَّا لِمُرَادٍ مَعَهُ بَلْ لَمْ يَزَلْ عَالِمًا قَادِرًا ثُمَّ أَرَادَ، چون شأن اراده کردن و مرید بودن این است که مراد و آنچه را که اراده کرده با مرید باشد، نمی توان گفت: خداوند را اراده همیشگی بوده است، یعنی اگر چنین باشد بباستی مرید و مراد در قدم شریک باشند، و این وقت تعدد قدما لازم است و باید مشرك بود، بلکه خداوند همیشه دانا و توانا بوده است پس از آن اراده بخلق مخلوق فرمود، و علم شرط معلوم و قدرت شرط مقدور نیست که اگر ازلیت داشته و عین ذات باشند مخالف توحید و مولد شرك باشد

ص: 297

و هم در کتاب سماء و عالم و عیون و توحید از محمد بن عبد الله خراسانی مسطور است که از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که فرمود: هو این الأین کان ولا این و هو کیف الکیف وکان ولاکیف، و معنی این کلام مبارک در ذیل اصل خبر مسطور خواهد شد

و هم در آن کتاب و عیون و توحید از محمد بن یحیی علوی مرویست در همین معانی از خطبه طویل آنحضرت: أول عبادة الله معرفة و أصل معرفة الله توحیده - إلى آخرها، مذکور است که در محضر مأمون قرائت فرموده، انشاء الله تعالی در مقام خود مسطور میشود.

و نیز در کتاب سماء و عالم از هیثم بن عبدالله الرمانی مرویست که حضرت امام رضا از آباء عظامش علیهم السلام روایت فرمود که أمير المؤمنین صلوات الله علیه در مسجد کوفه مردمان را خطبه براند و فرمود: الحمد لله الذي لا من شيء كان ولا من شيء كون ماكان(1) مستشهد بحدوث الأشياء على أزليته و بظهورها على قدمته - الخطبة، سپاس خداوندی را که از چیزی موجود و از چیزی تکوین - نشده است (2) و هیچ چیزی را برای حدوث اشیا بر ازلت خود بشهادت نخواست و بظهور آن بر قدمت خودش بگواهی نطلبیده است

ص: 298

---

1- در نسخه اصل چنین بود: «وَلَا مِنْ شَيْءٍ كَوْنٌ مَا كَانَ، مُسْتَشْهِدٍ» و صحیح آن طبق نسخه بحار ج 57 ص 46، کتاب توحید ص 69 طبع کتابخانه صدوق، ص 33 ط قدیم همان است که در متن آورده شد، و چون نسخه مؤلف محرف و مصحف بوده و بر همان نسخه اعتماد نموده در ترجمه و توجیه حدیث دچار اشکال شده است

2- بلکه: سپاس خداوندی را که از چیزی موجود نشده است، و آنچه را هم که ایجاد و تکوین فرموده است از ماده قدیم ایجاد نفرموده است، (چه در این صورت تعدد قدما لازم آید، خواه آن ماده قبلی را اثر یا اثر بنامیم یا آنرا هیولای اولیه بدانیم، بلکه ایجاد و تکوین بصورت ابداع و اختراع بوده و صورت و ماده متلازمین یا بدائرة وجود و حدوث نهاده اند خلاصه اینکه امام علیه السلام در جمله اول برای باری تعالی اثبات قدم میفرماید که لازم الهییت است، و در جمله ثانی تعدد قدما را بهر وجه و هر کیفیتی تصور شود نفی میفرماید که در واقع نفی شریک است) دنباله ترجمه: از حدوث اشیا (از حیث ماده و صورت) بر ازلت خودگواهی خواسته، و از پراکندگی و دگرگونی آنها بر قدمت ذات خود دلیل آورده است.

ظاهر معنی این کلمات معجز آیات این است که چون خداوند تعالی قدیم، و تمام موجودات حادث است پس اگر از چیزی پدید شدی بایستی آن چیز قدیم و خدای تعالی حادث باشد و اگر چیزی شاهد ازلیت و در خلقت اشیاء حاضر بر فطرت باشد پس بایستی آن شاهد حادث نباشد و تقدم بر حادثات و تعدد قدما لازم آید.

و هم در آن کتاب از حسین بن بشار از ابوالحسن امام رضا علیه السلام مرویست که فرمود: **إن الله عالم بالأشیاء قبل كون الأشياء - إلی قوله - فلم یزل الله - عز وجل علمه سابقاً للأشیاء قديماً قبل أن یخلقها، فتبارك ربنا و تعالی علو کبیراً، خلق الأشیاء وعلمه سابقاً كما شاء كذلك، لم یزل ربنا علیماً سمیعاً بصیراً.**

خداوند تعالی پیش از بودن اشیاء عالم باشیاء بود - تا آنجا که می فرماید - پس خداوند تعالی عز وجل علمش بر اشیاء سبقت قدمت داشت از آن پیش که اشیاء را خلق بفرماید، یعنی علم خدای بر اشیاء پیشی داشت، و تمام موجودات بلا استثناء حادث می باشند، پس با این حیثیت و ذات قدیم بلا اول یزدانی که مذکور شد پروردگار عالی و بلند است از هر گونه تصویری و شرکت و مشارکتی و حدودی علواً کبیراً، بیافرید اشیاء موجودات و ذرات ممکنات را و حال اینکه علمش بر آن جمله پیشی داشت، همچنین همیشه بدون اینکه بتوان تعیین مدت و بدایت و نهایتی بر آن ذات واجب کامل الصفات نمود، دانا و شنوا و بصیر و بینا بود.

و نیز در سماء و عالم از حسین بن خالد مرویست که گفت: در حضرت امام رضا علیه السلام عرض کردم: جماعتی می گویند: خداوند تعالی لم یزل عالماً بعلم و قادراً بقدره، و حياً بحیوة و قديماً بقدم، و سمیعاً بسمع و بصیراً ببصر، عالم است بدستیاری علم، و قادر است بنیروی قدرتی، و زنده است بسبب زندگی، و قدیم بر حسب قدمی، و سمیع است بموجب شنوندگی، و بینا است بعلمت بینشی،

فرمود: هر کس چنین گوید و بر این دین و آئین رود فَقَدْ اتَّخَذَ مَعَ اللَّهِ آلِهَةً أُخْرَى وَ لَيْسَ مِنْ وَ لَا يَتَنَا عَلَى شَيْءٍ ، همانا مشرک بوده و بهره از ولایت ما ندارد ، یعنی بخدایان دیگر و تعدد قدما قائل است و بتوحید که عین ولایت ما می باشد قائل نیست .

و هم در آن کتاب از مناظرات و مکالمات حضرت رضا علیه السلام و عمران صابی در قدم صابی و حدوث مصنوعات شرحی مبسوط مذکور است که انشاء الله تعالی در مقام خود مذکور میشود

و نیز در آن کتاب و عیون و توحید از حسن بن محمد نوفلی در ذیل خبری طویل مسطور است که حضرت امام رضا صلوات الله علیه در ذیل خبری طویل در مناظره با سلیمان مروزی در پاسخ سلیمان که عرض کرد : فانه لم یزل مریداً ، یزدان تعالی همیشه مرید و اراده کننده بوده است ، کنایت از اینکه بایستی همواره مرادی با او باشد و تعدد قدما لازم است ، فرمود : ای سلیمان ! فارادته غیره ؟ اگر چنین است که گوئی اراده خدای غیر از خدای است ؟ عرض کرد : آری ، فرمود : فَقَدْ أُثْبِتَ مَعَهُ شَيْئاً غَيْرَهُ لَمْ يَزَلْ ! پس بایست دیگری را با خدای تعالی همیشه ثابت کرده باشی و این خود شرکی عظیم و کفری قدیم است ، زیرا دیگری را با خدای بی بدایت و نهایت انباز نموده باشی

سلیمان عرض کرد : ما أثبت! چنین چیزی را ثابت نمی گردانم ، فرمود : هي محدثة یا سلیمان ! فَإِنَّ الشَّيْءَ إِذَا لَمْ يَكُنْ أَوْلِيًّا كَانَ مُحْدَثًا وَ إِذَا لَمْ يَكُنْ مُحْدَثًا كَانَ أَوْلِيًّا ، ای سلیمان ! چون ثابت نمی شماری پس آن چیز محدث و تازه است ، زیرا که چون چیزی ازلی نباشد بناچار محدث است ، یعنی آنچه بر آن تقدم دارد موجد آن است ، و اگر محدث نباشد لابد ازلی خواهد بود ، یعنی بدایت و نهایتی نخواهد داشت

و این مناظره در میان بگذشت تا آنجا که حضرت رضا صلوات الله و سلامه علیه فرمود : أَلَا تُخْبِرُنِي عَنِ الْإِرَادَةِ فِعْلٌ هِيَ أَمْ غَيْرُ فِعْلٍ ؟! با من بازگویی آیا

اراده فعل است یا غیر از فعل است؟ عرض کرد: فعل است، فرمود: فَهِيَ مُحَدَّثَةٌ لِأَنَّ الْفِعْلَ كُلَّهُ مُحَدَّثٌ، چون فعل باشد محدث خواهد بود، زیرا که تمام افعال محدث است.

سلیمان چون چنین دید عرض کرد: اراده فعل نیست، فرمود: فمعنه غیره لم یزل، اگر چنین است که تو گوئی بایستی همیشه غیر از خدای با خدای باشد، سلیمان چون این جواب بشنید عرض کرد: اراده مصنوع است، فرمود: فهی محدثه، چون مصنوع باشد البته صانعی دارد و محدث خواهد بود.

بعد از آن سیاق کلام باینجا کشید که سلیمان گفت: مقصود من این است که اراده فعل لم یزلی خداوند لم یزل است، فرمود: ألا تعلم أن ما لم یزل لایکون مفعولا و قدیما حدیثا فی حالة واحدة؟ مگر نمی دانی آنچه همیشه بوده است مفعول نخواهد بود؟ یعنی فعل و صنعت دیگری نخواهد بود، و قدیم نمی تواند در یک حالت واحده حدیث باشد؟!

سلیمان را نیروی جوابی نماند، و همچنان سخن در میانه بگذشت تا بانجا رسید که امام علیه السلام فرمود: أَنَّ مَا لَمْ یَزَلْ لَا یَكُونُ مَفْعُولًا، چیزی که همیشه بوده است فعل دیگری نمی باشد، سلیمان عرض کرد: لَیْسَ الْأَشْیَاءُ إِرَادَةً وَ لَمْ یُرَدْ شَیْئًا، خلقت اشیاء باراده نبود و چیزی را اراده نفرمود.

امام رضا علیه السلام چون این طفره و تجاهل را نگریست فرمود: و سوست یا سلیمان! فقد فعل و خلق ما لم یزل خلقه و فعله و هذه صفة ما لایدری ما فعل تعالی الله عن ذلك، هان ای سلیمان! بوسوسه افتادی و بوسوسه سخن راندی، چنان که تو گوئی بیایست خداوند عالم قدیر قاهر بصیر کاری کند و چیزی را خلق کرده و همیشه بیافریده و بجای آورده در حالتی که اراده نکرده و ندیده باشد، و این صفت کسی است که نداند چه کرده است، و خداوند تعالی برتر و بزرگتر از آن است که بدینگونه صفات موصوف گردد، و در بعضی نسخ بجای ما لم یزل « ما لم یره » مرقوم است.

پس از آن سخن اعادت یافت تا آنجا که فرمود: **فَالْإِرَادَةُ مُحَدَّثَةٌ وَإِلَّا فَمَعَهُ غَيْرُهُ**، پس ببايست اراده را محدث بدانيم، وگرنه با خدای بی همتا قائل شويم که غيری بوده است، يعني بتعدد قدما بايد قائل گرديد .

و هم در آن کتاب و عيون اخبار از عبد السلام بن صالح هروي مسطور است که حضرت امام رضا از آباء عظامش از رسول مختار صلی الله عليه و آله الابرار روايت نمود: **إِنَّ أَوَّلَ مَا خَلَقَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ أَرْوَاحَنَا فَأَنْطَلَقَهَا بِتَوْحِيدِهِ وَتَحْمِيدِهِ ثُمَّ خَلَقَ الْمَلَائِكَةَ**، نخست چیزی که خداوند عز و جل بیافرید ارواح مقدسه ما بود، و چون بیافرید ارواح را بتحمید و توحید ذات یگانه گویا گردانید و از آن پس فرشتگان را خلق فرمود .

و این خبر برای شاهد بر مطلوب از هر خبری کامل تر است، زیرا که بدلائل وقرائن خارجیه معلوم و مبرهن است که نور مقدس محمد و آل محمد صلی الله عليه و آله که واسطه میان خدا و خلق و علت غائی خلقت مخلوق هستند نخست چیزی است که یزدان تعالی بیافرید و سایر مخلوق بأجمعهم بطفیل این ذوات عالیه که عقل اول و نور اول و خلق اول هستند از مکمن غیب بعرضه شهود خرامیدند، و چون این ارواح مقدسه با این شئون و مراتب عالیه حادث باشند ظاهر می شود که حالت سایر - موجودات چیست .

و اینکه می فرماید: بعد از آنکه این ارواح مقدسه آفریده شدند ایشان را بتوحید و تحمید خدای بی نظیر ناطق گردانید، این نیز مؤید حدوث این - ارواح است، و چون بتوحید و تحمید ناطق شدند آن وقت ملائکه را خلق فرمود این خود دلیل بر این است که از آن پس که دارای ودیعه شریفه توحید حق شدند علت خلقت سایر آفریدگان گردیدند، و اگر محل این ودیعه نمی شدند دارای این مقام نمی گردیدند .

و چون علت غائی خلقت معرفت است، این است که می فرماید: نخست چیزی که این ارواح شریفه ناطق شدند توحید و اقرار به یگانگی ذات واجب -



الوجود کبریائی است که اصل و عین معرفت است ، زیرا که تا بصفات کمالیه خاصه واجب الوجودیه آگاهی نمی یافتند اقرار بتوحید نمی کردند .

و این گونه معرفت و کمال شناسائی را جز این ذوات سامیه مستعد و مستطیع نبود ، چه در میان ایشان و آئینه سراپا نمای عظمت و انوار کبریائی و این انوار ساطعه که محل انتقال مراسم جمال و جلال هستند فاصله نیست ، پس می توان گفت : « أَوَّلُ الْعِلْمِ مَعْرِفَةُ الْجَبَّارِ وَ آخِرُ الْعِلْمِ تَقْوِيصُ الْأَمْرِ إِلَيْهِ » اصل عرفان است ، و حقیقت معرفت را این ارواح مکرمه ادراک فرموده اند :

دیگران بی بهره اند از جرعه کأس الکرام

پس شناسائی تامه کامله منحصر بایشان و معرفت مجملی در خور سایر موجودات است که همینقدر بدانند این مخلوق را خالق و این مصنوع را صانعی قدیم لایزال است که منزله ذات پاکش از چه و چون

لاجرم چون در مقام معرفت این انوار مقدسه طیبه کامله مجاهدت ورزند از آنجا که می فرماید : « وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا » ممکن است بطریق شناسائی این انوار مبارکه و از آن پس تقویص امور خود را بایشان که طریق معرفت الهی است راه یابند.

و چون آن انوار مبارکه بعد از آنکه بتوحید خدائی ناطق شدند و بعد- از آنکه مقام توحید و شئون الوهیت را بدانستند زبان بحمد و ثنا بر گشودند و خدای را بعظمت و جلال او و آفرینش ایشان و تنطق بتوحید حمد گفتند ، سایر آفریدگان نیز که بطفیل این انوار مبارکه آفریده شده اند بیایست، ثنا و ستایش این انوار لامعه که اسباب سعادت ایشان گردیدند زبان برگشایند و ایشان را بصفات که فروتر از مقام خالق و برتر از صفات مخلوق است بشناسند و آن انوار ساطعه را نسبت بذات قدیم واجب الوجود حادث ، و نسبت بسایر ممکنات قدیم بدانند ، و بالاتفاق حدوث تمام ماسوی الله تعالی را تصدیق ، و قدمت برهر قدیم را مخصوص بحضرت احدیت شمارند که اوست اولی که اول ندارد و آخری که آخر نپذیرد .

هر اولی نسبت بأولیتش آخر است و هر آخری نسبت بأخرویتش اول است ، اول از اوست ، آخر از اوست ، تمام مدت‌ها از امتداد بی پایش شناخته گردد و تمام زمانها بأزمنه بلا بدایت و نهایتش هویدا گردد ، وجود بلا آغازش آغاز هر آغاز ، بقای بلا منتهاش انجام هر انجام ، هر چه ازین مقوله سخن کنیم از خود و در خود و بر خود نموده ایم ، و گرنه ممکن را از واجب و فانی را از باقی ، و مصنوع را از صانع ، و ممنوع را از مانع ، و محاط را از محیط ، و معدوم بالاصاله را از موجود بالحقیقه چه حدیث است !!

ازین پس انشاء الله تعالی در مواقع عدیده در ذیل مناظرات و احتجاجات و مکالمات آنحضرت صلوات الله علیه با علمای عصر و صاحبان مذاهب و مسالك مختلفه باین معانی و مضامین اشارت خواهد شد .

ص: 304

## بیان پاره حکایات و مجالس و محاورات هارون الرشید با بعضی از ناسکین و سالکین عصر

در تاریخ طبری از محمد بن هارون از پدرش مرویس که گفت: روزی در خدمت رشید حاضر شدم، فضل بن ربیع گفت: ای امیر المؤمنین! ابن السماک را بر حسب فرمان حاضر ساختم، رشید گفت: او را اندر آر! چون بخدمت رشید حاضر شد، رشید گفت: مرا موعظت کن! ابن سماک گفت: ای امیر المؤمنین! اتق الله وحده لا شریک له، واعلم أنك واقف بین یدی الله ربک ثم مصروف إلى إحدى منزلتین لا- ثالث لهما: جنة أو نار، از خداوند یگانه بی انباز بترس و دانسته باش که بامداد قیامت در حضرت پروردگار قهار ایستاده و محاسب شوی و چون از حساب تو پرداخته شد یا در بهشت نعیم یا از دوزخ و جحیم منزل سازی و جز این دو منزل منزلی دیگر نیست.

چون رشید بشنید چندان بگریید که ریش او از آب چشم او تر گردید فضل بن ربیع روی با ابن سماک آورد و گفت: سبحان الله! آیا هیچکس را شکی در خاطر خلجان می نماید که امیر المؤمنین را انشاء الله تعالی جای در بهشت خواهد بود؟ چه او را بحق الله و عدل و فضل در میان عباد الله قیام و اقدام است.

راوی می گوید: ابن سماک باین کلمات فضل وقعی و منزلی نگذاشت و بدو التفاتی نمود و دیگر باره روی با رشید آورد و گفت: ای امیر المؤمنین! این شخص یعنی فضل بن ربیع - قسم بخدای - در آن روز با تو و نزد تو نخواهد بود، پس از خدای بترس و نگران خویشتن باش! هارون ازین سخن چندان بگریست که بروی بیمناک شدیم، و فضل بن ربیع چنان متحیر گردید که تا زمانی که از حضور هارون بیرون شدیم لب بسخن بر ننگشود.

در تاریخ الخلفاء مسطور است که روزی ابن السماک بر رشید در آمد، رشید آب طلبید تا بنوشد، چون جام آب را حاضر کردند و رشید بگرفت تا بیاشامد،

ابن سماء گفت: ای امیر المؤمنین! درنگ فرمای تا سخن مرا بشنوی! بازگویی اگر ترا از نوشیدن این آب بازدارند بچه مقدار خریدار می شوی؟ گفت: يك - نیمه مملکت خود را در بهایش میدهم، گفت: بیاشام، خداوندت گوارا بگرداند چون بنوشید گفت: از تو می پرسم، اگر ترا ممنوع بدارند از بیرون شدن این آب از بدنت، یعنی قدرت راندن گمیز از تو بشود و حبس البول شوی، چند - میدهی تا بتوانی از بدن خود برانی؟ گفت: تمام مملکت خود را میدهم.

ابن سماء گفت: همانا ملك و پادشاهی که بهایش باندازه آشامیدن و شاشیدنی باشد هر آینه سزاوار است که احدی بآن رغبت نبندد، هارون الرشید چون بشنید بشدت بگریید.

در تاریخ طبری مسطور است که روزی عبدالله بن عبدالعزیز عمري بموعظت رشید زبان بر گشود. رشید همواره مواعظ او را بکلمه « نعم یاعم » تلقی می نمود چون عبد الله روی برتافت تا برود هارون الرشید دوهزار دینار زر سرخ در کیسه بتوسط امین و مأمون برای او بفرستاد و ایشان با آن دنانیر بعبد الله پیوستند و گفتند: ای عم! همانا امیر المؤمنین بتو می فرماید: این وجه را بر گیر و بآن سودمند شو یا بهر کس میدانی پراکنده دار!

عبد الله گفت: امیر بهتر داند تا بکدامکس برساند، پس از آن يك دینار از همین زر بر گرفت و گفت: مکروه می شمارم که سوء فعل را با سوء فعل ممزوج دارم، و بعد از آن عبد الله را بطرف بغداد راهسپار یافتند، هارون الرشید این کار را مکروه شمرد و عمریین را حاضر کرد و گفت: ما را با پسرعم شما چه کار است؟! من او را بجانب حجاز می فرستم و او بجانب بغداد که دار الملك من است راه می سپارد! و همی خواهد دوستان مرا بر من فاسد نماید، او را از من برتا بید! گفتند: از ما پذیرفتار نمی شود.

هارون بموسی بن عیسی نوشت که او را متوقف نماید تا گاهی که وی را برگرداند، عیسی پسری ده ساله را که حافظ خطب و مواعظ بود بدو برانگیخت

و آن پسر برفت و با عبدالله فراوان سخن و موعظت نمود بدانسان که عمری هیچوقت در مدت عمر خود بدانگونه نشنیده بود، آنگاه عبد الله را از تعرض بهارون نهی کرد، عبد الله نعل خود بر گرفت و پبای شد، و همی گفت: فَأَعْتَرَفُوا بِذَنبِهِمْ فَسُحِّقًا لِأَصْحَابِ السَّعِيرِ!

در کتاب زینة المجالس مسطور است که روزی شقیق بن ابراهیم بلخی نزد هارون الرشید رفت، هارون گفت: شقیق بن ابراهیم زاهد توئی؟ گفت: من شقیق بن ابراهیم هستم، اما زاهد تو هستی! هارون گفت: چگونه من زاهد هستم؟ شقیق گفت: من ترك دنیا گفته ام و نعیم آخرت بر من جلوه می نماید، و هنوز فریاد هل من مزید میزنم، با این حال چگونه زاهد باشم و زاهد توئی که باین جهان بيمقدار قناعت، و بهشت را از دست داده ای!

هارون گفت: مرا پندی بگوی! گفت: یزدان منان سرائی مرتب ساخته که آن را دوزخ گویند و ترا در بان آن مکان فرموده و سه چیزت کرامت کرده بیت المال و شمشیر و تازیانه، و فرموده است باین سه چیز مردمان را از دوزخ بازداری، هر کس خلاف امر حق کند بتازیانه تأدیش مؤدب، و هر کس بدون حق کسی را بکشد با شمشیرش قصاص، و هر کس نیازمند شود از بیت المالش مخارج یومیه عطا کنی، و اگر خلاف فرمان یزدان نمائی پیشرو دوزخیان باشی!

هارون گفت: زیادتربگوی! گفت: تو بر گونه چشمه و عمال دیگر بر سان جویها هستند که از چشمه جدا شوند، اگر چشمه تیره شود جمله جویها تیره گردند، هارون او را مکرم و معزز باز گردانید.

معلوم باد! شقیق بن ابراهیم بلخی - چنانکه مسطور شد - در سال یکصد و پنجاه و هشتم هجری وفات کرده است و در آن زمان هارون الرشید طفلی خرد - سال بوده و صحبت با مشایخ ایام را نمی شایسته، مگر اینکه با دیگری اتفاق افتاده است، و بروایت أصح که ازین پس مسطور خواهد شد شهادت شقیق در سال یکصد و نود و چهارم بوده، و مکالمات او با رشید درست می آید، واللہ تعالی أعلم.

و نیز در آن کتاب مسطور است که وقتی هارون الرشید بمجلس ابن السماك رفته گفت: مرا پندی بگوی! گفت زیانکارترین خلق جهان مردی است که در بهشتی که طول آن برابر هفت آسمان و عرض آن برابر هفت زمین است مسکنی نداشته باشد.

مکشوف باد! ازین پیش در دامنه این کتب مذکور نمودیم که چون طول بهشت از حد تصور بیرون است خداوند تعالی صفت عرض او را نموده و فرموده: «عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» و معنی این آیه شریفه نیز مسطور شد.

و هم در بعضی کتب مسطور است که روزی هارون الرشید با ابن السماك گفت: مرا موعظتی بنمای! گفت: آیا الخلیفة! تو و آنانکه در محضر تو اندر اند باین آفتاب تابنده اعتبار بجوئید، چه این خورشید تابان و شمس فروزان بر قصور عاد و ثمود بتافته، و از آن پس بر قبور ایشان پرتو طلوع افکنده، هل تحس منهم من أحد أو تسمع لهم ركزا؟ آیا متنفسی از ایشان باقی و نشانی از آنها بر پهنه جهان نمایان است؟! بلکه -

زایشان شکم خاک است آبستن جاویدان

وین همان چشمه خورشید جهان افروز است

که همی تافت بر آرامگه عاد و ثمود

و امروز بر شما و بر مساکن و زنان و املاک و ممالیک شما تابان است، کنایت از اینکه:

عنقریب است که بر گور شما خواهد تافت

هارون سخت بگریست.

در تاریخ یافعی مسطور است که هارون الرشید را در بعضی سفرها تشنگی روی داد و بارهای یخ در پیش رویش حمل می کردند، جامی لبریز و سرد پر یخ بیاوردند، چون بدهان نزدیک ساخت أبوالبختری گفت: یا امیر المؤمنین! همواره خواستار وقتی بودم که در پندت سخن کنم و بر این هنگام دست نیافتم اینک موقعی

پدید شد، اگر اجازت فرمائی بعرض رسانم، گفت: بازگوی! گفت: ای - امیر المؤمنین! اگر خوش و ناخوش بخوری و گرم و سرد بنوشی و نرم و درشت بپوشی برای تو اصلح است، چه از گردش روزگار و انقلابات لیل و نهار -

کس را پدید نیست که انجام کار چیست

رشید از شنیدن این سخن چنان متورم و منفوخ شد که گفتم: هم اکنون جامه بر اندامش پاره می شود، آنگاه سکون گرفت و گفت: یا ابا البختری! چندانکه خداوند این نعمت را بما ارزانی داشته این جامه می پوشیم و این نعمت می خوریم و می نوشیم، پس اگر - بخدا پناه می برم - این نعمت از ما زایل شد بعاتتی دیگر عودت می گیریم.

و هم در آن کتاب مسطور است که ابن جوزی گفته است: روزی رشید با شیبان گفت: مرا پندی بگوی! گفت: لأن تصحب من يخوفك حتى يدركك الأمان خير من أن تصحب من يؤمنك حتى يدركك الخوف، اگر مصاحبت نماید با تو کسی که ترا همواره بیم و تخویف دهد تا امن و ایمنی بتو عاید شود، بهتر است از آنکس که مصاحب تو گردد و ترا یکسره ایمنی دهد، تا گاهی که خوف و بیم ترا در سپارد.

رشید گفت: آنچه گفتی تفسیر کن! گفت: هر کس با تو گوید: تو مسئول این رعیت هستی، پس از خدای بترس! پندش برای تو نیکوتر است از آنکس که با تو گوید: شما اهل بیتی هستید که خداوند شما را آمرزیده است و شما از اقارب پیغمبر خودتان هستید، رشید از این سخن چندان بگریست که حاضران بروی رحمت آوردند.

و نیز در تاریخ الخلفاء مسطور است که عبدالله قواریری حکایت کرده است که چون فضیل بن عیاض هارون الرشید را ملاقات نمود گفت: یا حسن الوجه! أنت المسئول عن هذه الأمة، ای نیکوروی! توئی که مسئول این امت هستی، یعنی نیک تفکر نمای که وقتی بیاید که خداوندت از رفتار و کردار تو با این امت

در مقام خطاب و عتاب در آورد ، هارون بشنید و بگریست و شهقه و ناله بر کشید .

در کتاب روضة الانوار مسطور است که روزی ابن سماک بمجلس رشید - در آمد ، رشید باحترام و تعظیم بر پای خاست و او را بزرگ و محترم بداشت ، ابن سماک گفت : ای خلیفه ! همانا تواضع تو در پادشاهی و سلطنت تو بزرگتر است از شهریاری و خلافت تو .

رشید گفت: سخنی سخت نیکوگفتی! بر این فزودن گیر، گفت: یزدان تعالی هر کس را مال و جمال و بزرگی دهد و او با بندگان یزدان بمواساة و برابری و نیکوئی بگذراند و در جمال خود پارسائی کند و در بزرگی فروتنی برگزیند خداوند تعالی او را از مخصوصان مقرب نویسد ، هارون الرشید دوات و قلم - بخواست و بدست خود آن سخنان را بر نگاشت ، و این نوشتن نیز علامت تواضع بود .

در مروج الذهب مسطور است که سفیان بن عیینه گفت : روزی هارون - الرشید ما را طلب کرد ، بخدمتش حاضر شدیم و فضیل بن عیاض بعد از ما در - حالی که سر در عبای خود پیچیده بود اندر آمد و با من گفت : ای سفیان ! کدام يك از ایشان امیر المؤمنین است ؟ گفتم : این است ، و اشارت بر رشید کردم ، فضیل با رشید گفت : توئی ای نیکو صورت آن کسی که امر این امت در دست تو و در گردن تو است ، همانا امری عظیم و کاری سنگین را بر گردن نهاده باشی !

رشید ازین سخن بگریست ، و از آن پس برای هر يك از ما بدره بیاوردند و ما بجمله قبول کردیم مگر فضیل ، رشید گفت : ای ابوعلی ! اگر برای خود حلال نمی شماری بر گیر و بمقروضی بده و گرسنه را سیر و برهنه را پوشش کن ، فضیل از قبول استعفا نمود ، و چون از محضر هارون بیرون شدیم گفتم : ای ابو-علی ! بخطا رفتی ، از چه روی آن بدره را مأخوذ نداشتی و در ابواب خیر بکار - نیستی ؟ فضیل ریش مرا بگرفت و گفت : ای ابو محمد! تو فقیه این شهری و چنین غلط می نمائی؟! اگر برای این جماعت خوب و طیب باشد مرا نیز خوب



در جلد اول مستطرف از فضل بن ربیع مسطور است که یکی سال هارون - الرشید حج نهاد ، در آن اثنا که شی من در بستر راحت غنوده بودم صدای قرع الباب بلند شد ، با خود گفتم تا کدامکس باشد ، گفت : فرمان امیر المؤمنین را اجابت کن ! شتابان بیرون دویدم و گفتم : ای امیر المؤمنین ! اگر احضار فرموده بودی ، فی الفور حاضر می شدم ، گفت : ویحک ! همانا مطلبی در جان من هیجان نموده است که جز شخصی عالم و دانا بیرون نتواند آورد ، مردی را برگزین تا از وی پرسش کنم .

گفتم : اینک سفیان بن عیینه است ، گفت : ما را بمنزل او بر ! پس بسرای او شدیم و در برزدیم ، گفت : کوبنده در کیست ؟ گفتم : امیر المؤمنین را اجابت کن ! سفیان شتابان نمایان شد و گفت : یا امیر المؤمنین ! اگر مرا می خواندی حاضر حضرت شدمی ، رشید گفت : در آنچه در طلب آن آمده ام قیام بجوی ! پس ساعتی با سفیان محادث نمودند ، آنگاه رشید با سفیان گفت : آیا وامی بر گردن داری ؟ گفت : آری ، با من گفت : ای ابو العباس ! قرض او را بپرداز .

آنگاه از آنجا برفتیم و با من گفت : صاحب تو یعنی سفیان آنچه نیازمند بودم بی نیازم نگردانید ، یعنی آنچه سؤال کردم جوابی مفید و مسکت نیاورد ، دیگری را معین کن تا از وی پرسش نمایم ، گفتم : اینک عبد الرزاق بن همام است ، گفت : ما را بدورسان ! پس جانب سرای او را بگرفتیم و در بکوفتیم ، گفت تا کیست ؟ گفتم : امیر المؤمنین را اجابت کن ! شتابنده بتاخت و همان سخن دیگران را بگذاشت و همان پاسخ را بشنید و ساعتی باهم بسخن در آمدند .

آنگاه رشید گفت : آیا دینی بر گردن داری ؟ گفت : آری ، گفت : ای ابو العباس ! قرض او را ادا کن ! و از آنجا بگذشتیم ، رشید گفت : ازین صاحب تو نیز مقصودی حاصل نشد ، دیگری را در نظر بگذران تا از وی پرسم ، گفتم : فضیل بن عیاض در اینجا است ، گفت : ما را بدو بر ! چون بر در سرایش حاضر

شدیم او را در غرفه بنماز و نیاز دیدیم که آیتی از کتاب خدای تعالی را تلاوت و مکرر می کرد، در بکوفتم، گفت: کدامکس در می کوبد؟ گفتم: امیر - المؤمنین را اجابت کن! گفت: مرا با امیر المؤمنین چه کار است؟ گفتم: سبحان الله! آیا طاعت او بر تو واجب نیست؟

گفت: مگر نه آن است که از پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود: «لَيْسَ لِمُؤْمِنٍ أَنْ يُدَلَّ نَفْسَهُ» هیچ مؤمنی را نشاید که خود را خوار گرداند؟ و این - وقت در را بر گشود و از آن پس ببالای غرفه بر شد، و چراغ را خاموش کرده بیکی از زوایای غرفه پناهنده شد، من ورشید در آن تاریکی راه بر گرفتیم و همی دست ازین سوی بدانسوی کشیدیم، و دست رشید زودتر از من بدو رسید، فضیل گفت: آه و فریاد از این کف بس نرم و لطیف! اگر چنین کف نازک از عذاب خداوند قدیر بامداد قیامت نجات یافتی.

من با خود گفتم: همانا فضیل در این شب بکلامی تقی از قلبی تقی با رشید سخن می کند، رشید با او گفت: برای آنچه بتو آمده ایم تا پرسش کنیم آماده شو، خداوندت رحمت کند! گفت: در چه کار بیامدی؟ همانا بر خویشتن حمل نمودی و تمامت آن کسان که با تو هستند اوزار و معاصی خود را بر تو حمل - نمودند، و اگر از ایشان بخواهی که ازین کوههای معاصی که بر تو بر نهاده اند خردلی را از تو بر خود نهند پذیرفتار نشوند و هر يك از ایشان که بیشتر با تو دوستی دارند بیشتر از دیگران از تو گریزان گردند.

پس از آن گفت: چون عمر بن عبدالعزیز بر مسند خلافت بر نشست، سالم ابن عبد الله و محمد بن كعب قرظي و رجاء بن حبوة را بخواند و گفت: باین بلیت یعنی خلافت مبتلا شده ام، بآنچه صلاح و صواب دانید بامن اشارت کنید! عمر خلافت را بلاء و بلیت شمرد و تو و یارانت نعمت می خوانید! سالم بن عبد الله گفت: اگر خواهی که بامداد قیامت از عذاب یزدانی رستگار شوی از دنیا و ما فیها روزه بدار و چشم طمع بر بند، و افطار خود را در این جهان بر مرگ بگذار!

محمد بن كعب گفت: اگر در طلب آسایش از فرسایش روز برانگیزش هستی ببايست كه مردان مسلمانان را بمنزلت پدر، و جوانان را در حكم برادر، و كودكان را در مقام فرزند خود شماری، پس با پدريت نيكي و با برادريت ترقيم و با فرزندان مهرباني كني.

راقم حروف گوید: این کلمات از کلام حضرت سجاد علیه السلام مأخوذ است و در کتاب آنحضرت مذکور است.

رجاء بن حيوة گفت: اگر نجات از عذاب خالق ارضين و سماوات را در روز مكافات خواهانی دوست بدار از بهر مسلمانان آنچه را برای خود دوست می-داری، و ناگوار شمار برای ایشان آنچه را برای خود ناگوار میدانی، و از آن پس بهر كجا خواهی بمیر! یعنی چون چنین كنی از مرگ و حوادث بعد از مرگ اندیشه مكن، - لخت اول این كلام نیز از آنحضرت مأخوذ است - و من نیز امروز با تو همین سخن كنم و بر تو از آن روزی كه قدمها در آن روز لغزنده گردد سخت بیمناكم.

باز گوی! آیا با تو-كه خداوندت رحمت كناد- مانند چنین مردم ناصح مشفق كه با عمر بودند هستند؟ كدامكس هست كه بمانند اینگونه موعظت موعظت فرماید؟

هارون ازین سخنان چندان بگریست كه از خود بیخود بیفتاد، گفتم: یا امیر المؤمنین، برفق و مداراة رفتار كن! فضیل گفت: ای پسر ربیع! تو و یاران تو او را می كشید اما من بایستی با او نرمی و ملایمت كنم، پس از آن هارون بخویش آمد و با فضیل گفت: بر این جمله بیفزای!

گفت: یا امیر المؤمنین! بمن رسید كه یکی از عمال عمر بن عبدالعزیز از رنج سهر و زحمت بیداری بدو بنا لید، عمر بدو نوشت: یا أخي! اذكر سهر أهل النار في النار، و خلود الأبدان، فان ذلك يطرد بك إلى ربك نائما و يقظان، و إياك أن تزل قدمك عن هذا السبيل، فيكون آخر العهد بك و منقطع الرجاء

منك، ای برادر من! بیاد آور بیداری دوزخیان را در دوزخ تابان و خلود ابدان را در آتش جاویدان، چه این تفکر و تذکر در حضرت یزدان پاکت نائم و یقظان می برد، و بپرهیز که قدمت ازین راه و سپردن این طریق لغزنده و گمراه بگردد.

چون عامل عمر این مکتوب پر سوز و شرر را قرائت کرد بر جای نیاسود و شهر بشهر در سپرد تا بخدمت عمر رسید، عمر گفت: چه چیزت باینجا آورد؟ گفت: همانا مکتوب تو دلم را از جای برکنند، ازین پس متولی هیچ ولایتی نشوم تا خداوند عز و جل را ملاقات کنم، هارون دیگر باره هر چه سخت تر بگریست و گفت: بر موعظت و نصیحت بیفزای!

فضیل گفت: یا امیر المؤمنین! عباس عم پیغمبر صلی الله علیه و آله بحضرت پیغمبر آمد و عرض کرد: یارسول الله! مرا امارتی بده، فرمود: ای عباس! نفس تحییها خیر من امارة لا تحصیها، نفسی را که زنده بگردانی نیکتر است از امارتی که احصای آن را نتوانی.

می تواند از معانی این کلام نبوت ارتسام این باشد که اگر بزواج نصایح و روادع مواعظ و ریاضت و عبادت، نفس خود یا دیگری را از چاهسار ضلالت و غوایت و هلاکت ابدی نجات و زندگی جاوید بخشی نیک تر از آن است که خود را متحمل اوزار و ائقال امارتی نمائی که تکالیف و مخاطر و زلات آن را نتوانی بازدانی و تدارک آن را بنمائی.

إن الامارة حسرة وندامة یوم القيامة، فإن استطعت أن لا تكون أمیرا فافعل، بدرستی که فرمانفرمائی و امارت دنیویه در روز قیامت بار حسرت و ندامت بکار آورد، پس اگر می توانی و استطاعت داری که بر نفس اماره چیره شوی و امیر نباشی چنین کن!

راقم حروف گوید: مقام شفقت و حفظ عاقبت عباس را که عم آنحضرت بود و باطنش در حضرتش مکشوف است مقتضی این فرمایش بود، و اگر این

لحاظ نبودی چنان شخصی بزرگ را منع نمی فرمود ، چنانکه حضرت علی بن - ابي طالب علیه السلام را امارت کل مؤمنان بلکه هر دو جهان می بخشد و امیر المؤمنین سلام الله علیه جناب سلمان و محمد بن ابي بکر و أمثال ایشان را که بر سرائر ایشان آگاه است امارت می دهد ، چه بر عافیت عاقبت ایشان آگاهست ، و نوبتی نیز أمثال زیاد ابن ابيیه را نظر پياره حکمتها که خود می داند حکومت می دهد .

چنانکه ازین پیش در کتاب احوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام واحتجاج پاره اصحاب با جناب زید شهید مثل مؤمن الطاق اشارت شد که گفتند : چون تو فرزند امام هستی لاجرم امام را نسبت بتو شفقتی است که نمی خواهد ترا از امری نمی کند و تو خلاف آن کنی و مستحق آتش دوزخ شوی .

و بالجمله ، چون هارون این کلمات را بشنید دیگر باره سخت بگریست و با فضیله گفت : خدایت رحمت کند ، بر مواعظ خود بر افزای ! گفت : ای نیکوروی توئی که خدایت در روز قیامت ازین مردم پرسش می کند ، اگر آن استطاعت داری که این چهره آتشگون را از آتش دوزخ نگاهبان شوی البته چنان کن و بپرهیز از اینکه بامداد وشامگاه نمائی گاهی که در دل تو نسبت برعیت غشتی و بداندیشی باشد .

همانا رسول خدای صلی الله علیه و اله فرمود : من أصبح لهم غاشا لم یرح رائحة الجنة . هر کس با مداد کند در حالتی که نسبت بمردمان بداندیش و خیانتکار باشد از نسیم جنت و نعیم بهشت برخوردار نگردد .

هارون فراوان بگریست و گفت : آیا وای بر گردن داری ؟ گفت : آری دینی از پروردگارم بر گردن دارم که مرا بر آن دین محاسبه می فرماید ، پس وای بر من اگر خداوند تعالی مرا در مقام آزمایش و فرسایش . در آورد ، و وای اگر مرا در مورد پرسش بازدارد ، وای بر من اگر حجت مرا با من الهام نفرماید ، هارون گفت : از آنچه از تو پرسیدم مقصود من وام و دین بندگانست ، گفت : پروردگار من مرا باین کار امر نکرده است ، بلکه مرا امر فرموده که وعده او را تصدیق کنم و مقرون براستی بدانم و فرمانش را اطاعت نمایم .

خداوند تعالی می فرماید: « وَ مَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ \* مَا أُرِيدُ مِنْهُمْ مِنْ رِزْقٍ وَ مَا أُرِيدُ أَنْ يُطْعَمُونَ \* إِنَّ اللَّهَ هُوَ الرَّزَّاقُ ذُو الْقُوَّةِ الْمَتِينُ »

هارون گفت: اینک هزار دینار سرخ است، بازگیر و در مخارج عیال خود انفاق کن و خویشتن را بدستیاری آن بر عبادت حضرت باری نیرو بده! فضیل گفت: سبحان الله! من ترا بر سبیل رشد و طریق رشاد راهنمایی کنم و تو مکافات مرا بأمثال این چیزها میدهی، سَلَّمَكَ اللَّهُ وَ وَقَّكَ.

و از آن پس خاموش شد و با ما سخن نکرد، و ما از خدمت او بیرون شدیم هارون با من گفت: چون خواهی مرا بر مردی فرزانه دلالت کنی بر اینگونه مرد راهنمایی کن، فان هذا سيد السالکین الیوم، فضیل بن عیاض در این روزگار بزرگی اهل سلوک است.

صاحب حیاة الحیوان باین حکایت اشارت کرده است و می گوید: یکی از زنان فضیل بر او در آمد و گفت: ای مرد! نگران سختی حال و تباهی روزگار و تنگی امر معیشت ما هستی، چه بود این مال را قبول می کردی تا وسعتی در معیشت ما نمودار می شد، فضیل گفت: همانا مثل من و مثل شما چون قومی است که ایشان را شتری باشد که از بار کشی و کار کردن آن شتر بخورند و بنوشند و چون سالی چند بروی بر گذشت آن شتر پیر را نحر کرده گوشتش را بخورند، ای اهل و کسان من از گرسنگی بمیرید و فضیل را نحر نکنید.

چون رشید این سخن بشنید گفت: ما را بر فضیل در آورید شاید این مال را قبول نماید.

می گوید: ما بروی در آمدیم، و چون از وصول ما آگاه شد بیرون آمد و بر پشت بام بر شد و روی خاک بنشست، هارون الرشید نیز بیامد و از يك طرفش بنشست و با او بسخن در آمد، فضیل جواب او را نگفت، و در این اثنا کنیز کی سیاه بیرون آمد و با هارون گفت: از آن هنگام که آمدی این شیخ را بیازردی،

به راه خود راه بگیر! خدا ترا رحمت کند و راه رشاد نماید، لاجرم جملگی باز شدیم.

و هم در کتاب حياة الحيوان مسطور است که هارون الرشید با فضیل بن عیاض گفت: خداوند ترا رحمت کند که تا چند زاهد هستی! فضیل با هارون گفت: تو از من زاهدتری، زیرا که من در دنیا زاهدم و بترك دنیا بر آمدم و تو از آخرت دل بر گرفتی، و دنیا دار فنا و آخرت سرای بقا می باشد.

در تاریخ طبري و روضة الصفا مسطور است که یکی از اصحاب رشید گفت: گاهی که رشید از بغداد بیرون شد و در رقه بود، روزی در خدمت رشید بعزم شکار رهسپار شدم، مردی از ناسکان با رشید دچار شد و گفت: ای هارون! از خدای بترس، هارون با ابراهیم بن عثمان بن نهيك گفت: این مرد را با خود بدار تا من باز شوم.

چون رشید از شکار گاه باز شد طعام بامدادی بخواست، بعد از آن فرمان داد تا آن مرد را از خوردنی مخصوص رشید بخوراند، چون بخورد و بیاشامید رشید او را بخواند و گفت: ای مرد! در مخاطبت و مسائلت با من بطریق انصاف باش، گفت: کمتر چیزی که رعایت آن در حق تو واجب است همین است، رشید گفت: بامن خبر بده! من شریر تر و خبیث ترم یا فرعون؟ گفت: بلکه فرعون که ادعای الوهیت نمود، و بانگ «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» بر کشید، و با مردمان گفت: «مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي» برای شما جز خودم خداوندی ندانسته ام.

هارون گفت: بصدقت سخن کردی، هم اکنون با من بگوی! تو بهتری یا موسی بن عمران؟ گفت: موسی کلیم خدا و صفي خدا می باشد، خداوند او را برای ذات کبریای خود تربیت کرد و بروحی خود آمین ساخت و از میان مخلوق خود او را کلیم خود گردانید.

رشید گفت: سخن برآستی آوردی، آیا ندانسته گاهی که خداوند تعالی موسی و برادرش هارون را بسوی فرعون برانگیخت با ایشان فرمود: «وقولا له

قَوْلًا لَيْتِنَا لَعَلَّهُ يَتَذَكَّرُ أَوْ يَحْشَى » با فرعون بنرمی سخن کنید و درشت و غلیظ سخن مرانید! شاید متذکر یا بیمناک گردد، مفسرین در تفسیر این آیه شریفه گفته اند که خداوند تعالی بموسی و هارون امر فرموده است که فرعون را بکنیت بخوانند، و این امر خدای تعالی با پیغمبران خود نسبت بمخاطبه فرعون اینگونه وارد شده است و حال اینکه فرعون در آن حال سرکشی و جباری و طغیانی داشت که تو خود میدانی.

اما تو نزد من آمدی و من باین حالت اندرم که میدانی، بیشتر فرائض خداوندی را که بر من وارد است بجای می آورم و جز او هیچکس را نمی پرستم و نزد بزرگترین حدود خدائی و امر و نهی او ایستاده می شوم، معذلتک تو مرا بلفظی بس غلیظ و سخنی بس درشت و ناهموار و بسیار شنیع و خشن و فظیح موعظت می کنی، نه بآداب خداوندی مؤدب هستی نه به اخلاق و سرشت صالحان کار می کنی، بگوی! چه چیزت ایمن داشت که ترا دستخوش سطوت و نعمت خود گردانم؟ چه توخویشتن را در آنچه از آن بی نیازم اندر آوردی!

چون زاهد این سخنان بشنید گفت: ای امیر المؤمنین! همانا من بخطرافتم و از تو استغفار میجویم، هارون گفت: خداوند ترا بیامرزید. و از آن پس فرمان داد تا بیست هزار درهم بدو بدهند، زاهد از قبول آن ابا و امتناع ورزید، و گفت: مرا حاجتی بمال نیست، من مردی سیاحتگر باشم.

هرثمة بن أعین که حضور داشت بر زاهد بانگ برزد و گفت: ای جاهل! صله امیر المؤمنین را برمی گردانی رشید گفت: دست از وی بازدار! آنگاه با زاهد گفت: ما این مال را نه از آن روی بتوعطا کردیم که ترا حاجتی بآن باشد لکن عادت ما خلفاء آنست که چون کسی را مخاطب دارند و بشرف خطاب امتیاز بخشند خواه آن شخص از اولیای وی یا دشمنان وی باشد او را صله دهند و بچود و بخشش نائل سازند، هم اکنون هر چه خواهی ازین صله ما برگیر و بهر کجا که دوست میداری بمصرف برسان! زاهد دو هزار درهم از آن اموال بر گرفت



و بدربانان و حاضران در گاه خلافت ببخشید و براه خود برفت .

طبری در تاریخ خود این مکالمه را نسبت بعمری با رشید می دهد .

در مجموعه ورام مسطور است که سعید بن سلیمان گفت : در مکه معظمه با عبدالله بن عبدالعزیز عمري بودم ، در این اثنا کسی ندا بر کشید و گفت : یا ابا - عبدالرحمان ! این هارون الرشید است که در حال سعی است و مکانی خلوت است ، گفت: خداوند ترا از من جزای خیر دهد ، مرا بامری مکلف ساختی که از آن مستغنی هستم ؟

آنگاه هردو نعلش را بدست خود در آورد و بپای شد و از دنبال رشید برفت و رشید از مروه باهنگ صفا سعی می کرد ، این وقت عمري صیحه بدو برزد : ای امیر المؤمنین !گفت : لبيك يا عم ! بصفای بر شو ، چون بر شد گفت : نظر بمردمان بیفکن ! رشید گفت : افکندم ، عمری گفت : چه مقدار هستند؟ رشید گفت : کدام کس ایشان را بشمرده است ؟ گفت : در میان مردمان باندازه و مثل ایشان چقدر است ؟ گفت : خلقی هستند که جز خدای تعالی شمار ایشان را نمیداند .

عمری گفت : ای مرد ! بدانکه هر يك از ایشان مسئول از نفس خودش واقع می شود و تو از تمامت ایشان مسئول می شوی ، اکنون بنگر بچه حال اندری ، رشید بگریست ، و بنشست و همی بگریست و اشک چشمش جاری بود .

عمری گفت : سخنی دیگر است بگویم ؟ گفت : بگوی ! گفت : مردی در مال خود چون اسراف نماید معاقب می شود ، پس چگونه است حال کسی که در مال مسلمانان اسراف جوید !؟

افتحوا أسماع قلوبكم الفراغ خطوبكم تسمعوا وقعها في انتهاب أعماركم و خراب دياركم ، فان في غير الأيام و سير الأنام ما يدل على نقص التمام و نقض الابرام غير أن القلوب ران عليها مكتسبها و هان على النفوس متقلبها فخيبت الإقامة في دارظعتها و أملت السلامة في دار محنها ، فكأنك بالموت قد جرعتها شرابه و أوقع فيها مخالبه و أنيابه و أصارها إلى العدم كما أضر قبلها سالف الأمم ، و في

ذلك ما أنذر بالرحيل و دل على التحويل و قلقل القلوب عن القرار و شغل عن غرور هذا الدار .

در تذكرة الاولياء در ذیل حال فضیل بن عیاض بیاره مکالمات هارون الرشید و فضیل روایت آورده و در آن حکایت مسطور می گوید : چون با فضیل بدر خانه فضیل رسیدند این آیه شریفه را قرائت می نمود « أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا » آیا گمان کنند آنانکه بدیها را کسب می نمایند اینکه بگردانیم ایشان را مانند کسانی که ایمان آوردند یا اینکه بد کار را با نیکو کار یکسان شماریم ! بعد از آن سخنان مسطور است که هارون گفت : بر آنچه گفتمی افزودن بجوی!

فضیل گفت : دیار اسلام چون خانه تو است و خلایق چون عیال تو اند ، با پدران لطف کن ، با برادران کرم فرمای ، فرزندان را نیکوئی نمای ! از آن پس گفت : سخت ترسان هستم که روی خوبت بآتش دوزخ مبتلا گردد و زشت شود و گفت : کم من وجه أصبح في النار قبیح و کم من أمير هناك أسیر ، چه بسیار رویهای گل رخسار که در آتش دوزخ خوار ، و چه بسیار فرمانگذاران حشمت - آثار که در آن سرای دستگیر قید و بندی ناهموار آیند .

هارون گفت : بر گفته خود افزودن فزای ! و های های می گریست ، فضیل گفت : از خداوند تعالی بترس و جواب یزدان را هشیار باش و آماده کن که در روز قیامت ایزد تعالی از تو از یکان یکان مسلمانان باز پرس کند و انصاف هر يك را بطلبد ، اگر شبی پیرزنی در خانه بی نوا خفته باشد فردا دامن تو بگیرد و در تو خصمی نماید .

هارون از گریه چنان بیهوش شد که از هیچ چیز خبر نداشت ، فضل گفت : ای فضیل ! بس کن که امیر المؤمنین را کشتی ، فضیل گفت : خاموش باش ، ای هامان ! که تو و قوم تو او را کشتید نه من ، هارون را ازین سخن گریستن افزودن گرفت و با فضیل گفت : از آن روی ترا هامان خواند که مرا فرعون میداند ،

و بقیه حکایت باندک تفاوتی چنان است که مرقوم گردید .

در مجموعه ورام مسطور است که سفیان بن عیینه گفت : رشید با من گفت: عزم نموده ام که فضیل بن عیاض را بنگرم، گفتم : ای امیر المؤمنین! فضیل از دنیا و اهل دنیا کناری گرفته و رغبتی بهیچیک ندارد، از آن بیم دارم که نزد او شوی و از وی خشنود نگردي، گفت : چنین نیست ، ملاقات او را با احتمال کلام او بر خود جزم کرده ام ، یا سفیان! إن عزة النقیة لا یزاحمه ركنة إمرة ولا خلافة ، ای سفیان! عزت و عظمت تقوی را احتشام امارت و خلافت شکسته ندارد .

سفیان می گوید : فضیل را ملاقات کردم و مقالات رشید را بگفتم ، گفت : اگر دوستدار دنیا نبود مردی عاقل بود ، بعد از آن گفت : من آمدن او را ، هم دوست می دارم و هم مکروه می شمارم ، اما محبت من برای آنستکه نزد من بیاید شاید او را موعظتی نمایم که برای این مردم سودمند باشد ، اما کراهت من از آمدن رشید برای اینست که می بینم او را که در نعمتهای خدائی مستغرق است و از شکر گذاری عاری است .

بعد از آن گفت : او را اذن بده ! پس شب هنگامی در خدمت رشید بمنزل او شدیم ، و رشید را طیلسانی شسته بود که بر سر پیچیده داشت ، چون بر فضیل هجوم آور شدیم و رایحه رشید را بشنید ، شنیدم گفت : اللهم إني أسئلك رائحة الخلد التي أعددت لأولياءك المتقين .

با فضیل گفتم : اینک امیر المؤمنین است ، فضیل سر بر رشید بر کشید و هردو چشمش اشک می بارید و گفت : ای حسن الوجه ! تو همانی ، پس از آن زبان - بموعظه بر گشود ، و رشید همی بگریست چندانکه ناله و فریادش شدید شد ، فضیل گفت : بر ناله و نفیر بیفزای ! چه در این شب هیچکس را نمی شناسم که بگریه و زاری از تو نیازمند تر باشد .

سفیان می گوید: از آن پس فضیل بنماز بایستاد و مدت ملاقاتش لحظه بیش

نبرد، چون بارشید در میان سرای رسیدیم گفت: ای سفیان! در صورت هیچکس اثر تقوی را واضحتراز صورت این شیخ ندیدم، و اگر بملاحظه تجشم (1) تو نمی بود پیشانی او را می بوسیدم، گفتم: و الله العلی العظیم دوست می دارم که این کار را بکنی تا خداوند ثواب و مزدش را برای تو بنویسد، گفت: امیدوار هستم که ثوابش را محض نیتی که کرده بودم برای من بنویسند، اگر چه آن کار را - نکرده باشم

در مجالس المؤمنین در ذیل احوال ابي وهب بهلول بن عمر که عاقلی است دیوانه وار و از بنی اعمام هارون الرشید و از تلامذه خاص حضرت امام جعفر صادق علیه السلام و دارای حکایات و نوادر ملیحه بوده مذکور است که در تاریخ گزیده مسطور است که روزی بهلول نزد هارون الرشید رفت، رشید در عمارتی که بتازه بنیان شده بود جای داشت.

چون بهلول را دید گفت: چیزی بر دیوار این عمارت بر نگار! بهلول پاره ذغال بر گرفت و نوشت: رفعت الطین و وضعت الدین، رفعت الجص و وضعت النص، فان كان من مالك فقد أسرفت والله لا يحب المسرفين، و إن كان من مال غيرك فقد ظلمت والله لا يحب الظالمين!! دیوار گلین را بر کشیدی و بنیاد دین را فرو نهادی، گج بر آوردی و از نص روی بر تافتی، اگر این بنای رفیع را از خلاصه اموال خود بساختی اسراف ورزیدی و خداوند تعالی مسرفان را دوست نمی دارد، و اگر از اموال دیگران بنیان نمودی البته ستم نمودی و خدای ستم - کاران را دوست نمی دارد.

حکایت کرده اند که روزی هارون الرشید در راهی بهلول را بدید که بر اسبی از نی سوار شده با کودکان میدود، نزدیک شد و بروی سلام راند و پندی

ص: 322

---

1- در نسخه مجموعه درام چاپ دار الکتب الاسلامیه ج 2 ص 295 مانند متن کتاب « تجشم » - با جیم - طبع و ضبط شده، ولی « تجشم » - با حاء مهمله - صحیح است، یعنی ملاحظه حشمت و حیاء، اما تجشم بمعنی تکلف در اینجا مناسب نیست.

چند از او خواستار گشت ، بهلول گفت : هذه قصورهم ، و هذه قبورهم ! دیده بینش بر گشای و قصور سلاطین بر گذشته و قبور ایشان را بر نگر که پندی بس - بزرگ است .

کنایت از اینکه چون بر قصور عالیه و آن حالات عیش و سرور و عظمت و غرور ایشان که در پایان کار بتنگنای گور کشید نگران شوی و آغاز و پایان جهان ایرمان را بنگری پند و اندرزی کامل حاصل سازی و فریفته ناز و نعیم این چند روز جهان پرسوز نشوی .

هارون گفت : پندی دیگر بده ! بهلول فرمود : ای هارون ! هر که را خدای تعالی مالی و جمالی داده باشد و او بآن جمال بعفت و پرهیزکاری بگذراند و بآن مال أهل استحقاق را بنوازد ، ایزد متعال نام او را در جریده ابرار و دیوان نیکوان ثبت نماید .

هارون الرشید ازین سخن چنان دانست که بهلول را حسن طلبی است ، گفت : أمر نمودیم دین ترا ادا نمایند ، بهلول گفت : حاشا هرگز دین را بدین آدا نتوان کرد ، آنچه ترا بدست اندر است دین مردم است ، با ایشان بازده و بر من منت منه !

هارون گفت : حاجتی دیگر از من بجوی ! بهلول فرمود : حاجت من آنست که نه تو مرا بینی و نه من ترا ، بعد از آن با اسب خود بحرکت آمده گفت : دور شوید که اسبم لگد می زند !

در منهج الصادقین مسطور است که روزی جبرئیل امین علیه السلام بحضرت سید - المرسلین - صلی الله علیه و آله و علیهم أجمعین - تشریف جست ، و در این هنگام دو مرد در پیشگاه همایونش در باب زمینی منازعه داشتند و بیش از حد مناقشت می نمودند ، جبرئیل تبسم کرد ، رسول خدای از منشأ تبسم پرسید ، عرض کرد: این دو شخص در سر این زمین این چند نزاع می نمایند و من چهل هزار مالک آن را بیاد دارم .

صاحب منهج می نویسد: حدیث کرده اند که بهلول مجنون در بعضی مواقع حج بهارون الرشید رسید و او را در هودجی شاهانه نگران شد که حجاب و خدام او مردمان را از پس و پیش می زدند و از حوالی هودج می راندند، بهلول بر بالای محملی بر آمد و گفت: پدرم از فلان بن فلان با من حدیث نمود که گفت: رسول خدای صلی الله علیه و آله را در این مکان بر دراز گوش خودش سوار دیدم و برای آنحضرت دور باش نبود و هیچکس را نمی زدند و نمی راندند.

هارون چون این ندا بشنید پرسید: کیست؟ گفتند: بهلول است گفت: هودج را بازدارید و او را حاضر کنید! چون بهلول حاضر شد، رشید گفت: چه می - گفتمی؟ بهلول گفت: فلان حدیث را، و دیگر باره حکایت را اعادت داد، رشید گفت: راست گفتمی، مرا بطور اختصار موعظتی بگوی! گفت: این ملک و پادشاهی که بدست تو اندر است در دست دیگری بود و بتو رسید، و زود باشد که از تو بدیگری رسد.

هارون الرشید بگریست و هزار دینارش ببخشید، بهلول گفت: نستانم، گفت: بدرویزگان(1) پخش کن! گفت: شایسته تر آنست که این مال را بصاحبان خودش رد کنی، این بگفت و بگذشت.

و در این معنی گفته اند:

دخل الدنيا اناس قبلنا \*\*\* رحلوا عنا و خلوه لنا

و دخلناها كما قد دخلوا \*\*\* و نخلوها لقوم بعدنا

پیش از آن روزی که ما اندر جهان \*\*\* پای بنهادیم بودندی کسان

خود گذشتند و بما بگذاشتند \*\*\* دیگران آیند بر آن دأب و سان

هر چه ما را هست ماند بعد ما \*\*\* نیست ما را جز عمل اندر میان

جمله می میرند و تنها می روند \*\*\* خواه باشندی کسان یا ناکسان

ص: 324

یکی روز نعمان بن منذر سلطان عرب بانی قصر خورنق با معشوق خود عدي بن زيد بتماشا جانب صحرا گرفتند از سیر دشت و بوستان دلارا بگورستانی محنت نما رسیدند ، عدي گفت: ای پادشاه بلند پایگاه! هیچ میدانی که صاحبان قبور و خفتگان با مار و مور بر زبان اعتبار چه سخن می کنند؟ گفت: ندانم ، گفت: می گویند: أيها الراكب المحيون على الأرض المجدون! كما أتم كنا وكما نحن تكونون!

ای سوارانی که با صد کبر و ناز \*\*\* که روید اندر نشیب و گه فراز

با تمام فر و اقبال و سرور \*\*\* جملگی مغرور از دار غرور

خوش بیندیشید و چشم دور بین \*\*\* نیک بگشائید بر روی زمین

پیش ازین ما نیز در ملک جهان \*\*\* چون شما بودیم در سلك مهان

ناگهان خفتیم اندر خاک گور \*\*\* نیست با ما مونسی جز مار و مور

چند ماهی یا که سالی نگذرد \*\*\* کاین مه و خور بر شماها بگذرد

با کمال غفلت و بس ناز و شور \*\*\* جای خود بینید اندر قعر گور

خواه باشی لعبت چین یا تثار \*\*\* عاقبت گردی خوراك مور و مار

نعمان بن منذر چون بشنید از آنجا برگشت و عیش و عشرت بروی منغص گردید .

و از پس روزی چند دیگر باره با عدي بیرون شدند و همچنان در گرد بیابان بگورستانی گذر دادند ، عدي گفت: ای پادشاه جهان! هیچ دانی خفتگان این زمین چه گویند؟ گفت: ندانم ، گفت: می گویند:

من رأني فليحدث نفسه: \*\*\* إنه موت على قرن الزوال

و صروف الدهر لا يبقى لنا \*\*\* وكما تأتي لهم صم الجبال

هر کسی بیند مرا در چاه گور \*\*\* خویش را داند انیس مار و مور

این جهان فانی و دار زوال \*\*\* هیچ نگذارد برایت ملك و مال

دار فانی کی تو باقی شود \*\*\*وز مدام دائمت ساقی شود

از مدام دائم و عیش مدام \*\*\*چیست امیدت ز دار بی دوام

نعمان از آن مکان بگذشت و عیش دشت و صحرا را رها ساخت و با عدی گفت : امشب هنگام سحر گاه نزد من آی که با تو مهمی دارم ، عدی بر حسب فرمان برفت ، و بدید که نعمان جامه پادشاهانه از تن بیفکنده و پلاسی کهنه بپوشیده است ، و از آن پس ملك و سلطنت را با دیگران بگذاشت ، و با جماعت رهبان بعبادت پرداخت و فرزندانش در زمره عابدان اندر شدند .

معلوم باد که ازین پیش در جلد اول کتاب مشکوة الأدب در ذیل احوال محمد بن سائب کلبی و بیان خورنق و بانی آن اشارت رفت که نعمان بن منذر پادشاه حیره را که بدستیاری معماری سنمار نام قصر خورنق را برای بهرام گور بساخت ، وزیر عیسوی کیش بود و بدلالت او بکیش عیسی علیه السلام و ترك دنیا در آمد و بر آمد .

و نیز در مجلدات احوال حضرت صادق علیه السلام و بیان شطری از حالات خود باین دو بیت :

رب ركب قد أناخوا حولنا

که متمم این چند بیت مذکور است گذارش نمود .

در زهر الربیع مسطور است که روزی رشید از بهلول پرسید : کدام کس محبوبترین مردمان است نزد تو و گفت : هر کس شکم را سیر کند ، رشید گفت : من ترا سیر می گردانم ، آیا مرا دوست می داری ؟ گفت : دوستی بنسبه نمی باشد .

و هم در مخلاة بهائی مسطور است که رشید با بهلول گفت : مرا موعظتی مختصر بگذار ! گفت : ای امیر المؤمنین ! اگر دنیا برای آنانکه پیش از تو بودند دوام می کرد بتو نمی رسید ، کنایت از اینکه بزودی از تو بدیگری می رسد .

شاعری در این معنی گفته است :

إن الولاية لا تدوم لواجد \*\*\*إن أنت تذكره و أين الأول



و نیز روزی وزیر خلیفه با بهلول گفت: دل خوش بدار که خلیفه تو را تربیت و اعزاز کرد و بر سر خرس و خوکت حکومت داد، بهلول فوراً فرمود: در این هنگام تو خود حاضر خدمت باش و سر از فرمان من بیرون منه که رعیت من هستی! خلیفه و اهل مجلس بخندیدند و وزیر بسیار منفعل و شرمسار گشت.

در خبری شنیده ام که هارون الرشید بهلول را طلب کرد و این هنگام زمینها از خشکی افسرده و مردمان از خشکسالی و سختی امر معاش پژمرده بودند، چون بهلول حاضر شد گفت: همی خواهم بمصلی بروم و در طلب باران در پیشگاه یزدان استغاثت و دعا کنم، تو نیز با من مصاحبت کن! بهلول گفت: برای استغاثه و استسقاء شایسته نیست که با کوبه سلطنت و دبدبه خلافت بدرگاه حضرت احدیت روی کنی، بلکه بیاست در نهایت ذلت و خاکساری و مسکنت و سبک عیاری بدعا و استغاثت پردازی!

هارون گفت: بهرطور بصواب دانی چنان کن! بهلول گفت: بیاست در دل شب که چشمها بخواب اندر و از همه حال بی خبر است در پیشگاه خداوندی که «لَا تَأْخُذُهُ سِنَّةٌ وَلَا نَوْمٌ» روی آوریم و در بیابانی همواره خواستار رحمت یزدانی شویم، گفت: چنان کن!

بهلول گفت: پاسبانان و دربانان بارگاه خلافت را بسیار تا چون من در هروقت شب بیایم مانع نشوند و ترا بهر حال که باشی از خواب برانگیزند، هارون بهمانگونه فرمان کرد و بهلول باز شد، و در نیمه شب بسرای خلافت آمد شبی سرد و تاریک بود، پاسبانان گفتند: یا بهلول! چه میشد اگر در این دل شب ما را بتعب نمی انداختی و خلیفه را از خوابگاه نرم و بستر آسایش انگیزش نمیدادی، گفت: اگر خواهید باز می شوم، آن جماعت از بیم خلیفه ساکت - شدند و بدستور فرستادند و هارون را از خواب بیدار کردند.

هارون بیرون آمد و گفت: یا بهلول! تکلیف چیست؟ گفت: بهر کجا می روم بامن بیا! هارون راه برگرفت، خدم و حشم در خدمتش راه سپر شدند،

بهلول گفت: از نخست گفتم: در حضرت بی نیاز با حشمت و ناز نمی شاید، هارون بفرمود آن جمع بجای بایستادند، و با بهلول جانب راه گرفت چندانکه از شهر بیرون و در هامون در آمدند، مدتی گرد بیابان بر آمدند و پست و بلند بسپردند، هارون که ناز پرورد و ساده (1) خلافت بود سخت آزرده شد و با بهلول از خستگی و ماندگی بنالید، بهلول گفت: غم مدار و راه بسیار که بی زحمت نعمت نیابی!

همچنان در آن تاریکی و سردی برفتند تا بر در باغی رسیدند، هارون چندی بر آسود و گفت: ای بهلول! کار چیست؟ گفت: در باغ را بکوب و باغبان را طلب فرمای! گفت: در این دل شب باغبان با اهل و عیال خویش براحت خفته اند، ازین بیداری چه برخوردار است؟ بهلول گفت: از نخست گفتم: آنچه گویم و کنم بگویی و بکن!

هارون در بکوفت، پاسخی بر نیامد، بر سختی کوبیدن بر افزود، باغبان از صدای پیایی از خواب خوش بیدار شد و اعتنائی نکرد، مجددا صدای قرع - الباب را هر چه سخت تر بشنید، با کمال آشفستگی و خشم از جای بجنید، و همی بگوش او رسید که سنگی عظیم بر گرفته اند و در می کوبند، چه گاهی که هارون قرع الباب نمود و باغبان در بر نگشود بهلول گفت: این سنگ کلان را بر گیر و در را سخت بکوب!

باغبان بیل خود را بر گرفت و در پس در بیامد و بانگ بر کشید: کیست و چه خواهد؟ هارون با بهلول گفت: بگویی تا چه گویم! گفت: بگویی: از چه روی این باغ را سیراب نسازی؟! هارون گفت: این چه سخن است که در این دل شب با باغبان از خواب برانگیخته گویم؟ گفت: شرط جز این نیست که آنچه گویم بگوئی!

چون هارون آن سخن بگفت باغبان را خشم و آشفستگی بر افزود، تا این

ص: 328

کوکی (1) وفضولی بچه حد است! در بر گشود، و چون سنگ را بدست هارون بدید بدانست کوبنده اوست، اطرافش بگرفت و بدشنامش در سپرد و دسته بیلی چند بروی بناوخت که ای مرد احمق سفیه! تو را باین کار و آبیاری بوستان من چه کار؟ تا در این هنگام شب بتاختی و مرا از خواب خوش از بستر بر کشیدی، مگر من خود نمی دانم هنگام آب، بوستان کدام است؟ مگر اندوه من بر بوستان خودم و تربیت خودم بر اشجار و رستنی های این باغستان از تو کمتر است؟ این بگفت و با ستیزی تمام و دشنامی بی شمار برفت و در برایشان بر بست.

هارون مضروب و مفعوش و شرمنده و سرافکنده و خویشان را نکوهش - کننده بازگشت و با بهلول گفت: ای مرد نابخرد! مصلی این، و دعا این؟ و اجابت دعا این بود؟ بهلول گفت: تو خود گول و بی خرد هستی! دیدی باغبانی را بآبیاری بوستانش دلالت کردی چه پاسخ یافتی؟ و شنیدی همی گفت: مگر من نمیدانم هنگام آبیاری این باغ چه وقت است!

بیچاره نادان! تو خود نباید بدانی که خداوند قادر عالم حکیم که خالق زمین و آسمان، و بوستان جهان و روضه رضوان، و تمام ممکنات، و مالک ملک و ملکوت، و عرصه ناسوت است خودش از همه کس آگاهتر و داناتر است؟ هروقت بخواهد و حکمتش تقاضا نماید باران می فرستد، پس ترا و مرا باین کارها چه کار است؟!

این وقت هارون متنبه شد، و بتوبت و استغفار پرداخته بجانب سرای روی نهاده هنگام سحرگاهان در جامه خواب بیارامید.

در طبقات شعر انی مسطور است که روزی هارون با بهلول ملاقات کرد، و گفت: دیر زمانی است که مایل ملاقات و دیدار تو هستم! بهلول گفت: اما من هرگز بدیدار تو شایق نیستم، رشید گفت: مرا موعظتی بفرمای! گفت: ای- امیر المؤمنین! چگونه خواهد بود حال تو گاهی که حق تعالی ترا در حضور

ص: 329

خودش ایستاده بدارد و از نقیر و فتیل و قطمیر (1) از تو پرسش فرماید : و تو تشنه و گرسنه و برهنه باشی و اهل موقف بسوی تو نگران و خندان گردند؟! هارون را گریه در گلوی گره گشت .

می گوید : بهلول مجاب الدعوه بود ، روزی رشید فرمان کرد تا صله بدو دادند ، بهلول باز گردانید و گفت : بآنکس که از وی گرفته باز گردان ، از آن پیش که صاحبان این مال در آخرت از تو مطالبت نمایند و تو چیزی نیابی که ایشان را خشنود کنی !

رشید از شنیدن این کلمات سخت بگریست و این اشعار را بخواند :

دع الحرص علی الدنيا \*\*\* وفي العیش فلا تطمع

و ما تجمع من المال \*\*\* فما تدری لمن تجمع

فان الرزق مقسوم \*\*\* و سوء الظن لا ینفع

فقیر کل ذی حرص \*\*\* غنی کل من یقنع

وازین پس شرح حال بهلول و پاره کلمات و حکایاتش در مقام خود بخواست خدا مرقوم می شود .

### بیان پاره خطب و کلمات فصیحه ابی جعفر هارون الرشید

در جلد دوم کتاب عقد الفرید مسطور است که هارون الرشید این خطبه را قرائت کرد :

« الحمد لله ، نحمده علی نعمه ، و نستعینه علی طاعته ، و نستنصره علی

ص: 330

---

1- نقیر : کنایه از یکدانه گندم و ارزن و امثال آن یا قطعه از نان و خمیر است که با منقار مرغ برچیده شود ، فتیل : آن مقدار نان یا خمیر که با سرانگشت فتیله شود ، و قطمیر حبه که داخل پوست است ، مانند یک لپه مغز بادام ، مغز گردو ، مغز تخم کدو ، تخم هندوانه و امثال آن ، و در هر حال کنایه از شیئی حقیر و ناچیز است

أعدائه ، ونؤمن به حقاً ونتوكل عليه مفوضين إليه ، وأشهد أن لا إله إلا الله وحده لا شريك له ، وأشهد أن محمداً عبده ورسوله ، بعثه على فترة من الرسل ، ودروس من العلم ، وإدبار من الدنيا ، وإقبال من الآخرة ، بشيراً بالنعيم المقيم ، ونذيراً بين يدي عذاب أليم ، فبلغ الرسالة ، ونصح الأمة ، وجاهد في الله ، فأدى عن الله وعده ووعيده ، حتى أتاه اليقين ، فعلى النبي من الله صلاة وريّة وسلام .

أوصيكم عباد الله بتقوى الله، فان في التقوى تكفير السيئات ، و تضعيف الحسنات ، و فوزاً بالجنة ، و نجاة من النار ، واحذركم يوماً تشخص فيه الأبصار ، و تبلى فيه الأسرار ، يوم البعث ويوم التغابن ، و يوم التلاقي ، و يوم التنادي ، يوم لا يستعتب من سيئة ، و لا يزداد في حسنة ، يَوْمَ الْآزِفَةِ إِذِ الْقُلُوبُ لَدَى الْحَنَاجِرِ كَاطْمِينٍ \* مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ \* يَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ \* وَأَتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ إِلَى اللَّهِ ، ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ .

عباد الله ! إنكم لن تخلقوا عبثاً ، و لن تتركوا سدى ، حصنوا إيمانكم بالأمانة ، و دينكم بالورع ، و صلاتكم بالزكاة ، فقد جاء في الخبر أن النبي صلى الله عليه و اله قال : « لا إيمان من لا أمانة له ، و لا دين لمن لا عهد له ، و لا صلاة لمن لا زكاة له »

إنكم سفراء مجتازون ، و أنتم عن قريب منتقلون ، من دار فناء إلى دار بقاء ، فسارعوا إلى المغفرة بالتوبة ، و إلى الرحمة بالتقوى ، و إلى الهدى بالأمانة ، فان الله تعالى ذكره ، أوجب رحمته للمتقين ، و مغفرته للتائبين ، و هداه للمنيبين ، قال الله عز و جل و قوله الحق : و رحمتي وسعت كل شيء ، فسأكتبها للذين يتقون و يؤتون الزكوة ، و قال : و إنني لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحاً ثم اهتدى .

و إياكم و الأمانى ، فقد غرت و أوردت و أوقت كثيراً حتى أكذبتهم

مناياهم ، فتناوشوا التوبة من مكان بعيد \* وحيل بينهم و بين ما يشتهون ، فأخبركم ربكم عن المثلات فيهم ، و صرف الآليات ، و ضرب الامثال ، فرغب بالوعد ، و قدم إليكم الوعيد ، و قد رأيتم وقائعه بالقرون الخوالي جيلا فجيلا ، و عهدتم الالباء و الأبناء و الأحبة و العشائر باختطاف الموت إياهم من بيوتكم و من بين أظهركم ، لا تدفعون عنهم ، ولا تحولون دونهم ، فزالت عنهم الدنيا و انقطعت بهم الأسباب ، فأسلمتهم إلى أعمالهم عند المواقف و الحساب و العقاب ، ليجزي الذين أساءوا بما عملوا ، و يجزي الذين أحسنوا بالحسنى .

إن أحسن الحديث و أبلغ الموعظة كتاب الله ، يقول الله عز و جل : **وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ** ، **أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ** ، **إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ** ، **بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ \* قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ \* اللَّهُ الصَّمَدُ \* لَمْ يَلِدْ وَ لَمْ يُولَدْ \* وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ** .

آمرکم بما امرکم الله به ، و آنهاکم عنا نهاکم الله عنه ، و استغفر الله لي و لکم .».

خلاصه معنی این خطبه بعد از حمد و توحید خدا و توکل بر خدا و تفویض امور بحضرت خدا و استعانت و استنصار و استغفار از خداوند دادار و ثنای رسول خدا و اوصاف حمیده حضرت مصطفی صلی الله علیه و اله ، اینست که می گوید :

ای بندگان خدا ! وصیت می نمایم شما را بتقوی و پرهیز کاری در پیشگاه باری ، زیرا که حلیه تقوی سائر سیئات ، و فزاینده حسنات ، و کامکاری بهشت ، و رستگاری از دوزخ ، و آسایش از فرسایش شداید روز برانگیزش است که هیچ چیز مستور نماند ، و کیفر سیئات و پاداش حسنات مهمل نگردد و هر کس هر چه کرده سزایش در کنارش بیند .

ای بندگان یزدان ! شمارا بیهوده و عبث و بیازی نیافریده اند و مهمل و بیهوده برجای نگذارند ، بنیان ایمان خود را بقوائم امانت استوار گردانید ، و قلعه بند آئین خود را بقواید (1) و علامات ورع پایدار سازید ، و بنای صالات خود را بادای

ص: 332

زکات منور و مستم بدارید ، چه در خبر رسیده است که رسول خدای صلی الله علیه و اله فرمود: « کسی را که امانت نیست ایمان نباشد ، و کسی را که پیمان نیست دین نیست ، و کسی را که زکات نباشد نماز نیست »

شما بجمله در سفر و بدیگر مقر در گذر هستید ، و دیری بر نیاید که ازین جهان ایرمان بسرای جاویدان بازگشت کنید ، پس بتوبت و انابت کار نمائید ، تا مغفرت یزدان پاک را ادراک نمائید ، و بدستیاری پرهیز کاری برحمت باری کامکاری جوئید ، و بنیروی انابت بهدایت برخوردار بگیریید ، چه خداوند تعالی رحمت خود را برای پرهیزکاران و آمرزش خود را برای بازگشتگران و هدایت خود را برای منبیا مقرر ساخته ، خداوند عز و جل می فرماید : آمرزنده کسی هستم که توبت نماید و ایمان بیاورد و کار نیکو کند و راه راست پوید .

بترسید از اینکه در عرصه آمال و آمانی این سرای فانی دستخوش مکاید جهان گردید ، زیرا که این کیهان فریبنده بسیاری مردمان را چنان دستخوش غرور و مستغرق بحار غفلت کرده است که مرگ و منیت خود را دروغ شمرده اند و مردن را در انظار ایشان نادیده آورده است ، و یک هنگامی از خواب غفلت بیدار ، و از مکاید آسمان غدار هشیوار شده اند که سودی نداشته ، و جز حسرت و ندامت نتیجه نداشته اند ، نازله مرگ تن او بار و سنگرهای اجل مردم آغال(1) در میان ایشان و آمال و مقاصد ایشان حایل شده است .

خداوند تعالی در ارسال رسل و کتب آسمانی از این جمله بلیات ناگهانی و عقوبات هر دو جهانی شما را باز نموده است و امثال و آیات بیاورده تا از این غفلت و غرور بازشوید ، و بوعده و وعید و بیم و امید سخن کرده و بر زبان پیغمبران با شما روشن فرموده است تذکره اینام خالیه و اعوام بالیه و قرون ماضیه و حصون و رسوم خاویه و اخبار پدران و نیاکان و فرزندان و خویشاوندان و عشایر و ذخایر و عساکر و دفاین و دساکر شما که جملگی را باز مرگ چون ارزن و حبوبات

ص: 333

---

1- او باریدن و آغالیدن بمعنی بلعیدن است

و گوشت پاره بر بود و نابود ساخت و از وجود ایشان خانهای شما را خالی گذاشت و شما نتوانستید دفع این بلیت از دوستان و کسان خودتان بنمائید و چاره برای درد بی درمان ایشان فراهم کنید ، تا دنیا از ایشان زوال گرفت و اسباب زندگانی قطع گردید و ایشان را بگذر گاه اعمال و مواقف حساب و عقاب و دیدار کیفر و پاداش اعمال بد و نیک آنها تسلیم نمود ، برای پند و عبرت شما کافی است .

همانا نیکوتر داستان و بهترین پند و موعظت کتاب خداوند است ، خداوند عز و جل می فرماید : چون قرائت قرآن را نمایند با گوش شنوا بگوش سپارید و از دیگر احادیث خاموش شوید ! شاید دستخوش رحمت گردید ، پناه می برم بخداوند عظیم از گزند شیطان رجیم ، همانا خداوند است شنوا و دانا .

بنام خداوند بخشاینده مهربان \* بگو - ای محمد - اوست خداوند یگانه \* و خداوند پاینده \* که از کسی پدید نشده و فرزند نیاورده و نیورد \* و هیچکس شریک و انباز او نیست .

فرمان می دهم شما را بآنچه فرمان کرده است شما را خدای به پذیرفتن آن ، و نهی می کنم شما را از آنچه نهی کرده است شما را خدای از آن ، و خواستار آمرزش خدائی می باشم برای خود و برای شما .

در تاریخ طبری مذکور است که محمد بن أحمد مولی بنی سلیم گفت : لیث ابن عبد العزیز جرجانی که چهل سال در مکه معظمه مجاور بود گفت که پاره از صاحبان کعبه معظمه و دربانان آن مکان مقدس او را حدیث نمود و گفت : گاهی که هارون الرشید حج نهاد درون کعبه معظمه آمد و بر روی انگشتان پای خود بایستاد و عرض کرد:

یا من یملک حوائج السائلین ، و یعلم ضمیر الصامتین ، فان لكل مسألة منك ردا حاضرا و جوابا عتیدا ، و لكل صامت منك علما محیطا ناطق بمواعیدك الصادقة و آیاديك الفاضلة و رحمتك الواسعة ، صل علی محمد و علی آل محمد ، و اغفر لنا ذنوبنا و كفر عنا سیئاتنا .



يا من لا تضمره الذنوب ولا تحفى عليه العيوب ولا تنقصه مغفرة الخطايا يا من كبس الأرض على الماء ، وسدة الهواء بالسماء ، و اختار لنفسه الأسماء صل على محمد و خير لي في جميع أمري.

يا من خشعت له الأصوات بألوان اللغات، يستلونك الحاجات ، إن من حاجتي إليك أن تغفر لي إذا توفيتني و صرت في احدي و تفرق عني أهلي و ولدي .

اللهم لك الحمد حمدا يفضل على كل حمد ، كفضلك على جميع الخلق اللهم صل على محمد صلاة تكون له رضا ، و صل على محمد صلاة تكون له حرزا و أجزه عنا خير الجزاء في الآخرة و الأولى ، اللهم أحيينا سعداء و توفنا شهداء و اجعلنا سعداء مرزوقين ، و لا تجعلنا أشقياء محرومين .

ای کسی که مالک حاجات نیازمندان و دانای به پوشیده خاموشان و باطن صامتان است! هر کس از این پیشگاه عنایت گستر خواهشگر گردد از بحار عطوفت نامتناهی بهره ور شود ، و هر کس از عرض سؤال ساکت بنشیند و کار خود با تو گذارد همچنان از ایادی و مراحم فاضله واسعه تو کامیاب گردد ، درود - بفرست بر محمد و آل محمد و پیامز گناهان ما را و پوشیده گردان سیئات و اعمال نکوهیده ما را .

ای کسی که -

گر جمله کاینات کافر گردند \*\*\* بر دامن کبریاش نشینند گرد

عیوب بندگان بر وی پوشیده نیست ، و آمرزش گناهان از مراتب عظمت و قدرت و کبریای او کاستن نتواند ، ای کسی که زمین را پوشش و رهگذر آب ساخت ، - کنایت از اینکه با اینکه آب لطیف است و بسیار سریع النفوذ و خاک غلیظ و سست و از آب نرم و گل می شود و نگاهبان آب نتواند شد ، قدرت کامله قادر مطلق قطرات آب را در فقرات زمین نگاه داشته و جوهری بس لطیف را در ماده بس غلیظ و کثیف مخزون و سیار می فرماید - ، و هوای مجاور را باآسمان

ص: 335

مسدود می سازد و برای خود اسماء حسنی اختیار می نماید - تا علائم قدرت و کبریای خود را بوجود آن ظاهر فرماید ، درود بفرست بر محمد- صلی الله علیه و اله - و تمام امور مرا مقرون بخیر بگردان .

ای کسی که از هیبت و هیمنه او آوازهها بفر لغت که خواهی باش خاشع می شود و از حضرتش طلب حاجات می نمایند ، یکی از حوائج من اینست که چون خواهی مرا بمیرانی بیامرز مرا ، و چون جای در لحد نمایم و زنان و فرزندان من از پیرامونم پراکنده شوند بر من ترحم فرمای .

حمد و سپاسی که از آن فزونتر نباشد مخصوص ذات کبریای تو است که تمام آفریدگان را محفوف انواع فضل و رحمت فرمودی ، بار خدایا درود بر محمد بفرست چنانکه خشنود گردد ، و چنان درودی بدو بفرست که او را حرز گردد و او را از ما جزای خیر بده ، بار خدایا ما را بسعدت زنده بدار و بعز شهادت بمیران ، و ما را نیکبختانی روزی یافته بگردان نه بد بختانی محروم شده .

در عقدالفرید در ذیل کلمات خلفای بنی عباس مسطور است که هارون الرشید بوالی مملکت خراسان نوشت : داو جرحك لا يتسع ، زخم خود را دارو گذار برگشاده نشود ، کنایت از اینکه چاره افعال ذمیمه خود را بکن تا بعواقب وخیمه و عقوبات الیمه نرسد .

و بفرمانفرمای مصر نوشت: « احذر أن تخرب خزانتی و خزانة أخي يوسف فيأتيك منه ما لا قبل لك به و من الله أكثر منه » پرهیز از اینکه گنجینه من و گنجینه برادرم یوسف را ویران سازی تا آن فواید جلیله که از آنجا عاید می شود و از حضرت خدای فزونتر می رسد حاصل گردد و بواسطه ظلم و عناد حکومت انقطاع نجوید(1)

ص: 336

---

1- بلکه : پرهیز از اینکه گنجینه من و گنجینه برادرم یوسف را ویران سازی که در آنصورت از جانب او چنان سطوت و کيفری بتوروی آورد که چاره آنرا ندانی و نقتت آنرا برنتابی ، و از جانب خدای هم بیش از آن کيفر و عذاب بر تو وارد شود

و در پاسخ کسی که در باره جماعت برمکیان بدو نگاشته بود نوشت: أنبتته الطاعة و حصدته المعصية، نهال وجود و عزت و صعود برامکه را آب طاعت و صدق خدمت پرورانید و سر بلند گردانید، و داس معصیت و تیشه غرور و غفلت از بیخ و بن برافکند.

و بفرمانفرمای فارس نوشت: کن مني على مثل ليلة الليات، همیشه از - خشم و غضب و نقت و أخذ و نکال و بیک ناگاه بر تو تاختن و تورا بچنگ قهر فرو گرفتن خائف و بیدار باش، چنان که دو گروه جنگجوی بیایست همواره از شب تاخت دشمن غافل و در خواب نباشند.

و به امیر خراسان نوشت: إن الملوك يؤثر منها الحظ، پادشاهان بزرگ بهمان شان و مقام فرما نگذاری چنین مملکت افتخار می کردند و این بخت و بهره را بر اموال جهان بر می گزیدند.

و به خزیمه بن خازم گاهی که برشید نوشت که چون بزمین ارمینیه اندر - شد شمشیر بر کبیر و صغیر بگذاشت، نگاشت: لا أم لك! تقتل بالذنب من الا ذنب له، ببهانه گناه می کشی کسی را که او را گناهی نیست، مادر تورا مباد!  
و در جواب محبوبوسی نوشت: من لجأ إلى الله نجا، هر کس بخدای پناهنده شود رستگار گردد.

و در داستان و عرضه داشت دادخواهی نوشت: لا يجاوز بك العدل ولا يقصر بك دون الا نصاب، در حق تو جز بعدل و انصاف رفتار نمی شود.

و در هنگامی که فرمانفرمای سند اظهار عصیان و طغیان نمود بدو نوشت: كل من دعا إلى الجاهلية يعجل إلى المنية، هر کس کار بجهالت و دعوت بجاهلیت نماید خویشتن را هر چه زودتر دچار بلیت و منیت گرداند.

و بعامل خود که در خراسان بود نوشت: كل من رفع رأسه أنزله عن بدنه، هر کس سر بمخالفت و معصیت بر کشد سر از بدنش بر گیر!

و در پاسخ رقعہ شخصی که از عامل رشید دادخواهی نموده بود و آن عامل در اهواز جای داشت و رشید بحال عارض آگاه بود ، نگاشت :  
قد و لیناک موضعه فتنکب سیرته ، ترا بجای او حکومت دادیم بیاست بر خلاف کردار او کار کنی .

و در جواب مکتوب بکار زیبری که هارون را از سری از اسرار طالبین خبر داده بود نوشت : جزى الله الفضل خير الجزاء في اختياره إياك ،  
وقد أثناك أمير المؤمنين مائة ألف بحسن نيتك ، خداوند تعالی فضل را پاداش نیکو دهد که مانند توئی را برای این تفتیش برگزید ، و امیر  
المؤمنین صد هزار در هم محض حسن نیت تو بتو اجر و مزد بداد .

و بمحفوظ که در مملکت مصر والی امر خراج بود نوشت : یا محفوظ ! اجعل فرح.مصر فرحا واحدا و أنت أنت ، بطوری بعدل و فتوت  
کار کن تا تمام مردم مصر خوشحال و فرحناک باشند و تو همان باشی که هستی ، و در امارت - دوام گیری و روزگار بکام سپاری .

و بوالی مدینه طیبه نوشت : ضع رجلک علی رقاب أهل هذا البطن(1) فانهم قد أطلوا ليلي بالسهاد و نقوا عني لذيد الرقاد ، مردم این شهر  
را در زیر پای نعمت و دمار در سپار ، چه این جماعت بسبب عصیان و مخالفت و طغیان و مبینتی که آشکار ساختند خواب خوش از  
چشم من دور نمودند و در اندیشه شب های کوتاه را بر من روز سیاه آوردند.

و به سندی بن شاهک نوشت : خف الله و إمامك فهما نجاتك ، از پروردگار قهار و پیشوای بزرگوارت در بیم باش ، چه این دو کس اسباب  
نجات تو هستند .

وقتی سلیمان بن ابی جعفر از وثوب و شورش مردم دمشق بهارون بنوشت ، در جواب نگاشت :

ص: 338

---

1- منظور از « أهل هذا البطن » فرزندان حضرت امام حسن مجتبی (علیه السلام) می باشند که اغلب داعیه خلافت داشتند و سر بشورش  
بر می آوردند ، نه اهل مدینه عموماً چنانکه در ترجمه آمده است

استحییت لشیخ ولده المنصور أن یهرب عمان ولده کنده و طیء ، فهلا قابلتهم بوجهك و أبدیت لهم صفحتك و بذلت لهم منحك ، و كنت كمروان ابن - عمك إذ خرج مصلتا سيفه ، متمثلا ببیت الجحاف بن حکیم :

سخت شرم دارم که یکی از مشایخ و بزرگان فرزندان منصور از اولاد کنده و طیء فرار نماید ، از چه روی خویشتن با آنان روی در روی نشدی ، و آثار جلادت و شجاعت و سماحت با ایشان ظاهر نساختی ، و چون پسر عمت مروان گاهی که با شمشیر آخته بمیدان تاخته و باین بیت جحاف بن حکیم تمثل جست رفتار نمودی و لمعان تیغ بران را نمایان نکردی !؟

مقلدین صفائحاً هندیة \*\*\* یترکن من ضربوا کمن لم یولد

این دلیران صفحه کارزار با شمشیر های هندیه شرر بار بتاختند ، و هر کس را بنواختند چنان بود که گفتی هرگز نبود .

فجالد به حتی قتل إما بدعة و إما خلة ، أشد هراشاً و أحشن مراسا ، و لولا أن یقال لقلت : رحمه الله ، لله ام تند به و أب أنهضه .

پس در میدان پیکار با دشمن نا بکار بمجادلت و مقاتلت شتابید و با نهایت سختی و شدت بر آغالید ، تا از روی بدعت یا از راه خلت کشته شد ، و اگر نه آن بودی که گفته می شود هر آینه گفتمی : خداوند رحمت کند او را ، با خدای باد خیر و نیکی مادری که او را ندبه نماید و پدری که او را برانگیزد .

و چون پادشاه روم بهارون نوشت : با هر صلیبی و هر شجاعی که در مملکت و سپاهیان من اندرند بحرب تو روی می کنم ، هارون در صدر همان مکتوب نوشت :

سَيَعْلَمُ الْكُفَّاءُ لِمَنْ عَقَبَى الدَّارِ . کنایت از اینکه هر چه زودتر معلوم می شود که مظفر و منصور و مکدر و مقهور کیست .

گاهی که یحیی بن خالد برمکی را معلوم شد که از زندان بدیگر جهان خواهد شتافت ، بهارون نوشت :

قد تقدم الخصم إلى موقف الفصل ، و أنت بالأثر ، و الله الحكم العدل ،

و ستقدم فتعلم . خصم تو که از تو متظلم است از تو بدرگاه عدل و داد خداوندی پیشی گرفت ، و تو نیز بر اثرش رهسپر شوی ، و خداوند حاکمی عادل است ، و زود است که تو در محکمه عدل الهی حاضر شوی و ثمر آنچه کاشته ای برداری !

هارون در جواب نوشت :

الحکم الذي رضيته في الآخرة لك ، هو أعدى الخصم عليك ، وهو من لا يرد حكمه ولا يصرف قضاؤه. آن خداوندی را که خشنود هستی که در آخرت در حق تو حکومت فرماید با تو خصومت می ورزد، و او کسی است که حکمش را بازگشت نباشد و هر چه قضا فرماید دیگر گون نمی شود .

در تاریخ طبري مسطور است که یحیی بن خالد بن برمک مردی را در سواد کوفه عامل گردانید ، عامل خراج پیشگاه رشید در آمد تاوداع نماید ، و اینوقت یحیی و جعفر بن یحیی در حضور رشید حاضر بودند ، رشید با یحیی و جعفر گفت : او را وصیتی گذارید ! یحیی با او گفت : وفر و عمر ! توفیر منال را با تعمیر بلاد مرعی بدار ، جعفر گفت : أنصف و انتصف؟! کار بنصفت و دادخواهی کن .

رشید گفت : اعدل و أحسن ! در میان مردمان بعدل و احسان رفتار کن . و این عبارت اشارت است بآیه شریفه « إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ »

در اخبار الدول اسحاقی مسطور است که روزی هارون الرشید با جالسین مجلس خود گفت : کدام کس از تمام مردم زندگانیش خوشتر و نیکوتر است ؟ گفتند : امیر المؤمنین ! هارون گفت :

إن لأعواد المنبر لهيبة ، وإن لقعقعة لجام البرید لفزعة ، وإن أهني الناس عيشا رجل له دار يسكنها وزوجة يأوي إليها في كفاف من العيش لا يعرفنا ولا نعرفه ، فان من عرفنا و عرفناه أفسدنا عليه دینه و دنیاه .

اگرچه منصب والای سلطنت و مقام اعلاى خلافت و امارت پریت و بسطت مملکت و اقتدار مطلق چنان می نماید که عیش و زندگانی شخص شخیص سلطان

و خلیفه روزگار بر تمام افراد جهان گواراتر و خوشتر است، لکن مردمان که از یکسوی نگران هستند و قدرت و احاطت و وسعت و دولت پادشاهی را می بینند از سایر احوال و أهوال و خطرات و اثرات آن بی خبرند.

چه خلیفه هر وقت بخواهد بر فراز منبر بر شود و سخن کند و خطبه براند در هول و هیبتی عظیم اندر شود، و هر وقت با ننگ برید و آوای درایش (1) برخیزد ترسناک شود، چه نمی داند حامل چگونه خبری است، آیا بشارت آورده یا از اخبار مدهشه و ارقام موحشه باردار است.

همانا خوشترین زندگانی و گواراترین عیش و کامرانی مخصوص بآن مرد است که او را سرانی باندازه سکنای او، و زوجه برای راحت و مأوای او، و مایه معیشتی باندازه کفایت او باشد، نه او ما را بشناسد و نه ما او را بشناسیم، چه هر کس ما را بشناسد و ما او را بشناسیم دین و دنیایش را بروی تباه و روز سعادتش را بر وی سیاه سازیم.

بالجمله، هارون الرشید را کلمات بلیغه و عبارات رشیکه و بیانات بدیعه بسیار است، و در مقامات خود مسطور شده و می شود.

### **بیان پاره مکالمات و مجالسات هارون الرشید با عبد الملک بن صالح هاشمی**

مسعودی در مروج الذهب می نویسد: در سال یکصد و هشتاد و هشتم هجری هارون الرشید بر عبد الملک بن صالح بن علی بن عبد الله بن عباس بن عبدالمطلب خشمناک شد، غوث بن مدرع از ریاشی حدیث نماید که گفت: از اصمعی شنیدم می گفت: در خدمت رشید حاضر بودم که عبد الملک بن هاشمی را با بند و قید آهنین در آوردند، چون هارون او را بدید گفت:

هیه! یا عبد الله، کأني أنظر إليك، و شوبوبها قد همع، و عارضها قد

ص: 341

---

1- درای - بروزن سرای - زنگ اعلام و صدای جرس یعنی زنگوله شتر باشد

لمع ، و كأنني بالوليد ، قد أفلح عن براجم بلا معاصم ، و رؤوس بلا غلاصم ، مهلا مهلا بني هاشم ! والله والله سهل لكم الوعر وصفا لكم الكدر ، و ألفت إليكم الأمور أزمتهما فخذوا حذرکم مني قبل حلول داهية خبوط باليد و الرجل .

گویا بتو و افعال تو نگرانم که باران بلایا بر تو بارنده ، و سحاب منایا بر تو سایه افکنده است ، و گویا می بینم زادگان و فرزندان و بازماندگانی را که انگشتها از پیوندها ، و سرها از حلقومها بریده است ، ای جماعت بني هاشم چندی در نگ جوئید و گرد فتنه و آشوب نگردید ! سوگند با خدای ، دشوارها برای شما آسان و آبهای مکدر مصفی گشت و روزگار زمام امور را بدست شما گذاشت .

یعنی این جمله از قوت طالع بیدار و زحمات بسیار من و پدران من بود که اکنون بانواع نعمت متنعم و بخوشی روزگار بر خوردار شده اید و مغرور گردیده و همی خواهید با من از در ستیز بیرون تازید ، این چند در خواب سرور و غرور مباحشید ، و از من و سخط من بیندیشید ، از آن پیش که داهیه شما را در سپارد که دست و پا بلکه جوارح و اعضاء برای شما باقی نماند و جمله را از کار بیفکند .

چون عبد الملك این سخنان بشنید گفت : آیا بر طریق معمول تکلم نمایم یا توأما رشید گفت : بلکه توأما بگوی ! گفت :

فاتق الله يا أمير المؤمنين في ما ولاك ! و راقبه في رعائك التي استرعاك ، قد سهلت لك و الله الأمور ، و جمعت على خوفك و رجائك الصدور ، و كنت كما قال أخو كعب بن كلاب :

مقام ضيق فرجته \*\*\* بلسان أو بيان أو جدل

لو يقوم الفيل أو فياله \*\*\* زل عن مثل مقامي أو زحل

از خداوند متعال در ودایع و مخلوق او که رعیت و محکوم تو شده اند بترس ! سوگند با خدای ، امور دشوار را از بهر تو هموار کردم و صدور جهانیان را از بیم و امید تو انباشته نمودم ، و در این زحمات و تحمل مشقات چنان بودم که شاعر کلابی گوید :



چه بسیار مقامهای تنگ و باریک و کارهای ناهموار را به نیروی سخنان بلاغت بنیان با بیانات ذلاقت نشان یا بدستکاری مجادلت و مبارات و مقادات و معادات برگشاده ساختم، که اگر فیل گران یا فیلبانان با توان خواستند در چنین مقام قیام گیرند بلغزیدند و از ادراک مقصد و مقصود بعید افتادند.

در این وقت یحیی بن خالد برمکی چون این محاورت را بشنید خواست در خدمت هارون الرشید مکان و منزلت و مقام و مرتبت عبد الملک را فرود آورد پس روی با عبد الملک نمود و گفت: ای عبد الملک! بمن رسیده است که تو مردی حقود و دشمن و کینه ور هستی.

عبد الملک در جواب گفت: ای وزیر! خداوندت اصلاح نماید، إن یکن الحقد هو بقاء الخیر و الشر عندي، إنهما لباقیان فی قلبی، اگر معنی حقد و کینه وری همان بقای خیر و شر است نزد من همانا این دو در دل من باقی هستند، یعنی ممیز خوب و بد و خیر و شر و از خاطر نمی سپارم.

رشید روی با اصمعی آورد و گفت: ای اصمعی! این عبارت را بنویس، سوگند با خداوند، هیچکس بدینگونه که عبد الملک در باب حقد احتجاج ورزید نوزیده است.

پس از آن بفرمود تا عبد الملک را بمحبس خود باز گردانیدند، آنگاه روی با اصمعی کرد و گفت: سوگند با خدای! بارها نظر بگردن او دوخته ام تا سر از تنش بر گیرند، لکن نخواسته ام مانند وی کسی از میان خویشاوندانم معدوم گردد.

معلوم باد! چنانکه در جلد اول این کتاب مسطور افتاد، جماعت برامکه در سال یکصد و هشتاد و هفتم منقرض شدند و یحیی بن خالد محبوس شد و تا گاهی که بدیگر جهان می شد از زندان بیرون نشد، با این صورت چگونه در این سال با عبد الملک بن صالح در محضر رشید این سخنان را بگذاشت و یحیی را وزیر خطاب کرد؟ ازین هم که بگذریم یحیی بن خالد همواره در خدمت رشید

بحمايت و شفاعت عبد الملك سخن می راند و کمال توقیر و تفخیم از وی می نمود و عبد الملك نیز حامی برامکه بود ، مگر اینکه فضل بن ربیع این سخن کرده باشد، و اگر یحیی بن خالد بپاره ملاحظات یا تقیه از رشید این عبارت گفته - باشد قبل ازین سال و در اوقات وزارت او بوده است .

در کتاب ثمرات الأوراق مسطور است که وقتی عبد الملك بن صالح بخدمت رشید در آمد و گفت : از تو بمقام قرابت و خاصه مسئلت نمایم یا بمنزلت خلافت و عامه ، گفت : بخلافت و عامه ، عبد الملك عرض کرد : ای امیر المؤمنین ! یداک بالعطیة أطلق من لسانی ، دو دست تو ببخشش و عطیت از زبان من روانتر است . رشید او را عطائی بزرگ بداد .

در عقد الفرید مسطور است که وقتی هارون الرشید با عبد الملك بن صالح گفت : منزل تو در منبج چگونه است ؟ گفت : دون منازل أهلي و فوق منازل أهلها ، کنایت از اینکه از منازل اتباع و اقارب خلافت فرودتر و از منازل مردم منبج (1) که اینک منزلگاه ایشان است برتر است ، هارون گفت : این حال چگونه است با اینکه قدر و منزلت تو برتر از قدر ایشان است ؟

عبد الملك گفت : ذلك خلق أمير المؤمنين أحتذي مثاله ، بزرگترین اقدار و مراتب خلق و خوی امیر المؤمنین است که من اقتداء بآن می نمایم .

و چون هارون به منبج در آمد با عبد الملك فرمود : این منزل تو است ؟ گفت : از آن امیر المؤمنین است و از من بآن شایسته تر است ، گفت : آبش چگونه است ؟ گفت : خوشترین آب است ، هارون گفت : هوایش چگونه است ؟ گفت : فسیحترین هواء است ، گفت : شبش چگونه است ؟ گفت : سحر کلها ، چون هوای سحر گاهان و بین الطلوعین است ، کنایت از اینکه هوای بهشت دارد ، چه در خبر است که هوای بهشت برین همواره مانند بین الطلوعین می باشد .

ص: 344

---

1- منبج - بر وزن مجلس - شهری بوده است در عراق نزدیکی فرات به سه فرسخ و از آنجا تا حلب ده فرسنگ راه بوده است

مستقر عبدالملك در منبج بود، و بقولی هارون گفت: منبج را توصیف کن گفت: رقیقة الهواء، لینة الوطاء.

در کتاب مستطرف مسطور است که یکی از فرزندان رشید در یکی از شبها بسرای عقبی سفر کرد، روز دیگر عبد الملك بن صالح بخدمت رشید در آمد، و زبان بتسلیت بر گشود و گفت:

سرك الله يا امير المؤمنين في ما ساءك، و لاساءك في ما سرك، و جمع لك بين اجر الصابر و ثواب الشاكر. خداوندت شادان گرداند در آنچه ترا ناخوش افتاد و بد بتو نرساند در آنچه ترا بسرور افکنده، و مزد صابر و ثواب شاكر بتو عطا فرماید!

و این کلمه بس لطیف است که در تسلیت بر گذشته و بشارت در آینده و عوض و بقای والد و مولود و دوام سرور پس از حزن و اندوه، و اشارت بآیه مبارکه « الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُمُ مُصِيبَةٌ » و آیه شریفه « إِنَّمَا يُوَفَّى الصَّابِرُونَ » - إلى آخرهما می باشد.

در تاریخ طبری مسطور است که در آن اثنا که هارون الرشید با موكب خلافت و شوكت سلطنت روزی از مکانی عبور می داد و عبدالملك بن صالح ملتزم ركاب بود و با رشید سیر می نمود، بيك دفعه هاتقی بانگ برزد و گفت: ای امير المؤمنين! خویشان را از مسایرت و مصاحبت و محاورت عبد الملك و حیلت و نیرنگ او پاس بدار، و گرنه کار را بر تو فاسد می گرداند و از ناحیت او جز مفسده و آسیب ظاهر نخواهد شد.

هارون چون این کلمات را بشنید روی با عبد الملك آورد و گفت: ای عبد الملك! این شخص چه می گوید؟ عبد الملك گفت: سخن شخصی یاغی و سرکش و دسیس حاسدی فساد انگیز است!

هارون گفت: براستی می گوئی، نقص القوم ففضلتهم و تخلفوا و تقدمتهم حتی برز شأوك فقصر عنه غيرك ففي صدورهم جمرات التخلف و حزازات النقص.

این جماعت در مقامات فضل و علم و کمال ناقص ماندند و تو برایشان فضل و فزونی گرفتی و ایشان واپس ماندند و تو پیشی جستی چندانکه بمقامات عالیه پای نهادی و درجه کمال را با کمال آوردی و دیگران را ادراک آن محل ممکن نشد لاجرم از این نقصان و باز پس ماندن سینه های ایشان سوزان و خروشان و پر کینه و نفاق شد .

عبد الملك گفت : لا أطفأها الله و أضرمها عليهم حتي تورد هم كمدا دائما أبدا ! خداوند این آتش تافته را خاموش نکند بلکه بر ایشان فروزان و انباشته گرداند تا تولید اندوهی همیشگی نماید و ازین بغض و کین و حسد حامل حبال من مسد(1) و ناقل اوزار و ائقال غم و رنج آبد گردند .

### **بیان پاره حکایات که بر هوش و درایت و حلم و فراست هارون الرشید دلالت دارد**

در زینة المجالس مسطور است که محمد بن ابراهیم بن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس برادر زاده أبو جعفر منصور دوانقی گفت : روزی من و دو پسر مهدی موسی هادی و هارون الرشید و جمعی از اولاد عباس که بر حسب مقرر در هر روز آدینه بخدمت منصور می رفتیم و آنچه در ایام آن هفته خوانده بودیم بعرض می رساندیم ، حاضر حضرت خلافت منزلت شدیم ، و قانون چنان بود که بعد از صرف طعام بهریك از ما پنج دینار و ده دینار می داد و باز می گردانید .

یکی جمعه بدستور معهود پیش او رفتیم ، چون خوان طعام حاضر کردند آچار سپندان(2) نیز بیاوردند، منصور اندکی از آن آچار بخورد و دهانش بسوخت و روی با ما آورده گفت : هر که از شما این پیاله آچار را تا باخر بخورد هزار

ص: 346

---

1- اشاره است بآیه شریفه « فِي حَيْدِهَا حَبْلٌ مِّن مَّسَلِمٍ » در سوره لهب

2- آچاره انواع ترشیجات را گویند ، و سپندان همان خردل فارسی است ، منظور ترشی خردل می باشد.

دینارش عطا کنم، هارون گفت: من می خورم! و در آن وقت پنجساله بود، پس آن ظرف را بر گرفته بیاشامید، منصور او را در کنار گرفته سر و رویش را ببوسید و با عبره خادم گفت: هزار دینار بیاور! خادم آن زر را حاضر کرده بهارون داد و ما نیز وظیفه خود را گرفته لحظه بازی نموده، هارون بگوشه نشسته و ما را فراهم ساخته و گفت: با من بخلافت بیعت کنید تا این زر ها را بشما قسمت کنم!

ما جملگی به بیعت او مبادرت نموده فرمود: تهنیت خلافت را بگوئید! گفتیم، آنگاه با من گفت: ولایت بحرین و یمن را بتو دادم، و با عیسی بن جعفر گفت: ولایت بصره را در تحت ریاست تو مسلم نمودم و با فضل بن ربیع گفت: ترا حاجب خود گردانیدم، برو و زر بیاور! فضل برخاسته آهسته آهسته میرفت هارون گفت: ای فضل! این نه رفتار حاجبان است بلکه راه رفتن دزدان است اتفاقاً عبره خادم در مکانی پنهان شده این حالات و مقالات را میدید و می شنید، برفت و بعرض منصور باز رسانید.

خلیفه نیز پیامد و در موضعی پوشیده از ما بنشست که ما او را نمی دیدیم و تمام حرکات و کلمات هارون را مشاهده کرد، و قسمت نمودن زر و بیعت گرفتن و تقسیم مناسب و غیرها را بدانست، آنگاه نزد ما آمده هارون را بر دوش خود بر آورده گفت: ای روشنی هر دو چشم من! همانا تو خلیفه جهان می شوی و روزگار تو بهترین زمانهای دوران خواهد بود.

و چون روزگار بگردید و هارون بر مسند خلافت بنشست، نخست مرا حکمران بحرین و یمن گردانید و هر کس را در آن روز بکار و عملی نامبردار ساخت بوعده خود وفا نمود و فضل بن ربیع را در آغاز امر منصب حجابت و آخر الامر مقام وزارت داد.

و دیگر در کتاب مسطور مذکور است که موسی بن عتبه گفت: در آن سال که هارون الرشید اقامت حج کرده بود در کعبه بطواف اندر بودم ، جعفر بن-

یحیی را بدیدم، و او نزدیک من بیامد و گفت: ای موسی! از چه روی بخدمت خلیفه نیامدی؟ گفتم: مرا طلب نفرمود جعفر گفت: من از جانب خلیفه تو را دعوت می کنم، روز دیگر روی بسراپرده هارون نهادم، هیچکس از خدام مانع من نگشت.

چون وارد مجلس شدم جعفر بن یحیی گفت: بی هنگام در آمدی، چه خلیفه سخت خشمناک است، زینهار که بدرستی سخن درانی! چون بمحضر هارون در آمدم مردی با بند و زنجیر در حضورش ایستاده نگریستم، و نطعی گسترده، و سیاف حاضر، و هارون آن مرد گرفتار را معاتب ساخته همی گفت: خدای بکشد مرا اگر نکشم ترا!

من سلام کرده بنشستم و با خود گفتم: اینک خون مسلمانی ریخته می شود و هیچ معلوم نیست که قتل او بر حق باشد، بهتر اینکه در این باره سخنی بعرض رسانم، باشد اثری بخشد، گفتم: ای امیر! در کار این مرد فرمان خدای و فرستاده خدای را فرایاد آور و از روی غضب امر مفرمای! گفت: امر خدا و رسول - خدای چیست!؟

گفتم: خدای تعالی می فرماید: « يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَن تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَىٰ مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ » ای جماعت مسلمانان! اگر خبری بدستیاری فاسقی بشما برسد تفحص و پژوهش آن خبر را بنمائید و از روی جهل بقومی آسیب مرسانید تا پشیمان نگردید. و رسول - خدای صلی الله علیه و آله فرمود: لا تصدقوا النمام، خبر سخن چین را تصدیق مکنید.

هارون گفت: ازین مرد در گذشتم، و فرمود تا نگارندگان حدیث را را حاضر کردند و پس از نگارش حدیث هزار دینار در حق من انعام فرمود و من گاهی از پیشگاه هارون الرشید بیرون آمدم که او را از و بال خون ناحق و آن مرد را از قتل و خود را از فقر خلاص نمودم

و هم در آن کتاب مسطور است که نوبتی حکمران ماوراءالنهر شخصی را

بند کرده بدرگاه هارون الرشید فرستاد و عرض نمود که این شخص این مملکت را برهم زده است ، چه در این دیار از مرگ خلیفه انتشار می دهد ، درشید درخشم شد و از وی پرسید که چه چیز را بر این کار بداشت ؟ گفت : از عمال و کار - گذاران تو نسبت برعایا انواع جور و ستم مرعی می شود و هیچکس بداد رعیت نمی رسد ، با خود گفتم : مگر خلیفه زنده نیست که این جماعت باین مثابه دست تعدی گشوده و ابواب مدارا و دادخواهی را بر بسته اند !

هارون گفت : بفرمایم تا ترا هزار چوب بزنند ، گفت : تو نمی توانی مرا بزنی ؟ گفت : چگونه؟! گفت : بی گناهی من ترا از آزار من مانع می آید هارون او را خلعت بداد و عامل ماوراء النهر را معزول و حاکمی عادل منصوب فرمود .

و نیز در آن کتاب مسطور است که هارون الرشید چون در خلوت می نشست با فضل بن یحیی برمکی مزاح می نمود ، روزی حماد بن عثمان که از ندمای خلیفه دوران بود و در آستان خلافت تقریبی بکمال داشت در خدمت هارون نشسته بود ، در این اثنا فضل برمکی در آمد و هارون بر عادت با او بمزاح و لاغ پرداخت ، فضل نیز جوابهای گستاخانه می راند ، چنانکه دو تن که در يك مقام و منزلت باشند نمایند .

حماد شمشیر از نیام بر کشیده بقصد فضل بر آمد ، هارون دست او را گرفته گفت : چه می کنی؟! گاهی که خلوت باشد من نیز یکی از ایشان هستم ، حماد گفت : پس مرا در این مجالس طلب مفرمای که نمی توانم بنگرم کسی با تو برابری می نماید و بیرون از حرمت سخن کند ، دیگر اینکه این معنی در سیاست ملکی خلل می افکند .

در حیات الحیوان مسطور است که محمد بن ظفر و جز او حکایت کرده اند که نوبتی شخصی خارجی بر هارون خروج نموده ابطال رجال او را بکشت و اموالش را تاراج کرد ، و این کار بتکرار پیوست ، هارون الرشید آشفته و خشمناک شد

و لشکری گران بدفع او بفرستاد ، این لشکر بزرگ و سرداران سترک برفتند ، و جنگهای سخت بنمودند و بسی مرد و مرکب بهلاک پیوست تا بروی چیره شدند و او را بگرفتند و بدرگاه رشید حمل کردند .

چون رشید خبر دستگیری و ورودش را بشنید مجلسی بیار است و بفرمود تا او را داخل بارگاه نمایند ، چون در حضورش بایستاد هارون گفت : چه می - خواهی با تو بجای آورم گفت : هرچه خواهی خدای تعالی با تو مسلوك بدارد گاهی که در پیشگاهش ایستاده شوی ! رشید چون بشنید حالتش بگردید و عفو را برگزید و بفرمود او را رها سازند .

چون خارجی بیرون شد یکی از جالسین مجلس گفت : ای امیر المؤمنین مردی را که ابطال رجال و شجعان امرای تو را بکشت و اموات را غارت نمود آیا باین کلمه رهایش می فرمائی ؟ در این امر تأمل فرمای ، چه چون اشرار این حال را بنگرند بر تو جری و جسور گردند ، رشید گفت : او را برگردانید !

چون آن مرد را باز آوردند بدانست در کار او سخنی کرده اند ، گفت : ای امیر المؤمنین ! لا تطعمهم ! فلو أطاع الله فیک الناس ما ولا طرفة عین ، ایشان را اطاعت مفرمای ! چه ایشان اگر خدای را در کار بیعت و خلافت تو اطاعت کرده بودند (1) بقدر یک چشم بر زدن ترا والی امور خود نمی ساختند ، یعنی همین طور که این مردم طاعت خدای را نکردند سزای ایشان این است که تو نیز در هیچ کاری با طاعت و صوابدید، ایشان مساعدت نکنی ، و معنی دیگر اینکه اگر خداوند در امر خلیفتی تو بمیل این مردم و خواهش ایشان رفتار می فرمود منصب خلافت را یکساعت با تو نمی گذاشت ، کنایت از اینکه این جماعت که دولتخواه تو بنظر می آیند دروغ می گویند و مخالف و دشمن تو هستند و زوال خلافت تو را همواره از خدای می طلبند اما خداوند چون تو را شایسته خلافت

ص: 350

---

1- این معنی بنا بر نصب « الله » و رفع « الناس » است که اولی مفعول « أطاع » و دومی فاعل آن باشد ، ولی معنی دوم أصح است چنانکه در متن ضبط شد



میداند مسئول ایشان را مقبول نمی شمارد.

رشید گفت: براستی سخن کردی! و فرمان داد تا او را صله دادند و براه و کار خود گذاشتند.

در زينة المجالس مسطور است که چون حجامه ملحد را گرفته نزد هارون- الرشید بردند، هارون با او گفت: ای دشمن خدای! تو از زندان کباری!! حجامه گفت: چگونه زندیق خواهم بود با اینکه فریضه گذاشته ام و سنت بجای آورده ام؟ هارون گفت: ای مدبر! ترا با تیغ میزنم تا اقرار کنی! حجامه گفت: اگر چنین کنی با رسول خدای مخالفت ورزیده باشی، گفت: از چه روی؟ گفت: آنحضرت تیغ میزد که بمسلمانان اقرار نمایند و تو تیغ می زنی که بکفر و زندان اقرار نمایند.

هارون ازین جواب متحیر مانده او را رها ساخت.

### مکتوب هارون الرشید بسفیان ثوری و جواب آن از سفیان

دمیری در حیاة الحیوان می نویسد که چون هارون الرشید بر مسند خلافت بنشست تمام علمای عصر بزیارت و تهنیت او بیامدند، مگر سفیان ثوری که با اینکه سابقه مودت با رشید داشت بدیدارش رهسپار نگشت، و این کار بر رشید دشوار افتاد و بدینگونه مکتوبی بر نگاشت:

بسم الله الرحمن الرحيم .

من عبد الله هارون أمير المؤمنين، إلى أخيه في الله سفیان بن سعيد الثوري :

أما بعد، يا أخي! فقد علمت أن الله آخي بين المؤمنين وقد آخيتك في الله مؤاخاة لم أصرم فيها حبلك ولم أقطع فيها ودك، وإني منطو على أفضل المحبة وأتم الإرادة، ولولا هذه القلادة التي قلدنيها الله تعالى لأتيتك ولو حبوا لما أجد لك في قلبي من المحبة وأنه لم يبق أحد من إخواني وإخوانك

ص: 351





إلا عدلك وإنصافك ، والظالمون حولك وأنت لهم إمام أو سائق إلى النار ، وكأني بك يا هارون وقد أخذت بضيق الخناق ووردت المساق ، وأنت ترى حسناتك في ميزان غيرك و سيئات غيرك في ميزانك على سيئاتك بلاء على بلاء و ظلمة فوق ظلمة .

فاتق الله يا هارون في رعيتك و احفظ محمدا صلى الله عليه و آله و سلم في أمته ، واعلم أن هذا الأمر لم يصبر إليك إلا وهو صائر إلى غيرك و كذلك الدنيا تفعل بأهلها واحدا بعد واحد ، فمنهم من تزود زادا نفعه و منهم من خسر دنياه و آخرته ، و إياك ثم إياك أن تكتب إلي بعد هذا ! فاني لا أجيئك ، و السلام .

می گوید :

از جانب بنده میرنده سفیان بسوی بنده فریفته آمال و آرزوهای این سرای ایرمان ، هارونی که بعلت دلبستگی بعلايق این جهانی از حلاوت جوهر ایمان و قرائت قرآن یزدانی بی بهره مانده است نگارش می رود :

أما بعد ، همانا گاهی این مکتوب می دارم که بر تو معلوم می نمایم که رشته مودت و سلسله اتحاد و یگانگی را با توطیع نمودم ، چه تو خود در آن اقراری که بر خود نمودی که بر بیت المال مسلمانان جنگ در افکندی و در غیر حق انفاق نمودی و بیرون از حکم خدای تنفیذ کردی مرا شاهد کردار نا - بهنجار خود ساختی و در صفحه طغیان مهره طغیان را باختی ، و بهمین قدر اکتفا نکردی و چندان مغرور شدی که از افعال نکوهیده خود بمن نوشتی و مرا بر خود گواه گردانیدی ، أما من و برادران دینی من که در قرائت کتاب تو حضور - داشتند بامدادان در حضرت یزدان عادل حاکم گواهی خواهیم داد .

ای هارون ! بر بیت المال مسلمانان بدون رضای ایشان هجوم آوردی ، آیا مؤلفه قلوب و عاملان فی أرض الله و مجاهدان فی سبیل الله و ابن السبیل باین کردار تو راضی هستند ، یا حمله قرآن و اهل علم یعنی عاملین آسوده باشند ، یا

ص: 354

كفتند : بخليفه چه بنويسيم ؟ كفت : بدو بنويسيد :

بسم الله الرحمن الرحيم .

من العبد الميت سفيان ، إلى العبد المغرور بالامال هارون الذي سلب حلاوة الإيمان وقراءة القرآن :

أما بعد ، فاني كتبت إليك أعلمك أنني قد صرمت حبلك وقطعت ودك و أنك قد جعلتني شاهدا عليك باقرارك على نفسك في كتابك بما هجمت على بيت مال المسلمين فأنفقته في غير حقه و أنفذته بغير حكمه ، ولم ترض بما فعلته و أنت ناء عني حتى كتبت إلي تشهدني على نفسك ، فأما أنا فاني قد شهدت عليك أنا وإخواني الذين حضروا قراءة كتابك و سنؤدي الشهادة غدا بين يدي الله الحكم العدل .

يا هارون ! هجمت على بيت مال المسلمين بغير رضاهم ، هل رضي بفعلك المؤلفة قلوبهم و العاملون عليها في أرض الله و المجاهدون في سبيل الله و ابن السبيل أم رضي بذلك حملة القرآن و أهل العلم يعني العاملين ، أم رضي بالأيتام و الأرمال ، أم رضي بذلك خلق من رعيتك ، فشد يا هارون مئزرك ، و أعدد للمسئلة جوابا و للبلاء جلباباً ، و اعلم أنك ستقف بين يدي الحكم العدل فاتق الله في نفسك ! إذ سلبت حلاوة العلم و الزهد و لذة قراءة القرآن و مجالسة الأخيار و رضيت لنفسك أن تكون ظالما و للظالمين إماما .

يا هارون ! قعدت على السرير ، و لبست الحرير ، و أسبلت ستورا دون بابك و تشبهت بالحجبة برب العالمين ، ثم أقعدت أجنادك الظلمة دون بابك و سترك ، يظلمون الناس ولا ينصفون ، ويشربون الخمر و يحدون الشارب ، و يزنون و يحدون الزاني ، و يسرقون و يقطعون السارق ، و يقتلون و يقتلون القتاتل ، أفلا كانت هذه الأحكام عليك و عليهم قبل أن يحكموا بها على الناس .

فكيف بك يا هارون غدا إذا نادي المنادي من قبل الظلمة : أحشروا الظلمة و اعوانهم ! فتقدمت بين يدي الله عز و جل و يداك مغلولتان إلى عنقك لايفكها

ص: 355

ایتام و ارامل رضا می دهند، یا جماعتی از رعیت بر کردار تو رضامندی دارند؟! پس چون حال تو - ای هارون - چنین است بند استوار دار و مهیای جواب روز جزا باش و جلباب بلیات و عقوبات را بر تن بیارای و نیک دانسته باش که زود باشد که در پیشگاه عدل و داد خداوند حاکم عادل ایستاده شوی! پس سخت بر خویشتن بترس که حلاوت علم و شیرینی زهد و لذت قرائت قرآن و مجالست آخیار را از خود مسلوب ساختی و برای خود رضا دادی که خود ظالم و ظالمان را پیشوا باشی .

ای هارون! بر سریر بنشستی و حریر بر تن بیارستی و پرده ها بر در بار خود بیاویختی و در حجه و حجاب به پروردگار عالمیان و رب الارباب تشبه - جستی، و باین اکتفا نکردی بلکه خدم و حشم ستمکاره بر درگاه خود فراهم ساختی تا مردمان را دستخوش ظلم و طغیان نمایند و بعدل و نصفت کار نکنند، خود - شراب خواره شوند و شرابخواران را حد زنند، خود زنا باره گردند و زناکاران را حد زنند، خود سرقت نمایند و سارقان را دست و پای ببرند، خود بکشند و قاتل باشند و قاتلان را قصاص کنند، آیا نه این است که این احکام و این حدود بر تو و ایشان وارد است از آن پیش که در باره مردمان حکم نمایند؟

پس چگونه خواهد بود حال تو - ای هارون - در بامداد رستاخیز گاهی که منادی از جانب خداوند باری ندا کند: ستمکاران و یاوران ایشان را حاضر - کنید! پس ترا در حضور یزدان غیور در آورند گاهی که هر دو دستت بر گردنت مغلول باشد و جز عدل تو و انصاف تو هیچ چیز آنرا نگشاید، و ستمکاران در پیرامون تو انجمن نمایند و تو پیشوای ایشان و باتش دوزخ کشان و شتابان باشی و گویا نگران تو هستم - ای هارون - گاهی که گریه و اندوه در گلویت گره شده و در پهنه حساب اندر آئی و حسنات خود را در ترازوی دیگران، و سیئات دیگران را در ترازوی خود بر بالای سیئات خود نگران شوی و بلاها بر بلاها و ظلمتها فراز ظلمتهای خود بینی .

پس بترس - ای هارون - از خدای در کار رعیت خودت ، و محفوظ دار شریعت و احکام و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله را در باره امت او ! و نیک دانسته باش که این امر خلافت و سلطنت بسوی تو نگشت جز اینکه از تو نیز بدیگری منتقل خواهد شد ، حالت روزگار و شیمت این دنیای ختار نسبت بأهل خودش واحدا بعد واحد بر همین منوال است ، بعضی از مردمان این جهان زاد و توشه خود را چنان فراهم سازند که بایشان سودرساند و پارهٔ زیانکار هر دو جهان گردند ، سخت پرهیز و بسیار حذر کن که ازین پس مکتوبی بمن کنی ! چه ترا پاسخ نخواهم - نگاشت ، و السلام .

چون این مکتوب بیایان رفت بدون اینکه در هم پیچد ، یا مهر نماید همانطور بر گشوده بفرستاده هارون افکند.

می گوید: من آن مکتوب را بگرفتم و بسوی بازار کوفه راه بر نوشتم ، و آثار آن مواعظ در دلم جایگیر شده بود ، پس صدا بر کشیدم : ای مردم کوفه ! کیست که خریداری نماید مردی را که بحضرت پروردگار فرار کرده است ؟؟ پس جماعتی با دینار و درهم بر گردم فراهم شدند ، گفتم : مرا نه حاجتی بمال است ، جبه پشمینه و عبائی قطوانیه خواهم ! هر دو را بیاوردند ، پس هر گونه جامه بر تن داشتم بر کندم و از البسه که در مجالست هارون می پوشیدم چیزی بر اندام نگذاشتم .

آنگاه پیاده زمام مرکوب را گرفته پیاده و پای برهنه بدر بار رشید آمدم دربانان بر آن حال من بعجب اندر شدند و پس از استیذان بحضور رشید در آوردند چون مرا بر آن حالت بدین بر پای شد و بنشست و همی لطمه بر سر و روی خود بزد ، و ناله بویل و وای و ندبه و زاری بر کشید ، و همی گفت : رسول از پند و موعظت بهره ور شد اما مرسل خائب و زیانکار ماند ! مرا با دنیا چه کار است ؟ با اینکه ملک و دولت دنیای فانی از من زایل خواهد شد !

پس آن مکتوب را بدو افکندم همانطور که سفیان بمن افکنده بود ، رشید

در نامه همی نگریست و بگریست ، اشك دیدگانش بر چهره روان گردید و ناله و نفیر بر کشید .

پاره از مجا لسانش گفت : ای امیر المؤمنین ! سفیان در خدمت تو بجزارت و جرئت رفته است ، چه باشد یکی را مامور فرمائی تا او را در بند آهنین کشیده و در تنگنای زندان محبوس بگرداند و او را عبرت دیگران سازی ؟!

هارون گفت : ای بندگان دنیا! سفیان را بحال خود بگذارید ، مغرور کسی است که شماها او را فریب دهید ، سوگند با خدای ! شقی و بدبخت حقیقی کسی است که شما با او مجالست نمائید ، سفیان امتی است وحده !

بالجمله ، آن مکتوب سفیان همه وقت نزد رشید بود و پس از هر نماز می خواند و می گریست تا با نامه اعمال خود بدیگر سرای اتصال گرفت .

معلوم باد ! چنانکه ازین پیش مذکور نمودیم أبو عبد الله سفیان بن سعید ثوری در سال یکصد و شصت و یکم هجری گاهی که از سلطان عصر فراری بود در بصره وفات کرد ، و هارون الرشید نیز - چنانکه اشارت رفت - در سال یکصد و هفتادم بر سریر خلافت جای گرفت ، پس نمی شاید سفیان در زمان خلافت هارون مکتوبی بدو کرده باشد .

و نیز نمی شاید بگوئیم : راقم این مکتوب سفیان بن عیینه است که در سال یکصد و نود و هشتم وفات نمود و زمان خلافت رشید را ادراک فرمود ، چه سفیان ابن عیینه را أبو محمد کنیت و در سلك أعظم علماء و مجتهدین زمان بوده است ، و نهج او با نهج سفیان ثوری چندان موافق نیست ، و رشید در این نامه تصریح بکنیت سفیان ثوری و نسبت او می نماید و جای شبهتی نمی گذارد .

مگر اینکه گوئیم : این مکاتبه در سایر ازمه بوده است که رشید در پاره ممالک حکمران بوده است ، و این مستبعد نیست ، أما در زمان خلافت هارون چگونه سفیان یا امثال او را آن مقام بود که با هارون بدانگونه خطاب نمایند و او را خلیفه نخوانند و نام خود را بر نام او مقدم دارند و نسبت بدو اینگونه



بی عنایت باشند و توهین و تحقیر روا دارند، وانگهی در مسلک ایشان نیز روا نبود که او را خلیفه و امیر المؤمنین نخوانند و رعایت شئون او را نکنند هر چند از مکتوب هارون چنان می رسد که بعد از آنکه مقلد بقلاده خلافت شد و جهانیان بتبریک و تهنیت او آمده اند و سفیان نیامده است نوشته، و اگر جز بواسطه مقام خلافت بودی این تمنی و گله گذاری از مانند سفیانی نمیشد.

اگرچه - چنانکه ازین پیش، یاد نمودیم - گاهی که سفیان ثوری در زمان خلافت مهدی عباسی بر وی در آمد بخلافت سلام نراند، لکن معدلک وفات او چندین سال قبل از خلافت هارون الرشید است.

و ازین پیش در ذیل مجلد اول کتاب أحوال حضرت کاظم علیه السلام، و بیان وفات منصور، و همچنین در بیان حوادث سال یکصد و شصت و یکم هجری و وفات سفیان ثوری بداستان سفیان و منصور اشارت نمودیم

### **بیان پاره حکایات و مکالمات هارون الرشید با بعضی ادبای عصر**

دمیری در حیاة الحیوان می نویسد که از اصمعی روایت کرده اند که گفت: یکی روز در پیشگاه رشید حاضر شدم، و چنان بود که یکسال از خدمتش غایب و در بصره ساکن بودم، پس بخلافت بر وی سلام دادم، رشید اشارت فرمود تا نزدیک بدو بنشستم، چون اندکی بر آمد برخاستم، اشارت نمود تا دیگر باره بنشستم تا مجلس از ازدحام مردمان بر آسود.

پس از آن گفت: ای اصمعی! دوست میداری دو پسر محمد و عبد الله را بنگری؟ گفتم: آری، ای امیر المؤمنین! سخت بدیدارشان آرزومندم، و ازین طی راه که نمودم جز زیارت ایشان و سلام بر ایشان آهنگی نداشتم، گفت: این حال کفایت می کند، پس از آن گفت: محمد و عبد الله را بمن آورید! رسولی شتابان برفت و گفت: امر امیر المؤمنین را اجابت کنید!

ایشان بیامدند، گویا دو ماه از يك افق پدیدار شد، گامها نزدیک بهم بر نهادند و هر دو دیده بر زمین دوختند تا در حضور رشید پدر خودشان بایستادند و بسلامت بخلافت سلام راندند، رشید اشارت نمود تا هر دو جلوس نمودند، محمد امین از جانب راست او و عبد الله از طرف چپش بنشستند، بعد از آن با من امر کرد تا مطالب ادبیه و مسائل عربیت با ایشان طرح نمودم، هر مسئله از مسائل فنون ادبیه از ایشان سؤال کردم جوابی نیکو و پسندیده و مقرون بصواب باز دادند.

هارون گفت: ادب و فرهنگ ایشان را چگونه دیدی؟ گفتم: یا امیر - المؤمنین! در تمام عمر خود هیچکس را باین ذکاوت و جودت فهم و ذهن نیافته ام فأطال الله بقاءهما و رزق الأمة من رأفتهما و معظفتهما، خداوند روز ایشان را دراز و بندگان را از رأفت و عطوفت ایشان بهره ور و سرافراز بگرداند، هارون هردو تن را در بر کشید و دیدگانش را اشک در سپرد، و چندان بگریست که اشک دیدگانش موی محاسنش را تر کرد.

پس از آن رخصت داد تا برخاستند و برفتند، و چون بیرون شدند با من گفت: ای اصمعی! حال ایشان چگونه خواهد بود گاهی که عداوت و خصومت در میان ایشان نمایان شود و بغض و کین ایشان آشکار گردد و در میان ایشان جنگ و قتال برخیزد تا خونها ریخته شود، و چندان آشوب بلند شود که زندگان آرزوی مرگ ایشان را نمایند.

گفتم: ای امیر المؤمنین! این خبر که فرمائی آیا از احکامی است که جماعت منجمان در هنگام میلاد ایشان حکم نموده اند یا دانایان اسرار نشان داده اند؟ گفت: نه اینست! بلکه علامتی است که علماء از اوصیاء از انبیاء علیهم السلام در امر ایشان خبر داده اند.

دمیری گوید: مأمون در زمان خلافت خود می گفت که هارون الرشید تمام این قضایا و اموری که در میان من و امین بر گذشت از حضرت موسی بن -

جعفر علیهما السلام بشنید ، وازین روی بگفت آنچه را بگفت .

و نیز دمیری در حیاة الحیوان در ذیل لفظ « بازی » می گوید : روایت - کرده اند که عبدالله بن مبارک کار بسوداگری و تجارت می راند و می گفت : اگر ملا حظہ حال پنج تن که عبارت از سفیان ثوری و سفیان بن عیینہ و فضیل بن عیاض و ابن سماک و ابن علیہ نبودی من بتجارت روز نمی سپردم ، یعنی برای صلہ ایشان .

و سالی از سنوات بیامد و بدو گفتند : ابن علیہ متولی امر قضاوت گشته ! چون این خبر بشنید نزد او نیامد و او را صلہ نداد ، ابن علیہ بخدمت او حاضر شد ، عبد الله سر بدو بلند نکرد ، و چون برفت این چند شعر را بگفت و برای ابن علیہ بفرستاد :

يا جاعل العلم له بازيا \*\*\* يسطاد أموال المساكين

احتلت. للدنيا ولذاتها \*\*\* بحيلة تذهب بالدين

فصرت مجنونا بها بعدما \*\*\* كنت دواء للمجانين

این روایاتک فی سردها \*\*\* لترك أبواب السلاطين

این روایاتک فی ما مضی \*\*\* عن ابن عوف وابن سيرين

إن قلت اكرهت فذا باطلا \*\*\* زل حمار العلم في الطين

بکنایت گوید :

همای عرش آسیای علم را که دشمن حرص و آز است باز بلند پرواز صید و شکار اموال درویشان و چنگ افکن بر زخم و جراحت دلریشان نمودی ، حبل الممتین دین را سرمایه نیرنگ ریاست طلبی و دنیا جوئی گردانیدی ، و از آن پس که بجوهر گرانبهای علم و خرد درمان هر دیوانه پژمان بودی بواسطه علاقه به علایق دنیویہ دیوانه بی درمان گشتی ، با اینکه مردمان را نصیحت همی کردی که از دربار شهریاران کناری گیرند تو خود ملازم پیشگاه شدی و آن روایات و احادیث را فراموش ساختی ، و اگر گوئی : مرا از روی کراهت بقضاوت باز داشتند ،

ص: 361

سخنی بیهوده و باطل است ، و پای اندیشه و خردت بدستگیری خود اندر گل است .

چون اسماعیل بن علیه بر این ابیات وقوف یافت یکباره بیچاره شد و بخدمت رشید بیامد و چندان الحاح و اصرار نمود تا او را از شغل قضا معفو داشت .

و ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الأدب بشرح حال عبد الله بن مبارك اشارت رفت .

روزی هارون الرشید به رقه آمد ، مردمان از هر طبقه در پشت سر عبدالله انجمن ساخته جمعی کثیر در خدمتش فراهم شده بودند ، و ، گرد نعل و غبار مراکب بلند گردیده ، یکی از کنیزکان خاصه هارون الرشید چون این حال بدید از فراز قصر الخشب بر آن جماعت نگران شد و گفت : این چه حال است ؟ گفتند : وی یکی از علمای نامدار خراسان است که او را عبد الله بن مبارك نامند ، گفت : - سوگند با خدای ! این مرد پادشاه ذیجاه است نه هارون الرشید که مردمان جز باشارت و استیلای شرطه و أعوان بروی فراهم نشوند .

و هم دمیری در ذیل همین داستان می گوید که از جمله اخبار هارون الرشید این است که روزی بهوای صید بر نشست و بازی اُشهب را از پی صید پرواز داد ، و آن باز همچنان در هوا میپرید تا از نظر بینندگان پوشیده گردید ، و چون از بازگشتن آن مأیوس شدند باز گردید و ماهی بچنگ اندر داشت ، رشید چون این حال شگفت را بدید علمای عصر را حاضر گردانید و از آن جماعت از حال آن ماهی پرسید .

مقاتل گفت : ای امیر المؤمنین ! از جدت ابن عباس روایت داریم که هوا بامم مختلفة الخلق معمور است ، از جمله دابه های سفید در آن ساکن هستند که بر گونه ماهی می باشند و تفرج می نمایند و دارای بالهائی باشند که پر ندارد ،

چون رشید این سخن بشنید خرسند گردید و او را اکرام ورزید و جایزه اش بخشید .

راقم حروف گوید : خبری باین تقریب از مأمون خلیفه و حضرت امام

محمد تقی صلوات الله علیه مذکور خواهد شد .

در کتاب حیاة الحیوان در ماده « خرب » که مذکر حباری است می نویسد که أبو جعفر احمد بن جعفر بلخی حکایت کرده است : یکی روز هارون الرشید أبو الحسن کسائی و أبو محمد یزیدی را که در فن ادب و علم نحو نادره عصر بودند حاضر ساخت تا در حضور وی مناظرت و محاورت نمایند .

أبو محمد یزیدی از کسائی از اعراب این شعر شاعر یعنی از اعراب « مهر » سؤال کرد :

ما رأینا قط خرباً \*\*\* نقر عنه البیض صقر

لایکون العیر مهراً \*\*\* لایکون، المهر مهر

کسائی گفت : واجب است که « مهر » منصوب باشد بنا بر اینکه خبر « کان » است و اگر منصوب شود در این شعر اقواء حاصل می شود و اقواء بمعنی مخالفت قافیه های شعر است بمرفوع بودن بیتی و مجرور بودن دیگری و در اینجا اگر « مهر » منصوب باشد با صقر مخالفت خواهد داشت .

أبو محمد گفت : این شعر مقرون بصواب است و نباید « مهر » را منصوب بخوانیم، زیرا کلام در آنجا که شاعر گفت : لایکون ، تمام گردید و بعد از آن مستأنفاً گفت : المهر مهر ، آنگاه از کمال خرسندی و شغف قلنسوه خود را بر زمین زد و گفت : منم أبو محمد!

یحیی بن خالد که حضور داشت و این حرکت بیرون از ادب را مشاهده نمود گفت : آیا در حضرت امیر المؤمنین خویشتن را بکنیت می خوانی ؟ و این شیخ جلیل را خوار می خواهی؟!

رشید گفت : سوگند با خدای ! خطای کسائی با حسن ادبی که او را است نزد من محبوبتر است از صواب تو با قلت ادب تو!

أبو محمد گفت : یا امیر المؤمنین ! همانا شیرینی ظفر مندی مرا از خویشتن داری و رعایت ادب بازداشت ، رشید بفرمود تا او را بیرون کردند .

ص: 363

و نیز حکایت می نماید که روزی علی بن حمزه کسائی و محمد بن حسن حنفی در مجلس هارون الرشید فراهم شدند، کسائی گفت: هر کس در علمی متبحر و محیط شد بدیگر علوم هدایت یا بد، کنایت از اینکه من در علم نحو و عربیت تبحر دارم و بفروز و نیروی آن از دیگر علوم بهره ور می شوم!

محمد گفت: چه گوئی در حق کسی که سهو نماید در سجود سهو، آیا دیگر باره سجده می نماید؟ کسائی گفت: سجده نمی کند، محمد گفت: بچه سبب؟ گفت: برای اینکه نحویها می گویند: المصغر لایصغر.

محمد گفت: چه می گوئی در تعلیق طلاق بملك؟ علی بن حمزه کسائی گفت: صحیح نیست، گفت: از چه روی؟ کسائی گفت: لأن السیل لا یسبق المطر، کنایت از اینکه: تا باران نیاید سیل جاری نمی شود.

می گوید: کسائی در کبر سن علم نحو را بیاموخت، و سبب این بود که روزی چندان پیاده راه سپرد که خسته و مانده شد و گفت: قد عییت، با او گفتند: غلط گفتی؟ گفت: چگونه گفتند: اگر مقصود تو ازین کلام این است که می خواهی بگوئی: در تعب افتادم، باید بگوئی: أعییت، و اگر مقصودت این است که: چاره از دستم بیرون شده است، بگو: عییت، کسائی از شنیدن لفظ «لحنت» یعنی: بغلط رفتی! سخت آزرده و خفیف شد و از همان روز مشغول تحصیل علم نحو گردید چندانکه ماهر گشت و پیشوای زمان خود گردید.

وکسائی معلم امین و مأمون پسرهای هارون الرشید بود و او را در خدمت رشید و پسرهای او و جاهت و منزلتی بزرگ بود.

راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الأدب و نیز در ذیل سوانح سال یکصد و هشتاد و نهم بشرح حال ابي الحسن علي بن حمزه کسائی اشارت کرده است.

ابن خلکان در وفیات الاعیان می گوید: خطیب در تاریخ بغداد می نویسد: این حکایت در میان محمد بن حسن فقیه حنفی مذکور و فراء که پسر خاله یکدیگر بودند روی داده است.

می گوید : کسائی معلم امین بن هارون الرشید بود و اورا زوجه و جاریه نبود ، پس این اشعار را برشید بنوشت و از غربت شکایت کرد :

قل للخليفة : ما تقول لمن \*\*\* أمسى إليك بحرمة بدلي

ما زلت مذصار الأمين معي \*\*\* عبدي يدي و مطيتي رجلي

و على فراشي من ينبهني \*\*\* من نومتي ، و قيامه قبلي

أسعى برجل منه ثالثة \*\*\* موفورة منه بلا نعل

و إذار كبت أكون مرتدفا \*\*\* قدام سرجي راكب مثلي

فامن علي بما يسكنه \*\*\* عني و أهد الغمد للنصل

چون هارون این اشعار و این حسن طلب و لطف کنایت را بدید فرمان داد تا ده هزار درهم و یکنفر کنیزکی ماهروی با تمام آلات و اسباب او با یکنفر خادم و مرکوبی راهوار بکسائی بدهند و آن جمله را بسرای او رهسپار ساختند .

و نیز ابن خلکان در ذیل احوال ابي محمد يحيى بن مبارك يزيدى بآن حکایت مناظره يزيدى و کسائی در اعراب، « مهر » اشارت کند و گوید : اینکه کسائی می گوید : در این شعر ايقواء است ، نیکو و پسندیده نیست، زیرا که اصطلاح ارباب علم قوافي این است که ايقواء اختصاص دارد باختلاف اعراب در حرف روي برفع و جر لاغير باینکه یکی از دو بیت مرفوع و آن دیگر مجرور باشد ، أما اگر اختلاف بحسب نصب بارفع و جر باشد، اصراف نامیده می شود نه ايقواء ، و أبو العلاء معری در این شعر خود از جمله قصیده باین معنی اشارت کرده است :

بنيت على الا بطاء سالمة \*\*\* من الأقواء والاكفاء والاصراف

و بعضی گفته اند : اصراف از جمله انواع ايقواء است ، و اگر چنین باشد آنچه کسائی گفته است بصحت مقرون است .

و نیز ابن خلکان در ذیل احوال ابي زكريا يحيى بن زياد بن عبدالله ديلمى معروف بفراء اديب لغوى نحوى می نویسد : قطرب حکایت کند که وقتی فراء بمجلس رشید در آمد و بکلامی تکلم نمود که چند مره بلحن و غلط سخن نمود ،

جعفر بن یحیی بر مکی حاضر بود ، گفت : ای امیر المؤمنین ! همانا فراء بغلط سخن راند !

رشید بافراء گفت: آیا بغلط سخن می رانی؟ فراء گفت: یا امیر المؤمنین! طباع اهل بدو و بیابان اعراب است و طباع اهل حضر لحن است ، چون خود را حفظ و نگهداری نمایم غلط نمی گویم و چون بطباع رجوع و رجعت نمایم بلحن می روم ، رشید این سخن را پسندیده داشت .

در طبقات النحاة مسطور است که علی بن حسن معروف بأحمر که شیخ عربیت و صاحب کسائی است و در فن نحو مهارت و شهرتی کامل داشت ، از نخست در زمره لشکریان و از رجال نوبه و در پیشگاه هارون الرشید و دوستدار علم عربیت بود و او را در آن وقت فرصت نبود که با کسائی مجالست نماید مگر در ایامی که غیر از نوبت وی بود .

لاجرم همیشه مترصد بود تا چون کسائی بدرگاه رشید راه می سپرد با او ملاقات می کرد و رکابش را می گرفت و پیاده با او راه می نوشت و پرسش مسائل عدیده می کرد تا گاهی که کسائی به پرده سرای میرسید ، این وقت أحمر باز - می گشت و در مکان خود متوقف می شد و بهمانطور می گذرانید تا کسائی بیرون می آمد ، و دیگر باره در خدمتش راه می گرفت و پرسش مسائل می نمود چندانکه در این امر نیرومند شد و تمکن یافت و مردی فطن و حریص بود .

و چون روزگار چندی بگشت و رنگ کسائی دیگر گون گشت رشید مکروه شمرد که أبو الحسن کسائی با آن مرض پیسی با اولاد رشید ملازمت نماید و کسائی را امر نمود که هر کس را که خود صلاح میداند برای تعلیم اولاد رشید بجای خودش اختیار کند و با کسائی گفت : تو پیر شده و ما آنچه در وظیفه و راتبه تو مقرر است قطع نمی کنیم ، و این کار را از خوف آن نمود که مبادا کسائی نزد اولاد او بیاید ، و کسائی نیز در این امر مدافعه می نمود تا مبادا مردی دانشور را بیاورند که بر جای او مستولی شود .



تا کار بدانجا رسید که بر وی تنگ گرفتند و کار را دشوار کردند و گفتند: اگر مردی از اصحاب خودت را نیاوری ما خود آنکس را که صلاحیت داشته باشد برای تعلیم ایشان اختیار می‌نمائیم، و چنان بود که با کسائی گفته بودند سیبویه می‌خواهد ببغداد آید، اخفش نیز در این اندیشه است، کسائی ازین خبر مضطرب شد و بر این عزیمت شد که شخصی را برای تعلیم اولاد رشید بیاورد که از غائله او بیمناک نباشد.

پس با أحمَر گفت: آیا در وجود تو امید خیری هست؟ گفت: آری، گفت: عزیمت بر آن بر نهاده ام که ترا از جانب خود بتعلیم اولاد رشید خلیفه گردانم، أحمَر گفت: شاید من نتوانم بآنچه ایشان حاجتمند هستند وافی باشم.

کسائی گفت: حاجت ایشان در هر روز بدو مسئله از مسائل نحویه و دویبت از معانی شعر و چند حرف از لغت است و من همه روز از آن پیش که نزد ایشان روی بتو می‌آموزم تا حفظ و بایشان تعلیم کنی، آنگاه با کار گذاران در بار رشید گفت: مردی را که می‌پسندم بدست آوردم، و اینکه در این مدت بتأخیر افکندم برای این بود که آنکس را که خود می‌خواهم دریابم، پس نام أحمَر را با ایشان در میان آورد.

گفتند: همانا مردی از رجال نوبه را برای این کار اختیار کردی و شخصی را که متقدم در علم باشد بر نگزیدی! کسائی گفت: در تمام اصحاب خودم هیچکس را در فهم و صیانت مانند او ندیدم، و برای شما جز او هیچکس را رضا نمیدهم.

پس أحمَر را بآن سرای خاص در آورد و آن خانه را که در آنجا تعلیم - میداد از بهر او بفرش نیکو مفروش نمود و در آن ایام عادت خلفاء بر آن بود که هر وقت مؤدبی و معلمی از بهر اولاد خود بسرای خود در می‌آوردند در اول روزی که آن معلم در منزل مخصوص خود جلوس می‌نمود بعد از آنکه بر میخاست و بسرای خویش می‌رفت امر می‌نمودند تا هر چه در آن مجلس بود جمع کرده

بمنزل معلم حمل می نمودند .

چون أحمَر خواست از مجلس تعلیم برخیزد و بسرای خود رود و جماعتی حمال حاضر کردند تا آن اشیاء موجود را بمنزل او برند ، أحمَر گفت : سوگند با خدای ! خانه من وسعت این اسباب را ندارد و مرا افزون از يك غرفه تنگ نیست ، همانا این همه اسباب و اشیا در خور کسی است که صاحب سرای عالی و اهل و عیال باشد ، خلیفه بفرمود تا سرائی برای او بخرند و نیز کنیز کی خوشروی و غلامی زدوده موی و مرکوبی راهوار از بهرش بخریدند و هم راتبه و وظیفه لایق در حقش برقرار کردند .

أحمَر از آن پس هر شامگاهی بخدمت کسائی بیامدی و آنچه برای درس و تعلیم و تأدیب اولاد رشید ببایستی از وی بیاموختی و بامدادان بآنها آموزگار شدی ، و نیز کسائی در هر ماهی يك روز یا دو روز بمکتب و مدرس ایشان اندر شدی و ایشان در حضرت هارون الرشید آنچه را که أحمَر بر ایشان تعلیم کرده بود بعرض کسائی می رسانیدند و رشید خشنود می گشت ، و أحمَر در نظرش پسندیده آمد

و أحمَر بر این حال بزیست تا در فن نحو بکمال مهارت ممتاز شد و بأدب و فرهنگ نامور گشت و بر سایر اصحاب کسائی تقدم یافت .

ثعلب می گوید : چهل هزار از شواهد محفوظ داشت و در زمان زندگی کسائی برفاء مقدم شد ، و أحمَر شواهد نحورا املاء می نمود و فراء خواست تا باتمام برساند اما مردمان بدانسان که در حوزه أحمَر انجمن میشدند در محضر فراء فراهم نمی گردیدند ، لاجرم فراء از آن کار دست باز کشید .

محمد بن جهم گوید : ما در خدمت أحمَر حاضر می شدیم و ما را درون قصری از قصور سلطنتی در می آوردند که در زمان زمستان بفرش زمستانی ، و در فصل تابستان بفرش تابستانی مفروش بود و أحمَر نزد ما می آمد و جامه که در خور ملوک بود بر تن داشت و بوی مشک و بخور از جامه اش بر می خاست و با ما با روئی

گشاده و خوئی آزاده ملاقات می نمود، پس از آن بخدمت فراء روان می شدیم وی با حالت عبوس و روئی درهم و دیداری برهم بدیدار ما بیرون می شد و عبائی بر تن داشت و بر باب سرایش بملاقات ما جلوس می نمود و ما در پیش روی او بر روی خاک می نشستیم، معذلك در دل ما شیرین تر از أحمر و افعال جمیله او بود.

کتاب التصریف و تفنن البلغاء را أحمر تصنیف نمود، و در طریق حج در سال یکصد و نود و چهارم هجری جای دیگر جهان کشید.

در کتاب أخبار الدول اسحاقی مسطور است که جلال الدین سیوطی در کتاب الدرر فی الفرج نوشته است که چون غضب هارون الرشید بر شافعی سخت شد وزیر خود را شب هنگام بخواند و گفت: تو خود بسوی محمد قرشی برو و بدون اجازت بر وی در آی و بدون اینکه رضا باشد او را نزد من حاضر ساز! و از حالت هارون مکشوف بود که البته شافعی را بخواهد کشت.

وزیر برفت و بدون اجازت بسرای شافعی اندر شد و گفت: رشید ترا می - طلبد! شافعی گفت: در چنین وقت و بدون اینکه اذن از من بخواهی بر من در آمدی وزیر گفت: بهمین طور با من فرمان شده است، پس شافعی برخاست و در صحبت من راه بر گرفت تا گاهی که بمکانی رسید که نزدیک بدخول گشت.

در این وقت نگران شدم که لبهایش جنبش همی کرد، اما ندانستم چه میخواند، چون بر رشید در آمد، رشید را هیبت او فرو گرفت و شافعی را بنشانند و بتکریم او بپرداخت و او را در کمال امن و آسایش خاطر بمنزل خودش معاودت داد.

چون شافعی از حضور رشید بیرون شد از دنبالش رفتم و گفتم: ترا بخدای سوگند می دهم که مرا از آنچه در زمانی که داخل میشدی بر زبان می گذرانیدی خبر گوی! سوگند با خدای، بسوی تو مأمور نشدم مگر اینکه صریح می دانستم شمشیر بران سر از تنت جدا خواهد نمود.

شافعی گفت: فلان از فلان مرا حدیث نمود که چون رسول خدای صلی الله

علیه و آله و سلم را کار احزاب باندیشه آورد ، جبرئیل بر آنحضرت نازل شد و این کلمات را برسول خدای تعلیم نمود ، وزیر چون بشنید در قلم آورد و محفوظ نمود و با خود حمل و بآن متعوذ گردید .

و آن کلمات این است :

اللهم أنت غياثي فيك أعوث ، وأنت عيادي فيك أعوذ ، وأنت ملاذي فيك ألوذ ، يا من ذلت له رقاب الجبابرة ، و خضعت له أعناق الفراعنة ، أجزني من خزيك و عقوبتك ، و احفظني في ليلي ونهاري و نومي و قراري و ظعني و أسفاري لا إله إلا أنت ، سبحانك و بحمدك ، تنزيها لذاتك ، و تكريما لسبحات و جهك ، إكفني شر عبادك ، و أدخلني في سرادقات حفظك و عنايتك ، وجد علي بخير ، يا أرحم الراحمين !

در کتاب ثمرات الأوراق در ذیل احوال محمد بن ادریس شافعی و چگونگی بدایت حال و اسفار او می نویسد که چون بیست و یک سال از عمرم بر گذشت در زمان خلافت هارون الرشید بعراق در آمدم ، و چون وارد دروازه شدم غلامی با من دچار شد و از روی نرمی و ملاطفت با من گفت : نامت چیست ؟ گفتم : محمد ، گفت : پسر کیستی ؟ گفتم : پسر ادریس شافعی ، گفت : مطلب من توئی ، گفتم : آری .

پس این کلمات را در لوحی بنوشت که بآستین اندر داشت و مرا براه خود گذاشت ، و من در یکی از مساجد جای گرفتم و همی بفکر اندر بودم که پایان کردار آن غلام چه خواهد بود ، و بر این حال بیودم تا نیمی از شب بر گذشت .

در این وقت جماعتی بمسجد در آمدند ، و هر مردی را نظر همی کردند تا بمن رسیدند ، پس با مردمان گفتند : باکی بر شما نیست ! این مرد همان مطلوب و مقصود است ، آنگاه روی با من کردند و گفتند : امر امیر المؤمنین را اجابت کن !

من بدون درنگ و امتناع بر خاستم و برفتم ، و چون امیر المؤمنین را بدیدم

سلامی آشکار و فصیح بر وی فرستادم، آن الفاظ را پسندیده و نیکو شمرد و جواب سلام مرا باز راند، پس گفتم: گمان تو این است که از بنی هاشمی؟! گفتم: ای امیر المؤمنین! هرزعمی در کتاب خدای باطل است(1) گفتم: نسب خود را با من آشکار بدار! پس رشته نسب خود را همی بر شمردم تا بآدم علیه السلام رسیدم.

رشید با من گفت: این فصاحت و این بلاغت جز در مردی از فرزندان مطلب نتواند بود! آیا می خواهی ترا بقضاوت مسلمانان ولایت دهم و در آنچه در آن اندرم با تو شریک شوم و تو حکم خودت و حکم مرا بطوری که رسول خدای صلی الله علیه و آله آورده و ابلاغ کرده و امت بر آن اجتماع دارند در میان مسلمانان نافذ گردانی؟ گفتم: یا امیر المؤمنین! سوگند باین نعمت تو، اگر بمن فرماندهی که باب قضا را بامدادان بر گشایم و در شامگاه بسته دارم - یعنی بیشتر از یک روز متصدی امر قضاوت نشوم پذیرفتار نمی شوم!

رشید چون بشنید بگریست و گفت: تقبل من عرض الدنيا شیئا؟ صاحب کتاب می گوید: این لفظ بهمین طور وارد شده است، بالجمله مقصود رشید این بود که از دینار و درهم و اموال دنیوی قبول می کنی؟ گفتم: باید بتعجیل باشد رشید فرمود هزار دینار بمن بدهند، و من از مقام خود بر نخاستم تا آن دنانیر را بگرفتم.

پس از آن پاره غلامان و خدام از من خواستار شدند که از آنچه صلّه - یافته ام بایشان چیزی بدهم، مروت من روا نداد که از آنچه خدای بمن عطا فرموده جز بطریق مقاسمه با ایشان رفتار نمایم و رفع مسئولیت نمایم، پس آن

ص: 371

---

1- هارون بدو گفت «أتزعم أنك من بنی هاشم» آیا تصور می کنی که تو از بنی هاشمی؟ و شافعی در پاسخ گفت: کلمه تصور در قرآن هر جا آمده بمعنی بطلان است، در این صورت هنوز سخن مرا نشنیده بطلان انتساب من به بنی هاشم حکم می فرمائی؟! بنابراین ترجمه زعم به گمان مناسب نیست، زیرا اگر استعمال این کلمه در مقام احتجاج باشد معنی بطلان را میرساند چنانکه در آیات قرآن بدین وجه آمده است

دنانیر را در میانه نهادم و بر حسب تقسیم یک سهم نیز خود بر گرفتم و ایشان نیز هر یک باندازه من سهمی در یافتند، و از آن پس بهمان مسجدی که شب هنگام در آنجا منزل داشتم باز گشتم و در عراق مدت سه سال بگذرانیدم، و رشید صدقات نجران را با من گذاشت - إلى آخر الحکایه .

معلوم باد! چنانکه ازین پیش در ذیل مجلدات مشکوة الأدب در شرح حال ابي عبدالله محمد بن ادریس شافعی مسطور داشتیم، میلادش در سال یکصد و پنجاهم در شهر غزه و بقولی عسقلان و بروایتی یمن، و در دو سالگی او را بمکه معظمه حمل و در آنجا بیالید و قرآن مجید و حدیث بیاموخت، و در سال یکصد و نود و پنجم بیغداد آمد و دو سال در آنجا بزیست و بمکه عود کرد و دیگر باره در سال یکصد و نود و هشتم بیغداد آمد و یکماه اقامت کرده بطرف مصر راه برگرفت و در نود و نهم بمصر در آمد و در آنجا بیبود تا در سال دویست و چهارم بدیگر - جهان رحل اقامت کشید و در مصر در قرافة الصغری مدفون شد.

و ازین خبر معلوم می شود که وصول شافعی در بغداد بعد از مرگ هارون - الرشید بوده است، مگر اینکه هارون در مقامی دیگر با او مجالست کرده یا قبل از خلافت او اتفاق افتاده، و الله أعلم .

### **بیان پاره مجالسات و محاورات و حکایات هارون الرشید با اصمعی**

أبو سعید عبد الملك بن قریب معروف باصمعی در لغت و نحو و اخبار و نوادر و ملح و غرایب، اعجوبه عصر و پیشوای ادبای دهر بود، شرح حالش را در ذیل مجلدات مشکوة الأدب مسطور نمودیم .

در زمان هارون الرشید بیغداد آمد، با ابونواس گفتند: همانا ابوعبیده و اصمعی در خدمت رشید حاضر شدند! گفت: أما ابوعبیده را اگر مکاتی دهند اخبار اولین و آخرین را بر ایشان قرائت کند، أما اصمعی همانا هزار داستانی

است که ایشان را بنغمات و آوازهای گوناگون خود بطرب می آورد .

روایت کرده اند که روزی اصمعی و ابوعبیده معمر بن مثنی در خدمت رشید حاضر بودند ، رشید با اصمعی گفت : چند کتاب در باب خیل تصنیف کرده باشی ؟ گفت: يك مجلد ، از أبو عبیده پرسش کرد ، گفت : پنجاه مجلد ! پس با أبو عبیده گفت: عضو بعضو این اسب را بگیر و نامش را باز گوی !گفت : من بیطار نیستم و آنچه نوشته ام چیزهائی است که از لسان عرب أخذ کرده ام ، با من گفت : ای اصمعی ! برخیز و تو این کار بپای بر !

برخاستم و پیشانی اسب را گرفتم و اعضای آن حیوان را يك بيك نام بردم که در زبان عرب چه نام دارد ، و دست بر آن بر نهادم و هر شعری که عرب در آن عضو گفته بود بخواندم تا فارغ شدم ، هارون گفت : این اسب را بگیر ! پس از بهر خود مأخوذ نمودم ، و از آن پس هر وقت خواستم أبو عبیده را خشمگین نمایم بر آن اسب بر نشستم و بملاقاتش رفتم .

و چون از آن جمله فراغت حاصل شد ، رشید با أبو عبیده گفت : در این جمله که اصمعی برشمرد چه گوئی ؟ گفت : در پاره بصواب و در بعضی بخطا رفت ، در آنچه بصواب گفت از من آموخته است ، و در آنجا که بخطا رفت ندانم از چه جای آورده است !

و ازین پیش در طی مجلدات سابقه و شرح حال عبدالملك بن مروان شرحی مبسوط از اعضای خیل و اسامی آن بترتیب حروف أبجد بلکه بهر حرفی سه نام مرقوم گردید .

اصمعی می گوید : بخدمت هارون اندر شدم و این وقت مجلس او بحضور جمعی کثیر آراسته بود ، هارون گفت : ای اصمعی ! ما أغفلک عنا و أجفأك لحضرتنا چه چیزت از حضور ما مهجور و غافل و محسور داشته است ؟! گفتم : سوگند با خدای ، ای أمير المؤمنين ! ما لاقتني بلاد بعدك حتی أتيتك ، هیچ شهری و بلدی نزیستم تا باین پیشگاه عالی پیوستم .

ص: 373

رشید اشارت کرد تا بنشستم ، و دیگر با من سخن نکرد تا حاضران پراکنده شدند و معدودی بیش بر جای نماند ، این وقت خواستم برخیزم اشارت کرد تا فرونشستم ، پس بودم تا مجلس خلوت شد و جز من و تنی چند غلامان در حضورش باقی نماند ، گفت : یا ابا سعید ! معنی قول تو : ما لاقنتی ، چیست ؟ گفتم : ما أمسکتنی ، یا امیر المؤمنین !

و این شعر شاعر را باستشهاد قرائت نمودم :

كفأك كف ما تلیق درهما \*\*\* جودا و آخری تعط بالسیف دما

أي ما تمسك درهما.

کنایت از اینکه يك دست او دائما ریزش درهم و دینار کند و يك درهم در چنگش نماند ، و دست دیگرش یکسره سر از دشمنان بر گیرد و از قبضه تیغ خالی نماند .

هارون گفت : أحسنت ! همیشه بر این دأب و شیوه باش ، در ملا توقیر ما را از دست مگذار و در خلا ما را بیاموز ! چه قبیح است برای سلطان که عالم و دانا نباشد ، چه اگر من سکوت نمایم مردمان چنان می دانند که نمی فهمم که جواب ندادم ، و اگر جوابی بیرون از صواب بدهم کسانی که در اطراف من هستند یقین می شمارند که چون بفهم نیاوردم جواب صحیح ندادم .

اصمعی می گوید : رشید در این کلمات که با من گفت بیش از آنچه من او را آموختم مرا بیاموخت .

و بقول سیوطی در تاریخ الخلفاء پنج هزار دینار باصمعی صله داد .

اصمعی گوید : یکی روز در خدمت رشید از شدت حرص و کثرت میل سلیمان بن عبد الملك و عدم سیرائی او حدیث می نمودم ، و گفتم : عادت او چنان بود که می نشست و در حضورش گوسفندهای کباب شده - همانطور که تازه از تنورش بیرون آورده بودند - می آوردند ، سلیمان آهنگ خوردن می نمود ، و چون سخت گرم بود و نمی توانست مأكول دارد ، و طاقت آن نیز نداشت که چندان



درنگ نماید تا اندکی از آن حرارت و گرمی کاستن گیرد، لاجرم دست در يك سوی جبه خود در می آورد و بدستگیری جبه دست در شکم آن گوسفندها نموده کلیه های آنها را در آورده می خورد.

رشید چون این داستان بشنید گفت: خداوندت بکشد که تا چند بأخبار بنی امیه آگاهی! دانسته باش که چون ذخایر بنی امیه را بر من عرضه می دادند بلباسهای مذهب و زرتار یمنی نگران شدم که آستینهای آنها بروغن چرب شده است، هیچ ندانستم سبب این حال چیست؟ تا گاهی که امروز این حکایت با من بگذاشتی.

پس از آن گفت: جامه های سلیمان را حاضر کنید! چون بیاوردند آن نشانهای چربی را در البسه بدیدیم که هنوز آشکار بود، رشید یکی از آن جمله را بمن بخشید، و من گاه گاهی آن جبه را می پوشیدم و می گفتم: این جبه سلیمان است که رشید بر من پوشید.

و ازین پیش در ذیل احوال سلیمان بن عبد الملک و کثرت جوع و اکل او باین حکایت بانداک تفاوتی اشارت رفت.

در کتاب فرج بعد از شدت مسطور است که اصمعی گفت: در بدایت حالت تعلم در بصره بودم و دچار فقر و فاقه بسیار، در آن کوچه بقالی بود، چون صبحگاه بر وی گذشتمی می پرسید: بکجا می روی؟ گفتمی: نزد فلان محدث، و شبانگاهان پرسیدی: از کجا می آئی؟ می گفتم: از خدمت فلان ادیب، وی گفتی: بیهوده روز بر باد مده! پیشه بجوی که سودت از آن یابی، آنچه کتاب داری با من ده تا در لاوکی (1) بآب اندر بریزم تا چندان خمیر بدست آید که مگر يك گرده نانی از آن توان پخت، بخدای! اگر جمله کتب خود با من گذاری و يك گرده نان خواهی پذیرفتار نشوم.

و بهر نوبت که مرا بدیدی این سخن و این اندرز بگذاشتی، ازین ملامت

ص: 375

---

1- لاوک - بر وزن ناوک - تغاری باشد کنار بلند که در آن آرد خمیر کنند

او سخت دل‌تنگ شدم و بجان آمدم، و بعد از آن هنوز پاره از شب برجای بود که در طلب برفتمی و شبانگاه باز شدمی تا از آن نکوهش بر ستمی، در آن اوقات ارکان درویشی و افلاس بآن پایه رسیده بود که آجر از پایه اساس بر آوردمی و در نفقه بفروختمی.

يك روز در کار راتبه روز فرومانده، متفکر در سرای بنشستم، و با موی ژولیده و جامه دریده و تن شوخ کناری گرفته (1) باندوه اندر بودم که خادم امیر بصره محمد بن سلیمان پیامد و گفت: امیر ترا می خواند! گفتم: امیر چه می خواهد از کسی که حالش بدین منوال رسیده؟!!

چون خادم آن حال پریشان را بدید باز شد و با امیر باز گفت، و باز شد و چند تخته جامه، و درجی از بخور، و کیسه که در آن هزار دینار بود بیاورد، و گفت: امیر فرمان کرده است ترا بگرمابه برم و ازین جامه ها هر يك بهتر پوشی و عود بسوزی و بخور بکار بری، و باقی جامه و زر ترا باشد بهر جا دانی بگذار، و بسوی امیر راه برگیر!

من سخت خرسند شدم و امیر را شکرها و دعاها نموده آنچه فرموده بود بجای آوردم و با خادم بخدمتش در آمدم و سلام فرستادم، در ترحیب و اعزاز بکوشید و بجائی نیکو بنشانند.

بعد از آن گفت: ای عبدالملك! ترا برای تأدیب پسر هارون امیر المؤمنین اختیار کرده ام، ساخته سفر شو، و بنگر تا چگونه زندگانی و کامرانی خواهی کرد! شکر و دعای او را بجای آوردم و گفتم: کتابهای خود را جمع نموده روی بدرگاه گذارم، گفت: اکنون با من وداع گوی که فردا باید بیرون شوی!

دستش ببوسیدم و بسرای خود شدم، و از کتب خود آنچه بکار بود بر گرفته عجزه از خویشاوندان خود را پیاسبانی سرای خود بنشاندم، روز دیگر رسول امیر محمد بن سلیمان پیامد و مرا بآن کشتی که از بهرم آماده ساخته بود بنشانند

ص: 376

1- یعنی تن چرکین و آلوده

چون وارد بغداد و محضر خلافت بنیاد رسیدم و سلام کردم ، هارون پاسخ بداد و گفت : عبد الملك بن قریب اصمعی توئی ؟ گفتم : بلی ! بنده خلیفه ام ، گفت : دانسته باش ! فرزند بمنزله نور دیده و میوه دل و آسایش روح و قوت پشت باشد ، و من فرزند خود محمد امین را بتو تسلیم کردم تا در کمال امانت علم و قرآن بدو بیاموزی ، و زینهار تا چیزی که دین او را تباه نماید یا عقیدتش را فاسد سازد نیاموزی ! شاید امام مردمان شود .

گفتم : بسر و چشم فرمان پذیرم ، رشید بفرمود تا امین را حاضر کردند و بمن تسلیم نمودند و در سرائی که برای ما خالی کرده و ما یحتاج ما را از خدم و حاشی و فرش و آلات تمکن موجود نموده در آوردند ، و برای من بهر ماهی دو هزار دینار وظیفه مقرر ساختند که بی کم و کاست می رسانیدند و هر روز مائده در خور ملوک و خلفا می آراستند ، و من در اثناء تأدیب بمطالب و مآرب مردمان و حاجات اصحاب خود نیز می پرداختم و فواید و تحف و هدایا می آوردند و از آنجا ببصره می فرستادم تا ضیاع و عقار و اسباب مرتب می ساختند و هم خانه عالی بساختند .

و مدتی دیر باز در دارالخلافة بماندم تا محمد امین قرآن و فقه بیاموخت و در شعر و لغت ماهر گردید و بایام و أنساب عرب معرفت یافت و در اخبار و احادیث ایشان دانا شد ، تفصیل را در خدمت رشید معروض نمودم ، رشید نیز امارت رشد در وی بدید و شادمان گردید ، و از هر باب سخنی پرسید و جوابی بصواب دید ، و فرمود : خطبه چند بدو بیاموز !

ده خطبه بلیغ و فصیح بدو بیاموختم ، روز جمعه بود که امین را بمسجد جامع بردند ، امین خطبه بخواند و امامت کرد ، از هر جاذب نثار ها کردند ، مقربان آستان و أقارب و أجانب و أعیان و وجوه مردمان که حاضر بودند هدایا و تحف نفیسه بمن بفرستادند .

مالی عظیم از بهرم فراهم شد، هارون الرشید مرا بخواند و گفت: یا عبد - الملك! همانا خدمتی نیکو کردی و بر ما حقی بزرگ ثابت ساختی، اکنون وقت آرزو خواستن است، بخواه تا مبدول دارم! گفتم: به اقبال امیر المؤمنین همه مراد من حاصل شده است.

بفرمود خلعتی گرانبایه بر من پوشانیدند و مالی بسیار از ناطق وصامت و غلامان و کنیزان و طیب و فروش و آلات و جامه ها از هر نوع که می شایست بیاوردند و بمن تسلیم کردند.

شکر و دعای او را بگذاشتم و گفتم: اگر امیر المؤمنین صواب داند اجازت فرماید تا از روی تفرج بصره شوم و روزی چند توقف نمایم، و مثالی نویسند که امیر بصره فرمان کند تا مردم بصره از خاص و عام بسلام من اندر آیند، و از شرایط اعزاز و اکرام و استقبال فروگذار نکنند.

هارون فرمود تا چنانکه خواستم بنوشتند، با خرسندی تمام جانب بصره گرفتم و با عظمت و شکوهی عظیم وارد بصره شدم و در سرانی پادشاهانه که برای من ساخته بودند فرود شدم، چون روز سوم شد آن شخص بقال با أصاغر أهل شهر و أرذال الناس (1) که بجای مانده بودند نزد من آمد و سلام کرد و گفت: ای عبد الملك! چگونه؟؟

در عجب شدم که وی مرا همان خطاب کرد که امیر المؤمنین می نمود! من بخیر و خوبی جواب دادم و گفتم: وصیت ترا قبول کردم و کتبی که داشتم بآب روان بریختم و خمیر کردم، چندان خمیر بدست آمد که چنین نانی از آن پخته شد که می بینی! وی بخندید، من با او احسان کردم و وکالت خود بدو دادم.

در عقد الفرید مسطور است که اصمعی گفت: روزی بخدمت هارون در آمدم و بدره زر در پیش رویش نهاده بود، گفت: ای اصمعی! اگر حدیثی در عجز

ص: 378

با من بگذاری و مرا بخندانی این بدره را بتو گذارم ، گفتم : بلی ، یا امیر - المؤمنین !

در آن اثنا که در بیابانهای اعراب میگذشتم ، ناگاه اعرابی را بدیدم که در کنار آبگاهی نشسته و عبایش را باد وزان بر آن آبگاه افکنده و خودش عریان بود ، گفتم : ای اعرابی ! چه چیزت بر این حال بر این مکان جای داده ؟ گفت : جاریه که با وی وعده نهاده ام و سلمی نام دارد و بانتظار او هستم ، گفتم : چه چیزت ممنوع داشته که ردای خود را بر گیری ؟ گفت : از کمال عجز و بیچارگی از أخذ کساء فرومانده ام .

گفتم : آیا در حق سلمی چیزی گفته باشی ؟ گفت : آری ، گفتم : لله أبوك ! بمن بشنوان ! گفت : ترا نمی شنوایم مگر اینکه ردایم را برافرازی و بر فرازم براندازی ، ردایش را بر گرفتم و بر رویش بیفکندم ، پس این شعر را قرائت کرد :

لعل الله أن يأتي بسلمي \*\*\* فيطرحها ويلقيني عليها

ويأتي بعد ذلك سحاب مزن \*\*\* يطهرنا ولا نعني إليها

شاید خداوند سلمی را بیاورد و او را ستان و عریان و نمایان بیندازد و مرا بر روی او بیفکند ، و از آن پس ابری بارنده بفرستد تا ما را شست و شوی دهد و زحمتی بر من فرود نیاید !

چون رشید این حکایت و این درجه عجز و تبلی و بیچارگی و بی مایگی را بشنید چندان بخندید که بر پشت افتاد و گفت : بگير بدره را که مبارك بر تو مباد !

در تاریخ یافعی مسطور است که چون هارون الرشید ببصره در آمد جعفر ابن یحیی با مصباح بن عبدالعزیز گفت : امیر المؤمنین می خواهد در نهر آبله (1) [\(1\)](#)

ص: 379

---

1- نام شهری بوده است در ساحل دجله بصره زاویه خلیج آن و بسیار پرطراوت بوده است

سوار شود و گردش کرده باز آید و در شهر معقل مراجعت گیرد، و در چنین موقع مردی باید که ملتزم رکاب باشد که بتصور و قطایع و آنهار آگاه باشد.

مصباح گفت: برای انجام این مقصود هیچکس را جز اصمعی شایسته - ندانم، جعفر گفت: وی را نزد من بیاور! چون در خدمت جعفر حاضر کردم و اصمعی لب بحدیث بر گشود جعفر از احادیث او بخندید و بعجب اندر آمد و او را بخدمت، رشید در آورد و او با رشید سوار شد، و از هر نهری و زمینی بگذشتند از اصل و فرع و اسامی آنها و نسب قطایع بازگفت.

رشید با جعفر گفت: ويحك! تا کنون هیچوقت چنین کسی را ندیده ام، چگونه بر وی دست یافتی؟!

چون ببصره نزدیک شدند با رشید گفت: سوگند با خدای تعالی که مرا بتشریف مخاطبت تو مفتخر گردانید! در تمام این مواضعی که در خدمت تو بسپردم بقدر يك قدم حق دارم، رشید بخندید و با جعفر گفت: ای جعفر! زمینی از بهر اصمعی بخر! جعفر زمینی در نهر ابله برای او خریداری کرد که چهارده جریب بود و هزار و چهارصد دینار بهایش را بداد.

و جعفر از نخست با اصمعی شرط کرده بود که از رشید چیزی طلب نکند و آنچه خواهد جعفر باو می دهد، در این وقت با اصمعی گفت: مگر نه آن بود که ترا نهی کردم از اینکه چیزی از رشید طلب کنی؟ گفت: فرصتی بدست آوردم و خبر خود بدو بگفتم و او کرم و عنایت کرد.

و دیگر در مجموعه ورام مسطور است که اصمعی گفت: در خدمت رشید حاضر بودم، در این حال یکی از قضات را که خواستار قضاوت شده بود بخدمت وی در آوردند و نام او عافی بود، و این هنگام جمعی کثیر در محضر رشید حضور داشتند، رشید او را همی بخطاب، و آنچه از وی بدو عرضه داشته بودند بعتاب فرو گرفت، و مجلس بطول انجامید.

در این اثنا رشید عطسه بزد، هر کس حاضر بود زبان به تسمیت بر گشود

و عافیه کلمه از تسمیت و عافیت یاد نکرد، رشید گفت: ترا چیست که چون دیگران تسمیت نراندی؟ عافیه گفت: ای امیر المؤمنین! چون تو حمد خدای عز و جل را نمودی من نیز ترا تسمیت نراندم.

از رسول خدای صلی الله علیه و اله حکایت کرده اند که دو مرد در حضرتش عطسه نمودند رسول خدا یکتن را تسمیت فرمود و آن دیگر را نفرمود، آن مرد عرض کرد: یا رسول الله! ترا چه بود که آن يك را تسمیت فرمودی و مرا نفرمودی؟ فرمود: بدرستی که این مرد خدای را حمد نمود، فسمتاه، و أنت لم تحمد الله تعالی، فلم نسمتك، پس او را تسمیت نمودیم، و تو خدای را سپاس نگذاشتی پس ما ترا تسمیت ننمودیم.

رشید گفت: بعمل و شغل خود باز شو! زیرا که تو در کار عطسه مسامحه روا نمیداری، چگونه در غیر از آن تسامح خواهی جست! پس آن قاضی را با کمال احترام و احتشام و خشنودی بمجلس باز فرستاد.

اگر بزرگان جهان و امرای زمان بر اینگونه داستانها و این دقت نظرها بنگرند معلوم می شود قانون ملك داری و حفظ نظام مملکت و رعایت امر حق تا چه مقدار موجب عظمت و استقرار مملکت میشود.

در عقد الفرید مسطور است که یحیی بن سعید گفت: اصمعی با من خبر - داد که سببهای روزگار مرا بسوی در بار رشید رهسپار ساخت، بدان امید که بدولت ظفر و نعمت اموال و آمال برخوردار شوم، چه او را همتی عالی و صدری وسیع بود، و همی مترصد زمانی سعد و طالعی سعید بودم، و بدانگونه بدنبال خیال بر آمدم تا با جماعت حارسان و پاسبانان مأنوس و آشنا شدم و با من بمودت و محبت در آمدند، و نزد ایشان مانند میهمانی گرامی که در سرای انبار داران اندر شود بودم، و همواره مرا بأشیاء بدیعه و تحف نفیسه نوازش کردند.

و چندان بمهر و عطوفت رفتار می نمودند که نزدیک بود از کثرت نوازش و نعمت و عطوفت ملالت گیرم، و گاه بگاه باندیشه روزگار سابق و دوستان باستان

بیفتادم ، و در این باب گفتم :

و أي فتی اعیر ثبات قلب \*\*\* و باع ما تصیق به المعانی

تجاذبه المواهب عن إباء \*\*\* ألا ! لا ، بل تؤولفه الأمانی

فرب معرس للیأس أملی \*\*\* عن الدرك الجهیر لدی الأمانی

و أي فتی اناس من سمو \*\*\* من المهمات متهم الجنان

بغیر توسع فی الصدر ماض \*\*\* علی العزمات و العضب الیمانی

از همه راه بی خبر در شبی بس سعید که بسبب بی خوابی رشید نجوم سعادت رخشنده ، و کواکب مواهب فروزنده بود ، خادمی نزد ما بیامد و گفت : آیا در این در بار خلافت مدار یکتا باشد که از اشعار با خبر باشد ؟ گفتم : بزرگست خداوند ! چه بسیار قیدی تنگ و سخت است که بدست قوت طالع و نیروی اقبال و وصول انعام گشوده آید ، اگر صاحب تو در این طلب و رغبت باشد همانا مطلوب تو منم !

پس دست مرا بگرفت و گفت : اندر شو ! خداوند خاتمه امر ترا بخیر و احسان توأمان ، و در خدمت هارون بدولت و نعمت برخوردار فرماید ، شاید امشب برای تو آن شبی است که بامدادش بفروز انوار غنا و آیات توانگری روشن ، و روزت خرمتر از سبز گلشن گردد .

پس بدرون سرای رفتم و با هارون الرشید در ایوانی خلافت بنیان مواجهت نمودم که مانند بدر تابان و مهر فروزان نشسته و فروغ دیدارش تمام عمارت را فروزنده ساخته ، و فضل بن یحیی از یک طرف او ، و شمعهها و چراغها بر فراز قضیبهای مناور (1) روشن ، و خدم بروی فرش او ایستاده ، و مجلسی چون روضه رضوان و خلد جاویدان با انجمنی از غلمان آراسته بودند .

پس آن خادم مرا در مکانی بداشت که رشید تسلیم و تحیت مرا می شنید ، بعد از آن گفت : سلام کن ! سلام فرستادم ، رشید جواب سلام بداد ، پس از آن

ص: 382

1- جمع مناره ، منظور مشعل است



با خادم گفت: برکناری بباش تا خاطرش بر آساید و قلبش آرام گیرد، پس بنشستم تا اندکی حالت جاش و جوش قلبم ساکن شد، پس از آن نزدیک شدم و گفتم: ای امیر المؤمنین!

إضاعة كرمك و بهاء مجدك مجیران لمن نظر إليهما من غير اعتراض أذية له، تسألني فأجيب أو أبتديء فأصيب بيمن أمير المؤمنين و فضله .  
فروغ كرم و فروز مجد تو پناهگاه اذیت و آزار هستند، لاجرم با این امید و این اطمینان اگر چیزی پرسش فرمائی تقدیم جواب می نمایم .  
و اگر من خود بدایت بعرض سخن کنم از یمن عون امیر المؤمنین و فضل او بصواب میروم .

فضل بن ربیع از کلمات من تبسم نمود و گفت: بسیار نیکو و پسندیده در مقام استدعای اختیار بر آمد و نیکو باستسهال مفاتحه پرداخت، و چنین کسی شایسته این است که پسندیده و محسن باشد .

بعد از آن گفت: و الله! یا امیر المؤمنین، أقدم مبرزا محسنا في استشهاده على براءة من الحيرة، و أرجو أن يكون متمتعا، در آنچه بعرض رسانید و بدایت اقدام نمود خوب از عهده بر آمد، و امیدوارم که وجودش با سود باشد و مصاحبتش بهره رساند . رشید گفت: امیدوار هستم!

بعد از آن رشید گفت: نزدیک شو! من بدو نزدیک شدم، پس گفت: آیا شاعر یا راویه شعر هستی؟ گفتم: یا امیر المؤمنین! راویه هستم، گفت: از کدام شاعر روایت شعر می نمائی؟ گفتم: از هر شاعری که در جد و هزل شعر گفته و محسن و نیکو باشد روایت می کنم.

رشید گفت: و الله! ما رأيت أدعى لعلم ولا أخبر بمحاسن بيان فتمته الأذهان منك، ولئن صدرت حامدا أثرك لتعرفن الا فضال متوجها إليك سریعا، سوگند با خدای! هیچکس را ندیده ام که مانند تو از عهده دعوی علم بر آید و حسن بیان او اذهان را بر باید، و اگر کار خود را بطوری محمود بپای بری از افضال و انعام ما سریعا کامیاب گردی!

پس از آن تیری از چله بدو پاران کرده دلش را با سینه اش بر دوخت .

أبوعبید گوید : اصل قاره اُکمه است و جمعش قور است .

ابن واقد گوید : اینکه گفته شده است : « أنصف القارة من رامها » در گی بود که در میان قریش و بکر بن عبد مناف بن کنانه روی داد .

می گوید : قاره با قریش بود و ایشان جماعتی تیراندازان بودند ، چون دو گروه با هم دچار شدند آن جماعت ایشان را به تیر باران فرو گرفتند ، لاجرم حق ایشان گفتند : این گروه نسبت بآن طایفه انصاف ورزیدند ، زیرا که ان با آن قبیله در آن عمل - یعنی در تیراندازی - که شأن آن قبیله و صناعت ان بود مساوات جستند ، یعنی با آلتی دیگر در مقام حرب نیامدند بلکه با ان آلت که ایشان در استعمال آن ماهر و زبردست بودند محاربت و مرامات ستند .

در آثار وارد است که فرموده : آیا خبر ندهم شما را بعاقل ترین مردمان ؟ فتند : خبر فرمای ! فرمود : من أنصف من نفسه .

و نیز در خبر است که سخت ترین اعمال سه کار است : إنصاف الناس من سک ، و المواساة بالمال ، و ذکر الله علی کل حال . یکی اینکه هر چه برای ود نیک یا بد یا شایسته میدانی برای دیگران همان را اختیار کن ! دیگر اینکه اموالی که بچنگ داری با دیگران مواسات جوی ! دیگر اینکه خدای را همه حال یاد نمای !

و اینکه یاد خدای را اشد اعمال گفته اند برای این است که چون همیشه یاد خدای باشند البته بتهدیب نفس پردازند و محاسن اخلاق پیشه نمایند و از در مات پرهیزند و از اوامر الهی غفلت نکنند و همواره بر خلاف نفس اماره مبل طبع رفتار نمایند .

فیروز آبادی در قاموس گوید : قاره قبیله ایست که همه تیراندازان هستند از آنست « أنصف القارة من رامها » یعنی از انصاف مدح نمود قاره را کسیکه

گفتم: یا امیر المؤمنین! من در میدان امتحان حاضرم و در آنچه از من پرسند بطوری خوب و محبوب پاسخ یابند و مرا در بضاعت خود توانگر یابند.

رشید گفت: «قد أنصف القارة من رامها»

آنگاه با من گفتم: معنی این مثل عرب در این کلمه بدیا چیست؟

گفتم: ای امیر المؤمنین! مردم عرب چنین مذکور داشته اند که ایشان را در سابقه تیراندازانی بود که تیرهای ایشان جز در حدق و چشم خانه که در آن جایگاهی که پادشاه جای داشت جای نمی کرد، و ایشان بر اسبهای نژاد ابلق سوار و بدست ها اندر دست اور نجن و سوار، و بگردنها طوقها داشتند، پس از میان موکب سواری که قطعه سمور در قلنسوه داشت و تیر در چله کمان نهاده بود، بیرون آمد، از آن پس فریاد بر کشید: کجایند تیراندازان پهنه نبرد، لاجرم عرب او را قاره نام کرد و گفت: قد أنصف القارة من رامها، و پادشاه آن زمان ابوحسان بود.

میدانی در مجمع الأمثال گوید: قاره قبیله ایست و ایشان عضل و دیش ابناء هون بن خزیمه بودند، و ازین روی این جماعت را قاره نامیدند که در هنگامی که شداخ خواست ایشان را در بنی کنانه پراکنده دارد، اجتماع و التفاف نمودند و شاعر ایشان این شعر را در این وقت گفت:

دعونا قارة لا تنفرونا \*\*\* فنجفل مثل أجفال الظلیم

و ایشان در زمان جاهلیت «رماة الحدق» بودند و امروز در یمن هستند، و چنان دانند که دو مرد با هم دچار شدند، یکی از ایشان، قاری بودند، قاری با آن يك گفت: اگر خواهی با تو بکشتی اندر آیم و اگر خواهی با تو مسابقت ورزم و اگر خواهی با تو مرامات نمایم، آن مرد گفت: مرامات و تیر افکندن را اختیار کردم، قاری گفت: همانا بامن با نصاب رفتی! و این شعر را انشاء نمود:

قد أنصف القارة من رامها \*\*\* إنا إذا ما فئة نلقاها

نرد أولها علی آخرها

ص: 385

رمی نمود با آن قبیله .

بالجمله ، چون اصمعی این کلمات را بگفت رشید گفت : أحسنت ! آیا از أشعار رؤیه و عجاج چیزی روایت کنی ؟ - راقم حروف احوال این دو شاعر را در ذیل مجلدات مشکوة الادب رقم کرده است .

گفتم : یا امیر المؤمنین ! هما یتناشدان لك بالقوافي و إن غابا عنك بالاشخاص ، رشید دست خود را دراز کرده از زیر فراش خودش رقعہ بیرون آورد ، پس از آن گفت : ای اصمعی ! ازین جمله بمن بشنوان !

من با فکر عمیق و نظر دقیق در آن جمله نظاره کردم تا بمدایح بنی امیه رسیدم ، و از آنجا انعطاف نظر کردم تا بمدح و مجد منصور رسیدم در آنجا که می گوید :

قلت لزيد لم تصله مریة

رشید گفت : آیا از روی خبرت یا بعمد باین مقام پیوستی ؟ گفتم : عمدا کذب او را ترك نمودم و بصدق او که در اوصاف و مجد و جلالت منصور بنظم - در آورده پیوستم ، فضل گفت : أحسنت ! بارك الله فيك ! همانا مانند تویی در خور چنین موقف و پیشگاه است .

رشید گفت : به اول این شعر بازگشت نمای ! پس از بدایت آن شروع نمودم تا بصفت جمل رسیدم و اطالت کلام دادم ، فضل فرمود : از چیست که وقت را بر ما تنگ می کنی و شب ما را در وصف شتری گر پایان می بری ؟! مدایح منصور را تا بنهایت قرائت کن !

رشید گفت : خاموش باش ! این همان چیزی است که ترا از سرایت بیرون نمود و از قرارگاهت بر کند و تاج ملك از سرت بر گرفت پس از آن بمرد ، یعنی آن شتر بمرد و پوستهایش را تازیانه هائی نمودند که قوم ترا چنانکه بندگان را بزنند بزدند .

آنگاه قاه قاه بخندید و از آن پس گفت : هرگز خویشتن را بتعرض

ص: 386

بآنچه مکروه است باز مگذار! فضل گفت: همانا بیرون از ارتکاب جنایتی عقوبت یافتیم، و الحمد لله!

رشید گفت: در کلام خود بخطا رفتی، خدایت رحمت کند! اگر می گفتی: و أستعین بالله! بصواب گفته بودی، چه خدای را بر نعمتها سپاس - گذارند.

و از آن پس روی با من آورد و گفت: چقدر نیکو ادا کردی در آنچه از تو پرسش رفت، هم اکنون کلمه عدي بن رفاع را که در حق ولید بن یزید ابن عبد الملك می گوید:

عرف الديار توهما فاعتادها

برای من باز گوی!

فضل گفت: ای امیر المؤمنین! ما را در این شب جامه بیداری بر تن بیارستی برای اینکه استماع دروغ نمائیم؟ از چه روی نمی فرمائی آنچه شعراء در حق تو و پدران تو برشته نظم در آورده اند معروض بدارد؟

رشید، گفت:

ويحك! إنه أديب وقل ما يعتاض مته، ولأن أسمع من ثقيف بعبارة تشغله العناية عمرا أحب إلي من أن تشافهني به الرسوم، وللمتدح بهذا الشعر حركات سترد عليه ولا تقدر أن تصدر من غير استحسان لها فأكون أول مسبب طريقة ذكر لم تردها إليك الرواية.

وی اديب بی همال و حلیم بی مانند [ی است که همتا و بدیلی برای او یافت نشود، و اگر دانشمند حاذقی با زبان ساده و بی پیرایه که عمری بدان خو- گرفته است سخن کند و من بدان گوش فرا دهم خوشتر دارم که با رسوم و آداب و پیرایه خلافت با من بسخن پردازند، و ممدوح این شعر را هم حالات و اطواری است که بزودی چون عطشان بر آن گذر کنی و نتوانی از ستایش آن که چون آب سرد، شیرین و گوارا است خودداری نمائی، و من اول کسی هستم که این

ص: 387

راه و رسم نيك را سبب گشتم که با روایت شعر بدان دست نخواهی یافت [1]

چون هارون این کلمات را بپایان برد فضل گفت: سوگند با خدای! امیر المؤمنین! من در این شوق و سوق، با تو مشارک و معین هستم، و از آن پس روی با من آورد و گفت: این شب خود را از حیثیت اشعار و انشاد اشعار بر ما حرام ساختی و ما را محروم داشتی! اینک سید من امیر المؤمنین با آن جلالت و عظمت و حشمت گوش با تو سپرده و هر چه گوئی إصغاء می نماید، و یحک! چند که توانی در میدان عرض اشعار جولان بده و عنان بدیگر سوی مگردان، چه در تمام زندگانی و روزگار خود این شب برای تو ذخیره میماند، و از اینجا بیرون نمی شوی مگر غانم و کامیاب!

رشید بفضل گفت: اکنون که مرا باین کار باز می داری باید سوگند یاد کنی که در پاداش او با من مشارکت نمائی و هر چه بذل نمایم تونیز چنان نمائی! فضل گفت: قسم با خدای! از آن پیش که امیر المؤمنین این فرمان دهد من - خود مهبای این امر بودم، پس آنچه اندیشه فرموده وعید نباشد، رشید گفت: وعید نیست!

اصمعی گفت: الان رداء کبر و بزرگی و بزرگواری بر تمام عرب را می پوشم که خلیفه روزگار و وزیر کامکار در باب مواهب و بخشش در حق من با همدیگر مناظره نمایند! یعنی مقام و شئون من باین درجه مطبوع گردیده است.

می گوید: پس از آن در سنن و طرق اشعار مرور کردم تا باین قول شاعر رسیدم:

تزجي أغن كأن إبرة روقه \*\*\* قلم أصاب من الدواة مدادها

چون رشید این شعر را بشنید راست بنشست و گفت: آیا در این باب چیزی

ص: 388

---

1- در نسخه اصل محل ترجمه بیاض بود، بنسخه شماره 2392 کتابخانه مجلس - شورایملی صفحه 381 مراجعه فرمائید

محفوظ داری؟ گفتم: آری، یا امیر المؤمنین!

چنان بود که فرزندق شاعر چون عدي گفت:

تزجي أغن كأن إبرة روقيه

با جریر گفت: چه چیز را می بینی که مناسب این مقام از حیثیت تشبیه باشد؟ جریر گفت:

قلم أصاب من الدواة مدادها

پس جواب باز نیامد، تا عدي گفت:

قلم أصاب من الدواة مدادها

یعنی همان مصرعی که بخاطر جریر افتاد در خاطر عدي خطور نمود.

پس با جریر گفتم: ويحك! گویا گوش و سمع تو در دل و فؤاد عدي مخبوء و پوشیده است، جریر گفت: خاموش باش! مرا سبکی از کلام جید مشغول داشت.

بعد از آن رشید فرمود: در انشاد اشعار مشغول باش! پس من قرائت همی کردم تا باین شعر او رسیدم که می گوید:

و لقد أراد الله إذ ولا كما \*\*\* من أمة إصلاحها و رشادها

فضل گفت: دروغ گوید و نیکو نگوید!

رشید گفت: چون این بیت شنید چه کرد؟ گفتم: ای امیر المؤمنین! راویان روایت کرده اند که گفت: لا حول ولا قوة إلا بالله!

رشید گفت: بقرائت خود اشتغال بجوی! پس من فروخواندم تا باین شعر او رسیدم:

لم تأت السلاب إلا عنوة \*\*\* غصبا و يجمع للحروب عتادها

رشید گفت: ممدوح را بحزم و عزمی که دستخوش عجز و ذلت نباشد، موصوف نموده است!

بعد از آن گفت: پس از آن چه کرد؟ گفتم: ای امیر المؤمنین! راویان

اخبار گفته اند گفت: ما شاء الله! رشید گفت: گمان می برم که بتوهم رفته - باشی، گفتم: ای امیر المؤمنین! تو سزاوار تری به هدایت و راه راست نمودن، پس ببايست امیر المؤمنین مرا بطریق صواب هدایت نماید، رشید گفت: این معنی نزد این قول اوست که می گوید:

ولقد أراد الله إذ ولا كما \*\*\* من أمة إصلاحها ورشادها

یعنی کلمه « ما شاء الله » را در این موقع استعمال نموده است.

پس از آن گفت: سوگند با خدای! آنچه گفتم نه از روی آن است که چیزی شنیده باشم، لکن می دانم این مرد در مثل این مورد بخطا نمی رود.

اصمعی می گوید: گفتم: قسم با خدای! صواب همین است، پس از آن رشید گفت: بقرائت اشعار بپرداز! پس بخواندم تا باین شعر او پیوستم:

وعلمت حتى ما سائل واحدا \*\*\* عن حرف وأحدة لكي أزدادها(1)

رشید گفت: و از جمله حکایات ایشان چه بود؟

گفتم: راویان اخبار حکایت کرده اند که چون جریر این شعر را برای عدی انشاد کرد عدی گفت: آری بخدای! و عشر مئین، ده صد تا زیاد می نمایم، آنگاه عدی گفت: این شعر گوش مرا از رصاص سنگین تر ساخت، ای امیر المؤمنین سوگند بخدای! مدیح منتقی این است، رشید گفت: قسم بخدای! این شعر در مدح او و پشه کلامی منتقی است.

این وقت فضل گفت: یا امیر المؤمنین! عدی در این شعر که گفته است آیا نیکو گفته است؟

شمس العداوة حتى يستفاد لهم \*\*\* و أعظم الناس أحلاما إذا قدروا

تا گاهی که دشمن را نرم گردن و گردنکشان را فروتن نمایند در میدان مبارات آفتاب معادات هستند و چون بر طاغیان ذمیم نیرو یافتند از تمام جهانیان حلیم تر باشند.

ص: 390



رشید گفت: آری، نیکو گفته است، پس از آن رشید روی با من کرد و گفت: در این شعر از وی چه محفوظ داری در آن هنگام که گفت

أطفأت نيران الحروب و أوقدت \*\*\* نار قدحت براحتيك زنادها

گفتم: ای امیر المؤمنین! راویان اخبار گفته اند: چون این شعر را شنید دست چپ بر است بسود تا باین سبب اقتداح و چقماق بکار آورد، و از آن پس گفت: الحمد لله علی هبة الانعام.

بعد از آن رشید گفت: از اشعار ذي الرمه یعنی غیلان شاعر مشهور چیزی روایت می کنی؟ گفتم: یا امیر المؤمنین! بیشتر از وی روایت نمایم، رشید گفت: سوگند با خدای! نه از روی امتحان و آزمون از تو پرسش می نمایم و نه اینست که بر تو ایرادی و زیانی باشد، بلکه من این پرسش را سبب از برای مذاکره می گردانم، اگر بدانی و بشناسی خوب، و اگر نه بر تو نزد من تنگ گرفتن نیست، ذوالرمله در این شعر خود چه می خواهد:

ممر امرت منية أسدية \*\*\* ذراعية حلالة بالمصانع

گفتم: ای امیر المؤمنین! شاعر گور خری را وصف کرده است که بوستان پر درخت انبوهی پر گیاهی آن خر وحشی را چاق و فریبی ساخته و عروقتش از آن پس از ریزش سحابه تر و نمناک گشته، کانت في نوء الأسد ثم في الذراع منه

معلوم باد! نوء - بفتح نون و سکون واو و در آخر همزه - بقول صاحب قاموس ستاره ایست که مایل شود برای فرورفتن و غروب کردن، لکن نه چنین است، بلکه منزلی است از منازل قمر که مقارن آن منزل ستاره که در آن منزل است از جانب مغرب غروب می کند و ستاره که نگاهبان است از طرف مشرق طلوع می نماید

و «نوء» اوقات، آمدن باران است بعقیده اعراب، همانا سال بچهار فصل که عبارت از بهار و تابستان و پاییز و زمستان است منقسم می شود و هر فصلی هفت نوء است و سال مشتمل بر بیست و هشت نوء می شود، و اسامی آنها ازین قرار

است :

فرغ الدلو المؤخر ورشا و شرطين و بطين و ثريا و دبران و هقعه و هنعه و ذراع و نثره و طرفه و جبهه و زيره و صرفه و عوا و سماك و غفر و زبانا و اكليل و قلب العقرب و شوله و نعايم و بلده و سعد ذابح و سعد بلع و سعد سعود و سعد أخبيه و فرغ الدلو المقدم .

پس هر نوبتی منزلی است از منازل قمر ، و هر منزلی سیزده روز است که سیصد و شصت و چهار روز می شود ، و جمع آن « أنواء » برون افعال ، و « نو آن » بر وزن عثمان است . یا این است که « نوء » ساقط شدن ستاره ایست از مغرب تا بامداد و بر آمدن ستاره دیگر است مقابل و برابر آن در همان ساعت در مشرق

گفته می شود « ما بالبادية أنوء منه » یعنی در صحراء داناتری از او بأنواء نیست و فعلی برای این نیست ، و مانند آن است « أحنك الشاتين » یعنی او زیر - ذقن دار تر از این دو گوسفند است .

جوهری در صراح اللغه می گوید : جبهه را که یکی از آن اسامی بیست و هشتگانه مذکوره است چهارده روز می باشد و با این حساب سیصد و شصت و پنج روز می شود ، منجمین نیز مدت یکسال تمام را سیصد و شصت و پنج روز و کسری میدانند

می گوید : مردم أمطار و ریاح و حر و برد را بسوی ساقط از این انواع مضاف می گردانند ، و اصمعی می گوید : بسوی طالع ازین أنواء است ، پس می گویند : مطرنا بنوء کذا

فیروز آبادی در قاموس می گوید : ذراع منزلی است برای ماه که آن را ذراع الاسد گویند ، و آن ذراع شیری است پهن کرده شده و شیر را دو ذراع است . یکی گشاده و دیگری گرفته شده و بهم بر آمده ، آنکه گرفته شده است پهلوی

ص: 392

شام است (1) و ماه بآن فرومی رود ، و آنکه پهن کرده شده است پهلوی یمن است و این بلندتر است در آسمان و کشیده تر است از آن دیگر ، و بسا باشد که ماه بر گردد و میل کند و فرود آید بآن و بیرون می آید از چهار روز خالی می شود از تموز و می افتد و فرومی رود از چهار روز که خالی میشود از کانون اول ،

راقم حروف ازین پیش در ذیل کتب سابقه در باب أنواء شرحی مذکور - نموده است .

بالجمله ، چون رشید این کلمات را از اصمعی بشنید گفت : بصواب سخن کردی ! آیا چنان می دانی که این قوم این معنی را از بابت نظر در نجوم دانسته اند بلکه این چیزی است که بسیار اندک باشد و بدون اسباب و آلاتی که برای ایشان تدوین اصول آن شده باشد استخراج شود ، بلکه در جمله موهومات یا شئونی است که اهلش را حاصل می شود ، یعنی برای منجمین حاصل می گردد ، پس خداوند باین معنی داناتر است

گفتم : ای امیر المؤمنین ! این جمله تصویری است که در کلام ایشانست و من جز از حیثیت اثری که بایشان القاء شده است نمیدانم ، کم اتفاق می افتد که دریافته باشم اشیاء را که افکار در دلها تمیز آن را داده باشد ، مگر اینکه بگوئیم از جانب خداوند بخششی شده است و مرکب اوهام را بمحل صحیحی پیوستگی افتاده باشد

پس از آن هارون الرشید گفت : آیا از اشعار شما چیزی را روایت - می کنی ؟ گفتم : آری یا امیر المؤمنین ! گفت : این شعر شما سخا سخت مرا در عجب انداخته است :

إذا رد في ثني الزمام ثنت له \*\*\* جراناً كخوط الخيزران المعوج

ص: 393

---

1- عبارت قاموس چنین است « و هي التي تلي الشام والقمر ينزل بها والمبسوطه تلي اليمن وهو أرفع في السماء - الخ » یعنی : اولی در جهت شام و منزل قمر است و دومی در جهت یمن و گاهی منزل قمر واقع میشود ، این ستاره چهار روز از تموز گذشته طالع : و چهار روز از کانون اول گذشته غروب می کند

گفتم: یا امیر المؤمنین! این شعر عروس کلام و اشعار او است، گفت: در این زمان کدامیک از اشعار او احسن است؟ گفتم: قصیده رائیه او، و شعری چند از آن ابیات بدو قرائت کردم

گفت: لب فرو بنه! پس از آن سه دفعه استغفار نمود و بنشست و گفت: از قرائت اشعاری که نمودی بهره یاب شدم و ترا در فنون ادب و فرهنگ نیکو و در تعبیر از سرائر محفوظات پسندیده دیدم

آنگاه روی با فضل آورد و گفت: همانا کلمات جوهر نشان این شعراء و شعرای متقدمین دیباچه کلام خوب و نیکو است و هر کدام پیشتر بوده اند بر جودت و حسن افزوده اند و چون کلامی که مزین ببدیع باشد بینی، گوئی حریر چینی زرتار است که زینت صفحات روزگار و در مدار جهان باقی و نمودار و شنوندگان را از لذت سماع برخوردار، و قلوب را از لطایف آن لذتها و رونقها و کامکاریهای بصواب است، لکن نه آن است که عموم داشته باشد بلکه پاره دارای این اوصاف هستند

پس از آن فرمود: مرا بعجب و شگفتی می آورد مانند شعر مسلم که در حق پدرت و برادرت گفته و ایشان را مدح کرده و زوجه خود را خطاب کرده و افتخار بر وی نموده در اکتساب مغانم در آنجا که می گوید:

أجذك هل تدرین أن رب لیلة \*\*\* كأن دحاها من قرونك ینشر

صبرت لها حتی نحللت بغرة \*\*\* کغرة یحیی حین یدکر جعفر

هیچ میدانی تا چند لطافت بکار برده است که یحیی و جعفر را معدن کمال صفات و محاسن آن گردانیده است

پس از آن رشید روی با من آورد و گفت: حالت ملالت و خستگی در خود می بینم! و شاید أبو العباس یعنی فضل بن یحیی برای شنیدن اشعار و اخبار نشاطش من بیشتر باشد، و او در این شب ما را میهمان است، تو نیز نزد او اقامت کن و او را از اشعار و اخبار و حکایات بهره یاب بساز!

چون بدینجا سخن رسانید آهنگ برخاستن کرد، خدم و حشم بخدمت - بشتافتند و دست رشید را بگرفتند تا از روی تخت و مسندش فرود آمد، پس از آن موزه پیش نهادند و یکی از خدام مشغول شد که عقب نعل را در پایش راست - بگرداند، هارون گفت: ويحك! بمدارا و ملایمت مستوی ساز که مرا عقر نمودی و پی زدی!

در این وقت فضل گفت: خیر و خوبی مردم عجم با خدای باد که تا چند مصنوعات ایشان استوار است! اگر این نعل سیریه بودی - که نام شهری است - باین زحمت و کلفت حاجتمند نشدی، رشید گفت: این نعل من و نعل پدران من رحمة الله علیهم و آن نعل تو و نعل پدران تو است، همیشه تو با من در چیزی معارضه کنی و من ترا بدون پاسخی که دلت را بسوزاند و بدرد نیآورد فرو گذار نمی کنم.

پس از آن گفت: ای غلام! صالح خادم را حاضر کن، چون حاضر شد گفت: بگوی هم امشب سی هزار درهم برای اصمعی بیاورند! فضل گفت: اگر نه پاس حشمت مجلس امیر المؤمنین که هیچکس جز او حد امر و نهی ندارد من نیز بهمان مقدار برای اصمعی حکم می راندم، لاجرم بفرمود بیست و نه هزار درهم در حق اصمعی عنایت نمودم، و انشاء الله بامدادان پگاه خزینه او را ملاقات خواهد نمود اصمعی می گوید: هنوز نماز ظهر را ادا نکرده بودم، و در منزل من پنجاه و نه هزار درهم موجود بود.

و نیز در آن کتاب مسطور است که اصمعی گفت: بر هارون الرشید در آمدم و دیدم در فراش خود فرو رفته، چون مرا دید گفت: ای اصمعی! چه چیزت بطیء و کند ساخته است؟! یعنی بحضور ما کمتر حاضر می شوی، گفتم: یا امیر المؤمنین! حجامت کرده ام گفت: بعد از حجامت چه خوردی؟ گفتم: سبکباجه و طهباجه خوردم،

سکباج - بکسر سین - معرب سر که با می باشد، یعنی آش سر که، و در مخزن و تحفه می گوید: مطبوخی است از سرکه و غیره که قاطع صفراء و بلغم و رافع غلیان خون است، اما در کتب لغت و قرابادین که موجود است از طهباجه - با طای مهمله - عنوانی نیست، اما طهباجه - بفتح اول - بمعنی گوشت پاره پاره شده و معرب تباهه است

بالجمله، رشید گفت: این جمله را در جحر خودش افکندی، یعنی در روده ها و شکمت جای ساختی، آیا شرب می کنی؟ گفتم: آری، و خواندم:

اسقني حتى تراني بانلاً\*\*\* و تری عمران دینی قد خرب

چندان مرا بیاشام تا از کثرت نبیذ و شدت خمار بدیگر حال شوم و بنیان دین و آئینم ویران گردد.

هارون گفت: ای مسرو! چه چیز با تو حاضر است؟ گفت: هزار درهم، گفت: به اصمعی بده!

در کتاب زهر الاداب مسطور است که اصمعی گفت: از رشید شنیدم می - گفت: «قلب العاشق غلبه مع معشوقه». کنایت از اینکه تمام زحمات عاشق از خواهش دل است، اما چه سود که دل نیز یار و هواخواه و مطیع و مقهور معشوق و مخالف با خود عاشق و صاحب خود است.

گفتم: سوگند باخدای! ای امیر المؤمنین! این کلام بدیع تو پسندیده تر و نیکوتر است ازین قول عروء بن حزام برای عفرء:

و ما هو إلا أن أراها فجاءة\*\*\* فأبتهت حتى لا أكاد أجيب

وأصرف عن دائي الذي كنت أرتجي\*\*\* و يقرب مني ذكره و يغيب

و يضمّر قلبي عذرها و يعينها\*\*\* علي و مالي في الفؤاد نصيب

رشید گفت: این کلام را از روی وهم و گمان و بدون قصد و اندیشه گفته است من از راه علم می گویم.

راقم حروف گوید: این جواب رشید بیرون از لطافت نیست، چه میخواهد بگوید: شعراء بسیار مضامین دقیقه را بر زبان بگذرانند که دل ایشان از آن آگاهی ندارد و از روی تجربه و امتحان نگفته باشند، لکن من چون در مراتب عشق و عاشقی ممتحن و مجرب هستم عالمأ و عارفأ می گویم.

و دیگر در عقد الفرید مسطور است که اصمعی گفت: روزی نزد هارون - الرشید بودم، در این حال پالوده در حضور حاضر کردند، گفت: ای اصمعی! گفتم: لیبک یا امیر المؤمنین! گفت: حدیث کن با من از حکایت مزود برادر سماح!

گفتم: آری، ای امیر المؤمنین! مزود مردی پر خواره و شکمباره بود و مادرش عیال خود را در زاد و توشه بر وی مقدم میداشت و این کردار بر مزود گران بود و او را زیان می رسانید، و این کین در دل نهفت، و یکی روز مادرش برای حقوق و مهام اهل خود برفت و پسرش مزود را در خانه خود و بار و بنه و رحل خود بگذاشت، مزود وقت را غنیمت شمرده درون خیمه شد و دو صاع از عجوه که خرمائی مشهور و مطلوب است و یک صاع روغن بر گرفت و جمله را مخلوط ساخته سیر بخورد و بخواندن این شعر پرداخت:

ولما مضت أمي تزور عیالها \*\*\* أغرت علی العکم الذي کان تمنع

خاطت بصاعی حنطة صاع عجوة \*\*\* إلى صاع سمن فوقه یتجشع

و ذیلت أمثال الأثافی کأنها \*\*\* رؤوس رجال قطعت لاتجمع

و قلت لبطني: ابشري الیوم إنه \*\*\* حمی آمن مما تقید و تجمع

فان كنت مصفوراً فهذا دواؤه \*\*\* و إن كنت غرثاً نا فذا یوم تشبع

خلاصه معنی اینکه: ای شکم بی هنر پیچ پیچ! بشارت باد تو را که مانع مرتفع شد و مادرم بیدار اهل خود برفت و خانه و لانه و بار و باردان بجای - بگذاشت، و من چون یل زابلستان، غارت بردم، و آرد و روغن و خرما و شیر و امثال آن بقدر کفایت بر گرفتم و کوبیده های درشت بساختم، و با شکم خود

می گویم : اگر گرسنه اینک دوی گرسنگی موجود(1) و اگر ببلای جوع دچار و بضیق معیشت گرفتاری و هرگز بدولت سیرائی برخوردار نشده باشی امروز روزی است که سیر شوی و داد شکم و جوع را بدهی !

چون رشید بشنید بخندید چندانکه نفسش بگرفت و بر پشت بیفتاد ، پس از آن بنشست و دست دراز کرد و گفت : بگیر ! همانا روزی است که سیر گردی ای اصمعی !

در تاریخ أخبار الدول اسحاقی مسطور است که روزی اصمعی بخدمت رشید در آمد و لب بحکایت و حدیث بر گشود و گفت : یا امیر المؤمنین ! چنان افتاد که مرا در فلان ضیعت مشغله روی داد و کسی مرا ملاقات نمود که نزدیک بود مرا بکشد

رشید گفت : این کس کیست و این داستان چیست ؟ اصمعی گفت : در آن اثنا که در میان بیابان روان بودم ناگاه دیدم چیزی گلویم را بگرفت و او را نمیدیدم ، گفتم تا کیستی - خدایت رحمت کناد ؟ گفت : یکی از شعرای جن هستم ، گفتم : از من چه می خواهی ؟ گفت : همی خواهم برای من صفت کنی که در این وقت آخبث و اَطیب و اوسع و اَضیق زمین کدام است ؟

گفتم : آیا با این حال که حلقوم مرا گرفته می توانم پاسخ نیکو دهم ؟! مرا رها کرد ، و من خواستم او را بیچاره نمایم و گفتم : جز اینکه جایزه عظیمه بمن برسد چیزی باعث و محرك بر نظم شعر نمی شود ، گفت : آیا چیزی بسیار می طلبی ؟ گفتم : هزار دینار ! با من گفت : برجای خود بباش ! اندکی توقف کردم و دیدم صره؛ از هوا بزیر افتاد ، برداشتم و در آستین بنهفتم و گفتم :

من لم یکن بین اقوام یسر بهم \*\*\* فکل أوقاتہ نقص و خسران

فأطیب الأرض ما للنفس فیه هوی \*\*\* سم الخیاط مع الأحباب میدان

ص: 398

---

1- فان كنت مصفوراً فهذا دواؤه : یعنی اگر بمرض صفار مبتلا هستی این دوی آن است ، صفار زردابه ایست که در شکم جمع شود ، و مبتلای بآن علت را مصفور گویند ، فعل آن مجهولاً استعمال میشود مانند عنی



وأخبث الأرض ما للنفس فيه أذى \*\*\* خضر الجنان مع الأعداء نيران

گفت معشوقی بعاشق کای فتی \*\*\* تو بغربت دیده ای بس شهرها

گو کدامین شهر از آنها خوشتر است \*\*\* گفت : آن شهری که کوی دلبر است

هر کجا تو با منی ، من خوشدام \*\*\* گر بود در قعر گوری منزلم

هر کجا باشد شه ما را بساط \*\*\* هست صحرا ، گر بود سم الخیاط

بهشت آنجاست کآزاری نباشد \*\* کسی را با کسی کاری نباشد

گفت : اعتراف کردن عین انصاف است ، همانا از حسن بدیهه تو بعجب-افتادم ! لکن برای من صفت نمای که این زمین از کدام اراضی است ؟ گفتم : اگر مرا ازین جایزه محروم نمیسازی و مرا نمی کشی این زمین بهترین و خوشترین زمینها است ، و اگر مرا می کشی و از جایزه محروم میسازی خبیث ترین و تنگترین اراضی است .

این وقت مانند ابر غر نده بخندید چنان که بلرزیدم ، گفت : تو را چه پیش آمد که می لرزی با اینکه من امروز با تو در حال انبساط و گشاده روئی هستم ؟ گفتم : گاهی که بسط و گشادگی و خوشخوئی تو مرا بترساند آیا انقباض تو چگونه خواهد بود ؟!

چون این جواب بشنید بیشتر از اول بخندید و گفت : برو ای اصمعی ! همانا سزاوار است برای پادشاهان که ترا در مجالس خود نزدیک نمایند .

رشید گفت : آن صره را بمن بنمای !

می گوید : برای رشید ظاهر ساختم ، رشید گفت : این صره از خزائن من می باشد و بخاتم من مختوم است ! این شخص از دزد های جن است ، پس بزرگ است خداوندی که ترا از گزند وی نجات داد .

و دیگر در کتاب زهر الاداب مسطور است که اصمعی گفت : نزد رشید

حاضر بودم ، در این حال اسحاق بن ابراهیم موصلی حاضر شد ، رشید گفت : از اشعار خود بمن فروخوان ! اسحاق گفت :

أمرتني بالبخل قلت لها اقصري \*\*\* فليس إلى ما تأمرين سبيل

أرى الناس خلان الجواد ولا أرى \*\*\* بخيلاً له في العالمين خليل

و من خير حالات الفتى لو علمته \*\*\* إذا نال شيئاً أن يكون منيل

فعالي فعال المكثرين تجملاً \*\*\* و مالي كما قد تعلمين قليل

وكيف أخاف الفقر أو أحرم الغنى \*\*\* و رأي أمير المؤمنين جميل

می گوید :

مرا به بخل و امساک امر می کند و راهی در پذیرائی و اطاعت این امر نیست چه مردمان را می نگرم که دوستداران بخشندگان هستند و بخیل را خلیلی نیست و بهترین حالات جوانمردان جهان این است که چون بمالی و نعمتی نایل شدند بدیگران نیز بهره رسانند ، و من همواره مایل به اکثرار هستم نه تقلیل ، و چگونه از فقر و فاقت بیندیشم یا از توانگری محروم بمانم با اینکه رأی امیر المؤمنین جمیل ، و ، و مخارج و مصارف مرا کفیل است ؟!

رشید با حاجب خود گفت : بیست هزار درهم به اسحاق بده ! پس از آن گفت : آیاتی که اسحاق بعرض ما رسانید پاداش او با خدای باد ! ما آنقن اصولها و آیین فضولها و أقل فضولها ، اصولش استوار و فضولش آشکار و فزونی و فضولش که سودی در بودش نیست اندک است

اسحاق گفت : ای امیر المؤمنین ! سوگند بخداوند ! يك در هم ازین دراهم را پذیرفتار نشوم ! گفت : از چه روی ؟ گفت : بعلت اینکه کلام تو از شعر من نیکوتر و بهتر و برتر است ، رشید گفت : ای فضل ! بیست هزار درهم دیگر به اسحاق بده !

اصمعی می گوید: در ینوقت دانستم وی در دراهم ملوک از من صیادتر است

- جزء چهارم ناسخ التواریخ حضرت رضا علیه السلام
- 2... اخبار نادره حضرت رضا علیه السلام در فنون متفرقه...
- 3... برای نماز چهار هزار باب است ، و معنی آن...
- 5... سه خصلت از علامتهای مؤمن...
- 8... سه وظیفه شرعی است که با سه وظیفه دیگر مقرون است...
- 11... بیانات مؤلف پیرامون صله رحم و شکر والدین...
- 17... حدیثی از پیغمبر اکرم صلی الله علیه و اله راجع بمحبت و ولایت علی صلی الله علیه و آله...
- 19... فضیلت أهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و اله بر ملائکه مقرب...
- 21... هدایت یافتن ملائکه بوسیله أهل بیت علیهم السلام...
- 23... سخنان مؤلف پیرامون حدیث شریف...
- 31... بیانات مؤلف پیرامون خطبه امیر المؤمنین علیه السلام در توحید...
- 39... نقل بیانات محقق لاهیجی در رد شبهه ابن کمونه...
- 41... نفی صفات زائده بر ذات باری...
- 47... دنباله خطبه توحید و شرح و بیانات مؤلف...
- 51... اصناف ملائکه و ارواح و حقیقت روح...
- 55... عقل اول و شئون حضرت رسالت مرتبت...
- 57... بحثی در ماهیت و وجود ، و شرحی در باره عقل و جهل...
- 59... آیا ابلیس از ملائکه بود؟...
- 63... علت امتناع ابلیس از سجده بر آدم علیه السلام...
- 65... شرح سر نخستین و تعیین اول در حضرت بیچون...

ذکر اولین مخلوقات و پیدایش کثرت از وحدت...69

شرح عالم صغیر و کبیر و بهشت و دوزخ...75

ص: 401

- 79... أخبار ظهور حضرت قائم و شرح حشمت سلیمانی
- 83... وقایع سال یکصد و نود و یکم هجری
- 87... عصیان و طغیان مردم مازده با حکم بن هشام اموی
- 89... شرح طغیان حزم بن وهب و چاره او بدست حکم
- 90... عزل کردن هارون الرشید علی بن عیسی بن ماهان را از امارت خراسان
- 94... شرح مأموریت هرثمة بن أعین بخراسان و توقیف ابن ماهان
- 99... حوادث و سوانح سال یکصد و نود و یکم هجری
- 103... چگونگی ورود هرثمة بن أعین بخراسان و تعیین ولایة
- 109... قلع و قمع علی بن عیسی بن ماهان و توقیف اموال او
- 115... حرکت هارون الرشید از رقه بجانب خراسان و رنجوری او
- 118... حوادث و سوانح سال یکصد و نود و دوم هجری
- 120... وقایع سال یکصد و نود و سوم و فوت فضل بن یحیی
- 123... آنچه از حضرت رضا علیه السلام در باره اسماعیل ذبیح رسیده است
- 133... روایت آنحضرت پاسخ امیر المؤمنین علیه السلام را بمرد شامی
- 144... مرگ أبو جعفر هارون الرشید خلیفه عباسی و شرح آن
- 151... پاره حالات و کلمات و افعال هارون الرشید هنگام مرگ
- 158... بیان مدت عمر و خلافت و مدفن هارون الرشید
- 165... پاره اعمال و حالات هارون و قدرت و عظمت سلطنت او
- 165... شرحی از علم دوستی هارون و مراتب علم و درایت او
- 187... آثار و ابنیه ای که بهمت هارون الرشید بنا شده است
- 189... شرح أسامی أزواج هارون الرشید

شرحی از حالات زبیده خاتون و رعایت شوهرش هارون...191

ادب و کرم زبیده خاتون و حکایتی از قاضی أبو یوسف...197

خیرات و مبرات زبیده خاتون و شرح خواب او راجع بفرزندش أمین...201

ص: 402

- شرح حال سایر زنان و کنیزان خاصه هارون...209
- بیان اسامی فرزندان ذکور هارون الرشید...218
- شرحی از محبت هارون بدو فرزندش امین و مأمون...221
- مشورت هارون در باره ولایتعهدی مأمون...225
- آزمودن امین و مأمون در حضور زبیده خاتون...235
- اسامی سایر فرزندان ذکور هارون الرشید...237
- شرحی از عیاشی صالح فرزند هارون...239
- شرح حال محمد سبّتی فرزند عابد هارون بروایات مختلف...241
- ترجمه حال ابو عیسی برادر مأمون و پایان عشق او...251
- فوت ابو عیسی برادر مأمون و شرح ماتمرداری او...269
- بیان اسامی دختران ابو جعفر هارون الرشید...273
- نام ولایة و امراء هارون الرشید در بلاد...276
- برخی از اوصاف و اخلاق و سیره هارون الرشید...278
- شرحی از کامرانی هارون و مهمانی او در سرای ابراهیم بن مهدی...291
- اخبار و احادیث حضرت رضا علیه السلام در حدوث عالم و مشیت باری...295
- پارهٔ حکایات و محاورات هارون الرشید با عباد و زهاد عصر...305
- کلمات شقیق بلخی و نصایح او با هارون الرشید...307
- مکالمات ابن سماک، ابو البختري، شیبیان، فضیل، سفیان بن عینة، عبدالرزاق ابن همام، عبد الله بن عبد العزيز عمري با هارون الرشید...308-319
- سفیان بن عینة و هارون الرشید در خدمت فضیل بن عیاض...321
- نصایح و مواعظ بهلول با هارون الرشید...323

حکایت بیرون آمدن هارون با بهلول برای طلب باران...327

پاره خطب و کلمات فصیح هارون الرشید...330

ص: 403



- شرح مشاجرات هارون با عبد الملك بن صالح هاشمي... 341
- شریحی از بلند پروازی هارون در دوران کودکی... 347
- شرح نامه هارون به سفیان ثوری و پاسخ او... 351
- پارهٔ حکایات و مکالمات هارون الرشید با ادبای عصر... 359
- شرح حال کسانی نحوی مؤدب اولاد هارون الرشید... 365
- حکایت خشم رشید بر شافعی فقیه و مکالمات آندو... 369
- محاویرات و شب نشینی های هارون با اصمعی ادیب... 373
- ادب آموزی محمد امین در خدمت اصمعی... 377
- اصمعی در خدمت هارون و فضل برمکی... 379
- شرح دیگری از شب نشینی اصمعی در حضور هارون و فضل برمکی... 383
- بیانات مؤلف درباره انواء و بارندگی - از علم نجوم... 391
- دنیاله مفاوضات و محاویرات اصمعی و هارون در شب نشینی آنان... 393
- حکایت کردن اصمعی داستان خود را با یکی از جنیان... 399

بسمه تعالی

جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ

با اموال و جان های خود، در راه خدا جهاد نمایید، این برای شما بهتر است اگر بدانید.

(توبه : 41)

چند سالی است که مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه موفق به تولید نرم افزارهای تلفن همراه، کتاب خانه های دیجیتالی و عرضه آن به صورت رایگان شده است. این مرکز کاملاً مردمی بوده و با هدایا و نذورات و موقوفات و تخصیص سهم مبارک امام علیه السلام پشتیبانی می شود.

برای خدمت رسانی بیشتر شما هم می توانید در هر کجا که هستید به جمع افراد خیراندیش مرکز بپیوندید.

آیا می دانید هر پولی لایق خرج شدن در راه اهلبیت علیهم السلام نیست؟

و هر شخصی این توفیق را نخواهد داشت؟

به شما تبریک میگوئیم.

شماره کارت :

6104-3388-0008-7732

شماره حساب بانک ملت :

9586839652

شماره حساب شبا :

IR390120020000009586839652

به نام : ( موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه)

مبالغ هدیه خود را واریز نمایید.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک 129/34 - طبقه اول

وب سایت: [www.ghbook.ir](http://www.ghbook.ir)

ایمیل: [Info@ghbook.ir](mailto:Info@ghbook.ir)

تلفن دفتر مرکزی: 03134490125

دفتر تهران: 021 - 88318722

بازرگانی و فروش: 09132000109

امور کاربران: 09132000109



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

# گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی  
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

**[www.Ghaemiyeh.com](http://www.Ghaemiyeh.com)**

[www.Ghaemiyeh.net](http://www.Ghaemiyeh.net)

[www.Ghaemiyeh.org](http://www.Ghaemiyeh.org)

[www.Ghaemiyeh.ir](http://www.Ghaemiyeh.ir)

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

